سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی ۶۰

روزبهان نامه

بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه

روزبهان نامه

طلیعهٔ سامان بخشیدن به آرامگاه

روزبهان

در شیراز



سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی «۶۰»

روزبهان نامه

حاوی ، تحفة اهل العرفان از شرف‌الدین ابراهیم ، روح الجنان از عبداللطیف شمس ، تحفة‌العرفان از روز بهان بقلی دیلمی شیرازی ، منازل القلوب از سیمابی .

بکوشش محمدتقی دانش پژوه

تعداد یکهزار نسخه از این کتاب در چاپخانه بهمن
بچاپ رسید اسفند ۱۳۴۷

سرآغاز

ای ترا با هر دلی رازی دگر

بنام شهریار دانا دل دانش پرور و خسرو توانای توانائی بخش دادگستر اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی شاهنشاه آریامهر کتاب روزبهان نامه که اجمالاً میتوان آنرا نموداری از شرح احوال و گویای برخی آثار عارف نامی خطهٔ عرفان پرور پارس شیخ صدرالدین ابومحمد روزبهان بزرگ فرزند ابی نصر فرزند روزبهان سایر بقلی دیلمی فسائی شیرازی دانست و شامل چهار رساله د رشرح مندرج در نخستین صفحات دیباچه آن است بمحضر فرزانگان ارجمند و صاحبدل عرضه میگردد .

عارف بزرگوار بسال ۵۲۲ هجری در فسا چشم بدنیا گشوده و در نیمهٔ محرم ۶۰۶ هجری در شیراز رخت از جهان بربسته است . آرامگاه وی و چند نفر از کسان نزدیکش اکنون بصورت سنگهای مزار قدیمی شکسته و آسیب دیده بوضع ناشایست درون اطاقی ویران برجانب شرقی شیراز نزدیک انتهای شرقی ضلع جنوبی خیابان لطفعلی خان زند در گوشه ای از کوی معروف به درب شیخ قرار دارد .

در دوران زندگی شیخ روزبهان در محل فعلی خوابگاه ابدی او و خانه هائی چند پیرامون آن رباطی بزرگ با کتیبهٔ حاوی تاریخ ساختمان آن (رمضان ۵۶۰ هجری) و چاه آب بزرگ تمام سنگی و متعلقات دیگر وجود داشت که خود آنرا ساخته بود و پس از درگذشت عارف نامبرده کالبدش را در وسط همان رباط که بنا بر آنچه در کتیبهٔ آن اشاره

رفته بود برای « اولیاء الله الصّوفیّة » وقف گشته بود بخاک سپردند و « [illegible] گذاردن بر بالین پائین

خاکجای روزبهان موجب رواشدن حاجت » شناخته میشد[1] و پس [illegible] ری از خاندان شیخ در آنجا

مدفون گشتند[2]

علاوه بر سی جلد تألیفات او که بنقل از شدّ الازار ضمن شرح حال [illegible] در کتاب شیراز[3] نام برده شده است

آثار دیگری هم از او معرّفی و حتّی اشاره شده است که « خود او در بیان المقامات مینویسد که بیش از یکصد است . ولی

شرف الدین ابراهیم میگوید که به « شصت پاره » میرسیده »[4]

علاوه بر آنچه گذشت نمونه هائی از عبارات منثور فارسی و تازی و همچنین اشعاری از شیخ روزبهان بزرگ

و نام شخصیتهای معاصرش و همچنین اشاراتی کم و بیش به بسیاری بزرگان دیگر فارس و بالاخره سرگذشت نامه های عارفان

آن سرزمین درخلال دیباچه جامع کتاب آمده است که خوانندگان علاقه مند با بررسی آن از چگونگی مطالب مرقوم بهتر

اطّلاع حاصل خواهند فرمود .

با یادآوری ستایش آمیز از آنچه دیگر محقّقین و دانشمندان گرامی درراه بزرگداشت و شناسائی آثار این

شخصیّت عرفانی بلندمرتبت ایران بجای آورده اند[5] انجمن آثار ملّی چاپ و انتشار کتاب حاضر را همچون طلیعه به ثمر رسیدن

کوششهائی میشناسد که از چند سال پیش بدینطرف برای بهبود بخشیدن بوضع آرامگاه شیخ بزرگوار بکار رفته است چنانکه

---

(۱) صفحه ۲۵ دیباچه (۲) صفحات ۶۵ تا ۷۶ دیباچه دیده شود (۳) چاپ شیراز بهمن ۱۳۳۶ شمسی صفحه ۱۹۲ ، تألیف آقای علی سامی

(۴) صفحه ۳۴ دیباچه (۵) و از آن جمله خدمت بزرگ استاد هانری کربن فرانسوی و دکتر محمد معین (که خدایش شفای عاجل مرحمت فرماید)

در چاپ کتاب عبهرالعاشقین و تدوین دیباچه آن (چاپ تهران ۱۳۳۷ بوسیله موسسه فرهنگی ایران و فرانسه) و شرح شطحیات شیخ روزبهان

با مقدمه فرانسه آن از طرف استاد نامبرده (چاپ تهران ۱۳۴۴ بوسیله همان مؤسسه) .

مبلغی درخور توانائی خویش باختیار شهرداری شیراز گذارده و بدین ترتیب مقدماتی را فراهم ساخته است و درنظر دارد با همکاری وزارت محترم فرهنگ و هنر بفراخور امکانات خود و متناسب با محل و مقام تربت شیخ دراین باره چنانکه شایسته و بایسته است گام بردارد و امیدوار است درراه انجام این منظور شریف از کمک و دستیاری استانداری محترم فارس و انجمن آثار ملی آنجا و شهرداری شیراز و مردم نیکونهاد آن شهر خصوصاً علاقه مندان به مقام والای عارف نامدار بهره مند گردد و از تمام کسانیکه درراه رسیدن بچنین هدف محترمی یاری فرموده و فرمایند سپاسگذاری مینماید.

بمنه وکرمه - اسفندماه ۱۳۴۷ شمسی

انجمن آثار ملی

روزبهان نامه

بکوشش محمدتقی دانش پژوه

حاوی : تحفة اهل العرفان از شرف‌الدین ابراهیم ، روح الجنان از عبداللطیف شمس ، تحفة العرفان از روز بهان بقلی دیلمی شیرازی ، منازل القلوب از سیمابی .

تحت شماره ۱۴۲۳ در دفتر مخصوص کتابخانه
ملی به ثبت رسیده است

فهرست مطالب

۱ = دیباچه ۱ = ۸۹

۲ تحفة اهل العرفان فی ذکر سیدالاقطاب الشیخ روزبهان

دیباچه

دستگاه عرفان روشی که انسان در شناخت خدا و جهان وخویشتن بکار میبرد در چهاردستگاه جداگانه مشخص میشود.

۱ـ دین متکی بهوحی و الهام که بهشکل ابتدائی و کامل در طول تاریخ جلوه گر است.

۲ـ عرفان و تصوف که بنیاد آن شهود و درون بینی است.

۳ـ فلسفه وحکمت‌که مبنای آن استدلال منطقی است.

۴ـ علم ودانش که پایهٔ آن آزمایش و نگریستن وشمارش و سنجش‌است.

دانشمندان اسلامی از دیر باز بهیکنواخت نبودن طرز اندیشهٔ متفکران محیط خویش پی‌برده بودند. غزالی درالمنقذ من‌الضلال وخیام در سلسلةالترتیب وعبدالقاهر اهری در کتاب فلسفی خود آنان را بهچهار دستهٔ متکلم و فیلسوف و و باطنی و صوفی بخش کرده‌اند. سید شریف جرجانی آنها را بهفیلسوف مشائی و اشراقی ومتکلم وصوفی قسمت‌کرده است[۱] عزیز نسفی از سه گروه اهل شریعت و حکمت وحدت یاد نموده است[۲]

فضولی بغدادی در مطلع الاعتقاد (ص ۲۱ چاپ باکو در ۱۹۵۸) آنها را به استدلالیان متکلم‌ومشائی وانکشافیان اشراقی وصوفی وتعلیمیان تاویلی و تنزیلی مقلد پیامبران و پیروان عقل و اختیار متکی بـهجذبه‌های الهی خواه دفعی یـا تدریجی تقسیم کرده است. گفتار او مانا آمیخته‌ایست از سخنان غزالی و خیام‌و اهری از یکسوی و شریف جرجانی و نسفی ازسوی دیگر.

---

۱ ـ آغاز حاشیهٔ او بر شرح مطالع رازی ۲ ـ کشف‌الحقایق و الانسان الکامل او در بسیاری ازجاها

امام رازی در کتابی که یاد خواهم کرد (ص ۲٦ – ۳۱) روندگان و راه جویندگان رادو بخش کرده‌است: نخست‌جنبندگان خواهندهٔ‌پیشروی‌مانندپیامبر وقران واخباریا امام معصوم یا پیرو مرشد یاخواهان پیشروی از جنس فرشتگان وپریان یاریاضت والهام یا پیروعقل، دوم آرامش جویان که‌درخانهٔ دل می‌نشینند وآنچه جز خداست از دل بیرون میکنند و در اندرون آنان جز خدای نمی‌ماند بلکه خواهنده و خواست و خواسته یکی میگردد و بدین پایگاه که رسیدند زنار ترسایی وسه‌گانه پرستی را میدرند وجز یکی در آنان نخواهد ماند وازعقل وحس وخیال ووهم میرهند.

سرچشمه‌های عرفان

ریشهٔ این عرفان وتصوف که در سرتاسر کشورهای اسلامی از آغاز پیدایش علوم در این سرزمین پدیدار گشته است یك چیز نیست‌ونمی‌توان این گونه اندیشه وپندار پهناور را از پارسایی سادهٔ اصحاب‌صفه یازهاد آغاز اسلام پدید شده دانست اگرچه هم نمی‌توانیم روش معنوی و راه‌ورسم پرهیزکاری‌وپارسایی اسلامی رادر برانگیختن ایندسته از متفکران بر کنار بدانیم.

میدانیم که عرفان وتصوف درهند بساخت اندیشهٔ یوگایی وجوکی وبودایی ودیگر نحله‌های‌هندی درآمده بود وآثارمکتوبی دراین کشور هست که مانند آثار عرفانی مادقیق و رقیق است.

این را هم میدانیم که بسیاری ازاین کتب دردسترس صوفیان مسلمان بوده است. بیرونی پاتنجل را بعربی ترجمه کرده است (چاپ شدهٔ درمجلهٔ ارینس). داستان حوض‌الحیاة [1] که چندین‌بار از سدهٔ پنجم به‌بعد بفارسی و عربی درآمده است خودمعروف است. نسخه‌هایی از جوك بشست را بفارسی در دست داریم‌و میرفندرسکی فرهنگی برای آن ساخته است. دهدار عیانی عارف سدهٔ یازدهم از عرفان هند آگاه بوده است. سراکبرداراشکوه را نباید از یاد ببریم.

---

۱ – فهرست سپهسالار ۵ : ۴۲۲

تأثری که‌صوفیان مسلمان که بیشترشان ایرانی بوده‌اند از درویشان‌هندی هم در اصول وهم در فروع مانند خرقه‌پوشی و جهان گردی و جز اینها داشته‌اند از خلال آثار آنها پیداست .

در پیدایش عرفان و تصوف در کشور های اسلامی نه‌تنها عرفان کلیسایی بلکه روش تطبیق‌دین وفلسفه‌ای‌را که‌فیلون یهودی پیش گرفته ودانشمندان‌راهب وترسای مسیحی آن را دنبال کرده‌بودندهم‌نباید ازجلوی چشم دور داشت. گذشته ازتشابهی که در روش ومسائل و آداب میان عـارفان مسلمان ومسیحی هست ، در سر گذشت عـا فان اسلامی از آمیزشی که ایندو بـا هم داشته‌اند نشان و سراغ میکنیم چنانکه درزندگی نامهٔ ابویزید بسطامی می‌خوانیم که باراهبی‌رومی آشنا شده بود (شطحات‌الصوفیة ص۱۷۳) اگرچه‌این سخنان‌بیشتر داستان وافسانه‌است ولی همین اندازه می‌رساند که عرفان مسیحی در آن اثری بسزاداشته است .

عرفان لائوتسهٔ چینی‌هم از مردم و رارود و کناره‌های آمویه چندان دور نبوده است .

اندیشمندان اسلامی ازآغاز به‌عرفان دیونسیوسی وافلوطینوسی‌وگنوسیس و فلسفهٔ تـرکیبی اسکندرانی آشنا شده‌بـودند. تـاسوعـات افلوطینوس بساخت اثولوجیای‌منسوب‌به ارسطو دردسترس‌آنان بوده است. آنان از فلسفهٔ فیثاغورسی بیگانه نبودند وبا اندیشه‌های عرفانی یونانی آشنایی داشته‌اند .

عرفان خاص مانوی و اندیشهٔ آزادی خواهانهٔ پیروان مزدك نزدیك آنها بوده‌است. میدانیم که ابن مقفع مانوی بوده وعلی‌بن عبیده ریحانی ازشناختگان و نویسندگان مامون اززندیقان یاصدیقان مانوی‌بشمار می‌آمده واودرالمصون و ابن‌مقفع درالادب الکبیرخود گزیده‌ای‌از خوی وروش پسندیده‌ای که دراوستای زردشت [1] برشمرده شده است به‌زبان عربی در آوردند و مردم را بدانها آشنا

۱- درالبدء والتاریخ مقدسی(۱ ، ۶۲) وبیان‌الادیان(ص۵) بندی ازاوستا آمده است .

ساختند[1] . شاید اینگونه‌افکارعرفانی ایرانی‌بویژه‌مانوی بود که نهفته وناشناخته در دسترس سهروردی شهید گذارده شده و او فلسفهٔ عرفانی اشراقی خویش راروی این پایه بنیادنهاده است[2] . پس ایـرانیان پیش از اسلام با تصوف آشنا بـوده‌اند وشواهد بسیاری دراین زمینه در دست داریم :

درجوامع‌العلوم ابن‌فریغون (ص ۹۲ و ۹۳ و ۹۸) از تصوف مانوی یادشده است . میدانیم که آثارمانی وشاگردان او بدست مسلمانان رسیده بود ، چه ابن مقفع مانوی‌و دیگران چنانکه گفته‌ام کتابهای مـانی و ابن دیصان و مرقیون را از فـارسی و پهلوی بعربی بر گردانده‌اند (یادداشتهای قزوینی ۷ : ۱۲۲) الفهرست‌ابن ندیم خود گواه گویایی‌دراین مورد است .

بهترین کسی که در این زمینه بما آگهی میدهد ابوریحان بیرونی است که به‌حقایق به‌چشم علم می‌نگرد . او در الآثار الباقیة در سر گذشت مانی (ص ۲۰۷ چاپ زاخائو) یادمیکند: از «آشنایی او بدین بودایی و زردشتی و مسیحی‌و از انجیلی که خود او برروی حرفهای بیست و دوگانهٔ ابجدی ساخته و خود را به‌قاعدهٔ تاویل وتفسیر فارقلیط انجیل‌عیسوی وخاتم پیامبران می‌خوانده است و از اینکه او جهان‌نور وانسان قدیم و دیرینه وروح زندگانی میاندیشیده و روشنی و تاریکی را قدیم میدانسته و کشتن جانوران و آزار به‌آب وآتش و گیاه را روا نمیدیده ونوامیس وآدابی‌آورده که صدیقان ونیك نهادان وپارسایان مانوی‌آنها را برخود فرض میدانستند وبدستور او درویشی را برتری می‌نهادند و آزوشهوت را از ریشه می‌بریدند و از دنیا می‌پرهیزیدند و هماره روزه می گرفتند و صدقه میدادند و بجز قوت روزانه‌وپوشاك سالانه داشتن بیش ازان‌راحرام میدانستند واز زن‌می‌پرهیزیدند وهمیشه از جایی‌بجایی میرفتندتا مردم را بسوی‌خویش بخوانند

---

۱ ـ الاعلام بمناقب الاسلام عامری ۱۵۹ و ۱۸۱

۲ ـ برای پاره از این مطالب بنگرید به گفتار نگارنده در راهنمای کتاب سال ۷ شمارهٔ ۱ ص ۱۰۰ و ۱۱۰ ـ ۱۱۳ وسال ۳ شمارهٔ ۲ ص ۱۹۶ وفرهنگ ایران زمین ۱۳: ۳۱۳ همچنین به‌مانی و دین او بویژه ص ۴۹ و۵۹

ودعوت وراهنمایی کنند. او برای سماعان ونغوشاکان یانیوشندکان یامستجیبان که بادنیا سروکاری دارند رسومی دیگر نهاده است که دهیك مال خویش را صدقه دهند و در یك هفتم از عمر خود روزه باشند و یك زن بیش نگیرند و با صدیقان مواسات کنند ونیاز آنها را براورند.

بیرونی می‌نویسد که گفته‌اند که: او برنا پرستی را روا داشته است چه میدیده‌اند که هرمانوی را جوانی خدمت میکرده است . ولی میگوید که من چنین مطلبی را در کتابهای او که بدستم رسیده است ندیده‌ام بلکه روش‌وسیرت او خلاف آن را میرساند

پس از او پیروانش در شهرها پراکنده شدند و یکجا نماندند مگر اینکه در سمرقند گروهی از آنان بنام صابئیان هستند»

سرود مانوی که در الانسان الکامل فی‌الاسلام عبدالرحمن بدوی (ص ۷۳) درج شده است نمونهٔ خوبی است ازغزل عرفانی مانوی که آن را میتوان یکی‌از ریشه‌های کهن اشعار عاشقانهٔ صوفیان بشمارآورد[1] .

بیرونی در الهند که در آن روش سنجش و تطبیق پیش گرفته و میان اندیشه‌های هندی و یونانی و اسلامی مقایسه کرده است (ص ۱۵ ـ ۲۲) ازمسائل وحدت وجود وخیال صرف بودن موجودات وتجلی خدا به‌چندین صورت واتحاد آفریدگان با نخستین علت وقدمت‌نفوس که فیلسوفان باستانی یونان گفته بودندو صوفیان هم چنین‌میاندیشیدند یاد کرده است. بلکه او«صوفی» و «فیلسوف» را هم ریشه میداند. در همین فصل او ازمانندگی برخی از این اندیشه‌ها با آنچه در گیتای هند آمده است یاد میکند واز کنزالاحیاء مانی عبارتی میاوردو آنراشبیه سخنان نصرانیان می‌بیند . این کتاب پراست از عرفان برهمنی‌واندیشهٔ درویشان هندی و تطبیق آن بافلسفهٔ یونانی و دین مسیح که‌برای خوانندگان درپیوستگی

---

۱ - درروضهٔ خلد مجدخوافی(باب ۱۸ ص ۲۷۸) هم‌به‌اندیشه‌های عارفانه و پارسایانهٔ مانی اشارت شده است .

تصوف اسلامی با آن شکی برجای نمی گذارد .

پس اندیشهٔ مانویان وزروانیان و نغوشاکان که به‌پارسایی می گراییده‌اندو گروهی کناره گیر از سیاست عصر تشکیل داده بودند در بسط عرفان ایرانی بی‌تأثیر نبوده‌است بویژه درتصوف عملی و روش درویشان و جوان مردان وعیاران که بیشتر بادستگاه فرمانروایی عربی می‌جنگیده وبا آنان نمی‌ساخته‌اند، و دور نیست که آنان را دنباله گیران کارمانویان و مزدکیان بدانیم . سرگذشت گروهی ازانها را بنام مزدکیان و پارسیان که خودرابه‌شیعیان بسته‌اند درجامع التواریخ رشیدی (بخش‌اسماعیلیان چاپ نگارنده ص ۱۴۹ تا ۱۵۳)وزبدةالتواریخ (چاپ نگارنده ص ۱۷۱ تا ۱۷۴)می‌بینیم .

ریشهٔ دیگر عرفان را باید تشیع دانست چه روش باطنی و تاویل شیعی بر اثر نشر فرهنگ سبعیان فاطمی و امامیان اثناعشری بلکه برخی از نحله‌های رفض مانند خطابیان مخالف با سنت مرسوم متداول شده بود و برخی سخن راتا بجایی رسانده‌اند که گفته‌اند که عرفان همان «حقایق» اسماعیلیان است و بس . پیداست که اندیشهٔ شیعی موجب این شد که از مسائل نبوت وامامت وغیبت بطرز دیگری جزآنچه نزد اهل سنت معروف بوده است کاوش گردد . گفتار ترمذی‌در ختم‌الولایة و سخنان سعدالدین حمویی و عزیز نسفی در این زمینه خود گواهی راست و درست است .

روش تاویل را عارفان بویژه در تفسیر قران کریم پیش گرفته بودند و نمونهٔ آن تفاسیر تستری وسلمی و قشیری و دیلمی و ابن‌العربی و روزبهان است تا نوبت میرسد به‌یعقوب‌بن عثمان‌بن محمود غزنوی چرخی سررزی درگذشتهٔ ۸۵۱ که اوهم در تفسیر خویش روش باطنی پیش گرفته است[1]

در بارهٔ ریشهٔ تصوف در کتاب تاریخ الفلسفة العربیة تألیف حناالفاخوری و خلیل‌الجر چاپ ۱۹۵۷ بیروت ۱ : ۲۸۳ - ۳۶۲ بحث خوبی آمده و در آن مسائل

۱ - نی‌نامهٔ چاپ استاد خلیلی در ۱۳۷۷ ص ۱۱۲ .

مهم عرفانی هم برشمرده شده است.

روش عرفانی در هر دستگاه علم و معرفتی ناگزیر روشی را پیش میگیرند و از مسائلی گفتگو میدارند، درتصوف و عرفان هم بناچار باید به مسائلی متوجه باشند و از راهی بخواهند بدانها برسند. این روش و راه را میتوان در چندین اصل وقاعده نشان داد.

۱ ـ ریاضت و آزمایش که نظیر آن را مستجیبان و نوکاران دستگاه مانوی وباطنیان اسماعیلی هم بکار میداشته‌اند.

۲ ـ تجلیه وتحلیه یا آرایش و پیرایش که شرط سلوك است ونظیر آن در تطوری که عقل انسانی را بگفتهٔ فیلسوفان مشائی دست میدهد دیده میشود [1].

۳ ـ اصل تعلیم پیر و قاعدهٔ تسلیم مرید که این دو بنوشتهٔ امام رازی در رسالهٔ «راه خدای شناختن» [2] نزد اشعریان و معتزلیان وظاهریان در برابر پیامبر یا قران واخبار ونزد شیعیان اثنی‌عشری وسبعی در برابر امام معصوم ونزدصوفیان دربرابر شیخ وپیر و نزد برنا پیشگان واهل فتوت در برابر مرشد و کبیر ونقیب متبع است.

٤ ـ قاعدهٔ تاویل وتمثیل که نزد سبعیان باطنی هم اعتبار دارد.

٥ ـ قاعدهٔ ظاهر وباطن که بازهم آن‌گروه آنرا ارج می‌نهند.

٦ ـ اصل سنجش و تشبیه‌که عارفان در علم‌الموازنة آن را بکار می‌برند و میان دوعالم کبیر وصغیر مشابهت میاندازند. در اینجا باید نشان و سراغ فلسفهٔ افلاطونی را در توجهی که به‌دوجهان بزرگ وکوچك میشده است گرفت.

مسائل تصوف مسائل نظری عرفان‌رامیتوان دراین چنداصل‌مهم خلاصه نمود:
۱ ـ سلوك و رهروی و طی طریق و گذراندن میدانهای صدگانه بگفتهٔ انصاری هروی یا مقامات هزارگانه بگفتهٔ

---

۱ ـ در دیباجهٔ شرح رازی برمطالع وشرح فخرالدین محمد حلی بردیباچهٔ قواعدپدرش علامه‌حلی شرحی در این باره دیده میشود.

۱ ـ چاپ شدهٔ در چهارده رسالهٔ نشردانشگاه تهران در ۱۳۴۰ ص ۲۶

اوودیگران. دراین‌جا اصل تعلیم شیخ وقاعدهٔ تسلیم مرید حکم‌فرما است ورهرو وسالك درسایهٔ تربیت مراد با تحمل رنج ریاضت از مقاماتی میگذرد و احوالی‌را می‌بیند تاسرانجام به‌مقام فناء برسد . در اینجا صوفی میکوشد در هر محیطی که هست ازدین رسمی آنجا خواه بودایی یا مانوی یا مسیحی یا اسلام پیروی کند. عمده اینست که او خود را پیراسته و آراسته سازد تـا به‌حد نهایی بـرسد . از اینجاست که او نسبت به‌همهٔ دینها بیك چشم می‌نگرد .

مجدالدین ابوسعیدشرف بن‌مؤید بغدادی درتحفةالبررة فی‌اجوبةالمسائل العشرة [۱] آشکارا می‌نویسدکه صوفی در مسائل شرعی باید میان مذاهب گوناگون فقهای اسلام آشتی دهد و به یك مذهب تنها نگراید . پس فتواهای آنها درپیش او یکسان است [۲]

همچنین او می‌نویسد که رسیدن به کشف و شهود منحصر به‌پیروان مذهب حنیف اسلام نیست‌بلکه ترسایان و یهودان و مجوسان هم اگر بکوشند تا علایق اینجهانی را از خود بزدانید پرده از پیش چشم آنان برداشته میشود و حقایق‌را می‌بینند [۳].

پس صوفی در سلوك بجایی میرسد که میان خود و خدای میانجی نمی‌بیند و در ربط میان خویش وپیامبر به‌روایت و سنداستناد نمیکند .

نجم‌الدین کبری خیوقی در رسالةالهائم‌الخائف من‌لومةاللائم می‌نـویسد که هاتفی از غیب برمن چنین خواند :

---

۱ - از این کتاب نسخه‌ای در مجلس (۲ : ۳۵۵ ش ۵۹۸/۳) و نسخه‌ای درکتابخانه دانشکدهٔ پزشکی تهران (ش ۲۷۴/۴) هست واین دومطلب درآنها دیده میشود .

۲ - در قابوس‌نامه (باب ۴۴ ص ۲۵۴) آمده است‌که « وبه‌خوارزمی (حنفی) گاه یابه عراقی (شافعی) وضونکند » این میرساندکه درآن زمان میخواسته‌اندکه جوان مردی وتصوف را باشرع نزدیك‌کنند چه‌این‌کتاب در ۴۷۵ ساخته شده درست ده سال پس از ۴۶۵ که قشیری صوفی شافعی رسالهٔ قشیریه را نگاشته واز دینداری صوفیان نمونه‌ای بدست داده است.

۳ — شرح احوال عطار فروزانفر ص ۵۹ .

ومن يسمع الاخبار من غير واسط   حرام عليها سمعها بوسايط [1]

روزبهان هم درشرح شطحيات ازاینگونه روایتهای بی‌واسطه دارد.

چنین است ازابیاتی که برزبان شیخ ابوسعید رفته بود:

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز   نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون باتو بوم مجاز من جمله نماز   چون بی‌تو بوم نماز من جمله مجاز
واحبت اولادالیهود بـا سر هـم   لاجلك حتی کـدت ان اتهودا
اصلی فـازوی قبلتی متعمدا   لقبلتکم فـاشهد صلاتی لتشهدا
وانی لاهدی فـی‌صلاتی بحبکم   بتوریة موسی ثم فرقان احمدا
ولـولا مقال الکاشحین و بعضهم   لعبدت یـوم السبت فیمن تعبدا
و کان دخول النار فـی‌الحب هینا   اذا کان من نهواه فی‌الحب مسعدا

(اسرارالتوحید ص ۳۴۱ چاپ دوم)

ابن‌العربی چنین میگوید:

لقدکنت قبل‌الیوم انکر صاحبی   اذا لم‌یکن قلبی الـی دینه‌دان
لقد صار قلبی قابلا کل صـورة   فمرعـی لغزلان و دیـرا لرهبان
و بیتا لاوثـان وکعبة طـائف   والـواح توراة و مصحف قرآن
ادین پدین الحب انـی تـوجهت   رکابیه ارسلت دینی و ایمانـی

سیدحیدرآملی‌هم شیفتهٔ این معنی شده دوبار در جامع الاسرار خـود این ابیات را که آزادگی صوفی را میرساند آورده است:

۲ ـ وحدت وجود و توحید موجود وپی‌بردن به‌اصالت هستی خداوند ونفی کثرت واعتقادبا ینکه آفرینش همان تجلی‌است نه‌خلق و نه‌نظم و نه فیض که مذهب سامیها و ارسطو و گنوسی‌ها است.

---

۱ - ص ۳۳ س ۴ سالنامهٔ اسلام شناسی Annales Islamologique چاپ قاهره در ۱۹۶۳

همین بیت بصورت نثردرکسر الاصنام الجاهلیة صدرای شیرازی (ص ۷۳) در انجا که از خواطر گفتگو میدارد وبه‌عنوان «قال بعض الاکابر» نقل میکند دیده میشود.

۳ ـ عشق به‌زیبایی وشکوه خداوند و اعتـراف به‌تجلی او در موجـودات به‌جمال وجلال .

٤ ـ اینکه جهان وهستیهای مشهود جزظهور و تجلی خداوند نیست ونفس انسانی آخرین حلقه ورشتهٔ تطور در این ظهور است .

٥ ـ فرشته شناسی و اثبات عالم مثال وخیال منفصل که تصوف‌در این‌جا به عرفان‌مانوی و گنوسی وهندی می‌پیوندد.

٦ ـ بحث در خواطر و هواجس نفس و یك نوع روان شناسی خاص که در کتابهای مکی وغزالی وخیوقی میخوانیم .

۷ ـ بحث درمسألهٔ انسان کامل ونبوت و ولایت که‌بهترین نمونهٔ آن را در کتاب ختم‌الاولیاء ابـوعبدالله محمدبن علی حکیم ترمدی گویـا در گذشتهٔ ۲۸٥ (چاپ عثمان اسماعیل یحیی دربیروت در۱۹٦٥)می‌بینیم. در این چاپ بسیاری‌از آنچه دیگران در این باره نوشته‌اند در پایان آمده است . کتاب دیگری که دربارهٔ انسان کامل نوشته شده است الانسان الکامل عبدالرحمن بدوی است .

۸ ـ مسالهٔ اتحاد و اتصال وفناء که درآن تاثیر عرفـان هندی و گنوسی و مسیحی هویداست .

۹ـ کشف‌وخلسه که‌نمونهٔ آنرا درتاسوعات‌یا«نه‌بهر»افلوطینوس‌واثولوجیای منحول وسخنان سهروردی شهید وآغاز فصوص‌الحکم ابن‌العربی وآثار روزبهان وغیاث‌الدین منصور دشتکی وسید داماد می‌بینیم .

۱۰ ـ شطح و طامات که شاید بارزترین نشانهٔ عرفان و تصوف باشد وگویا نخستین بار از ابراهیم ادهم و رابعهٔ عدویه سرزده وبـایزید بسطامی آنرا آشکار داشته وحلاج دران افراط کرده وشبلی بدان اشارت نموده است اگرچه روزبهان بقلی وشاید دیگران ، سلسلهٔ شطاحان را به‌پیامبر ویاران او هم رسانده‌اند .

دربارهٔ شطح بهترین اثر نـوشته هـای روزبهان است و از رهگذر تحلیل

فلسفی بهترین کتاب شطحات الصوفیة عبدالرحمن بدوی (چاپ ۱۹۴۹ مصر) است که بخوبی آنرا شناسانده است. روزبهان هم خود در این مورد دعاوی شگفت انگیزی دارد و همینها است که بدو نام شطاح فارس داده است، درست مانند محمد بن عبدالجبار بن حسن نفری در گذشتهٔ ۳۵۳ در المواقف والمخاطبات که سراسر آن گفتگوی خدای است با او.

ابن العریف ابوالعباس احمد بن محمد بن موسی صنهاجی (۴۸۱ - ۵۳۶) در محاسن المجالس نمونه‌ای از اینگونه سخنان نغز را که از اهل الهام سرزده و دریافتن آنها برای مریدان دشوار است با یك نظم فلسفی آورده است (چاپ ۱۹۳۳ پاریس باترجمهٔ فرانسوی)

ابن قضیب البان ابومحمد عبدالقادر بن محمد ابی الفیض موصلی حلبی (۹۷۲- نزدیك ۱۰۴۰) در المواقف الالهیة درست روش نفری را گرفته و در دعوی کمتر از روزبهان نیست.

همین شطح وطامات است که موجب تکفیر صوفیان شده است وظاهریان بهمین بهانه‌ها آنها را ازاسلام خارج دانسته‌اند مانند احمد بن هلال حسانی صوفی دمشقی حلبی (۷۷۰ واندی - ۱۹ شوال ۸۲۸) که چنین سخنانی دارد و در لسان المیزان (۱ : ۳۲۰) ازان به کفریات تعبیر شده است.

این بود نمونه‌ای از مسائل نظری عارفان.

شمس الدین محمد آملی در نفائس الفنون برای تصوف شش قسم یاد کرده است:

۱ - علم سلوك یا کیفیت قیام به حقوق عبودیت وشرایط آن.

۲ - طریقت یا ریاضت وآداب خلوت

۳ - علم حقیقت که باطن شریعت است.

۴ - علم مراصد که دوازده علم است.

۵ - علم حروف وتکسیر ودلالات آن.

۶ ـ علم فتوت .

قطب شیرازی در قطب چهارم خاتمهٔ درةالتاج‌لغرةالدباج که در ۷۰۵ برای دبـاج فیل شاه ساخته است از سلوك گفتگو داشته و در آن از چگونگی سلوك باطنی وظاهری ومریدی وشاگردی وشیخی وپیری وخرقه‌پوشی و سماع یادکرده وبیشتر به‌جنبهٔ عملی تصوف نگریسته است [1] .

فتوت

اما جنبهٔ عملی تصـوف بیشتر همان زهد است که درنزد پارسایان اسلامی متبع بوده و قسمتی ازان به فتوت وجوان مـردی مربوط است ودراین موردازاهل فتوت بهره برده‌اند.چه گروهی درایران بوده‌اند که آنهـا را اهل فتوت یا فتیان و احداث و جوانمـردان وعیـاران میخوانده‌اند . از این گروه ازاین رهگذر که برخی از خصال صوفیان در آنها هست در کتب تصوف یاد شده است. در باب چهل وچهارم قـابوس نامه به عنوان « آیین جوان مرد پیشگی » وصف خوبی از آنها دیده‌میشود . از انها است که دربرخی ازمتون عرفانی به«برناپیشگان » تعبیر شده است.

در باب سی وچهارم رسالهٔ قشیریه هم‌بحثی از فتوت و جوان مردی‌صوفیانه هست .

در السلوك مقریزی از آنها یاد و رشته و سلسلهٔ فتوت تـابه امیر مومنان علی‌ابی‌طالب (ع) رسانده شده‌است (یادداشتهای قزوینی ۶ : ۸۹)

مقالتی در فتوت در مجلهٔ ادبیات س ٤ ش ۲ می‌بینیم .

فتوت‌نامه‌ها

نگارنده در فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه مجلد ۱۱ و ۱۳ و ١٤ و نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه دفتر پنجم (ص ۶۳۲ و ٦٤٥ و ۶۶۳) از رساله های فـارسی که در

---

۱ ـ او در فصل دوم از اینکه خود خرقهٔ تبرك را در ده سالکی از دست پدر خود شهاب‌الدین سهروردی درسی سالکی از محیی‌الدین احمدبن محی‌الدین علی‌بن ابی‌المعالی‌از از پدرش از نجم‌الدین‌کبری پوشیده است یادکرده است .

درویشی وفتوت دیده‌ام و یا می‌شناخته‌ام یاد کرده و از پاره‌ای اصطلاحات درویشان نام برده‌ام .

بهترین کتابی که در این زمینه نوشته شده است همان فتوت نامهٔ سلطانی کاشفی است که من از دو نسخهٔ موزهٔ بریتانیا و ملك‌الشعراء بهار (مجلس) وصف کرده‌ام و اینك نسخهٔ دیگری را نشان میدهم که در کتابخانهٔ ملك (۳۹۷۹) است و گزیده‌ایست از آن و پاره‌ای از بابهای نخستین و چهارم و ششم و سوم آن در این گزیده آمده است .

در نسب نامهٔ منظومی که بفارسی است و پیش از ۱۱۶۰ نوشته شده است (ش ۳٤۲۷ دانشگاه) مطالبی در بـارهٔ تاج پوشی و دیگر لوازم درویشی آمده است .

در سیر و سلوك قراچه داغی (ص ۵۱۳۱/۱ ملك) هـم چنین بحثها دیـده میشود .

از کتابهای فتوت **تحفة‌الاخوان فی خصایص الفتیان** است از عبدالرزاق کاشانی که در یك مقدمه است در چند فصل وده باب وخاتمه در سه فصل وترجمه ایست از رسالـه‌ای بعربی ازخودمترجم که به خواهش علی‌بن یحیی‌بن‌محمدبن شهاب‌الدین عمر سهروردی ساخته و دران ازفتوت از رهگذر اخـلاقی و عرفانی گفتگو کرده شده است [۱]

درآغاز آن پس از نقل حدیث نبوی دربارهٔ فتوت علی (ع) آمده : «وماخذ فتوت واصل این طریقت این حدیث است وشرب قدح ولبس‌ازار وبستن میان که اکنون‌میان‌جوان مردان متعارف است و قاعدهٔ فتوت بران مؤسس و اساس طریق رفاقت و اخوت بران می‌نهند و تصحیح نسبت و شجرهٔ خویش بـدان میکنند از اینجا است» [۲]

۱ـ مجموعه وجنگ مورخ ۸۵۰تا ۸۱۱ حمیدیه ش ۱۴۴۷ (فیلم ۱۹۵ ص ۴۲۶فهرست فرهنگ ایران زمین ۱۱ : ۹۳) متن عربی آن درکتابخانهٔ ملك بشمارهٔ ۱۴ر۸۲۹ هست

۲ ـ همانست که در نفایس الفنون آمده است .

در زبدة‌الطریق درویش علی‌بن یوسف کمر کهری یـا کر کری یا کو کدی در شانزده باب ساختهٔ ۸۰۵ در باب ششم ازفتوت عارفانه گفتگو شده است [1]

در مجموعهٔ پاریس SP113 (فیله ۷٦۰ و ۹۱۵ دانشگاه ص ٥۳٦ و ٥٤۸ فهرست)سه نسخه درفتوت است :

۲ ـ رسالة فی‌الفتوة از شهاب‌الدین سهروردی بعربی

۲ ـ رساله‌ای در فتوت بفارسی

۳ ـ مثنوی درفتوت بفارسی

در مجموعهٔ ۲۰٤۹ ایاصوفیا (فیلم ۳۷٥ ص ٤٦۱ فهرست) شمارهٔ پنجم آن مرآت المروات‌ابن جعدویه‌است در چهل ویك‌باب درمروت و فتوت سپس الفتوة سلمی و کتاب اخی احمد المحب اردبیلی و رساله‌ای در فتوت بعربی و التذکرة خرتبرتی و منظومه‌ای بفارسی در فتوت تا شمارهٔ بیست وپنجم‌آن که این‌شماره‌ها بجزیکی دوتا همه در فتوت است [2]

در مجموعهٔ ۱۰۱۷ ملت (فیلم ٤۷۲ دانشگاه ص ٤۸۷ فهرست) رساله‌ایست درفتوت‌درسه باب بفارسی .

در مجموعه ۲۸۸۳ مجلس (۱ر۱۰ : ۲٦٥) رساله‌ایست درفتوت‌به‌ترکی .

در مجموعهٔ شمارهٔ ۲۳٥۲ مجلس رسالهٔ طباخی است به‌طریق اهل فتوت.

در مجموعهٔ‌شمارهٔ ۲۳۳۷۹مجلس فتوت نامهٔ‌قصاب است‌وفتوت نامهٔ‌کفش‌دوز وآشپز به‌ترکی .

(نشریه کتابخانه‌مرکزی دانشگاه ٥ : ۱٥٦ و ۱٦۳ـ فرهنگ ایران زمین ۱۱ : ۹٤)

---

۱ ـ دانشگاه ش۵۵۵۲ ش۵۱ نفیسی فیلم ۲۶۳۸ ص ۱۱۵ فهرست ـ ایاصوفیهٔ۱۸۳۸ فهرست فیلمهاش ۳۷۳ ص ۴۶۱ ـ یوگسلاوی فیلم ۲۰۱۶ دانشگاه ص ۳۹ فهرست)

۲ـ نیز بنگرید به‌گفتار مرحوم سعید نفیسی درفرهنگ‌ایران زمین ۱۰ : ۲۲۵ وگفتار آقای‌گلچین معانی در همینجا ۱۱ : ۹۲، دراین دوجا از چندین رسالهٔ فتوت یاد شده است . فتوت‌نامه منظوم چاپ شده دران از ناصری سیواسی است ،

مولی شمس‌الدین محمدبن محمود آملی در نفایس الفنون فی‌عرایس‌العیون در فن پنجم مقالهٔ سیم قسم اول از علم فتوت در هفت فصل بحث کرده ولی بیشتر به‌جنبهٔ صوفیانه نگریسته و شرایطی که یك جوان‌مرد عارف‌را می‌باید بیان کرده و رشتهٔ آنان‌را به‌پیامبر رسانده‌است. او از اینکه پیامبر آب ونمك به‌علی(ع) داده ومیان اورا دربسته وازار خود را درو پوشانده و به‌سلمان فرموده که: قدح آب و نمك ازدست علی وحذیفهٔ یمانی آنرا ازدست سلمان بیاشامد، یاد کرده و گفته که «آنچه فتیان امروز بدان مواظبت می‌نمایند و بنیاد طریق خویش بران می‌نهند و میان می‌بندند و سراویل می‌پوشانند و قدح می دهند ازینجا ماخوذ است [1]» سپس رمز هریك از اینها را بیان کرده و تاویل عرفانی نموده است.

او در فصل ششم اصطلاحات جوانمردان را میاورد مانند: بیت یاخانواده وحزب یا گروه ودسته و نسبت یاپیوندو کبیر یابزرگ که از دست او یا گماشته و وکیل‌اوباید آب ونمك نوشید ومانند پدر است برای نوشندگان واو را شیخ و مقدم وقاید و پدر وراس‌الحزب میگویند و ایرانیان اورا پیش قدم میخوانند نیز رفیق یا یکی از دو کس که از یك خانواده و گروه باشند و شد یا میان بند و پیش‌بند و تکمیل سراویل و سلاح که بزرگ بکسی که شایسته بداند شلوار و سلاح بدهد.

از خصایصی که او در فصل هفتم برای جوان‌مردان یاد میکند عبارت‌است از: وفای به‌عهد ورازداری و گشادگی سینه و از رسوائی پرهیز کردن و زیربار ننگ نرفتن و دوستی با دوستان خدا و خواستن برای دیگران آنچه برای خود میخواهند و ترك کسب وتوکل و به‌عیب خویش‌پرداختن و خوش گمانی بمردم و مهربانی دیگران پذیرفتن و دیگران را برخود برتری نهادن و رعایت دیگران کردن و کارنیکی‌را که‌بدیگران کرده‌اند فراموش‌کردن و بباطن بیشتر نگریستن تابه‌ظاهر و حق را برهرچه جز آنست ازمال و آبرو برتردانستن و نیاز دیگران

---

۱ - درست همانست‌که در آغاز تحفة‌الاخوان دیده میشود.

برآوردن و در جستجوی آنان بودن و بادرویشان مهربان بودن و بایاران یکدل و یکروی بودن و عزت دوستان را برعزت خویش و خواری خویش را برخواری آنان برتری نهادن.

او در فصل چهارم هفت شرط برای شایستگی واستعداد برای رسیدن به مرتبهٔ فتوت یاد میکند مانند: زیرکی و رسیدگی و خردمندی و دینداری و نیك نهادی و مردمی و مردانگی و شرم.

در فتوت نامهٔ سید علی همدانی بیشتر از فتوت و جوان مردی از رهگذر اخلاقی و عرفانی گفتگو میشود. او این رساله را برای «اخی شیخ حاجی بن طوطی علی شاه قتلانی» شاگرد خود نگاشته است. خود همدانی در خرقهٔ فتوت شاگرد نجم‌الدین ابوالمیامن محمدبن محمد اذکانی بوده و او از رضی‌الدین علی لالا از نجم‌الدین کبری خیوقی از داودبن محمد خادم‌الفقراء از ابوالعباس ادریس از ابوالقاسم رمضان از کمیل بن زیاد از امیر مـومنان علی (ع) از پیامبر (ص) خرقه گرفته است.

همدانی در آن می‌نویسد که فتوت از فقر و ولایت است و فتی و جوان مرد باید بخشاینده و بخشنده و پارسا و درستکار و مهربان و بردبار و فروتن و دهنده باشد و بایستی که با تربیت و تعلیم او را بر آستانهٔ خدمت نصب کنند و جزوی از خلعت فقر بدو دهند و سلسلهٔ نسب فتوت او باید تا به پیامبر برسد و تنها کوشش و مجاهدت در این راه پسندیده نیست استاد باید دید و خدمت مردی کرد.

پس در فتوت و جوان مردی هم اصل تعلیم و قاعدهٔ تسلیم حکم فرما است.

باری اصول و فروع درویشی و جوان‌مردی و فقـر و فتوت عبارت است از: تعلیم پیر و کبیر و تسلیم مرید در برابر آن و گذراندن مرحلهٔ آزمایش و ریاضت و تاج و خرقه و مرقعه پوشی و شد یا میان بند و کمربندك بستن[1] و در یـوزگی و

۱ـ بنگرید به اوراد الاحباب ص ۲۱-۳۳ که در آن به اصطلاحات، خرقهٔ هزار میخی و آستین مرقع و کلاه تاج و میان بند و کمربندک و سجاده و مسواك و ابریق و خریطهٔ با آستر و میزد و عصا و کنف و خانقاه بر میخوریم که از آن درویشان است. در طبقات الصوفیة سلمی (ص ۲۵۵) هم آمده که مرقعه پوشاك فتیان است.

طلب و برابری و برادری و دلیری و گذشت و زیارت مقابر و ستایش پیران.

در بارهٔ تاج پوشی و سلسلهٔ تاجداران از آدم تاشیخ صفی و شیخ حیدر تا برسد به شاه تهماسب نکاتی «درنسب‌نامه» منظوم سرودهٔ مظلوم از دوستان شاه تهماسب زیر عنوان «گفتار در سلوك منهاج وصفت تاج و طریق پوشیدن آن به نوع ابتهاج» دیده میشود و این رساله نمونه ای از کار درویشی و جوانمردی روزگار صفوی‌را بما نشان میدهد[1].

روزبهان هم میگوید که شبی چنان دیدم که پیامبر دست از روضهٔ خویش بیرون کرده ودراعه‌ای درمن پوشید وتاجی برسرنهاد و طیلسان و علمی مرا بداد وآنگه زبان در دهانم نهاد و دست برویم فروآورد (۱۷۷ کتاب‌ما).

این گونه درویشی وفتوت زمانی که تصوف و عرفان در ایران انحطاط پذیرفت و دیگر بزرگانی مانند بایزید وجنید و ابن العربی‌وعین‌القضاة همدانی و احمد غزالی پیدا نمیشدند بیشتر نمودار شده و دستگاههای سیاسی هم در انقلابات اجتماعی که ظهور صفویان‌بهترین نمونهٔ آن است از آنها سودمی‌بردند. همانها بودندکه به‌صورت قزلباشان آشکار شدند و درسیاست‌دخالت کردنداینست که دربسیاری از رساله‌های درویشی آثار سیادت و سلطهٔ صفویان وامی‌بینیم و سرنوشت و نقابت این گروه در دست صفویان بوده و در زمان قاجار هم دولت در کار این گروه دخالت داشته و از دستگاه تبلیغ آنان بهره می‌برده است.

تصوف وعرفان در اواخرعهد گروه نقش بندیان بلخ ونسف‌وبخارا و هند با درویشی پیوستگی‌بیشتری‌پیداکرده‌است‌چه درمیان‌رساله‌های کوچك‌این گروه که نمونه‌های از آنها را ماریان موله در فرهنگ ایران زمین (جلد ۷ و ۸) چاپ کرده است به رساله‌های اعتقادی و عملی میخوریم که درآنها همان مباحث رساله‌های عملی واعتقادنامه‌های اهل ظاهر دیده میشود و سپس از دریافتن مرشد کامل که اصطلاحی است که قزلباشان دستگاه صفویان هم داشته‌اند و سلوك و تعلیم و تبعیت و ذکر وخلوت وعزلت و عبادت یاد میگردد.

۱- نسخهٔ شمارهٔ ۳۴۲۷ دانشگاه

«در سبقهای طریقهٔ علیهٔ نقش‌بندیه» چنین درج بوده که طالب اگر پیش شیخ آمد او استخاره کند و با او مصافحه کند. و کشش دل خویش را ببیند و او را درسه چله بنشاند و اسرار ولطایف را در این چله‌ها بدو بیاموزد سپس نفی و اثبات و اذکار تعلیم کند.

پیوند عرفان بافلسفه و شریعت

اگر چه تصوف در آغاز فنی جدا بشمارمیآمده است ولی با گذشت روزگار با فلسفه و شریعت آمیخته شده است.

نخستین بار کندی به‌پیروی از فیلسوفان اسکندرانی ومعتزلیان میان شریعت وحکمت آشتی‌داد. فارابی وعامری دنبال کار او را گرفته‌بودند تا زمانی که ابن مسکویه و ابن سینا پیدا شدند و همین روش را پیش گرفتند. ابن سینا گویا نخستین کسی است که حکمت و عـرفان را باهـم آشنا ساخته و در اشارات کوشیده که مسائل دشوارعرفانی را استدلالی کند وآنهارا از شبهات واعتراضات برکناربدارد[1]. در همین روزگار ابوحیان توحیدی بغدادی شیرازی دست به نگارش الاشارات الالهیة میزند وبا آثار دیگر فلسفی خودبه‌نزدیك شدن عرفان‌و فلسفه به یکدیگر کمك میکند.

میدانیم که اخوان‌الصفاء کارشان درالرسائل والجامعة و جامعة الجامعة نزدیك ساختن دین‌به فلسفه‌بوده‌است ومستدل کردن مسائل‌باطنی نحلهٔ اسماعیلی که بنام حقایق خوانده میشود و بسیار نزدیـك به حقایق عرفان است.

عین‌القضات همدانـی بهترین کسی است که در آمیختن عرفان با فلسفه کوشیده و زبدة‌الحقایق وتمهیدات او از بهترین آثاریست که در آن از مسائل عرفانی بروش عقلی کاوش شده است.

عارف دیگری که در این باره کوشش بیشتری کرده است عزیز نسفی‌است که در آثار خود میان اهل حکمت و شریعت و وحدت جمع کرده و درآنها بـه

۱- نکته‌هایی در سرگذشت ابن سینا و داستان سرگذشت از نگارنده در فرهنگ ایران زمین سال دوم دفتر ۱ ص ۴۵ - ۷۸

بسیاری از مسائل فلسفی اشارت کرده است.

سید حیدر آملی را که درسدهٔ هشتم میزیسته است باید از بهترین کسانی دانست که درآشنا ساختن این سه گروه و تدوین علمی دارای هر سه جنبه‌سخت کوشیده وآثار او نشان دهندهٔ چنین روش جمع و آشتی است.

خاندان‌ترکهٔ خجندی مانند افضل‌الدین وصاین‌الدین هم‌از کسانی‌هستند که به‌نزدیك شدن‌عرفان وفلسفه کمك کرده‌و درآثارخودهردوجنبه رانگاه‌داشته‌اند.

پیش از آنان خواجهٔ طوسی که در دوران تحول فکری خود بانحله های امامی و سبعی آشنا شده بود و در کلام هم‌آثاری دارد و روش او روش فیلسوفان است[1] در اوصاف الاشراف خود را عارفی توانا نشان داده‌است.

شاگردان و پیروان او مانند علامهٔ حلی و رکن‌الدین گرگانی و سید حیدر آملی و شهید اول وابن‌ابی جمهور احسائی وغیاث الدین منصوردشتکی و نظام‌الدین احمد دشتکی و کافی قاینی وسید داماداسترابادی وصدرای شیرازی وفیض کاشانی و دیگران کار او را دنبال کرده‌اند

روزبهان دیلمی شیرازی

سلطان العارفین قطب المحققین شیخ کبیر سید الاقطاب شطاح فارس صدرالدین جمال الاسلام ابو محمد روز بهان بن‌ابی نصربن‌روزبهان سایر بقلی دیلمی‌فسایی شیرازی(فسا ۵۲۲ ـ شیراز نیمهٔ محرم ۶۰۶) که دراین دفتر دو سرگذشت نامهٔ او را می‌بینم در زمانی میزیسته که عرفان به حد کمال خویش رسیده و با فلسفه و شریعت آمیخته بود.

در دیباچهٔ عبهرالعاشقین سیرت و سرگذشت و فهرست آثار او آمـده و نگارنده دیگر باز گو نمیکنم بلکه در اینجا به یاد کردن چند نکته‌ای بسنده میکنم[1].

۱ـ بنگرید به‌دیباچه‌های اخلاق محتشمی و کسراصنام‌الجاهلیة نشرنگارنده.

۲ـ رساله‌ای‌درسرگذشت‌اواز‌آقای‌غلامحسین‌ندیمی‌در۱۳۴۵ نشرشده‌است،آقای‌صدرالدین محلاتی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شیراز س ۱ ش ۱ ص ۲۲ ـ ۴۳ سال ۱۳۳۶ هم سرگذشت‌او را آورده‌اند. در تاریخ سلجوقیان وغز درکرمان ص۱۳۶ هم‌از روزبهان یاد شده است.

شیرازیان آذربایجانی یا دیلمی

ازعارفان و دانشمندان کسانی را میدانیم که از آذربایجان و گیلان و طبرستان برخاسته و در شیراز میزیسته‌اند.

۱ـ ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله باکویهٔ شیرازی از باکوی دربند و درگذشتهٔ ۴۴۲ یا میان ۴۲۰ و ۴۳۰ (شدالازار ص ۵۵۰ ـ مجلهٔ ادبیات شیراز س۱ش ۲ ص۵۶)

۲ـ ابوزرعة عبدالوهاب بن محمدبن ایوب اردبیلی‌شیرازی درگذشتهٔ ۴۱۵ (شدالازار ۲۲۳).

۳ـ ابن خفیف ابوعبدالله محمدبن خفیف بن‌اسکفشاذ دیلمی شیرازی درگذشتهٔ ۳۷۱ (سیرت ابن خفیف ص ۸)

۴ـ شمس‌الدین محمدبن محمود آملی مؤلف نفایس‌الفنون‌فی‌عرایس‌العیون زندهٔ در ۷۴۲ (فهرست حقوق ص ۲۱۹)

۵ـ شاه داعی نظام الدین‌محمود حسینی آملی شیرازی شاعر عارف[1] (۸۱۰ـ ۸۷۰).

روزبهان ما نیز دودمان وتبارش از دیلم و گیلان است.

روزبهان نامها

کسانیکه بنام سال به یا «روزبه» یا«روزبهان» خوانده میشدند فراوانند. در سیرت ابن‌الخفیف (ص ۱۶) آمده که استادش ابراهیم‌بن روزبه نام‌داشته‌است. درشدالازار

۱ـ در لوح قبر شاه داعی عبارت «لقداشرق وجه‌الارض بنور وجود قطب المحققین و سندالموحدین الداعی الی‌الله قدس الله سره نظاما‌لقلب الارشاد نظام الدین محمودالحسینی(بی نسبت به شیراز) المتوفی یوم‌الخمیس‌الثانی والعشرین من جمادی‌الاولی سنة‌سبعین و ثمانمائة» آمده و برلوح پسرش که در پهلوی او خفته است عبارت «قال‌الله تعالی: انمایریدالله لیذهب علیکم‌الرجس ... تطهیرا صدق‌الله‌العظیم. لقدارتحل من دارالفناء الی دارالبقاء السیدالاعلم مجدالملة والدین قاسم سبط‌الداعی الی‌الله محمودالحسینی الآملی‌فی‌عاشرذی‌قعدة‌الحرام من‌سنة ۹۲۰» دیده میشود. و من آنرا خوانده‌ام و در یادداشتم در تاریخ مرگ‌داعی کلمهٔ «تسعین» می‌بینم ولی در دیباچهٔ دیوان شاه داعی (ص لز) و اقلیم پارس (ص۷۰) «سبعین» آمده‌است. در شیراز علی‌سامی(ص ۱۹۷) شرحی دربارهٔآن آمده ولی از لوح و نوشتهٔ آن یادی نشده است.

و هزار مزار وشیراز نامه باین نامها برمیخوریم. در دیباچهٔ عبهرالعاشقین (ص ۳ و ٤) از چنددانشمند بنام روزبهان یاد شده است اینست چندتن دیگر از دانشمندان وبزرگان که این نام را داشته‌اند.

۱ – در فرخنامه‌که در ۵۸۰ تألیف شده از «مخدوم ولی نعمت امیراسفهسلار کبیر مقبل بهاءالدین عزالاسلام والمسلمین اختیار الملوك والسلاطین سیدالامراء زین‌الحاج و الحرمین محمدبن روزبهان أدام‌الله اقباله» یاد شده است (ص ۳۰۹ چاپی و نسخهٔش ۴۹۵۱ کتابخانه ملك نوشتهٔ میرم‌بن صدرالدین محمد نشابوری در ۱۲ رمضان ۹۰۷، آغاز فرهنگ پهلوی)

۲ – خواجه مولانا افضل‌الدین ابوالخیر فضل‌الله الامین ابن‌قاضی باصفهان امین‌الدین روزبهان‌خنجی‌شیرازی‌امینی‌شافعی (۸۶۷-۹۲۸) مؤلف‌مهمان‌نامهٔ بخاری.

۳ – مولی حسن‌بن‌روزبهان شیرازی شیعی گویا برادرهمو که اخلاق‌شمسی راازروی اخلاق محسنی کاشفی (م ۹۱۰) و پس از ۹۲٤ نگاشته است (سپهسالار ۳ : ۸۵ – دانشگاه ش ۱۷٤۸)

٤ – نسخه‌ای از کفایهٔ مجاهدیه نزد آقای دکتر عینی درشیراز دیده‌ام که آنرا روزبهان‌بن اصیل در ع۹۹۳/۲ نوشته است (نشریه ۵ : ۲۷۵)

۵ – درفهرست قاهره (ش۱٤۹۵) ازشرح فصوص‌الحکم فارسی ناشناخته‌ای یاد شده که پس از قیصری تألیف شده و آنرا روزبهان‌بن همام هندی نوربخشی در روزسه‌شنبه ۷ ج ۹۰۰/۱ نوشته است.

٦ – درفرمان شاه صفی دربارهٔ بقعهٔ علی غازی علوی و مسجد جامع اردکان فارس مورخ ۱۰٤۹ از میرروزبهان محمد علوی یاد شده است (نشریه ۵ : ۲۷۹)

۷ – جلال‌الدین محمد دوانی شاگرد شیخ رکن‌الـدین روزبهان بقلی شیرازی شاگرد مجدالدین ابوطـاهر محمدبن یعقوب فیروزابـادی بوده است (ادبیات تهران ۲ : ٥٦) واو درمقدمهٔ انموذج‌العلوم این نکته را یاد نموده‌است.

۸ – درنفحات جامی (ص ۳۷٤) آمده‌که روزبهان کبیرکازرونی مصری‌مرید

شیخ نجیب‌الدین سهروردی و داماد شیخ نجم‌الدین کبری بوده است. در تحفةالبررة آمده که از شیخ ابوالجناب شنیدم که از روزبهان [کبیر کازرونی مصری] در مصر شنیدم‌که بارها بمن گفته‌اند که: از نماز در گذر چه‌بدان نیازی نداری: گفتم که: پروردگارا این‌را نمی‌توانم، چیز دیگری از من بخواه

صوفیان عیار

ابویزید طیفوربن عیسی‌بن آدم‌بن‌سروشان مجوسی بسطامی (درگذشتهٔ ۲۳۴ یا ۲۶۱) نخست امی‌بوده ودرس نخوانده بود ولی در علم باطنی اوشکی نداشته‌اند (النور من کلمات ابی‌یزید طیفور ص ۵۳).

ابوعلی فضیل بن‌عیاض مروزی سمرقندی‌قندینی درگذشتهٔ ۱۸۷را گفته‌اند که نخست راهزن و سالوك (صعلوك)بوده‌است (التعرف‌ص ۲۷ ـ کشف‌المحجوب ص ۱۱۹ ـ سلمی ص ۶ ـ انصاری ص ۲۸).

عبدالله بن مبارك مروزی (۱۱۸ ـ ۱۸۱) شاگرد ابوحنیفه بوده ورضی الفریقین خوانده میشده و دو رباط یکی برای اهل رای و دیگری برای اهل حدیث در مرو ساخته بود. او را هم نوشته‌اند که میان مستان میزیسته و مست عشق کنیزی شده بودو توبه کرده و راهبی را دیده و از او تعلیم گرفته بود (انصاری ۲۸ ـ کشف المحجوب ۱۱۷).

هجویری می‌نویسد (ص ۲۰۵ و ۲۰۶و۲۱۵) که شیخ وندری پادشاه تائب مردی عیار بود اندر راه حق و شیخ سهلگی هم از فحول و صعالیك متصوف بوده و من جزوی از انفاس ابو عبدالله محمدبن علی داستانی را ازسهلگی‌شنیده‌ام و او ویرا خلفی نیکو بوده است.

این سهلکی گویامؤلف «النورمن کلمات‌ابی‌یزیدطیفور»است که‌درشطحات الصوفیة بچاپ رسیده است (ص ۲۱ و ۲۲ و ۳۷ و ۴۰) او از ابو عبدالله محمدبن عبدالله شیرازی صوفی در شعبان ۴۱۹ روایتی شنیده (ص ۵۴ و ۱۳۸) و از همان داستانی‌هم روایت میکند(ص ۱۲۹) چلبی «مناقب ابی‌یزید» رابه یوسف‌بن‌محمد

نسبت میدهد و آنرا کتابی فارسی میداند (۲: ۵۳۱ چاپ ۱۳۱۱) ولی کتاب النور را بکسی نسبت نمی‌دهد (۲:۳۰۵) سمعانی (۲: ۲۳۰)می‌نویسد که ابوالفضل محمد بن علی بن احمد بن حسین بن‌سهل سهلگی بسطامی در زمان خود یکتا بوده و بچندین علم آشنا و کتبی بسیار دارد و پیشوای صوفیان بشمار می‌آمده و در ج۴۷۵/۲ در۹۷ سالگی در گذشته‌است پس تولد او باید در۳۷۸ بوده باشد.وی‌نیز میگوید که ابو یعقوب یوسف بن محمدبن بندار ولائی از ابویزید طیفور بسطامی کوچك روایت می کرده‌است (نیز طبقات‌سلمی ص ۶۷).

ولی چون دراین کتاب از داستانی و دیگران که در سر گذشت سهلگی در الانساب یاد شده است روایت میشود ومناقب یوسف بن‌محمد بگفتهٔ چلبی‌بفارسی است‌نه عربی پس آن‌ازسهلگی خواهد بود.

میگویند که ابو نصر بشر بن حارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله حافی مروزی کرد اوادی (بکردی) ما برسامی بغدادی (۱۰۵ـ۲۲۷) نخست بد کاره و بی‌باك و خراباتی و سرمست‌های وهوی بوده و سپس باز گشته و پارسا و ترسکار شده است (سلمی ۳۹ ـ انصاری۷۱ـ نفایس‌الفنون‌فصل۷فن‌فتوت ـ ترجمهٔ قشریه ص ۳۲)

در بارهٔ شیخ جام ژنده پیل گفته‌اند که جوانی را به میخوار گی و عیش و نوش گذرانده وهمسالانی فاسد وتبهکار داشته است و در بیست و دوسالگی توبه کرده وبگوشه نشینی وتز کیت نفس پرداخته است (مقامات ۳۶ دیباچه و ۱۶ و ۱۲۶ و ۳۳۵) .

روزبهان ماهم می‌نویسد که میان نادانان و گمراهان و میخوار گان متولد شدم و دیری سر گشته ومتحیر بودم و باریاضت و عبادت رسیدم بدانجا که رسیدم (ص ۱۶۷ تا ۱۶۹ کتاب ما)

دین روزبهان

از نوشته‌های او پیداست که اومسلمانی است‌پیرو سنت وجماعت‌واز گروه شافعیان ولی‌به آراء امامان‌دیگر هم می‌نگرد. (ص ۱۶۹ و ۱۷۳ و۳۱۸) درشد الازار (ص

۲۴٤) در شمار آثار او «الموشح فی‌المذاهب الاربعةو ترجیح‌قول الشافعی بالدلیل» یاد شده است. از این‌دو سر گذشت نامه(ص ۱۹ - ۳۱۷- ۳٤۲) هم برمیآید که‌این کتاب در فقه شافعی است از روی‌ادلهٔ کتاب وسنت ورای با اشاره به چهارمذهب، ولی خود او به رای خویش عمل میکند اگر چه با مذهب شافعی ساز گار نباشد و با دیگر مذاهب بسازد.

نوادهٔ او روز بهان دوم گویا به‌تشیع تمایلی دارد و دوستار اهل بیت است و درمشهدام‌الکلثوم درحضور مجتبی عزالدین‌احمد درروزعاشورا مناقب آل یاسین میگفته و خودرا «کمینه چاکر» آنان میخوانده است(۱۳۹).

شجرهٔ خرقه

روزبهان خرقهٔ خویش را از سراج‌الدین محمودبن الخلیفة بن عبدالسلام‌بن‌سال‌به در گذشتهٔ ٥٦۲ گرفته است و او از ابوالقاسم محمودبن احمدبن عبدالکریم کازرونی و او از خطیب امام ابوبکر محمد[1] بن‌خطیب‌ابی‌القاسم‌عبدالکریم‌بن علی‌بن سعد خلیفهٔ سیم‌شیخ مرشد ابواسحاق‌و ابراهیم‌بن شهریار(شهیار) کازرونی (فردوس المرشدیه ص ٤ و۳۸۳) مؤلف سیرت‌وسر گذشت نامهٔ اوبعربی گویا در ٥۰۰ که دوترجمه داردیکی بنام فردوس‌المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه [2] ازمحمودبن‌عثمان کازرونی در۷۲۸ که‌همو از این گزیده‌ای ساخته است بنام انوارالمرشدیه فی‌اسرارالصمدیه [3]، دومی بنام مرصدالاحرار الی‌سیر مرشدالابرار از رجا محمدبن عبدالرحمن‌بن عبدالرحیم کازرونی گویا در۷٥۰ (نسخهٔ‌مورخ چهارشنبه ۱۲ ج۸۳۰/۲ درکتابخانهٔ چستربیتی) در ترجمهٔ نخستین از روزبهان ما که پیرو همین شیخ مرشد کازرونی بوده است یادشده است [4]

---

۱ - درهر دونسخه‌ما(تحفةاهل‌العرفان و روح‌الجنان)آمده «ابوبکربن محمد» وپیداست که درست نیست

۲ - از فردوس‌المرشد نسخهٔ دیگری بجزدونسخهٔ ترکیه درکتابخانهٔ مرحوم عبدالحسین بیات در تهران در مجموعه‌ای است مورخ ۸۲۱ نوشتهٔ در شیراز برای ابراهیم سلطان تیموری (نشریه ۶ : ۶۵)

۳ - نسخهٔ ۳۴۵۳ ایا صوفیه و ۳۵۴۷ دانشگاه.

۴ - دیباچهٔ فردوس‌المرشدیه ص ۵۴

دربارهٔ خرقه‌پوشی روزبهان دردیباچهٔ عبهرالعاشقین (ص ۲۲ و ۵۰) و دو سرگذشت نامهٔ ما (ص۱٦ و ۱۸٤) و مجمل فصیحی (۲ : ۲۸٤) با اندکی اختلاف گفتگو شده است . در مجمل فصیحی آمده است کـه « روزبهان از دست شیخ سراج‌الدین محمودبن خلیفه خرقه پوشیده واواز دست شیخ احمدبن‌عبدالکریم واواز دست خطیب ابوالقاسم محمودبن احمد الکازرونی واو از دست شیخ‌مرشد» و درست نمی‌نماید واشتباه وخلطی دران شده است .

سماع

در سراسر این دوسر گذشت‌نامه به کلمات «چرخ ورقص وسماع» برمیخوریم. پیداست که روزبهان عـارف عاشق به‌این گونه ادب صوفیانه سخت پابند بوده است .

رباط روزبهان

روزبهان در درب خداش شیراز رباطی ساخته و کتیبه‌ای بر بر قدم گاه آن برسنگی سرخ نـوشته که تاریخ بنای آن (رمضان‌سال ٥٦۰) را می‌رساند است و شرح آن را درتحفةاهل‌العرفان (ص١٤) و روح الجنان (ص ۱۷۸) می‌بینیم ودر آن نوشته است که این رباط برای « اولیاء اللهالصوفیة » وقف شده است (نیز دیباچهٔ عبهر العاشقین ص ٥٢)

وضو گرفتن ازچاه رباط ونماز گذاردن بر بالین وپایین خاك جای‌روزبهان بگفتهٔ خود اوموجب رواشدن حاجت است. این رباط و روضهٔ او زیارتگاه‌عارفان بوده است (١٤٢ و١٤٤و١٤٦ تا ١٤٨)

مرگ روزبهان

در این کتاب (١٤٢)آمده است که «چون آخر کار(روزبهان) نزدیك شد ارباب شریعت اجازت تفسیر و تذکیر و غیره طلبیدند و اصحاب طریقت اجازت ادارت زنبیل و اجراء مقراض طلب کردند » پیداست که رسوم درویشی و فتوت در دستگاه روزبهانـی رواجی داشته است .

روزبهان در بسیاری از سخنان خود به نثر و نظم از خـود

کشف و کرامت ستوده واز کشفیات خود یاد کرده (ص ۷۲ تا ۱۸۸) و دربارهٔ خود گفته است : «آبی که در رودخانهٔ دل صدو بیست و چهار هزار پیغمبر روان بود امروزدرجویباردل روزبهان روانست، هیچ کس نیست که ازان شربتی بیاشامد» (۳٦)

همچنین میگوید « سمعت من فلق صبح الازل حقایق العلوم فصرت عالما ربانیا و شطاحا سبحانیا و عارفا صمدانیا » (۲۳٦) باز میگوید که هفتاد نوبت با خدای خود گفتگوی داشته ام(۲۳٦) در تحفة اهل العرفان آمده است که دراین کتاب از کرامتهای اواز صدیکی واز بسیار اندکی وجرعه ای ازدریایی نموده شد(٦٥) در روح الجنان آمده که کشفیات او بسیار است وبیشتر آنها هم بس دشوارو بچند شرح نیازمند و دراینجا بکوتاهی بر گزار شده است زنهار که کسی آنها راانکار نکند که ایمان به کشف و کرامت عارفان واجب است (۱۷٤ ـ ۲۳٦)

چنین است کرامات او :

۱ ـ دراز شدن چوب کوتاه هنگامی که خواستند بارگاه رباط را بپوشند باگذاردن سجاده یاردا برسر آن (۱٤ ـ ۲۱۷)

۲ ـ داستان کم خوردن روزبهان و خواجه منتجب الدین و داشتن چهرهٔ لطیف و زیبا و باز گفتن اندیشهٔ مریدی که در این باره در شگفت شده بـود (۱٥)

۳ ـ داستان دیدار جمال الدین اخی ابوالفرج از ترك صوفی کوه نشین در ترکستان و علت تألیف رسالهٔ قدس (۱۹ تا ۲۱ - ۲۲۷ تا ۲۳۰)

٤ ـ خلسهٔ شهاب الدین سهروردی و رفع شك او در بارهٔ روزبهان (۲۳ ـ ۱۹٥)

٥ ـ داستان علی لالا وروزبهان و نجم الدین کبری (۲٥ ـ ۱۹۹)

٦ ـ داستان اولیای کوه لبنان وراهنمایی آنها نجیب الدین عبدالخالق تستری

را بسوی روزبهان وداستان جوهریه (۲۵ ـ ۲۰۳)

۷ ـ داستان تاج‌الدین محمود اشنهی (۲۷ - ۲۰۸)

۸ ـ پنج داستان بهاءالدین یزدی (۲۹)

۹ ـ ستایش امام رازی از روزبهان وخواجه عمید (۳۱)

۱۰ ـ ستایش فخرالدین فارسی از روزبهان (۳۲)

۱۱ ـ بخواب‌دیدن روزبهان پیامبر را وسخن اودربارهٔ شرف حسنی‌وپسرش عزالدین احمد (۳۳)

۱۲ ـ کشف شیخ ودریا بریدن او به‌پیروی ازامیرمومنان علی (ع)ودیدن او امیرمومنان را (۳۳)

۱۳ ـ شیفتگی واشتیاق سراج‌الدین فالی به‌آواز ذکر روزبهان (۳٤)

۱٤ـ سماع وچرخ ارشدالدین تبریزی باروزبهان (۳٤)

۱۵ ـ داستان شمس‌الدین ترك باروزبهان (۳٤)

۱٦ ـ پرسش رشید صوفی مشکلی درطریق معرفت از روزبهان (۳۵)

۱۷ ـ گرایش معین‌الدین کیسکی (کشکی)مفتی‌به‌روزبهان (۳٦)

۱۸ ـ دیدار خضر بگفتهٔ خواجه عزالدین مودود نقیب مشایخ (۳٦)

۱۹ ـ بخشش روزبهان به‌ابوالقاسم جاوی (۳۷)

۲۰ ـ دستورآب دادن همین جاوی به‌فخرالدین پسر روزبهان (۳۷ـ۲۰۹)

۲۱ ـ گفتار پیامبر به‌شمس‌الدین کرمانی دربارهٔ روزبهان (۳۸ ـ ۲۱٤)

۲۲ ـ اندیشهٔ ابوالحسن کردویه (کردواکی) که آیا من به‌مقام روزبهان رسیدم یانه (۳۹ ـ ۲۰۵)

۲۳ ـ اندیشهٔ جمال ساوجی دربارهٔ روزبهان (۳۹ ـ ۲۰۷)

۲٤ ـ شانه فرستادن روزبهان برای ارشدالدین تبریزی (٤۱ ـ ۱۰۷)

۲۵ ـ آشکار ساختن ظهیر کرمانی راز روزبهان را و رویش سیاه شدن (٤۱ ـ ۲۰۱)

۲۶ ـ رنجش روزبهان ازسعد زنگی (۴۲)

۲۷ ـ چرخ زدن روزبهان باساز جوانان گذر برروی بام (۴۳)

۲۸ ـ دادن دانهٔ تسبیح به‌پدر سراج‌الدین شبانکاره‌ای در شهرایج (۴۳ ـ ۲۲۷)

۲۹ ـ خوردن روزبهان مرغ بریان‌دزدیده‌یی از خانهٔ زنی (۴۴ ـ ۲۱۹)

۳۰ ـ تیغ زدن پادشاه به پهلوی کسی که روزبهان‌را میرنجانده به نفرین او (۴۵)

۳۱ ـ داستان‌ابوغالب پوستین‌دوز که در تحفةاهل‌العرفان نیمه‌کاره گذارده شده وافتاده است وپس ازان دنبالهٔ داستان دیگریست (۴۵ ـ ۴۶)

۳۲ ـ خشك بودن باندازهٔ سپریادو گززمین جایگاه روزبهان برروی بام‌با اینکه باران یا برف می‌باریده است (۴۶ ـ ۲۳۱)

۳۳ ـ در گذشتن دوپسر ظهیرالدین شفروه به‌نفرین روزبهان (۴۶ ـ ۲۱۷)

۳۴ ـ خلسهٔ روزبهان وارادت فخرالدین مطرزی باو (۴۷)

۳۵ ـ رنجش زن حافظان فقیه ازاو و آگاهی روزبهان ازین راز نهفتهٔ خانگی که نخستین داستان است دردونسخهٔ ایوانف وخانقاه (۴۷)

۳۶ ـ سرباززدن ابوبکرعراقی ازخوردن شوربای‌روزبهان ونرفتن‌به‌خانقاه او (۷۸)

۳۷ ـ دستبوسی نجیب‌الدین در کودکی از روزبهان (۴۹)

۳۸ ـ بازداشتن روزبهان اسب خویش را تا علی کواری برپشت پای‌او بوسه زند (۴۹)

۳۹ ـ پیش‌بینی زیارت شیران بیشه ازحاجی محمد (۴۹)

۴۰ ـ باز گفتن خوابی که کردان شاه دیده بود (۵۱)

۴۱ ـ راهنمایی شیخ محمد بختیار شیرازی بستاندن خرقه از امیر شمس‌الدین حیدرهاشمی (۵۲)

۴۲ ـ دستبوسی ابوبکر سعدزنگی (۶۲۲ - ۶۵۸) در کوچکی ازروزبهان و گرفتن کلاه خود از دست او (۵۳)

۴۳ ـ دادن بهاءالدین یزدی زراندوختهٔ سفرحج خویش را بروزبهان و بدستور او بجای آن گرد شیخ طواف کردن (۵۳)

۴۴ ـ داستان رفتن روزبهان به‌مسجد سلیمان وچشمهٔ مرغان (۵۴ و ۲۰۰)

۴۵ ـ گرایش امام‌الدین به کردی به روزبهان و انکار دوست وی او را (۵۵) .

۴۶ ـ داستان مردن یکی از هفت تنان به‌روایت فقیه شمس‌الدین محمد غسال (۵۵)

۴۷ ـ کمك به‌فقیه محمدبن احمد شیرازی که چوب سقف خانه‌اش شکسته بود (۵۷)

۴۸ ـ داستان گرایش ابوسعد همسایهٔ علی حافظ شاگرد روزبهان بدو (۵۷)

۴۹ ـ مزوره ساختن احمد شهره برای روزبهان (۵۸)

۵۰ ـ نفرین روزبهان به‌عصار همسایهٔ خود که بدو روغن نداده بود (۵۹)

۵۱ ـ آوردن روغن بلسان از مصر برای شیخ (۵۹)

۵۲ ـ داستان راز نگه‌نداشتن حامدبن ابی‌طالب جندرانی (۶۰)

۵۳ ـ آب دان خضر در کیش به فخرالدین احمد پسرشیخ بدرخواست او (۶۰)

۵۴ ـ گفتار خضردربارهٔ روزبهان (۶۱)

۵۵ ـ پیش‌بینی‌مرگ درویش احمدموصلی در رباط سال‌به به‌روایت معین‌الدین کرجی (۶۱)

۵۶ ـ انداختن فرزند خود فخرالدین احمد را از بام رباط به صحن آن (۶۲)

۵۷ - برف آوردن ابوشکر خادم روزبهان برای او (۶۲)

۵۸ -آب دادن روزبهان در بیابان به برادرابوالقاسم‌جاوی‌وفخرالدین احمد (۶۳ - ۲۱۰)

۵۹ - پیشگویی ظهیرالدین کرمانی از شکست دشمنان روزبهان و اتابك تکله (۶۳)

۶۰ - گزارش روزبهان در شیراز ازخواب عبدالعزیز فیروزابادی‌درفیروز- اباد (۶۳) .

۶۱ - پیام سرزنش‌آمیز روزبهان به‌اتابك سعد زنگی (۵۹۱ - ۶۲۳)ونرفتن نزد او (۶۴) .

۶۲ - یاری روزبهان به اتابك تکله‌بن زنگی (۵۷۱ - ۵۹۱) و پیش‌بینی پیروزی او بردشمنان (۶۵)

۶۳ - خواب دیدن روزبهان در بیابان حجاز که با خداوند گفتگوی‌دارد (۱۱۳ - ۲۳۵)

۶۴ - نعره زدن روزبهان چون‌دیده بود که‌شیطان‌به‌مسجدآمده ونمازمردم را آشفته میکند (۱۱۴)

۶۵ - داستان بگور سپردن روزبهان و دورباش بسر آنکسی رسیدن که در قبر رفته بود (۱۴۲)

۶۶ - شنیدن ابوطاهر آواز شیخ را از گور او (۱۴۳)

۶۷ - شنیدن ابوبکربن حامد آواز فخرالدین احمد پسر روزبهان را از گور او (۱۴۳) .

۶۸ - آمدن دومرید بهاءالدین یزدی به‌زیارت‌مزار روزبهان (۱۴۳)

۶۹ - داستان دو درویش رنگ پوش در رباط روزبهان به‌روایت عزالدین مودود (۱۴۴) .

۷۰ - شنیدن تاج‌الدین جعفر که به زیارت‌رباط رفته بود آواز شیخ را از گوراو (۱۴۴) .

۷۱ ـ زیارت قطب‌الدین محمد از رباط روزبهان و مالیدن خاك آستانه بر چشم کودك بیمار خود (۱٤٤) .

۷۲ ـ گفتار سعدی در بارهٔ برکات نماز سرقبر روزبهان (۱٤٥)

۸۳ ـ داستان خانقاه شیخ ابراهیم ارمنی در ارمنستان و گفتار او دربارهٔ زیارت قبر کسی که روزبهان اورا مسلمان کرده بود (۱٤٥)

۷٤ ـ داستان نظام‌الدین رضوان واتابك ابوبکر (۱٤٦)

۷۵ ـ خلسهٔ کسی که درسر روضهٔ روزبهان بوده باشنیدن سخنان فخرالدین برادر مؤلف تحفةاهل‌العرفان که در نماز از پای درافتاده بود . (۱٤۷)

۷٦ ـ شنیدن آوازهاتفی که آداب زیارت روزبهان را میاموخته است (۱٤۸) .

۷۷ ـ دیدن روزبهان پیامبر و چهار خلیفه را بربام رباطپسا (۱٦۹)

۷۸ ـ خلسهٔ روزبهان و داستان روغن بنات‌النعش (۱۷۰)

۷۹ ـ دیدن دریای بی کناره که پیامبران دران بوده‌اند (۱۷۱)

۸۰ ـ داستان سربریدن خدا روزبهان را (۱۸۲)

۸۱ ـ دیدن محمد (ص) را در دریای می‌سرخ (۱۷۳)

۸۲ ـ دیدن جهانی پرتوانداز (۱۷۳)

۸۳ ـ دیدن خدا که از طور سینا فرود میآمد (۱۷۳)

۸٤ ـ دیدن خدا و پیامبر و چهار خلیفه (۱۷٤)

۸۵ ـ دیدن شیری که بر سر کوه قاف میخرامیده و همهٔ پیامبران و خود روزبهان را خورده بود وپاره‌ای‌از گوشت آنها در دهان او مانده بود وخون ازان میچکیده است (۱۷۳)

۸٦ ـ دیدن خدا را در خیمه‌ها و پرده‌ها و جهانهای گل سرخ وسفید و ریختن گل و مروارید و یا کند برسر روزبهان ونزدیك شدن او به‌خدا (۱۷۳)

۸۷ ـ پوشاندن پیامبر دراعه ای در روزبهان وتاج برسر اونهادن وطیلسان

۱۰۵ ـ داستان قاضی ایج وشیخ حسن کاکو و روزبهان در ایج (۲۲۶)

۱۰۶ ـ بکار نبستن روزبهان دستور پزشك را وخوردن برف با اینکه بیمار بوده است (۲۳۱)

۱۰۷ ـ داستان اهل‌الحاد و اثر نکردن کارد (۲۳۲)

۱۰۸ ـ نقل فخرالدین نصربن مریم از کشفیات روزبهان (۲۳۲)

۱۰۹ ـ آمدن درویشی از خوارزم که نجم‌الدین کبری فرستاده بود به‌شهر شام نزد روزبهان (۲۳۳)

۱۱۰ ـ داستان‌خواجه عزالدین مودودزرکوب و روزبهان ودوختن آستین شکافتهٔ‌خرقه (۲۳٤)

۱۱۱ ـ شنیدن محمود شیرازی آواز روزبهان را در راه بیابان (۲۳۵)

۱۱۲ ـ شنیدن ندای‌خداوند که: روزبهان راه گشاده کن تا نسلی بخشم‌ترا که تابه‌قیامت منقطع نشود (۳٤۹)

۱۱۳ ـ شنیدن آواز خداوند دربارهٔ پسرش احمد (۳٤۹)

۱۱٤ ـ درخواست روزبهان بهبودی احمد را از خداوند (۳۵۰)

از کرامتهای صدرالدین ابومحمد روزبهان ثانی (۶۰۳ ـ بامداد روز ۲۷ رمضان ۶۸۵) .

هم‌دراین‌دفتر یادشده‌است . عبداللطیف‌میگوید که میاندیشم که‌سرگذشت وآثار او را در دفتری جداگانه «مجلدة مفردة» بنویسم . ابراهیم و اوهردو چند کرامتی از او دراین‌دو کتاب آورده‌اند :

۱ـ آمدن‌باران بدرخواست‌او. این‌دورادومؤلف‌روح‌الجنان‌و تحفةاهل‌العرفان هردو دیده‌اند (۱۳٤ ـ ۳۵۲)

۲ ـ زیارت امیربلغون از روزبهان ثانی (۱۳۵)

۳ ـ خواندن فاتحه بدرخواست او (۱۳۶ ـ ۳۵۲)

٤ ـ درآغوش کشیدن شمس‌الدین کرمانی روزبهان ثانی را و گفتن اینکه

او از اولیاء خدا است (۱۳۶)

۵ ـ وعظ او در مسجد سنقری که درخواست تا خواجهٔ بازرگان که در پای منبر او بود دستار از سر بیندازد و او هم بینداخت و در لای آن کژدمی بوده است (۱۳۷ ـ ۳۵٤)

٦ ـ خواب‌دیدن عزیزی کازرونی که‌میخواست خرقه از شیخ‌الاسلام‌روزبهان ثانی بستاند در سرتربت شیخ ابواسحاق کازرونی وتعبیر آن (۱۳۷)

۷ ـ میهمانی جلال‌الدین ابوبکربن خواجه (۱۳۸)

۸ ـ نامه نوشتن کهف‌الدین تستری برای اوتا از کسی نوازشی کند(۳۵۳).

آثار روزبهان دربارهٔ شمارهٔ آثار شیخ روزبهان خود او در بیان المقامات می‌نویسد که بیش از یك‌صداست ولی‌شرف‌الدین ابراهیم‌می گوید که به « شصت پاره » میرسیده ولی بر اثر فترتی که روی داده پراکنده شده‌و آنچه بدست اورسیده در این کتاب یاد کرده است (ص۱۸) ورویهم بیست‌ویك کتاب میشود بجز سه گونه از سخنان او که درباب پنجم گزیده‌ای از آنهاآمده است (ص ۱۰۵ وپس‌ازان) نامه‌ای که عمادالدین محمدبن رئیس‌کرمانی بدو نوشته و پاسخی‌که روزبهان باو داده است هم درین باب (ص ۱۱۷ ـ ۱۲۰) دیده‌میشود. اشعار او هم در دنبال این باب آورده شده است (ص ۱۲۲ ـ ۱۳۲) از انهاست وصفی که روزبهان از خود میکند (ص ۱۲۱ ـ ۱۲۳) ودر روح‌الجنان‌هم دوباره آمده است (ص ۱۸۸ ـ ۱۸۹)

عبداللطیف شمس دراین باره می‌نویسد که او «شصت وچند کتاب در علوم ظاهروباطن تصنیف فرمود» (ص۲٤۱) واز چند کتاب و دعوات و مراسلات (یکی بیکی از پیران زمان‌خود، دیگری پاسخ بهمان نامهٔ کرمانی) (ص ۳۱۹ ـ ۳۲٤) وچندین بند از دیوان‌المعارف (ص ۳۲٤ ـ ۲٤۱) پاره‌هایی آورده است . او بازمیگوید که من ازبیست کتاب او بندهایی برگزیدم و دراینجاآوردم و رویهم از چهل کتاب او نام می‌برم (۳٤۱ ـ ۳٤۳) سپس در دنبال آن چند بیتی از او

یاد میکند که وصفی است از روزبهان از خودش (ص ۳۴۳ ـ ۳۴۵)

آثار روزبهان درشد الازار (۲۳۴) وهزار مزار (۱۱۱) برشمرده شده و در شیرازنامه (۱۱۶) آمده که آنها نزدیك بهسیپارهاست. در دیباچهٔ عبهرالعاشقین ومجلهٔ دانشکده ادبیات شیراز س ۱ ش ۲ ص ۳۱ و ۳۲ ازانها بحثشده وفهرستی یاد گشته است ونگارنده دراینجا تنها از چند اثر او گفتگو میدارم :

۱ ـ **الاغانة** : ازاین کتاب در تحفةاهلالعرفان (ص۱۹)بنامشرحالحجب و الاستار فیمقامات اهلالانوار والاسرار یاد شده و درجای دیگر (ص ۸۴ ـ ۸۷)در شرح حدیث الاغانة که این کتاب درتفسیر وتاویل آنست آمده که روز بهانشصت وجه دران ازخود وازدیگران آورده وشانزده وجه آن دراینجا بفارسی نقل شده است . در روحالجنان (ص ۲۸۰ و ۳۴۲) ازان بنامکتاب شرحالحجب والاستار فیمقامات اهل الانوار والاسرار یاد شده و درآن آمده که دراین کتاب از هفتاد حجاب از مقامات عارفان یاد شده است و در توجیه مسالهٔ اغانه بیست و هفت قول از این کتاب نقل شده است . درشد الازار (ص ۲۴۵) و هزار مزار (۱۱۱) هم از «شرحالحجب والاستار فیمقامات اهلالانوار» نام برده شده است .

ازاین کتاب نسخهای درآستان قدس هست (۴ : ۱۳۱ ش ۶۶۱) مورخ روز ۱۷ ج ۱۰۵۹/۱ در ۲۰ برگ(۳۸ص)

همچنین نسخهای هم در ایاصوفیه هست ، ش ۲۱۶۰ مورخ ۸۰۷ (فهرست المخطوطات المصورة ۱ : ۱۴۵)

درسر گذشت ابنالخفیف (ص ۲۱۲) از کتابالاعانة یا کتابالاغاثة یادشده که بگمانم باید «الاغانة» خواند .

باری روزبهان این کتاب را مانند ابنالعربی فصوصالحکم را بدستور خداوند که درحال مراقبت وحضور بااو سخن گفته بود نگاشته و آنرا « المکاشفة العزیزة » خوانده وازواردات خود درآن گنجانده است .

درآن ازهزار مقام یاد وهفتاد حجاب شمارش شده سپس حدیث اغانت بچندین وجه تاویل گشته است که نمونهای ازآنها را در ایندو کتاب میبینیم .

روزبهان در آن از ابویزید بسطامی و ذوالنون مصری و جنید بغدادی و ابوبکر کتانی و ابوعبدالرحمن سلمی و ابوسعید خزاز و ابن عطاء و رویم و ابن الخفیف و علی بن محمد دیلمی شاگرد او (و مؤلف سیرت) و ابوتراب نخشبی با آوردن عبارت فارسی «بیچاره خدای را نتوانستی دیدن» و ابومحمد جریری یاد کرده است.

۲ ـ **الانوار فی کشف الاسرار**: در دو سر گذشت نامه و شدالازار و هزار مزار به‌چنین نامی بر نخورده‌ام. در فهرست تاشکند (۳ : ۱۷۶ ش ۲۱۸۸) از نسخهٔ (ش ۲۵۷۸/۲) آن وصف شده که در ۵۳ برگ (۳ر ـ ۵۵پ) و بخط نسخ روشن طیفور بن حاجی کمال یزدی است که در پایان محرم ۷۸۹ آن را نوشته است. همین طیفور در آخر نسخه بکتاب چنین نام داده و کسی دیگر در همینجا نوشته است که مؤلف آن روزبهان بقلی در گذشتهٔ نیمهٔ محرم ۶۰۶ است.

این کتاب در مکاشفات اولیاء و مقامات اهل معرفت و سراسرار صوفیه است درچهار رکن:

۱ مکاشفة الحاملین اهل المقامات (در ۱۲ فصل)

۲ ـ مکاشفة الواجدین اهل الحالات (در ۱۲ فصل)

۳ ـ مکاشفة العارفین (در ۱۱ فصل)

٤ ـ مکاشفة الموحدین (در ۱۱ فصل)

در آغاز کتاب دوازده فصل است در «مکاشفة السالکین» بنام قواعدی برای آن و در پایان ده فصل است در «مکاشفة الکبراء» سپس چهار فصل در «کشف اهل الایات والاخبار» رویهم در ان ۷٤ فصل است (دیباچه)

در آن عبارت «قال شیخنا وسیدنا ابوعبدالله محمد بن خفیف» آمده و بندی از «علی الدیلمی» نقل شده که در سیرت ابن خفیف (ص ۱۹۰ ـ ۱۹۱) می‌بینیم. در اینجا ترجمهٔ فارسی تا اندازه‌ای با متن بیشتر برابری دارد.

در فصل نخستین آن که عنوان «فی بیان صحة المکاشفة والرد علی منکریها بالادلة العقلیة والشرعیة» دارد کوشش شده که کشف درست نموده شود، در فصل دوم آن میان کشف وخیال جدایی انداخته شده است. رویهم رفته آن از بهترین

کتابهایی است که دربارهٔ کشف نوشته‌اند ودر آن کوشیده شده که این مسالهٔدقیق عرفانی باعقل و وجدان ساز گار آید. جنبهٔ عقلی آن نسبت به‌آثار دیگر روزبهان بیشتر است .

او در دیباچه میگوید که چون علوم مکاشفت برترین حالت وبالاترین مقام عارفان است ، وپس ازآن‌جایی ومقامی نیست مگر اینکه ازان پدیدار میگردد ، وعلوم صوفیان بران نهاده شده ، واشارت اهل معرفت بآن است ، دریغا که بیشتر مردم زمان ماآن‌را منکرند ومشاهدت ومکاشفت را دراین جهان نمی‌پذیرند ، واز صوفیان بدمیگویند وزندیق و گمراهمان میخوانند ، واگر مارا در کوچه وبازار ببینند سخریه میکنند ، ومیگویند که «کشفیان» آمدند ، وبرخی ازآنها هم از بی‌باکی و بسیاری نادانی‌شان این کشف را یاوه و گزافه‌ای می‌پندارند ، تابجایی که فقیهان و عـالمان این سخنان را در مجالس خود برزبـان میاورند ، و ازان میخندند ؛ وچون دیدم که هیچیك از پیشینیان ، مگراینکه خدا خواسته‌باشد ، علوم دشوار مکاشفت را آشکار و روشن نساخته‌اند، و حقیقت مفهوم آن را بدست نداده‌اند، بلکه به‌همان نام بسنده کردند؛ازین روی‌خواستم دراین‌باره آنچه برمن روشن شده است وآنچه خودآزمودم در اینجا بیاورم ، تا خردمند بینای آگاه پاکدل نیکونهاددوستار گروه‌عارفان‌بدان بنگرد. من بااین کارمیخواهم بخدا نزدیك شوم که‌آنان رادوست بدارم وبا کسانی که دربارهٔ آنها زبان‌درازی میکنندبستیزم، چه‌شمارهٔ آنان اگرچه اندك است ولی ارزش‌شان نزد خداوند افزون است . ولی خردمند باید که درزمان ماپاره‌ای از علوم‌آنان آشنا گردد تابتواند میان‌عارفان ومدعیان جدایی نهدو گروه سالوس وناموس‌صوفی نماوعارف دروغین را که‌سخنان آنان را برزبان میاورند وبه‌زی آنها در میایند ازعارف و صوفی درست و استوار بازشناسد .

چنین است نسخهٔ تاشکند :

آغازافتاده : واقر بنوره عیون‌المتفرسین و شرح بصفاءالیقین صدورالمومنین واوضح طریق‌المعارف للراضین . . . امـابعد فانی استخرت‌الله و جمعت فصولافـی

مکاشفةو الیاءالله تعالی واحبابه وخصایص مقامات اهل معرفته و سیراسرارالصوفیة فیملکوته ورمزت فیها الی حقایق المشاهدة ودقایق المکاشفة و بینت فیها عجایب القلب وافشیت سرالمرسلین والنبیین والصدیقین والمقربین والعارفین والمحبین فیما اشرت من غامضات الکشف وغرایبات الشطح وذکرت من کل فصل طرفاو تتفامن کل مقام بلغاعلی حسب ماوضح لی فی صفاءالاوقات .

انجام: فوصفهم‌الله فی تنزیله فقال: «الصابرین فی الباساء والضراء و حین الباس» الایة. رزقناالله وایاکم نهمتهم فی الدین و منیتهم فـی الیقین بالنبی و آله الطیبین الطاهرین [1].

۳ ـ **بیان المقامات** :این کتاب جزمشرب الارواح اواست که در بیست باب است هریك در پنجاه فصل ودرهریکی یك مقام شناسانده شده است رویهم میشود هزار مقام (روح الجنان ص ۲۷۱ ـ ۲۷۵)چه‌در این کتاب صد درجهٔ آغاز ومیانه و پایان راه سالکان صوفی آمده ودردیباچهٔ آن میگوید که چون اهل طریق ورهروان روزبروز کمتر میشوند من این کتاب را ساخته‌ام، آثار دیگر مرا که بیش از یك‌صد است آنچنانکه باید و شاید معاصران درنمی‌یابند، درآن چهارباب استوهریك دربارهٔ صددرجه‌ایست که‌سرانجام به کمال روحانی‌میرسد، ویژگی‌هردرجه‌ای دران باچند کامه‌ای به‌اختصار دران بیان شده است .

نسخهٔ تاشکند ش۲۵۷۸/٤ برگ ٥٦پ ـ۷۷ پ (۳ : ۱۷۷ش ۲۱۸۹ فهرست) مورخ ۷۸۹ استوطیفوربن حاجی کمال یزدی آنرا نوشته است و بخط نستعلیق تندنویسی شده وعنوانهابه‌خط ثلث است وبرآغاز جملات خط سرخی کشیده شده است. این نسخه گویا منحصر است ودرجاهای دیگرازآن نشانی نداده‌اند . وصف این نسخه‌را دوست دانشمندم آقای کشاورز از روی فهرست تاشکند برایم‌ازروسی

---

۱ ـ این نسخه در کاغذ خوب برقی شرقی نوشته شده بخط ثلث درشت با مرکب سیاه، عنوانها درشت‌تر با تکمله‌ها و اصلاحات . این کتاب چنانکه می‌بینیم منطق‌الاسرار روزبهان نخواهد بود چنانکه نگارندهٔ فهرست تاشکند پنداشته است . ازآقای کشاورز بسیار سپاسگزارم که وصف این نسخه را ازروی فهرست تاشکند برایم ازروسی بفارسی ترجمه‌کرده است .

بفارسی بر گرداندند وازایشان بسیار سپاسگزارم . تصویر یك صفحه ازاین کتاب (چهارده مقام باب نخستین) درفهرست تاشکند دیده میشود .

۴ ـ سیرالارواح : دو نسخهٔ نا تمامی از آن دیده‌ام:

۱ رسالهٔ بیستم مجموعهٔ کتابخانه بایزید ولی‌الدین ش ۱۸۱۹ از سدهٔ نهـم که بندی است از این کتاب (فهرست فیلمها ص ٤٧٤ فیلم ش ٤٤١) .

۲ـ رسالهٔ ششم مجموعهٔ کتابخانهٔ ملك ش ٤٠٤٤ نوشتهٔ نظام الدین یحیی استرابادی در۹۱۵ و ۹۱۷ و ۹۱۸ که درهفت صفحه است و بخشی از آن است.

این کتاب در هردو نسخه بنام صدرالدین ابو (ابن) محمد روزبهان بقلی است ودر تحفةاهل العرفان (ص ۱۹) و روح الجنان (ص ٢٦٦ و ٣٤١) وشدالازار (٢٤٥) از خود روزبهان بزرگ دانسته شده است (دیباچهٔ عبهرالعاشقین ص ٧٤) در کتاب روز بهان غلامحسین ندیمی چاپ۱۳٤٥ ص ٦٨ بندی از آغاز کتاب نقل شده و پیداست که نسخهٔ کاملی از آن در دسترس‌بوده است.

٥ـ عبهرالعاشقین : از این کتاب جز دونسخه‌ای که در دیباچهٔ‌چاپ‌تهران (ص ۱۰٦) یاد شده است این نسخه‌ها را می‌شناسم:

۱ـ نسخهٔ دکتر خاوری درشیراز که با غایةالامکان اشنهی دریك مجموعه است و از سدهٔ ۱۲ (نشریه ٥: ٢٦٩)

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك ش ٣٩٧١/٤ نوشتهٔ ۱۳ شعبان ۱۲۸٦ .

۳ـ نسخهٔ شمارهٔ ٤٠٩٧ دانشگاه مورخ ۸، ج ۱۲٤۳/۱.

٤ـ نسخهٔ شمارهٔ ٢٨٧١/٣ مجلس‌مورخ ذق ۱۲۰۸ (۲۲۱:۱۰/۱)

از نسخهٔ ایاصوفیه ش۱۹٥۹ هم در فهرست‌میکروفیلمهای کتابخانهٔ‌مرکزی دانشگاه (ش ٣٧٤ ص ١٤١) یاد کرده‌ام.

٦ـ عرایس‌البیان فی‌تفسیرالقرآن :

نسخه‌های چاپی وخطی آن در دیباچهٔ عبهرالعاشقین (ص ٥٤)نشان داده شده است . از سنجیدن نسخهٔ چاپ شده با نسخهٔ دانشگاه و آنچه در این دو

سر گذشت نامه آمده است چنین برمیاید که آنچه بچاپ رسیده است گزیده ایست و خود تفسیر کتابی کلان خواهد بود. در فهرست المخطوطات المصورة (۳٤:۱) از نسخهٔ اسکندریه یاد شده که گویا در زمان روز بهان نوشته شده و تاریخ تملك ۸۷٤ دارد. نسخهٔ کتابخانه آقای مرعشی در قم در ۸۹۵ نوشته شده و با نسخهٔ نوشته شدهٔ از روی خط مؤلف مقابله شده است[۱].

۷- رسالهٔ قدس یا قدسیه: درشدالازار ص ۲٤۵ و هزار مزار ص ۱۱۱ و تحفة‌اهل‌العرفان ص۱۹ «رسالة‌الانس‌فی‌روح‌القدس» ودرروح‌الجنان (ص۲۲۸و۳٤۱) «رسالهٔ قدسیه» خوانده شده است.

از آن این نسخه‌ها را می‌شناسم:

۱- نسخهٔ مجلس ش ۶۲۱/۲۱ که در فهرست (۳۸۰:۲) آنرا نشناخته‌اند.

۲- نسخهٔ او نیورسیتهٔ استانبول ش ۱٤٤/٥ ۹۸۰ مورخ (فهرست فیلمها ص ٤٤۱ فیلم ش ۲۳٤).

۳- نسخهٔ پاریس ش S. P. 1356/6 در ۱۶۰پ - ۱۹۵ پ (بلوشه ۱۲۲:۱ ش ۱۵۹) مورخ ۸۷۷ و ۹۰۰ (فهرست فیلمها ص ٥٤۲ ش ۸٤۹).

٤- نسخهٔ کتابخانهٔ نفیسی ش ۳۷۳/۱٤ که محمدبن علی کازرونی در ۱۲۰٤ این مجموعه را نوشته است (ش۵۸۷۱ دانشگاه)

٥- نسخهٔ کتابخانهٔ ملك ش۱/٤۰۲۰ همراه با تحفة‌اهل‌العرفان.

۶- نسخهٔ کتابخانهٔ آقای دکتر خاوری در شیراز در مجموعه‌ای دارای رساله‌های تنگانبی و دهدار و عراقی و سمنانی و کاشانی و این یکی (قدسیه) مورخ ۱۰۶۵ است. (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ۲۶۸:٤).

دردیباچهٔ عبهرالعاشقین (ص ۷۵) تنها از دو نسخهٔ پاریس و نفیسی یادشده است.

۸ - کشف الاسرار ومکاشفات الانوار یا الانوار فی کشف الاسرار

۱- نیز بنگرید به مجلهٔ ادبیات شیراز ش ۱ ص ۳۲ وش ۲ ص ۴۹

(دیباچهٔ عبهر العاشقین ص ۷۱): روزبهان در آن می‌نویسد که پانزده ساله بودم که اسرار برایم آشکار شده و اینك پنجاه و پنج سال (سال ۵۷۷) دارم. او در پایان آن از سخنی که خداوند در شب چهارشنبه ماه شعبان ۵۸۵ بدو گفته و کشفی که برای او شده است یاد میکند و میگوید که این در زمانی بود که وبایی سخت و بیماریهایی در شیراز پدیدار شده بود.

او سرگذشت علمی خود را در این کتاب آورده است و گزیده‌ای از آن در روح‌الجنان (ص ۱۶۷ - ۱۷۵) دیده میشود. سرگذشت اعجاز آمیز و دعاوی شگفت انگیز اواز این کتاب پیدا است. وی در آن میگوید که بارها خدا ومحمد ص و پیامبران و فرشتگان و کروبیان را بشکلهای گوناگون دیده‌ام همچنین مشایخی رامانندابومسلم فارس بن‌مظفر وابوبکرخراسانی وابوالقاسم دارابجردی و ابن خفیف وابواسحاق بن‌شهریار وجنید و رویم و ابویزید بسطامی وابوالحسن بن هند را دیدم و پیران و خواجگان ترك‌وخراسان و فارس بمن تبرك می‌جستند ومشایخ هند بمن سلام میدادند وخدا بامن در میان جهانی از نور بفارسی سخن میگفته است. باز میگوید که من‌در هفتادهزار مقام‌کشف خدا رادیدم. درجای دیگر هم ازسخنی که بفارسی وفسایی باو گفته‌اند یاد میکند. با همهٔ این ادعاهای شگفت میگوید که گمان مبرید که من معطل ومشبه‌هستم وهر که‌مرا مشبه داند احمق است. او میگوید که یك بار در بارهٔ یکی از فرزندانم میاندیشیدم خدا رادیدم که‌باو نزدیك شده وبد و مهربانی کرده و گفته که او جانشین من است، و خلعت بزرگان باو پوشانید. گویا مراد او فخرالدین احمد است که در دوجای دیگر این کتاب از بیماری او و آشفتگی خود ازآن یاد میکند ومیگوید که خدا اورا بهبودی بخشیده است. او در منهج‌السالکین هم چنین مطلبی در بارهٔ برگزیدگی پسرش احمد آورده است(ص ۳۴۹ روح‌الجنان)داستان بیماری احمد و بهبودی او در همین روح‌الجنان (ص۳۵۰) از همین کشف الاسرار نقل شده است.

نسخه‌ای از آن در آستان قدس ش ۸۲۹ (٤ : ۲۲۰ ش ۹۳۱) مورخ او اخرج ۱۰٦٤/۱، هست.

نسخهٔ دیگر آن درتاشکند است ش ۲۵۷۸/۱۱ نوشتهٔطیفوربن‌حاجی کمال یزدی ۷۸۹ (۳: ۱۷٦ ش ۲۱۸۸).

۹ـ المکنون فی‌حقایق الکلم النبویة : از این کتاب در دیباچهٔ عبهرالعاشقین (ص ۶۷) نسخه‌ای نشان‌داده نشده است. در کتابخانهٔ حجة الاسلام آیة‌الله مرعشی در قم مجموعه ایست دارای دو کتاب: نخستین عرایس البیان فی‌حقایق‌القرآن است که در ۱۳ رحب ۸۹۵ نوشته شده و با نسخهٔ نوشتهٔ از روی خط روزبهان مقابله گشته و گویا گزیده‌ای از این تفسیر باشد و آغازش هم افتاده است.

دومی مکنون‌الحدیث‌المشهور به عرایس الحدیث او است بهمین خط و و نوشتهٔ در شیراز در ۱۹ ع ۸۹۵/۲ و مقابله شدهٔ بانسخه‌ای درست در ۵۹ برگ ۳۵ س. این کتاب همانست که در تحفةاهل‌العرفان (ص ۱۸ و ۸۱) و روح‌الجنان (۲۵۸ و ۳۳۱) و شدالازار (ص ٢٤٤) از آن یاد شده است.

از آن برمیآید که‌روزبهان در پایان این‌رساله‌از تفسیر ابوسلیمان خطابی بندهایی‌گنجانده است و تفسیرهایی که از احادیث کرده است از محدثان نامور است. او در همین رساله حدیث «غین» را نیز تفسیر و تاویل کرده است (ص ٨٤ تا ۸۷) نویسندگان دو سرگذشت نامه هریك شرح ده حدیث از این رساله نقل کرده‌اند.

۱۰ـ منطق الاسرار ببیان‌الانوار: (دیباچهٔعبهرالعاشقین‌ص٦٨)ازسنجیدن این متن عربی با شرح شطحیات فارسی برمیآید که روزبهان بانگریستن به‌متن، کتاب دیگری به فارسی انشاء کرده‌است، نه اینکه آنرابفارسی‌ابر گردانده‌باشد. در پایان آن‌مانندمتن فارسی‌بندی‌بنام «شرح الالفاظ المشکلةالصحیحة معانیها» و «کلمات‌هی ظروف الاسرارالمملوة من‌الانوار» آمده است. در این بخش در

شرح اصطلاحات نکاتی دیده میشود که در متن فارسی نمی‌بینیم و آن گزیده و کوتاه‌شده‌ای را می‌ماند. دربخش شرح شطحیات مطالبی در وصف و مقالات خود روزبهان آمده که در متن عربی ندیده‌ام. رویهم این دو متن مکمل یکدیگرند و هیچیك از دیگری کسی را بی‌نیاز نمیکند[1].

در مجموعهٔ ش S. P. 1851 پاریس برگ ۱۴۸ پ - ۱۶۶ پ مورخ ۸۹۶ و ۸۹۷ (بلوشه ٤: ۲۰۰ ش ۲۲۵۰) «رساله نکات‌المتصوفةالروزبهانیة» است که در روز پنجشنبه ۲۳ ع ۵۷۰/۲ ساخته شده و بخطاحمدبن احمد حافظ خادم‌در شهر تبریز بسال ۸۹۷ نوشته شده است و این همان شرح الفـاظ شرح شطحیات روز بهـان است که در ص ۵٤۵ بند ۱۰٤۳ تا ص ۵۷۹ بند ۱۱٤۸ و ص ۶۱۳ بند ۱۲۲۲ تا ص ۶۳۵ بند ۱۳۳۲ چاپ شده می‌بینیم و متن در اینجا و هم در ص ۵۷۹ بند ۱٤۹۱ در فصل ٤۶۱ تا ص ۶۱۲ بند ۱۳۲۱ فصل ٤۸۶ که در ص ۳۳۵ پیش از بند ۶۰۸ فصل ۲۰۰ باید قرار گیرد آشفته بچاپ رسیده وشطحیات و اصطلاحات درهم آمیخته شده است. پس نسخهٔ پاریس غلطات السالکین‌روزبهان نخواهدبود چنانکه در دیباچهٔعبهرالعاشقین (ص ۷۶) پنداشته شده است.

۱۱- الیواسین: در روح‌الجنان (ص ۲۷ تا ۲۸۰) بندی از ان می‌بینیم که با اشکال و حروف‌مرموز همراه است (درست همانکه در نسخهٔ اصل ما آمـده است) این کتاب را او چنانکه خود میگوید (ص ۲۷۷) در برابرطواسین حلاج ساخته است.

پیداستکه درآوردن این اشکال از او پیروی کـرده است. در طـواسین وبستان‌المعرفة (ص ۲۵ و ۳۱ و ۵۶ و ۵۸ و ۶۰ و ۶۳ و ۶۶ و ۶۷ و ۷۸ چاپ ماسینیون) و همچنین در منطق‌الاسرار (نسخه ش ۱۵۶ آستان قدس) و شرح شطحیات روزبهان (ص ٤۷۸ و ٤۹۶ و ۵۲۷ و ۵۳۲ و ۵۳٤ و ۵۳۸ و ۵٤۰ تا ۵٤۲) از اینگونه شکلها می‌بینیم.

۱- نسخهٔ آستان قدس ش ۱۵۶ فهرست۱، ۴۸ حکمت وکلام.

در بارهٔ اشعار روزبهان و منابع شرح حال او در

دیوان روزبهان

فرهنگ سخنوران (ص ٢٤٢) و ذریعه (٩:٣٩٠) گفتگو شده و از دو سر گذشت نامهٔ ما (ص ١٥ و ١٩ و ١٦١ و ١٩٦ و ٢٢٣ و ٣٢٤ و ٣٤٢) گویا برمیاید که مجموعهٔ اشعار فارسی و عربی او در کتابی بنام کتاب «دیوان المعارف فی الشعر» گردآوری شده بود و شطحیاتی منظوم هم در آن بوده است و گویا خود او هم آنرا تدوین کرده باشد. یك رشته از اشعار او همان سوگندنامهٔ اوست که در روح الجنان (ص ١٧٥) نقل شده است.

او را رباعیاتی هم هست که جسته گریخته در این دفتر (ص ١٣٠ و ٣٣٨) و در کتابهای دیگر آمده است. در مجلهٔ ادبیات شیراز (س ١ ش ١ ص ٣٤ ـ ٣٦) و دیباچهٔ عبهر العاشقین (٧٧- ٨٢) نمونه‌هایی از شعرهای او می‌بینیم.

من نسختی از تذکرهٔ شعاع الملك شیرازی دیده‌ام که سر گذشت روزبهان در آن از تذکرة الشعراء علی قلی خان واله لکزی داغستانی آورد شده است و در آن آمده که: «حاجی نصیر درویش مرحوم که الحق از بزرگان این طایفه بود رشته‌ای از پشم شتر برروی قبرشیخ، قدس سره، مالیده بکمر راقم حروف رسیده، امید از کرم الهی آنست که به یمن توجه روحانیت شیخ و دست مبارك حاجی مرحوم رشتهٔ علایق دنیوی بالمرة از خواطر گسسته».

شعرهای روزبهان در این تذکره به نقل از هفت اقلیم و تذکرهٔ واله:

رخ معشوق خواهی جان برافشان | غبار هستی از دامان برافشان

☆☆☆

تا در پی لذات هوی خواهی شد | انصاف بده که بی‌نوا خواهی شد
دیدی که چه کردی از کجا می آیی | بنگر که چه میکنی کجا خواهی شد

☆☆☆

جان منزل تست ورنه روزی ما را | درپیش تو چون سپند پر سوختمی

☆☆☆

زنهاردران کوش که باشی پیوست
مقبول کسان گرت برآیداز دوست
مگذار که افتی از نظر مردان را
هرچیز که ازطاق دل‌افتاد شکست

☆☆☆

تمثال رخ ترا بچین بردستند
آنجا که مصوران چابك دستند
در پیش مثال روی تو بنشستند
انگشت گزیدند و قلم بشکستند

(از آتشکده)

برخیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
هرجا که دری بود به شب در بندند
الا در دوست کان به شب باز کنند

(از جنگ خط کرکی که یادمیشود)

بیا تا دست از این عالم بداریم
بیا تا پای دل از گل براریم
بیا تا بردباری پیشه سازیم
بیا تا تخم نیکویی بکاریم
بیا تا از غم دوران از آن در
چو ابر نوبهاری خون بباریم
بیا تا همچو مردان در ره دوست
سراندازی کنیم و سر نخاریم

☆☆☆

گرطپد دل به‌سرکوی تو معذورش دار
چکندعادت‌مرغان گرفتاراست‌این

☆☆☆

ای دل‌به سحر بخیز و آهی میکن
استغفاری زهر گناهی میکن
تا چند به‌عیب دیگران مینگری
در توبرهٔ خویش نگاهی میکن

☆☆☆

ای دل سر کوی‌دوست‌زافغان‌خالیست
بام ودر وروزن‌از نگهبان‌خالی‌است
گر زانکه بجان باختنت میلی هست
برخیز و بیا که میدان خالی است

☆☆☆

ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن
یك‌نکته که‌هست مایه و مغزسخن

یاری که درو معرفتی نیست مگیر کاری که در او منفعتی نیست نکن

✡✡✡

هر رند که درمصطبه مسکن دارد بویی زمن سوخته خرمن دارد
هر جاکه سیه گلیم آشفته دلی است شاگرد من است وخرقه ازمن‌دارد

✡✡✡

گربا خود و بیخود نفسی بنشینی وزهر چه جزاوست دامن‌اندرچینی
در هرچه کنی تعقل او را یابی در هرچه کنی تفکر او را بینی

در جنگی خطی کهنه نوشتهٔ حیدربن اسماعیل هاشمی کرکی نزدیک ۹۹۰ (ش ۲۴۷ کتابخانهٔ شعاع) چنین دیده‌ام:

ای ترا با هر دلی رازی دگر هر گدا را بر درت نازی دگر
صد هزاران پرده دارد عشق دوست میکند هر پرده آوازی دگر

روز بهان بزبان نیریزی ابیاتی دارد که در این کتاب (ص ۱۱۳) نمونه‌ای ازان آمده است (نیز بنگرید به‌دیباچهٔ عبهر العاشقین ص ۸۳و روزبهان یا شطاح فارس ندیمی ص ۷۰)

همچنین عبارتی بزبان شیرازی در این کتاب ما (ص ۲۴۹) از منهج السالکین او نقل شده است.

باز عبارتی از او به زبان پسایی در آنجا (۱۸۱) می‌بینیم.

معاصران روزبهان

بزرگان و دانشمندانی که روز بهان را دیده‌اند و یا ندیده‌اند ولی دربارهٔ او سخنی گفته‌اند آنچنانکه از دو سرگذشت‌نامهٔ ما برمیاید اینانند:

۱- شهاب‌الدین عمربن محمد سهروردی (۵۴۲-۶۳۲).

۲- احمد صوفی (ص ۳۳ و ۱۹۵)

۳- نجیب‌الدین علی‌بن بزغش شیرازی درگذشتهٔ ۶۷۸ (۲۳ و ۴۹ و ۱۹۷)

که سرگذشت او در شدالازار (ص ۳۳٤) و شیرازنامه (ص ۱۳۱) هست.

٤- ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقادر بن عبدالله سهروردی (٤۹۰-٥٦۳) که روزبهان را دیده است (۱۹۷)

٥- نجم الدین احمد بن عمر طامه کبری خیوقی خوارزمی (٥٤۰-٦۱۸) (۱۹۹ و ۲۳٤).

٦- رضی الدین علی لالا درگذشتهٔ ٦٤۳ (۲٤ و ۱۹۹) که در شیرازنامه (۱۱۷) هم از او یاد شده است.

۷- مجدالدین ابوسعید شرف بغدادی کشتهٔ در ٦۰۷ یا ٦۱٦ (۲۰۰).

۸- نجیب‌الدین عبدالخالق تستر کمنی (۲٦ و ۲۰۳).

۹- بهاءالدین اسعد یزدی (۲۸ و ٥۳ و ۱٤۳ و ۲۱۱) که روزبهان رادیده است و در شیرازنامه(۱۱۷) نام اوهست.

۱۰- امام فخرالدین رازی درگذشتهٔ ٦۰٦ (۳۱).

۱۱- فخرالدین فارسی (۳۲).

۱۲ - ابوبکربن [ابی] طاهر حافظ (۱۳۲) که در شد الازار (۲٤) یادی از اوهست (دیباچهٔ عبهرالعاشقین ص۳٤) و ازعبارت‌متن برمیاید که باید«ابوبکربن ابی‌طاهر» خواندنه «بن‌طاهر» که در همین متن و شدالازار دیده میشود.

۱۳ - شیخ زاهد ابوالقاسم جاوی (۳۷ و ٦۲ و ۲۰۹) که از جاوی فارس است (نه‌جابری که در دیباجهٔ عبهرالعاشقین ص ۲۸ آمده است) درشیراز نامهٔ چاپی (ص ۱۱۷) دربارهٔ او « حاوی » ودر نسخه خطی مورخ ۸۳۳ « خاوی » آمده است.

۱٤ - مجدالدین ابوابراهیم اسماعیل‌بن قاضی رکن‌الدین یحیی‌بن قاضی مجدالدین اسماعیل‌به نیکروز فالی سیرافی (٦۷۰ - ۷٥٦) که درشدالازار (۳٤٥- ح ۳) وشیرازنامه (۱۲۸) سرگذشت اوهست (عبهر۳۹).

۱٥ - شیخ الاسلام جلال‌الدین محمد برادر شیخ‌الاسلام صدرالدین ابومحمد

روزبهان ثانی پسران فخرالدین احمدبن روز بهان که تنها در تحفةالعرفان (ص ۱۳۳) از او یاد شده است.

۱۶ ـ امیر اصیل‌الدین عبدالله‌بن علی‌بن ابی‌المحاسن‌بن سعدبن مهدی‌علوی محمدی شیرازی‌در گذشتهٔ ۶۸۵ (۲۱٤) که‌در شدالازار (۳۲۵) وشیرازنامه(۱۵۶) یاد شده است.

۱۷ ـ ابوبکر همدانی‌مدفون در کازرون که درشیرازنامه (۱٤۲) یاداوهست (ص ۲۱٤)

۱۸ ـ زاهد ابوالحسن علی‌بن عبدالله کُردویه‌کردواکی شیرازی در گذشتهٔ ۶۰۶ (ص ۳۹ و ٥٤ و ۲۰٥) که درشدالازار (۱٥۰) وشیرازنامه(۱۲۹) ازاویادشده است (عبهر ۳۱)

اوجز ابوالحسن علی کواری به که در۲۰٤۲۰ چندی در گذشته است(شدالازار ص ۲۶۳ و ٥۲۷)

۱۹ ـ شیخ قطب‌الدین مبارك کمهری کمینی در گذشتهٔ ۶۰۷ (٥٤و۲۰۹) که سر گذشت او در شدالازار (۳۷۱) و شیرازنامه (ص ۱۱۷ و ۱۲۳ و ۱۳۰) هست (عبهر ۲۹)

۲۰ و ۲۱ ـ شرف‌الدین محمدبن عزالدین اسحاق حسینی در گذشته ۶٤۱ وپسرش‌قاضی‌القضاةعزالدین‌احمد(۳۳) که‌درشدالازار (ص ۲۹۲ و ۲۹۳)سر گذشت او هست ونام پسرش عزالدین اسحاق‌بن محمد آمده‌است. در شیرازنامه (ص۱٥٤) هم ازپدریاد شده است

۲۲ ـ شمس‌الدین محمدبن شیخ صفی‌الدین ابومحمد عثمان‌بن عبدالله‌بن حسن کرمـانی در گذشتهٔ ۶٤۲ یـا ۶٤۸ (ص ۳۸ و ۱۳۶ و ۲۱٤) کـه درشدالازار (٤۰۰ ـ ٤۰۱) وشیرازنامه (۱۲۱ ـ ۱۲۲) وهزارمزار (۱۳۷) سر گذشت او هست (عبهر ۳۰)

۲۳ـامام‌ابوالرضی‌صدرالدین‌محمد فیلسوف‌واعظ فرزندتاج‌الدین‌ابومحمد

محمود بن خداداد بن ابی‌بکربن یوسف اشنهی همدانی که او را فصول و املاآت ومجالس و نوشته‌هاایست عرفانی که‌اسماعیل‌بن عبدالمومن‌بن اسماعیل‌بن عبدالجلیل‌بن ابی‌منصوربن ماشاده پس ازمرگش آنرا تحریر کرده و «تحفةاهل الوصول فی‌علم‌الفصول» نامیده وآن بفارسی‌است و نسخه‌ای‌ازان درسپهسالاربشمارهٔ ۱۷۹۸/۷ هست(سپه۳ : ۳۵۵) اوبود که به‌جرم فلسفه‌دانی بدستور اتابك‌ابوبكربن سعدبن زنگی (۶۲۳ ـ ۶۵۸) ناگزیر ازشیراز بیرون شده بود .

پدرش را غایةالامکان فی‌درایةالزمان والمکان است بفارسی که بنام خواجه محمودبن محمد دهدار عیانی اشنوی در تهران بسال ۱۳۱۱ بچاپ رسیده است و نسخه‌های بسیاری ازان‌هست. اوشاگرد ابوثابت شمس‌الدین محمدبن عبدالملك دیلمی عارف‌زندهٔ در۶۹۹ مؤلف کتابهای‌الازال والاباد و کتاب فی‌مکان‌الله‌والتفسیر وجزاینها بوده است و گفته‌اند که این رساله ازخود دیلمی است وآنرا به‌محمود شبستری هم‌نسبت داده‌اند. این اشنهی‌اسنادخرقهٔ تبررك از سیف‌الدین با خرزی (۵۷۶ ـ ۶۵۹) دارد .

نام پدر و پسر در همین کتاب (ص ۲۷ و ۲۰۸) دیده شود و در دیباچهٔ عبهرالعاشقین ص ۲۴«ابشیهی» خوانده‌اند(فهرست‌میکروفیلمهای‌دانشگاه‌ص ۴۱۶ و۴۳۱ و ۵۲۰و ۶۴۵ ـ مجمل فصیحی ۲ : ۳۱۶ ـ نشریه ۲ : ۱۲۸ ـ ذریعه ۱۶ : ۸ و ۹ ـ فهرست دانشگاه فهرست نامهای مجلد ۱۵ ـ شدالازار ص ۳۰۷ و ۳۵۲ شیراز نامه ص ۵۷ ـ او رادالاحباب ص ۱۰ دیباچه ـ سپه ۵ : ۳۴۶ ـ مشار ۱۱۴۱)

۲۴ ـ قطب‌الدین ابوسعیدمحمدبن صفی‌الدین‌ابی‌الخیرمسعودبن محمودبن ابی‌الفتح فالی سیرافی درگذشتهٔ ۷۲۱ (۱۴۴) که سرگذشت او در شدالازار (ص ۴۳۲) وشیرازنامه (۱۴۵) هست .

۲۵ ـ صفی‌الدین ابوالخیر مسعودبن محمودبن ابی‌الفتح فالی سیرافی در گذشتهٔ ۶۷۸ (۱۳۳و۱۴۴) که‌درشدالازار (۳۰:) و هزارمزار (۱۴۷) و شیرازنامه

(۱۴۵) و مجمل فصیحی سال ۷۱۲ و ۷۵۱ (۳ : ۲۱ و ۷۷) یاد او هست (عبهر ۳۹)

۲۶ ـ سراج‌الدین مکرم‌بن‌ابی‌العلاء قاضی قضات فارس در گذشتهٔ ۶۲۱ که سخت به‌روزبهان معتقد بوده است (شیرازنامه ص ۱۲۷) مؤلف تحفةالعرفان (ص ۳۴) این مطلب را از قاضی‌القضاة رکن‌الدین ابومحمد یحیی نقل کرده و می‌نویسد که «چنین استماع افتاد». این رکن‌الدین باید همان امام‌شهید رکن‌الدین یحیی‌بن معین‌الدین جنید باشد که سیرت ابن خفیف شیرازی تألیف ابوالحسن علی‌بن‌محمد دیلمی را برای اتابك سعید [ابوبکر سعد زنگی] ترجمه کرده است[1]. روزبهان در منطق الاسرار عربی (ص ۲۴ و ۲۵) داستانی از او نقل میکند که در سیرت ابن‌خفیف (ص ۹۳ تا ۹۷) می‌بینیم وازان برمیآید که رکن‌الدین یحیی درترجمه همهٔ مطالب را نیاورده است. در شیرازنامه (ص ۹۵ چاپی نه در خطی) آمده که «شیخ رکن‌الدین کشکی درسیرت مبارکش (ابن‌الخفیف) ذکر فرمود» پس او برادر پدر معین‌الدین ابوذر عبدالله خواهد بود که یاد خواهد شد

۲۷ ـ معین‌الدین ابوذر عبدالله‌بن محمدبن جنیدبن روزبه صوفی کیسکی یا کشکی یا کتکی یا کتلی[2] در گذشتهٔ ۶۵۳ یا ۶۵۱ در ۷۷ سالگی (شدالازار ص ۵۷ ـ شیرازنامه ص ۱۲۳ و ۱۳۵) که‌از معتقدان روزبهان بوده است (ص ۳۶)

۲۸ ـ فخرالدین نصربن مریم استاد روزبهان (۱۸ و ۵۶ و ۲۳۲) که‌مصنفات خوب دارد (دیباچهٔ عبهرالعاشقین ۲۰)

۲۹ فقیه‌ارشدالدین ابوالحسن علی‌بن محمد تبریزی عتیقی در گذشتهٔ ۶۰۴ استاد روزبهان (ص ۲۸ و ۳۴ و ۴۱ و ۲۰۷) که درشدالازار (ص ۳۷۲) و شیرازنامه (۱۲۵) ومجمل فصیحی سال ۶۰۴ (۲ : ۲۸۲) و فارسنامه (۱ : ۳۰۶) ازاو یاد شده است (عبهر ۱۹)

---

۱ ـ این کتاب ازروی نسخهٔ مورخ روز سه‌شنبه ۱۵ صفر ۷۵۴ نوشتهٔ حسن‌بن یوسف‌بن علی استرابادی اشنانی (کوپرولو ۱۵۸۹) و نسخهٔ شماره ۳۰۳ شرقی برلین در ۱۹۵۵ در آنکارا بچاپ رسیده است (نیزاستوری ۱ : ۱۰۵۳)

۲ ـ گویا کشکی درست است و گرفتهٔ از کثه که نام کهن یزد هم‌هست و درطبری «کت» همان دیوار است

۳۰ ـ خواجه عزالدین مودود ذهبی زرکوب (۵۷۳ـ ۶۶۳) که سرگذشت او در شدالازار (۲۶۴) وشیرازنامه (۱۱۷ و ۱۳۵) هست (نیزدیباچهٔ عبهرالعاشقین ص ۲۳ و۲۷) وازاو درکتاب‌ما(ص ۳۶ و ۱۴۴ و ۲۳۴) یاد شده است.

این نکته هم گفته شود کـه شاه داعی آملی شیرازی (۸۱۰ ـ ۸۷۰) در دیوان خود (ص ۱۶ و ۶۸۵) از روزبهان می‌ستاید و از زیارتگه وخاك درش یاد میکند و او را نادرهٔ عالم و شطاح جهان میخواند و علمش را همه حال و مقامات مشاهد وتصانیف او رادرحجلهٔ تحقیق عروس دل وجان میداند و میگوید:

برای همتی از روح شیخ روزبهان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بیابداعی تا بردرخدیش رویم

در این دفتر از کسانی یاد میشود که برخی از آنها گویا تنها در ایندو کتاب نام برده شده و نتوانستم بجزیکی ازآنها را بشناسم و درکتابهایی که در دست رسم بوده نامی ازآنها ندیده‌ام :

۱ ـ شیخ ابراهیم ارمنی (۱۴۵)

۲ ـ شیخ ابوبکر عراقی (۴۸)

۳ ـ ابوالصفاء استاد روزبهان (۱۷۷ و ۱۸۵ و ۳۱۸)

۴ ـ ابوغالب پوستین‌دوز (۴۴)

۵ ـ ابوالشکر خادم (۲۰۵ و ۲۱۷)

۶ ـ تاج‌الدین جعفر (۱۴۴)

۷ ـ جوهریه (۲۶ و ۲۷ و ۲۰۴ و ۲۲۰ و ۲۲۱)

۸ ـ شیخ حسن کاکو (۲۲۶)

۹ ـجمال‌الدین اخی‌ابوالفرج مریدشیخ روزبهان که رسالهٔقدسیه رابنامش ساخته است (۲۲۷)

۱۰ ـ شیخ احمد شهرهٔ عارف (ص ۶۰)

۱۱ ـ خواجه امام‌الدین به کردی (۵۵)

۱۲ ـ جمال‌الدین ساوجی [1] (۳۷ و ۳۹) (عبهر ۳۲)

۱۳ ـ حامدبن ابی‌طالب جندرانی (۶۰)

۱٤ ـ رشید صوفی (۳۵)

۱۵ ـ سراج‌الدین قاضی شبانکاره (٤۳)

۱٦ ـ فخرالدین احمد پسر روزبهان (۶۰ و ٦۲ و ٦٤ و ۱۳۳ و ۱٤۱ ـ ۲۱۰ و ۲۳۱)

۱۷ ـ فخرالدین مطرزی (٤۷)

۱۸ ـ فقیه‌الدین حسین حافظان فقیه (٤۷)

۱۹ ـ ظهرالدین شفروهٔ عراقی (۲۱۸)

۲۰ ظهیرالدین کرمانی (٤۲ و ٦۳ و ۲۰۰)

۲۱ ـ عبدالعزیز فیروزابادی (٦۳)

۲۲ ـ شیخ علی کواری خادم روزبهان (٤۹)

۲۳ ـ شیخ علی حافظ وابوسعد (۵۵)

۲٤ ـ عمادالدین محمد رئیس کرمانی که به‌شیخ نامه نوشته وپاسخ‌دریافته است (۱۱۷ و ۱۱۸ و ۲۰٦ و ۳۲۰)

۲۵ ـ فقیه شمس‌الدین غسال (۵۵)

۲٦ ـ فقیه محمدبن احمدشیرازی (۵۵)

۲۷ ـ کردان‌شاه (۵۱)

۲۸ ـ کهف‌الدین تستری(۳۳۵)

۲۹ ـ حاجی محمدشیرازی (٤۹)

۳۰ ـ شیخ محمد بختیار شیرازی (۵۲)

۳۱ ـ امیرشمس‌الدین حیدرهاشمی (۵۲)

---

۱ ـ درفردوس‌المرشدیه (ص دو و هشت و ۱۷۵) از جمال‌الدین استاجی بخاری مرید شیخ مرشدابواسحاق کازرونی (۳۵۲ و ۴۲۵) یاد شده‌که نباید این یکی باشد .

۳۲ ـ شیخ محمود شیرازی (۵۲ و ۲۳۵)
۳۳ ـ مشرف‌الدین مصلح سعدی (۱٤۵)
۳٤ ـ امام معین‌الدین کرجی متولی رباط سال به (٦۱) ـ
۳٤ ـ احمدموصلی(٦۱)
۳۵ـ ملحدی که میخواست روزبهان را بکشد (۲۳۱)
۳٦ ـ منکلی ترك غلام اتابك زنگی ومرید روزبهان (۱۸۰)
۳۷ ـ نظام‌الدین رضوان (۱٤٦)
۳۸ ـ خواجه منتجب‌الدین وزیر ومرید روزبهان (ص۱٦)
۳۹ ـ شمس‌الدین ترك یا ترکی (ص ۳٤ و ۲۰۵)

دراین‌دو کتاب از اتابك سنقر فرزندمودود (۵٤۳ـ ۵۵٦) (ص۲۲۵) واتابك تکله فرزند زنگی (۵۷۰ ـ ۵۹۰) (ص ٦۳ و ٦۵ و ۲۲۱) واتابك سعد فرزندزنگی (۵۹۹ ـ ٦۲۸) وپسرش‌اتابك ابوبکرقتلغ‌خان (٦۲۸ ـ ٦۵۸) یاد شده است(ص٤۲و ٦٤ و ۱٤۲ و ۲۲۳ ـ نیز شیرازنامه ص۱۱۷)

همچنین یاد میشود درآن دواز:

۱ ـ امیربولغان یا بلغون مغولی (۱۳۵) کـه در شیرازنامه (٦۵ و ٦۸) و شدالازار (۵۳۷) یاد اوهست و او در ٦۷۰ درشیراز امارت داشته است

۲ ـ جلال‌الدین ابوبکربن خواجه حاکم شیراز (۱۳۸)

۳ ـ سلغرشاه (۱٤۵) که فرزند سعدزنگی (۵۹۹ ـ ٦۲۸) است

٤ ـ خواجهٔ عمید که دراین دفتر (ص۳۲ و۳٤) از او یاد شده است وباید همان عمیدالملك ابوالمظفر اسعدبن نصربن ابی‌غانم جهشیاربن ابی‌شجاع‌بن حسین‌بن فرخان انصاری ابزری فالی وزیر فارس درگذشتهٔ ٦۲٤ در دژاشکنوان باشد .

در تحفةاهل‌العرفان (ص ۲ و۵٦ و ۸۳ و۸۵) ازهفت‌تنان و

پاکان و ابدال هفتاد مقام یاد شده است . دررسالهٔ طریق قسمت آب‌ازقلب آمده : «هفت تنان که مداردنیابه وجود شریف ایشان‌است»

(فرهنگ ایران زمین ۱۳ : ۳۵) همچنین نسفی در کشف الحقایق (ص ۸۰ - نیز فرهنگ ایران زمین ۱۳: ۳۰۹) از «سه‌تنان و پنج تنان وچهل تنان و هفت تنان وسیصدان و سیصدتنان» از اولیاء خدا یاد میکند . درطومار آستانه‌های مازندران از مزار هفتاد تنان در بابلکنار یادشده است (معارف اسلامی نشریهٔ سازمان اوقاف ش ۲ ص ٦١ ش ٦٠) در آستانهٔ امامزاده ابراهیم‌لله پرچین آمل مزار هفتادودوتن هست. درترك الاطناب فی‌شرح‌الشهاب (ص ۷۳۲) در شرح خبر نبوی « مثل امتی مثل‌المطرلایدری اوله خیرام آخره» از «هفتصد هزار مرد تائب وهفتاد هزارمرد اخیار وهفت‌هزار مردابرار وهفتصد مردارکان وهفتاد مرد عماد وهفت مرد اوتاد و یکی غوث»یاد شده است. در آداب‌الحرب و الشجاعة فخرمدبر (ص ٤٣٦) هم از اوتاد و ابدال و شماره‌های سیصدوچهل وهفت و پنج و سه ویك کس ازانها وصف وشمارش شده است .

سرگذشت نامهٔ بایزید آنچه‌در تحفةاهل‌العرفان(ص٦) به‌نقل‌ازمنطق‌الاسرارروزبهان دربارهٔ گفتگوی ابوحامد احمدبن خضرویه مروزی گفته شده که در سیرت‌نامهٔ بایزیدآمده است ، گویا همان‌باشد که‌در «النورمن کلمات ابی‌یزیدطیفور» ازسهلجی(ص ٥٥ و٧٤ و ١٣٤ چاپ‌بدوی) دیده میشود و چنین می‌توان پنداشت که روزبهان این کتاب را در دست داشته است .

سرگذشت نامه‌های عارفان فارس

در بارهٔسرگذشت‌مشایخ شیراز و فارس آنچنانکه از فهرست‌ها و سرگذشت نامه‌ها برمیاید ایـن کتابها بنگارش در آمده است :

۱ـ **اسامی المشایخ یا کتاب المشیخة** از ابن خفیف ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشاذ (اسفکشاذ) دیلمی شیرازی (در گذشتهٔ ۳۷۱) که در سیرت دیلمی(ص۲۱۲) و شدالازار (ص٤٣) از آن یاد شده است .

۲ـ **مشیخة فارس** از ابوالحسن علی‌بن محمد دیلمی شاگرد ابن خفیف

که در شیراز نامه (ص ۹۹) از آن نقل شده وجنید شیرازی شدالازار را در دنبال آن نوشته و در آن از آن آورده است (ص ٤ و ۳۸ و ٤٥ و۱۰٤و۱۰۵).

۳ـ **تاریخ شیراز** ابـوالقاسم هبة الله بـن عبدالوارث بن علی بن احمـد شیرازی محدث حافظ جوال مورخ در گذشتهٔ در مرو در ٤۸٦ (معجم المولفین ۱٤۱:۱۳ ـ ابن‌الفوطی ۷۳:۱ ـ چلپی).

٤ـ **المشیخة** از ابوشجاع محمدبن سعدان مقاریضی در گذشتهٔ **۵۰۹** که‌از مدارك شدالازار (ص ٤ و ۵۰ و ۱۰۱) است و در شیرازنامه (ص ۱۱۳) آمده که مشهور و متداول است و اکنون تـرجمان و معرف قوم است. چنانکه در این دو کتاب آمده است او مشایخ را در سه‌طبقه گذارده است.

۵ـ **تاریخ‌فارس** از محمد بـن عبدالعزیز شیرازی حافـظ کـه سمعانی (۱۸٦:۱) از آن یاد نموده است (شدالازار ص ۱۱۵ و ٤۸۹).

٦ـ **تاریخ مشایخ فارس** از فقیه صائن الدین حسین‌بن محمد بن سلیمان در گذشتهٔ ٦٦٤ که بروش دیلمی و مقاریضی آن را نگاشته و از مدارك شدالازار است و در آن از آن بارها نقل شده است (ص ٤ و ۱٤۱ و ۱۵۷ و ۱۷٦ و ۱۷۷ و ۱۷۹ و ۲۱۸ و ۲۷۳ و ۳۸۷) در شیرازنامه(ص۱۳۹) از آن یاد شده و پیداست که ابن‌زرکوب‌هم آنرا در دست‌داشته است.

۷ـ **المشیخة** از اقضی‌القضاة امام الدین ابوالقاسم عمربن فخرالدین ابی‌عبدالله محمد بن صدرالدین ابی‌الحسن علی بیضاوی مفتی صوفی در گذشتهٔ ٦۷۳ یا ٦۷۵ (شیراز نامه ص ۱۳٦) که در شدالازار (ص ۲۹٤) از آن یاد گشته‌و گفته شده که اوشیوخ خود و آنچه برانها خوانده است در آن برشمرده است.

۸ـ **طبقات اهل شیراز** از ابوعبدالله قصار (چلبی ـ ابن‌الفوطی ۲: ۵۵۵).

۹ - **شیرازنامه** از ابن‌زرکوب معین‌الدین‌ابوالعباس احمد بن‌شهاب‌الدین ابی‌الخیر حمزة‌بن ابی‌الفضل حسن‌بن مودود زرکوب ذهبی اصفهانی شیرازی در گذشتهٔ ۷۸۹ (شدالازار ص ٤ و ۳۱۷ - هزار مزار ص ۱۹) که در آن از سالهای

۷۳٤ و ۷٤۰ و ۷٤۲ و ۷٤۳ و ۷٤۵ یاد کرده (ص ۲ و ۷۷ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۵ و ۹٤ و ۱٤۵ و ۱٤۷) و آن را بنام حاجی قوام الدوله حسن بروش بغداد نامهٔ دانشمندی همدانی ساخته است.

او مشایخ را در هفت طبقه و یک خاتمه گذارده و گویا سه طبقهٔ نخستین او همانها باشند که در مشیخهٔ مقاریضی آمده است[۱].

این کتاب در تهران بسال ۱۳۱۰ از روی نسخه‌ای کهن که گویا نزدیك ۸۰۰ نوشته شده بود و نسخهٔ مرحوم اقبال مورخ ۱۲۰۹[۲] و نسخه‌های مورخ ۱۲۷۹ و ۱۲۸۸ و ۱۳۲٦ بچاپ رسیده است.

نسخه‌ای از آن مورخ ۱۲۸۷ در دانشگاه تهران هست (ش ۵۳۳۷) دو نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ احمدیه هست یکی نوشتهٔ تاج الشعراء حیدر علی نوای شیرازی در ۱۳۲۸ دیگری از سدهٔ ۱۳ نوشتهٔ از روی نسخهٔ مورخ ۳ و ۵ شعبان ۸۷۱[۳]. کهنترین نسخهٔ آن گویا همان نسخهٔ علی اصغر حکمت است که اکنون در آستان قدس گذارده شده و در روز چهارشنبه ۲۲ رجب ۸۳۳ نوشته شده است[۴].

استوری (۱:۳۵۱) از سه نسخهٔ موزهٔ بریتانیا مورخ ۱۰٦۸ و ۱۰۹۹ و پیش از سدهٔ ۱۹ و نسخهٔ ناقص پاریس از سدهٔ ۱۹ و نسخهٔ فهرست درن (۳۰۵) که تا حوادث ۷٦۳ را دارد[۵] و نسخهٔ موزهٔ آسیایی آکادمی روس که همین درن وقف کرده بود و نسخهٔ برلین مورخ ۱۲۰۷ و نسخهٔ شمارهٔ ٤۷۱۲ اشتراسبورگ نوشتهٔ محمد باقر بن محمد اسماعیل در روز دوشنبه ۲٦ محرم ۱۲۵۱[٦] یاد کرده است.

دو نسخهٔ چاپی و حکمت یکسان نیستند و جدایی‌ها دارند و شایسته است که این کتاب سودمند از روی نسخه‌های متعدد آن که یاد کرده‌ام بچاپ برسد.

۱- نیز گفتار نگارند در راهنمای کتاب س ۷ ش ۱ ص ۱۱۳
۲- فهرست ادبیات تهران ۱:۳۴۵
۳- نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ۵:۲۱۴
۴- همانجا ۵:۵
۵ -گویا همانکه در فهرست انستیتوی خلق آسیا در آکادمی علوم شوروی (۱ : ۳۵٦ ش B695) یاد شده است.
٦ - نشریه ۴ ، ۱۳۸ - فهرست اشتراسبورگ ازعسکر حقوقی ص ٦۰

از اینکه در پایان نیمهٔ نخستین این کتاب در نسخهٔ حکمت آمده که در تاریخ روز یکشنبه ۲۱ شوال ۷۵۷ بانجام رسیده واز اینکه نخستین نسخهٔ درن‌تا سال ۷۶۳ است گویامی‌توان چنین گمان کرد که این کتاب درسال ۷۶۳یا اندکی پس از ان وپیش از ۷۸۹ بپایان رسیده است .

۱۰ ـ **شدالازار فی‌حط‌الاوزار عن‌زوار المزار** از معین الدین‌ابوالقاسم جنیدشیرازی که گویا در ۷۹۱ یا اندکی پس ازان ساخته است .

۱۱ ـ **ملتمس‌الاحباء خالصامن‌الریاء** یا **هزارمزار** از پسر او عیسی که شدالازاررا پس از مرگ پدر دراین کتاب بفارسی درآورده است .

استوری (۱ : ۱۱۲۳) ازنسخهٔ موزهٔ بریتانیا (از سدهٔ ۱۸) یاد کرده وبس .

در کتابخانهٔ دانشکده ادبیات تهران نسخه ایست مورخ ۱۳۴۷ (فهرست ۱ : ٤٤۱)[۱].

دوسرگذشت‌نامهٔ روزبهان

از سرگذشتهای خصوصی عارفان فارس من در راهنمای کتاب (س ۷ ش ۱) آنچه میدانستم آورده‌ام .

اینك‌ازدو کتابی که دراین دفتر می‌بنیم و درسرگذشت وسیرت روزبهان بزرگ است یاد میکنم :

۱ ـ **تحفةاهل‌العرفان فی‌ذکرسیدالاقطاب‌الشیخ‌روزبهان** از شیخ شرف‌الدین ابراهیم فرزند صدرالـدین روزبهان ثانی که سرگذشت او در شدالازار (ص ۲٤۹) وهزارمزار (ص۱۱۳) وهمچنین دردیباجهٔ عبهرالعاشقین (ص۳۹)آمده است و قزوینی درهامش شدالازار از این کتاب و نسخهٔ ملك که ماخذکارما است یاد کرده است. در مقدمهٔ عبهرالعاشقین هم‌وصف‌آن هست ، تاریخ درگذشت اودر لوح مزار او بوده افسوس که این لوح شکسته و فرسوده شده و این تاریخ در آن دیده نمیشود .

گویا نخستین‌بار جامی از تحفةالعرفان درسرگذشت روزبهان بقلی بهره

---

۱ ـ درشیراز علی‌سامی چاپ شیراز ۱۳۳۷ ص ۶ از نه‌کتاب‌که دربارهٔ فارس و شیراز نوشته شده است یادگردید وسه‌تای آن همانست‌که من آورده‌ام

برده است. ایوانف در مقالهٔ خود در روزنامهٔ آسیائی بنگال در این زمینه بحث کرده است.

باری «تحفة [اهل] العرفان فی ذکر سیدالاقطاب الشیخ روزبهان» در دفتر این از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك شمارهٔ ۴۰۲۰ بچاپ رسیده است. این نسخه که درفهرست مجموعه‌های این کتابخانه وصف خواهدشد و درفهرست میکروفیلمهای دانشگاه (ص ۷۲۷ ش ۲۷۶۵) هم از ان یادشده است، در مجموعه ایست که اینك چند برگ آغاز رسالهٔ قدس روزبهان و خود تحفة اهل العرفان درهم و آشفته دران مانده است. و تحفة اهل العرفان بهمان خط نسخ رسالهٔ قدس درروز یکشنبه ۸ رمضان ۱۰۱۵ نوشته شده است. آغاز رسالهٔ قدس دراین مجموعه افتاده و رویهم ۲۳/۵ برگی (۴۷ ص) ازان دراین نسخه بجامانده است (گ ۲ پ تا ۳ پ و ۵۹ ر تا ۷۷ پ و ۱۰۶ ر تا ۱۰۷ پ) تحفة اهل العرفان دربرگهای ۴ ر تا ۳۳ پ و ۷۸ ر تا ۱۰۵ پ و ۳۴ ر تا ۵۸ پ و ۱۰۸ ر تا ۱۲۴ پ این نسخه آمده و پیداست که نسخه را آشفته و پس و پیش صحافی کرده‌اند.

این نسخه درحاشیهٔ شدالازار ص ۲۵۰ و درمقدمهٔ عبهرالعاشقین ص ۴ تا ۵ وصف و گمان برده شده که آنچه در ص ۱ ـ ۳ آمده جزو تحفة اهل العرفان است و تنها ۲۳ برگ و نیم میانه از رسالهٔ قدس است با اینکه آغاز این رساله را مؤلف تحفة اهل العرفان دوباره درباب یکم (ص ۲۱) با بندی دیگر از آن که هردو در روح الجنان (ص ۲۲۹) هم دیده میشود آورده است.

نسخهٔ دومی که درتصحیح این متن بکاررفته نسخهٔ شماره ۳۴ خانقاه نوربخش در تهران است که آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی با کمال گشاده‌رویی در اختیار این جانب گذارده و فیلمی ازروی آن برای دانشگاه برداشته‌ام (ش ۳۰۳۵) و از لطف ایشان بسیار سپاسگزارم.

این نسخه بخط نستعلیق زین‌العابدین کلینی شیرازی است برای حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین نعمة‌اللهی در شعبان ۱۳۶۱ باندازهٔ ربعی با جلد

کالینگور زر کوب عطف تیماج در کاغذ فرنگی با بندی از نفحات جامی درسر گذشت روزبهان وسر گذشت ابوالحسن کردویه رویهم در ۲۲ ص ۱۶ س با جدول .

در این نسخه گزیده‌است از تحفة اهل العرفان و باید از روی اصلی نوشته شده باشد که ایوانف خاورشناس روس دیده‌است. آنچه در این نسخه آمده از ص ۸ چاپ شده است تا ص ۶۵ وجسته گریخته از جاهای دیگرهم دران دیده میشود .

نسخهٔ دیگر همان نسخهٔ ناقصی است که ایوانف در روزنامهٔ انجمن آسیایی بنگال سال ۱۹۲۸ – ۱۹۲۹ دفتر ٤ شماره ۲٤ ص ۳٤۳ – ٤٦۱ و روزنـامهٔ انجمن آسیایی بمبئی سال ۱۹۳۱ دفتر ۷ شمارهٔ او ۲ ص ۱ – ۷ آنرا وصف کرده‌وفهرست بابها وحکایتهای آنرا آورده وپاره‌ای ازان را بانگلیسی ترجمه کرده و پاره‌ای از متن فارسی را هم آورده است . اونخست درشیراز دراکتبر ۱۹۲۸ سی‌وشش برگ وسپس نه‌برگ دیگراز این نسخه را بکمك دوستان شیرازی خود بدست آورده ومی‌نویسد که آن از سدهٔ ۱۱ است ولی روش املائی کهن دران تا اندازه‌ای حفظ شده است ، باندازهٔ ۱۶ × ۲۵ و ۹/۵ × ۱۷/۵ در هر صفحه‌ای ۱۵ سطر و برگهای ۲۷ – ۳۶ آن بخط دیگراست .

۲ – **روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان** از شمس[الدین] عبداللطیف بن صدرالدین ابی محمدروزبهان ثانی است که ازپدرش خرقه گرفته است(ص۱۸۶) . ازاودرشدالازار یادی نشده است. برادرش شرف الدین ابراهیم درتحفة اهل العرفان (ص ۱٤۶) می‌نویسد « برادر بزرگوارم فخرالملة والدین » نمیدانم ازان خود او را خواسته است یانه . سرگذشت اورا در جایی ندیده‌ام .

نسخهٔ **روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان** در کتابخانهٔ انستیتوی خلق آسیا در آکادمی علوم شوروی بشمارهٔ D465 هست ودرفهرست میکلیخوما کلایا (۲ : ۹۳ ش ۱۵۲) وصف شده است . درفهرست عمومی این انستیتو (ص ۱۹۰) هم یادی از این نسخه هست (نیزفهرست فیلمهای دانشگاه ص ۷۲۸)

این نسخه به‌خط نسخ روشن معرب درشت وریزسدهٔ ۱٤ است و زیرسطرها

گاهی ترجمهٔ ترکی، در ۲۵۸+۲ گ ۱۰ س یا کمتر باندازهٔ ۱۵×۲۱ و ۲۲/۵×۳۰/۵، با مهر موزهٔ آسیایی آکادمی علوم شوروی و کتابخانهٔ سید و احدی و بسیار نسخهٔ گرانبها و با ارزشی است. در آغاز خط مالکی بنام عمر بن الحسین دیده میشود و درسه صفحه آغاز آن یادداشتهایی درشناساندن مؤلف کتاب است که کیست.

عبداللطیف در آغاز قطب دوم (ص ۱۹۰ - ۱۹٤) شش فائده برای ذکر کرامات مشایخ میآورد و می‌نویسد که یاد کردن آنها برای مومنان و کاملان و کافران ومریدان سودمند است وموجب برکات ونام نیک آنها با این کرامات پاینده وجاودانی می‌ماند.

او مصر است دراین کرامات وشکی درآنها ندارد درست‌مانند سدیدالدین محمد غزنوی در مقامات شیخ جام (ص ٥ تا ۱۲) و محمودبن عثمان در فردوس ـ المرشدیه‌در باب‌دوازدهم(ص۶۱چاپ‌دوم)وبرخلاف‌شهاب‌الدین ابوالمویداسماعیل پسرشیخ جام که در رسالهٔ اثبات بزرگی شیخ احمد جام میگوید: «امثال این کرامت‌اگرچند راست است که‌بازمیگویندو بران تعجب می‌نمایندآن ازعزت و محبت زرو جواهر است در دلهای ایشان. اما پدرم شیخ‌الاسلام ق س را کرامتها است ازین بسیار بزرگتر وعجب‌تر که مردمان آنرا کرامت نمی‌دانند و از آن نمی‌گویند» مانند رنگ دادن دلها چنانکه خودجامی بیست‌ودوساله توبت کرده وچهل ساله میان‌خلق فرستاده شده وشصت‌ودو ساله سراج‌السائرین نوشته است و صدوهشتاد هزار مرد بر دست او توبت کردند و ششصد هزار دل زنگار گرفته بپیراست همچنین او امی بوده وتوبت کرده وبکوه رفته وپس ازهجده سال بمیان مردم‌آمده و در علم برو گشاده‌بودند نیز چهل‌ودو فرزند داشت که چهار پسر از انها از دانشمندان و پیشوایان شده بودند و دوازده کتاب ساخته بود هریک چند جلد (مقامات ژنده‌پیل ص ۳۲۳ - ۳۲۸)

این سخنان گویا از گفتار ابوالعباس قصاب آملی که گفته است «پسر بزکشی را در بزرگان نشانند وبزمین فرو نشود ..» که در اسرارالتوحید (ص

۲۹۳ چاپ دکتر صفا) وحالات سخنان (ص ۷۰ چاپ ایرج افشار) می‌بینیم متأثر است.

عبداللطیف کتاب خود را بنام اتابك نصرةالدین احمد لر ساخته است. چنین است کتابهای دیگری که بنام او تالیف کرده‌اند:

۱ - **تجارب الامم** فی اخبار ملوك العرب و العجم که ترجمه‌ایست از نهایة الارب فی اخبار الفرس والعرب که حمد مستوفی قزوینی آنرا بنام او بپارسی در آورده است (فهرست فیلمهای دانشگاه ص ٤١ و ۳۹۵ فیلم ۱۹۰ و ۸۳۹)

۲ - **تجارب السلف** که هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی گیرانی نخجوانی در ۷۲٤ بنام او ساخته است.

۳ - **المعجم فی آثار ملوك العجم** از میرزا شرف الدین فضل الله بن عبدالله قزوینی (٦٤٠ - ۷٤٠) که گویا درششماه میان سالهای ۷۲٤ - ۷۳۳ بنام او ساخته است.

٤ - **تحفه** گویا از همو که باید پس از تجارب السلف و بنام او ساخته شده باشد (دیباچهٔ چاپ ۱۳٤۱ تهران)

۵ - **معیار نصرتی** شمس فخری اصفهانی که در سفر لرستان در ۷۱۳ پیش ازمعیار جمالی ومفتاح بواسحاقی ساخته است. (دیباچهٔ معیار جمالی چاپ ۱۳۳۷ خ دانشگاه تهران)

٦ - همان شرف الدین فضل الله قزوینی **الترسل النصرية** ونظم و نثری بنام همین اتابك ساخته است (نسخهٔ شمارهٔ Or3322 موزهٔ بریتانیا یاد شدهٔ در ذیل فهرست ریو ص ٦۷ ش ۲۵۷)

چنانکه دیده‌ایم مؤلفان این دو سرگذشت نامه دو برادرند که سیرت نیای خویش را نوشتند و کرامات اورا برشمردند. پیش از این دو برادر، ابوروح لطف الله بن ابی‌سعید یا پسرش کمال الدین محمد در ۵۵۳ تا ۵۵۹ ومحمد بن منور بن ابی‌سعید گویا در ۵۷۴ سرگذشت نیای خود ابوسعید ابی الخیر میهنی را نوشته‌اند. محیی الدین

ابوالمفاخر یحیی پاخرزی هم وقف‌نامه‌ای دارد مورخ ۹۳۵ برای روضهٔ فتح آباد ومزار سیف‌الدین سعید پاخرزی وشرط کرده که او را دالاحباب و فصوص‌الاداب خود اورا در انجا هرکه بخواهد از محل وقف برای خود استنساخ کند و قصد او نشر کرامات نیای او بوده است. نوادهٔ شیخ جام نیز در نگارش سرگذشت و نشر کرامات او سهمی داشته‌اند.

تحفة العرفان روزبهان

سومین متنی که در این دفتر می‌بینیم تحفة‌العرفان خود روز بهان بقلی است که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ او نیورسیتهٔ استانبول ش ۵۳۸/۱۸ مورخ ۸۲۶ (فهرست فیلمها ص ٤٤٢ ش ٢٤١) نشرمیشود. اگر چه در شمار آثار او از این منظومه بدین نام یاد نشده است ولی چون بند دوم آن (ص ۳۷۷) در روح‌الجنان فی‌سیرة‌الشیخ روزبهان (ص ۳٤٠) با اندکی اختلاف آمده است پس آن از خود روز بهان‌خواهد بود[1].

سیمابی الهی

چهارمین متنی که در این دفتر آمده است **منازل‌القلوب** است که‌از روی‌نسخهٔ‌موجود درمجموعه‌ای از یکی از کتابخانه‌های یوگسلاوی که فیلم‌آن بشمارهٔ ۲۹۹۸ در دانشگاه موجود است (ص ۷۷۸ فهرست) بچاپ رسیده است. این رساله بخط نسخ سدهٔ ۱۰ است.

در فهرست نسخه‌های فارسی کتابخانهٔ‌ملی قاهره تألیف نصرالله مبشرطرازی چاپ ۱۹٦۱ و ۱۹٦۷ در دو جلد (۱۸۲:۲ ش ۲۳۰۲ و ۲۳۰۳) دو نسخه از این کتاب شناسانده شده که دسترسی بآنها نداشته‌ام:

۱ـ نسخه ش ۹۷/۲ مجامیع ترکی طلعت بخط تعلیق ۱۱۲٦ با آرایش و جدول زرین و مشکی‌در گ۷رـ۲۳ در ۲۳ س ۱٤ × ۲۲/٦ .

۲ـ نسخهٔ ش ۷۰۷مجامیع‌طلعت بخط تعلیق بی تاریخ آراسته بزر با حواشی فارسی در گ ۲۵۱ـ۲٦۷ در ۲۱ س ۱٤ × ۱۹.

۱ـ دریغ وفسوس که نام آن به اشتباه در بالای ص ۳۷۶ تا ۳۸۶ «روح الجنان» چاپ شده است.

این کتاب شرحی است بر برخی از بندهای رسالهٔ قدس از عارفی دانشمند فارسی زبان بنام شیخ عبدالله الهی سیمابی یا سیماوی از شهرك سیماوهٔ کوتاهیهٔ آناتولی از گروه نقش بندی و دارای کشف و کرامت که نخست دانش اندوخته و در مدرسهٔ زیرك باب عالی قسطنطنیه میزیسته است. مولی علاءالدین علی بن محمد تبادکانی طوسی سمرقندی (در گذشتهٔ ۸۷۷) مؤلف تهافت الفلاسفة که به ایران رفته بود اوهم بدنبالش رفته ودر کرمان بدو برخورده و نزدش علوم ظاهر بیاموخت. او ترك دنیا کرده و خواسته بود که آثار خویش را بآب و آتش زند. درویشی بدو رسیده وبوی گفته که خوب است آنها را صدقه بدهی جز کتاب رسائل المشایخ که ترا سودمند است .

او سخنش را بشنود وچنان کرد که وی گفت. سیمابی به سمرقند که رسیده بود به نزد خواجه عبیدالله چاچی نقش بندی در گذشتهٔ ۸۹۵ شد و او را خدمت کرد و از او ذکر فرا گرفت. سپس به بخارا رفت و در تربت وخاکجای خواجه بهاءالدین محمد نقش بند (۷۲۷-۷۹۱) معتکف شد .

باز به سمرقند بر گشت و دیری با همان عبیدالله سمرقندی بود . سپس به اشارت و دستور او به دیار روم وقسطنطنیه باز گشت. او در هرات جامی ودیگران را دیده بود. سیمابی به میهن خویش که رفت آوازه اش بهمه جا رسیده ودانشمندان و طالب علمان برسر او گرد آمدند و در دیار روم بدو رجوع میکردند. دانشمندان قسطنطنیه از او درخواستند که به آن شهر برود ولی او نپذیرفت. پس از مرگ سلطان محمد فاتح (۸۴۷ - ۸۸۶) کشور روم آشفته شده بود و سیمابی به قسطنطنیه رفته در جامع زیرك نشست و زمانی هم در آن جامع پند و اندرز میداد و ارشاد میکرد ومرجع بزرگان وطلاب شده بود.

امیر احمد زاده احمد بك اورنوسی از او درخواست که به روملی برود و او در اثر مزاحمت مردم که زندگی او را بیاشفت و بدرخواست همین اورنوسی بدانجا رفت و در همین جا بسال ۸۹۶ در گذشت و تربت او در آنجا زیارت گاه است.

از اوست تجلیةالارواح فی‌التصوف و شرح مفتاح الغیب صدرالدین قونوی و زاد المشتاقین و نجات الارواح من دنس‌الاشباح فی کلمات المشایخ و کشف الواردات لطالب الکمالات که برای پسر قاضی سیماوه ساخته است و مسلک الطالبین و الواصلین فی‌المواعظ و فصول الوصول بترکی. طریقه و روش نقش‌بندی بدست همین سیمایی بود که بکشور عثمانی رفته بود[1]. از اوست اصول وصول‌الهیه که در فیلم شمارهٔ ۲۹۹۸ یاد شده می‌بینیم و بفارسی است.

باری او منازل‌القلوب‌را در اواخر رجب ۸۸۸ بپایان برده است. درفهرست قاهره آمده که منازل القلوب از صدرالدین ابو محمد، روزبهان بن‌ابی نصر بقلی شیرازی درگذشتهٔ ۶۰۶ است و شرح از سیمابی (!؟).

۱ـ بنگرید به: فرهنگ ایران زمین ۶: ۲۷۸ ـ شذرات الذهب ۷: ۳۵۷ ـ الشقایق النعمانیه ۱: ۲۸۰ ـ قاموس الاعلام ۴: ۲۶۲۵ و ۳۰۹۹ ـ ریحانة الادب ۱: ۱۰۲ ـ هدیة العارفین ۱: ۴۷۰ ـ معجم المولفین ۶: ۳۶.

مزار و رباط روزبهان

از خاکجای‌ی ومزار روزبهان در کتاب شیراز علی‌سامی ص ۱۹۳ ــ ۱۹۴ و اقلیم فارس آقای مصطفوی ص ۷۰ و دیباچهٔ عبهرالعاشقین ص ۱۵ و ۱۸ و ۱۱۱ و ۱۱۳ وشیراز در گذشته وحال حسن امداد چاپ ۱۳۳۹ شیراز ص ۴۸۷ و آثـار تاریخی فارس او ص ۱۴۳ وروزبهان ندیمی ص ۹۱ تا ۹۵ و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شیراز س ۱ ش ۱ ص ۳۷ گفتگو شده وتصویری از الواح آن هم در برخی ازاینها آمده است.

چند لوحی که دراین مزار بوده شکسته و فرسوده شده و نوشته‌های آنها اکنون بخوبی خوانده نمیشود. آقای صدرالدین‌محلاتی در مجلهٔ ادبیات شیراز آنچه‌خوانده‌اندبچاپ رسانده‌اند. نگارنده درسه لوح‌ازروی‌تصویری‌که دردسترسم بوده[1] وبرخی ازآنهم دربرخی از این مدارك یادشده چاپ شده است دقت کردم‌و توانستم چند کلمهٔ دیگررا هم‌بخوانم‌یاحدس و گمانه بزنم. اینك شش تصویر که یکی از لوح روزبهان ودومی از فرزند روزبهان دوم وسومی از مؤلف تحفةاهل‌العرفان است با آنچه خوانده شده در برابر هریك بچاپ میرسد. افسوس‌ودریغ که نادانی عوام وبی‌اعتنایی خواص موجب این شد که‌این الواح باین روز بدبیفتد واگر ازین پس هم بآنها توجه بیشتری نشود شاید به کلی از میان برود.

پس از اینها یك صفحه از قرآن کریم با صورت وقف آن که آقای باقر رقت در اختیارم‌گذاشته است می‌بینیم. ازان پیداست که مزار رباط روزبهان تا دیرزمانی آباد بوده است.

---

۱ ــ از جناب آقای کرامت رعنا حسینی بسیار سپاسگزارم که این تصویرها را به من لطف فرموده‌اند.

١ – . . . .
٢ – . . . .
٣ – . . . .
٤ – . . . شطا [ح فارس] صدر
٥ – الدين جمال الاسلام ابو [محمد] روزبهان
٦ – بن ابى نصر السائر البقلى [احله] الله فى
٧ – دار جلاله فى المكاشفات [و] . . بده فى لقائه
٨ – جماله فى المشاهدات توفى فى منتصف محرم سنة
٩ – ست وستمائة والحمدلله العالمين



لوح قبر روزبهان

١- •

٢- • • • • • • • • • وآله واصحاب مصابيح الدجى • • •

٣- السالك الى سبيل‌الله • • • • • • • • • • •

٤- • • • احكام الشريعة • • اعلام الطريقة و الحقيقة

٥- • • • سلطان المذكرين شرف‌الملة والحق والدين ابراهيم

٦- بن‌المولى الولى • • • • • سيد • • • • • •

٧- • • • • • • صدرالملة والشريعة [والدين روز بهان]

٨- • • • • • • • • • • • • • • والاولياء

٩- والصديقين سلطان العارفين [جمال] الاسلام والمسلمين ابومحمد

١٠- روزبهان اعلى الله در جاتهم قدلبى ربه • • • •

١١- الرفيق الاعلى • • • • • عشرين من‌ذى‌الحجة‌حجة • • •



لوح قبر شرف‌الدین ابراهیم مؤلف تحفة‌اهل‌العرفان

١ – . . . .

٢ – من دوحة الولاية صنو شجرة الكشف والروية سلطان

٣ – المذكرين وقدوة المحققين شيخ الشيوخ جلال الحق والدين

٤ – يحيى[1] ابن المولى الولى هادى الخلائق آية الحق صدر الملة والدين

٥ – ابى محمد روزبهان بن الشيخ المولى الولى سلطان العارفين

٦ – فخر الملة والدين احمد بن المولى الولى . . . . [بن]

٦ – شطاح فارس شيخ المشايخ . . . [روزبهان]

٨ – قدس الله سره . . . .

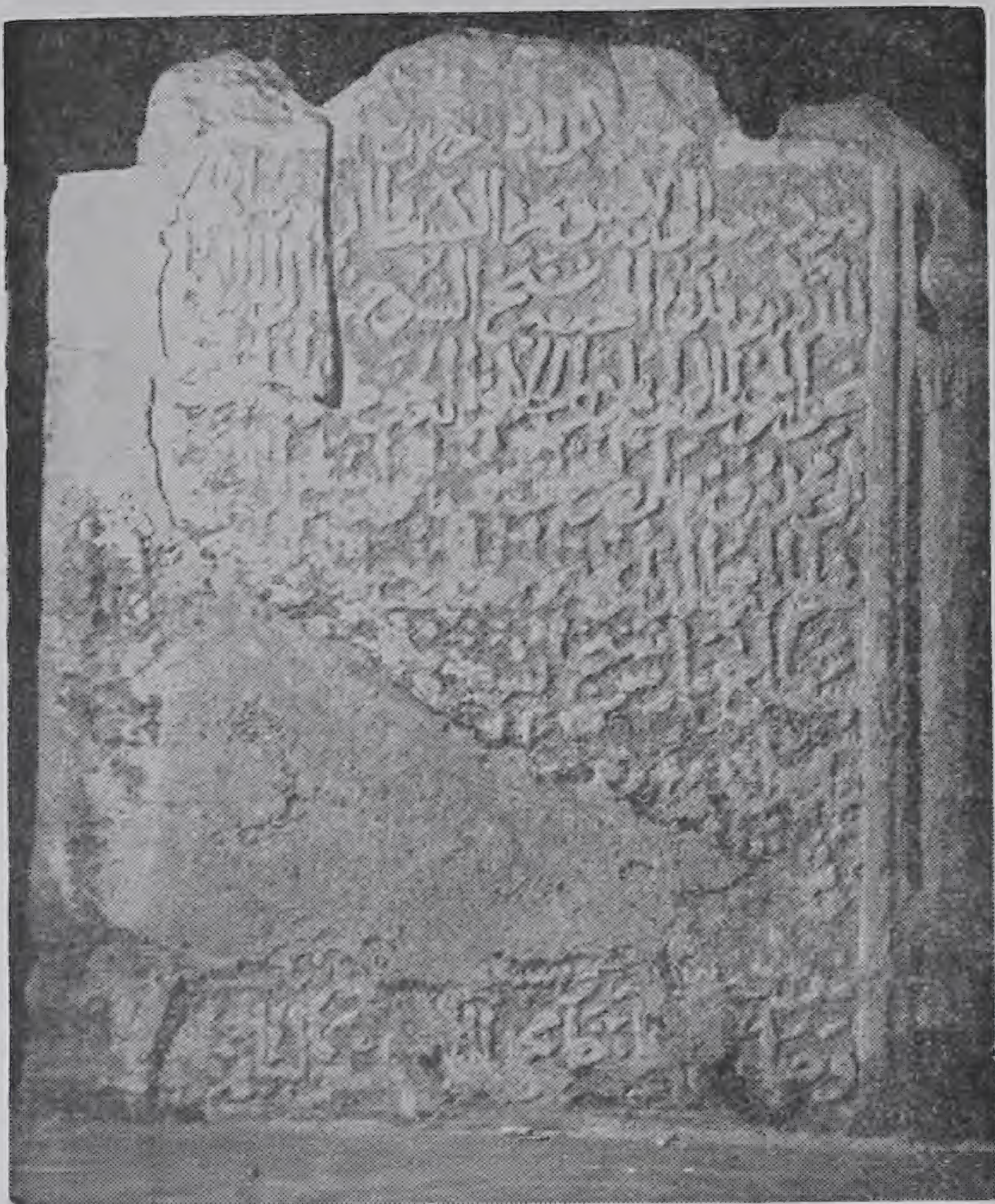
٩ – . . . .

١٠ – . . . .

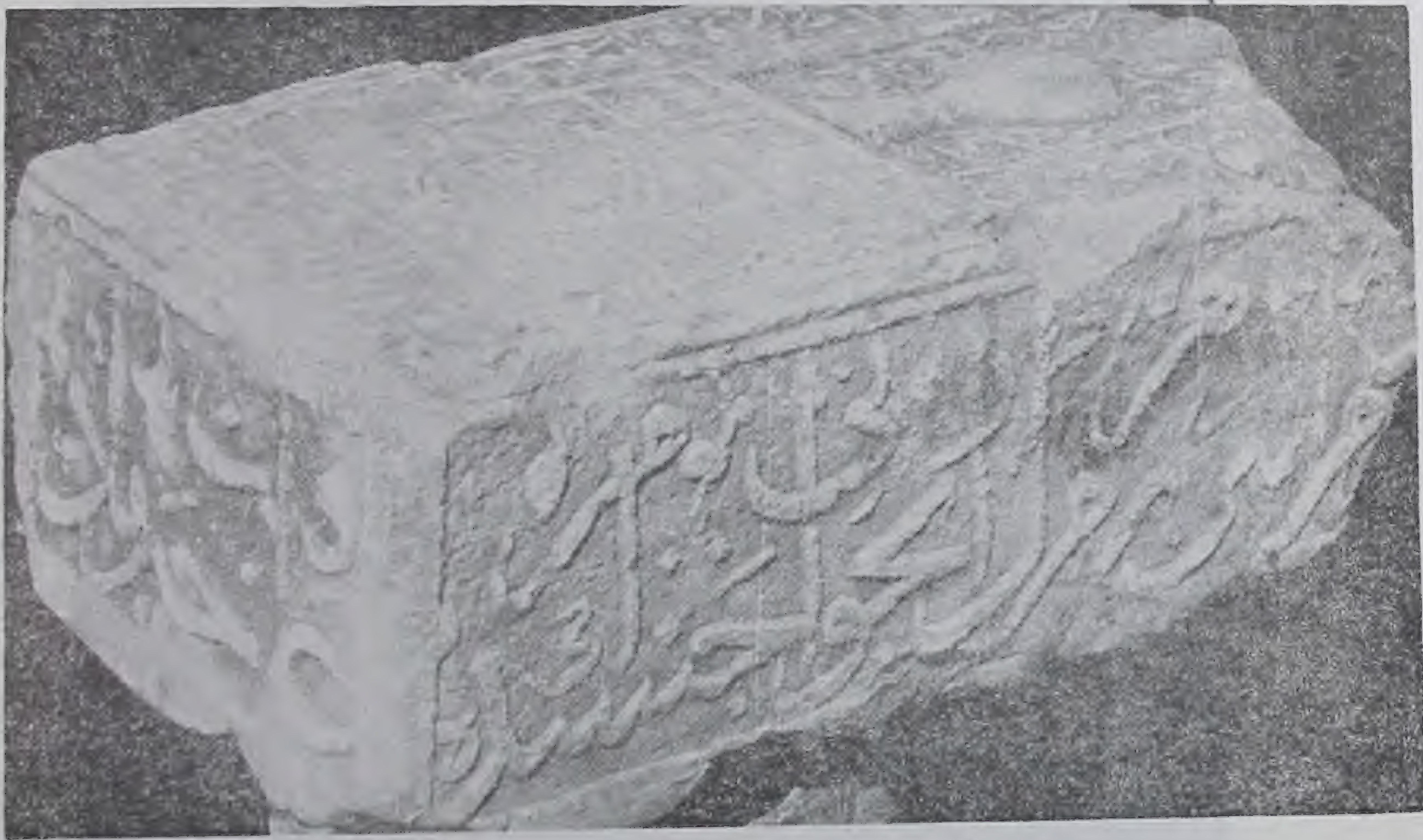
١١ – وصلى الله على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين

---

۱ – در تحفة اهل العرفان (ص۱۳۴) از جلال الدين محمد پسر فخرالدين احمد ياد شده است.

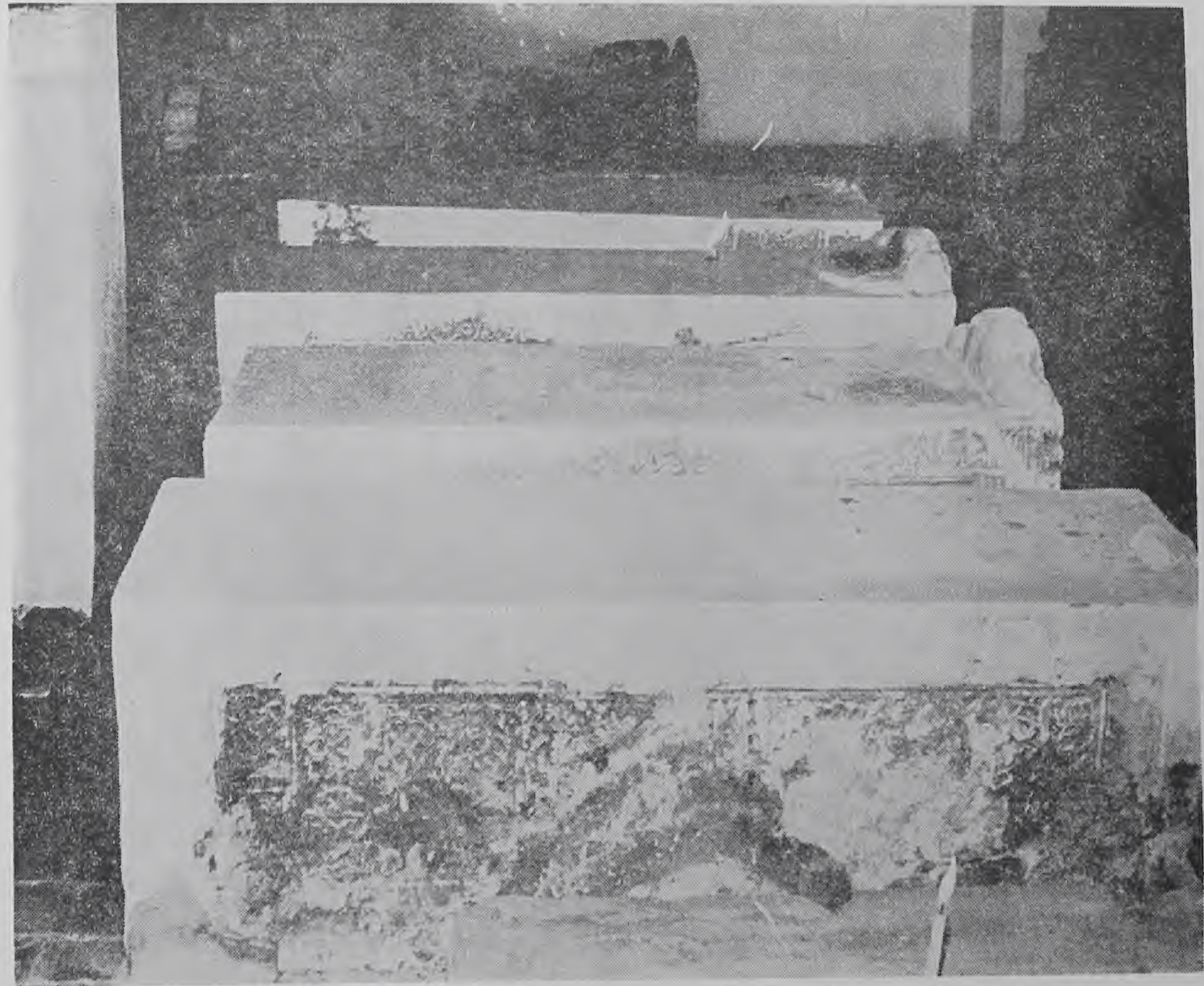


کتیبهٔ لوح قبر فرزند روزبهان دوم

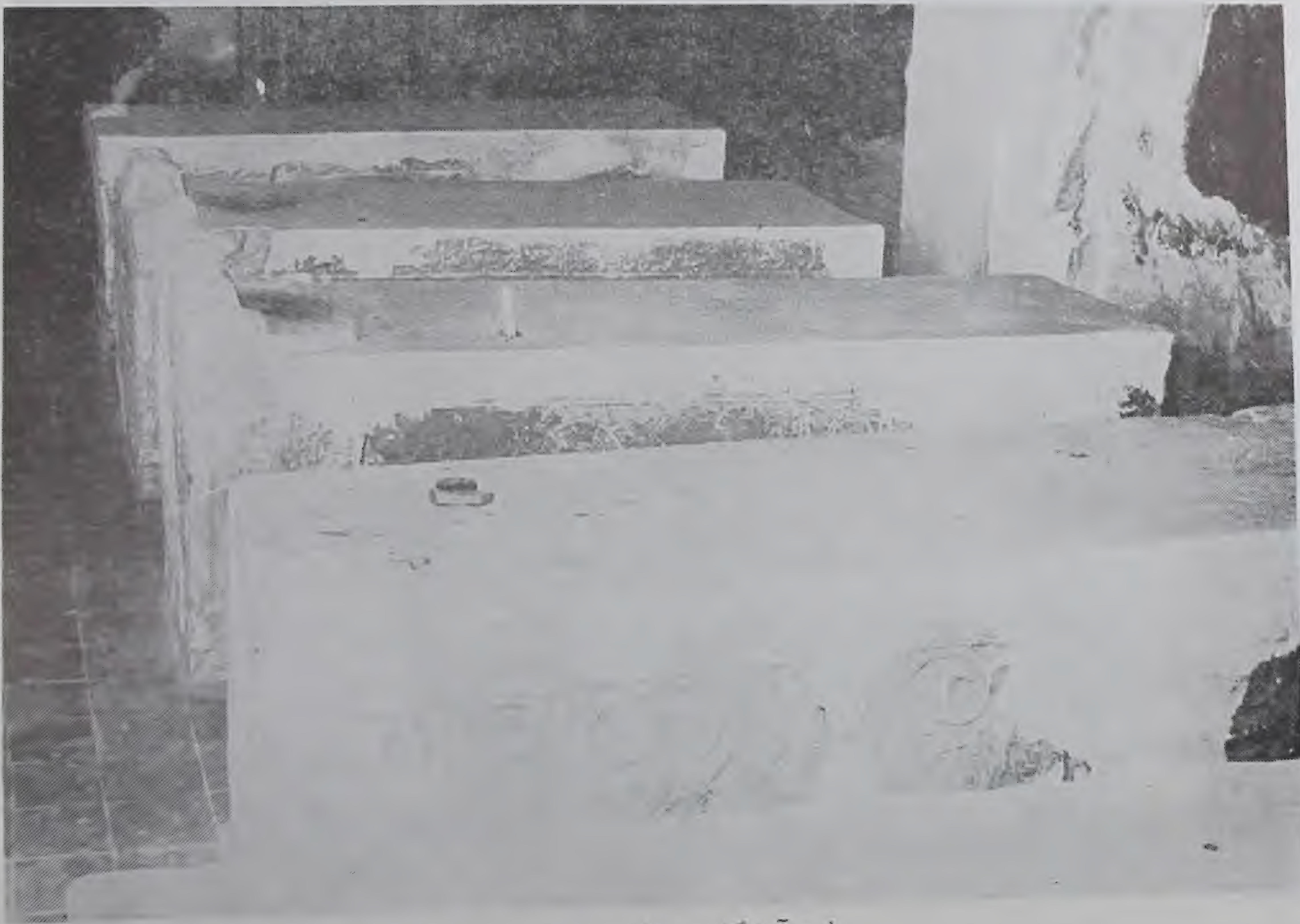


لوحی در مزار روزبهان

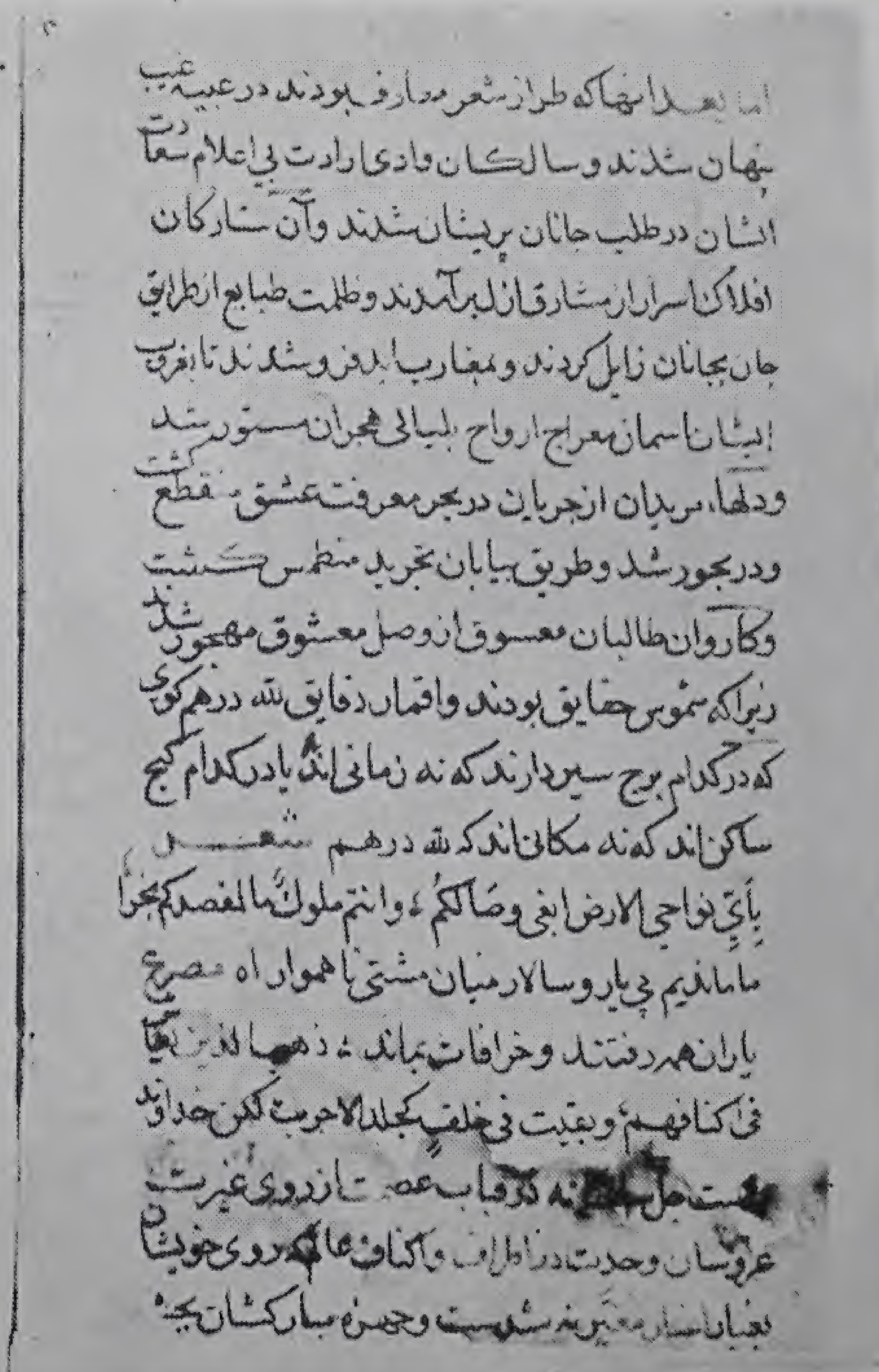
دران آمده. «الامام‌السعیدالشهیدالا علـم ضیاءالملة والدین ابن‌الشیخ ... دیـدار به قیامت افتاد... کین زهر مرگ را بجوانی چشیده‌ام ... عاقبت خیر باد



لـوح آرامگاه روزبهان

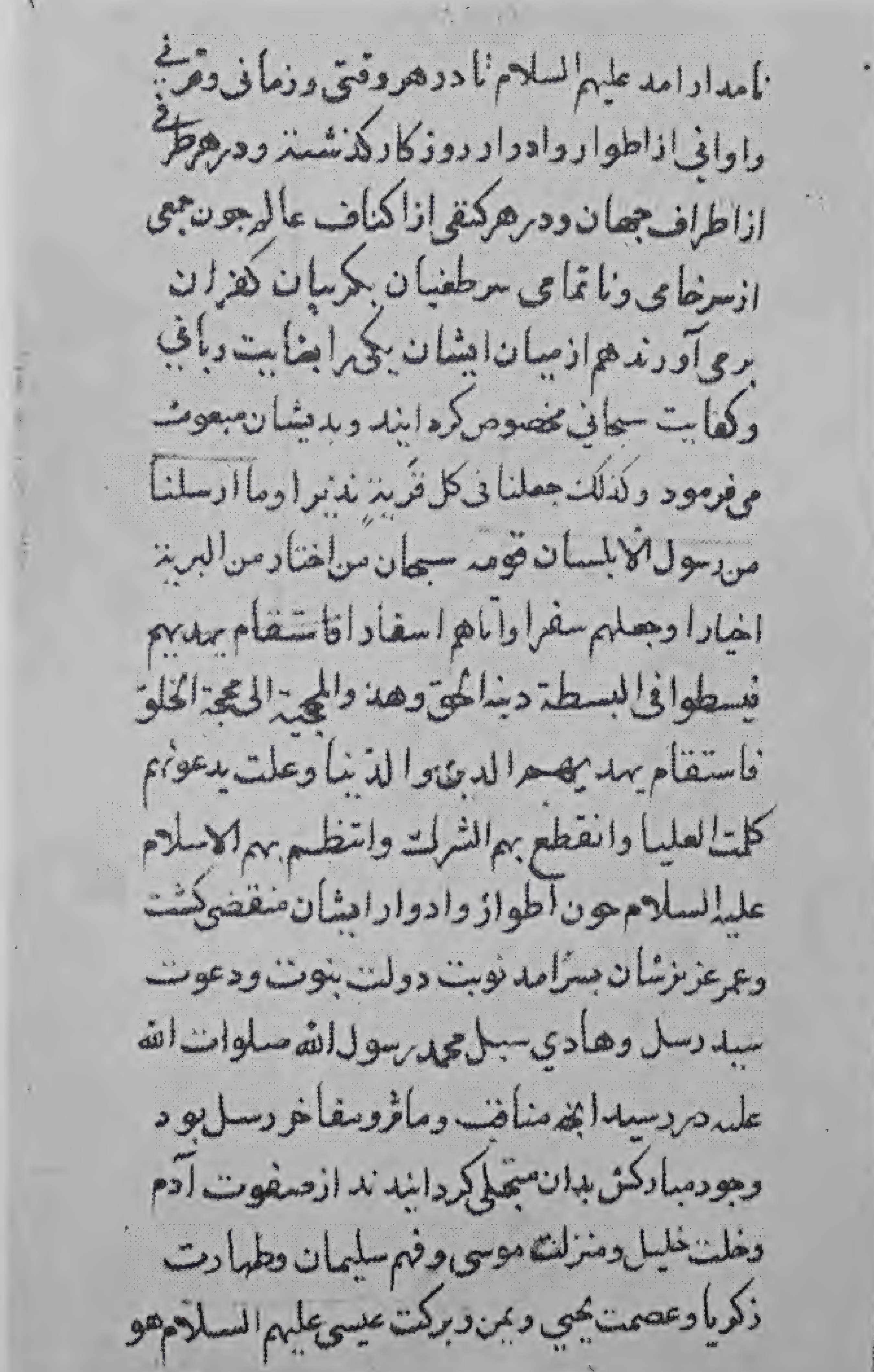


لوح آرامگاه روزبهان



اما بعد اینها که طراز شعر مدار فی بودند در غیبه غیب
بهان شدند و سالکان وادی ارادت بی اعلام سعادت
ایشان در طلب جانان پریشان شدند و آن ستارگان
افلاک اسرار از مشارقات بر آمدند و ظلمت طبایع از طرایق
جان بجانان زایل کردند و بمغارب ابدعز و شدند تا از قرب
ایشان تا آسمان معراج ارواح بلیالی هجران مستور شد
و دلها سر بدان از جریان در بحر معرفت عشق منقطع گشت
و در بجور شد و طریق بیابان تجرید منطمس گشت
و کاروان طالبان معسوق از وصل معشوق مهجور شد
زیرا که شموس حقایق بودند و اقمار دقایق لله درهم کوی
که در کدام برج سیر دارند که نه زمانی انشا یاد در کدام کنج
ساکن اند که نه مکانی اند که لله درهم شعر
بایّ نواحی الارض ابغی وصالکم و انتم ملوک ما لمقصدکم نحوا
ما مانیم بی یار و سالار میان مشتی ناهموار اه مصرع
یاران همه رفتند و خرافات بماند شعر ذهب الذین یعاش
فی کنافهم و بقیت فی خلف کجلد الاجرب لکن خداوند
[illegible] از روی غیرت
عروسان وحدت در اطراف و اکناف عالم در روی خویشان
نقاب [illegible] مبارکشان بجنب

یک صفحه از رسالهٔ قدس روزبهان
درمجموعهٔ ۴۰۲۰ ملک



نامدار امد علیهم السلام تا در هر وقتی و زمانی و قرنی
و اوانی از اطوار و ادوار روزگار گذشته و در هر طرفی
از اطراف جهان و در هر کنفی از اکناف عالم چون جمعی
از سرخامی و ناتمامی سر طغیان بگریبان کفران
بر می آوردند هم از میان ایشان یکی را بنیابت و بانی
و کفایت سبحانی مخصوص کرده اند و بدیشان مبعوث
می فرمود و کذلک جعلنا فی کل قریة نذیرا و ما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه سبحان من اختار من البریة
اخیارا و جعلهم سفرا و اتاهم اسفارا فاستقام بهدیهم
قسطوا فی البسطة دینا الحق وهذه والمحجة الحجة الخلق
فاستقام بهدیهم الدین و الدنیا و علت بدعوتهم
کلمة العلیا و انقطع بهم الشرک و انتظم بهم الاسلام
علیه السلام چون اطوار و ادوار ایشان منقضی گشت
و عمر عزّ بزشان بسر امد نوبت دولت نبوت و دعوت
سید رسل و هادی سبل محمد رسول الله صلوات الله
علیه در رسید ابهر مناقب و مآثر و مفاخر رسل بود
وجود مبارکش بدان متجلی گردانیدند از صفوت آدم
و خلت خلیل و منزلت موسی و فهم سلیمان و طهارت
ذکریا و عصمت یحیی و یمن و برکت عیسی علیهم السلام هو

آغاز تحفه اهل العرفان فی ذکر سیدالاقطاب
روزبهان مجموعهٔ ۴۰۲۰ ملک

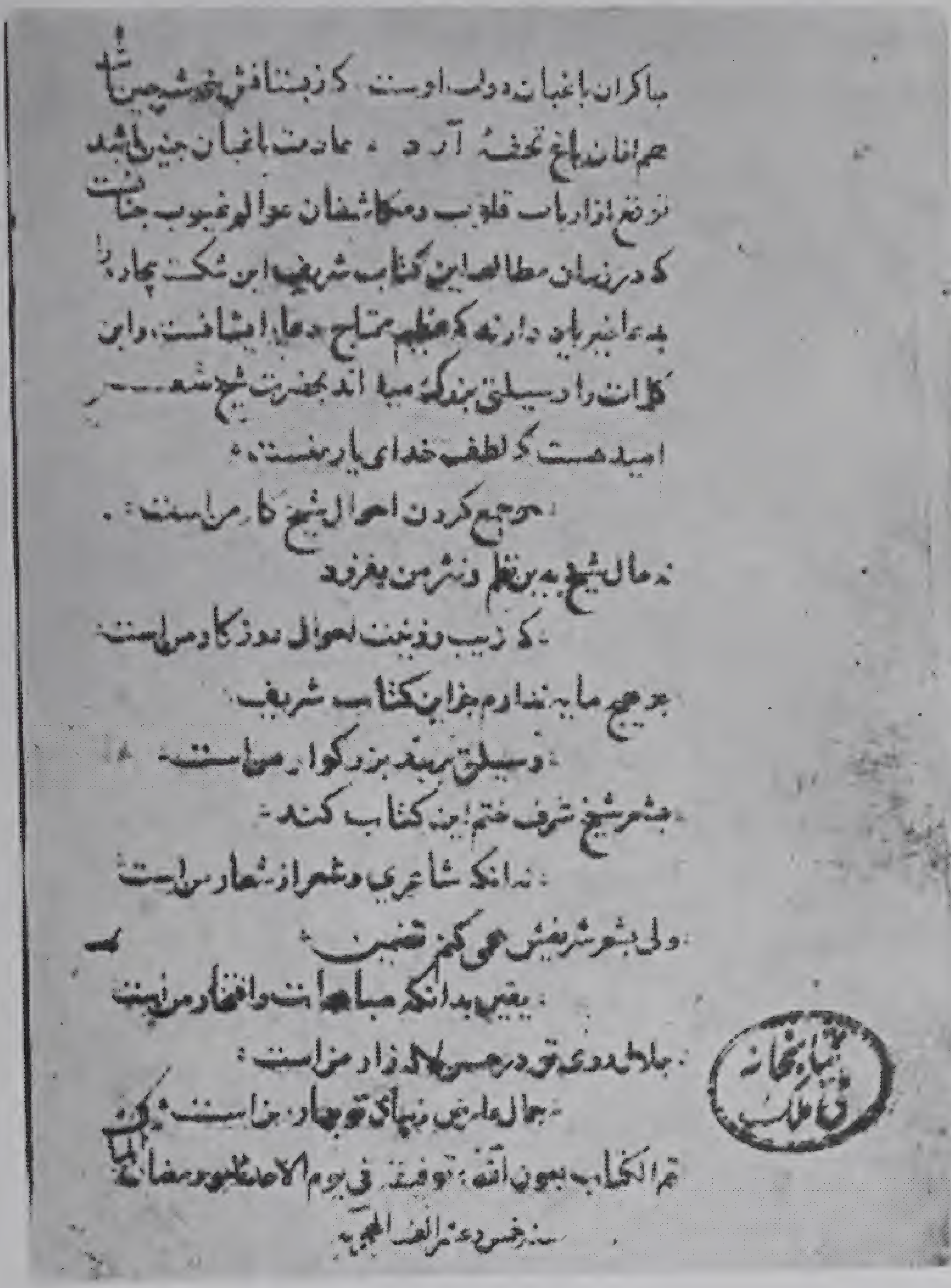
وقف رباط سیّد الاقطاب سلطان

العارفان والعاشقان شیخ روزبهان

علیه الرّحمة والرّضوان

صفحهٔ عنوان قرآن وقف بر رباط روزبهان
که صفحهٔ نخستین آن را در برابر می‌بینیم


بسم الله الرحمن الرح
قد افلح المومنون الذين هـ
في
صلوتهم خاشعون وال

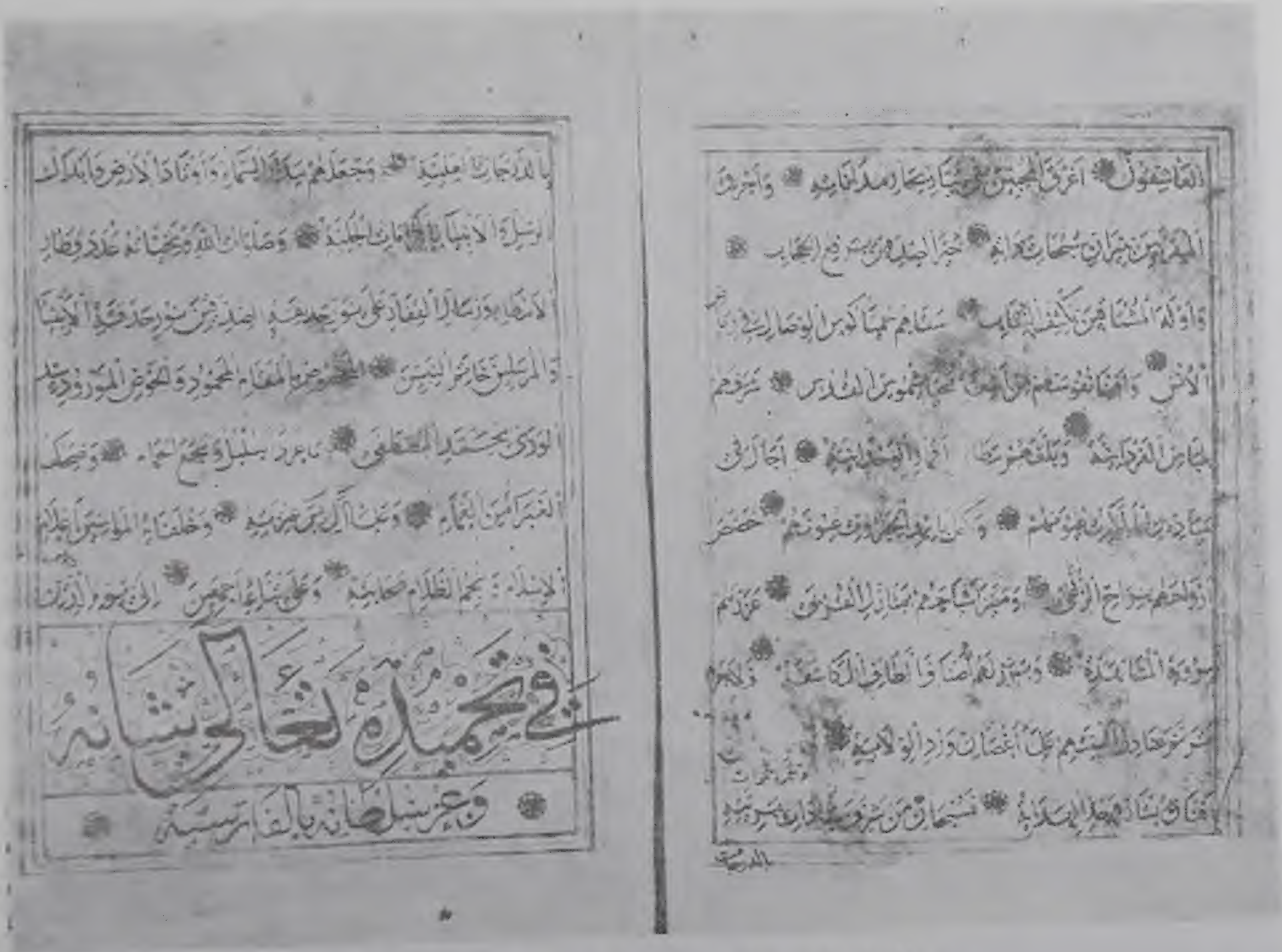


مبارک آن باغبان دولت اوست کز بستان خویش چینست
هم از آن باغ تحفه آرد ، نعمت باغبان چنین باشد
نزدیک ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب جنابست
که در زمان مطالعه این کتاب شریف این شکسته بیچاره را
بدعای خیر یاد دارند که عظیم محتاج دعای ایشانست، و این
کلمات را وسیلتی بزرگ میداند بحضرت شیخ شمس...
امید هست که لطف خدای یار منست
هر جمع کردن احوال شیخ کار منست
ز حال شیخ به نظم و نثر من بفزود
که زیب و زینت احوال بود کار منست
بهیچ مایه ندارم جز این کتاب شریف
وسیلتی به بزرگوار منست
بشعر شیخ شرف ختم این کتاب کند
نه آنکه شاعری و شعر از شعار منست
ولی بشعر شریفش همی کنم تضمین
یقین بدانکه مباهات و افتخار منست
جلال دولت تو در حسن کمال زاد منست
جمال عارض زیبای تو بهار منست
تم الکتاب بعون الله و توفیقه فی یوم الاحد ... رمضان
سنه خمس و عشر الف الهجریه

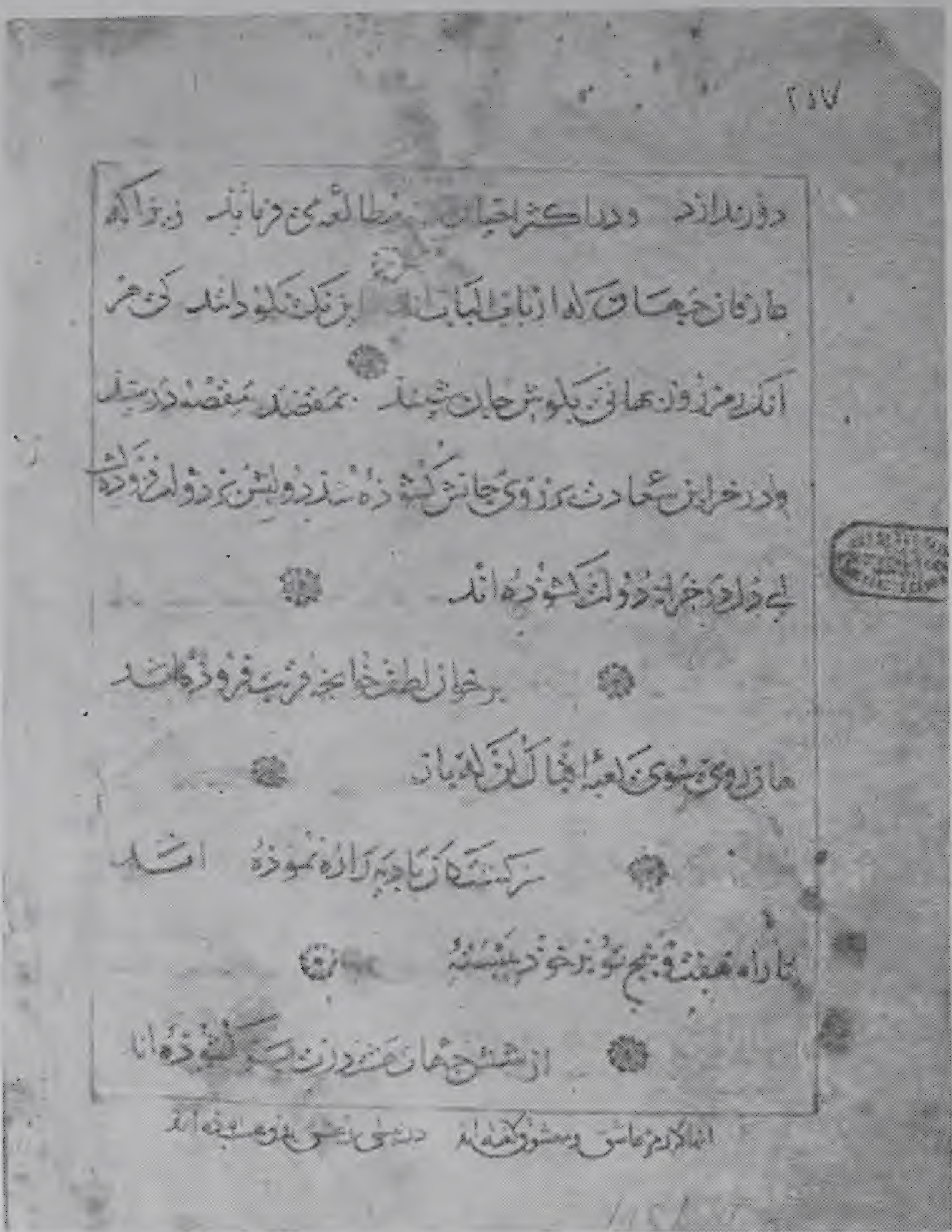
انجام تحفة اهل العرفان



آغاز روح‌الجنان فی‌سیرة‌الشیخ روزبهان ص ۱ و ۲ نسخهٔ لنینگراد

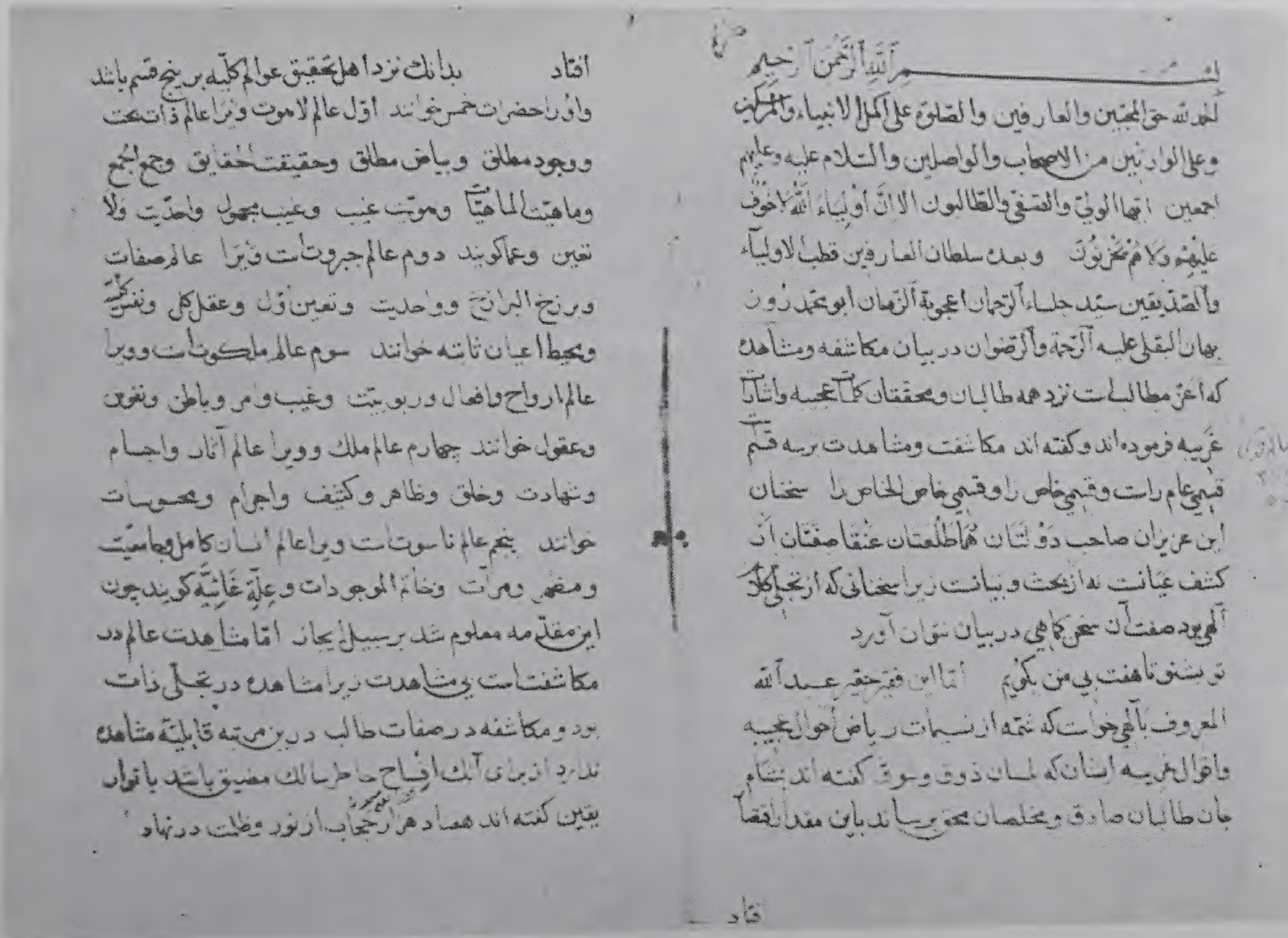


روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان ص ۳ و ۴ نسخهٔ لنینگراد

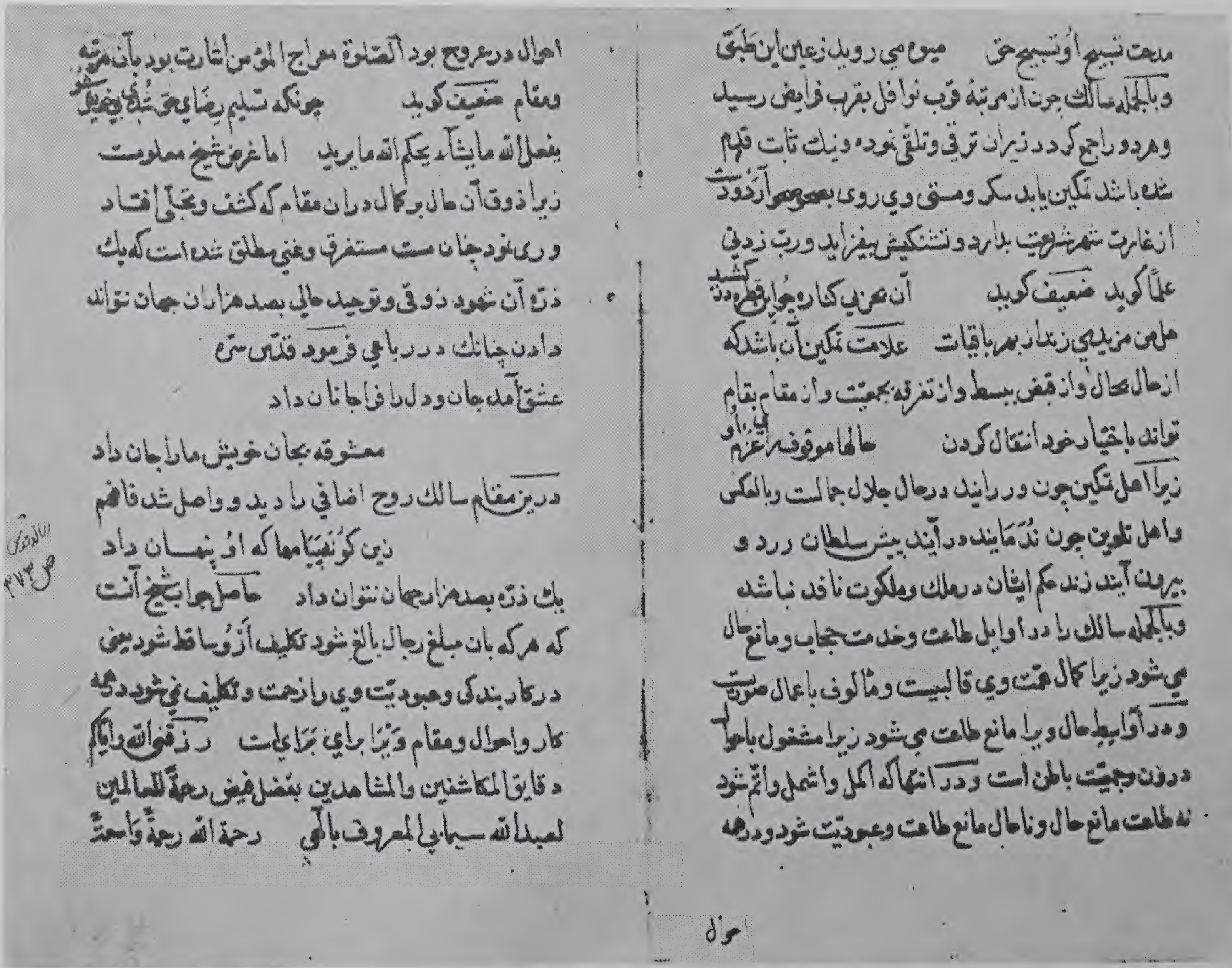

٢١٧

دوز بلازم و در اکثر احیان مطالعه می فرمایند [illegible]
عارفان جهان که از ارباب الباب اند این نکته نکو دانند که هر
آنکه رموز معانی بگوش جان شنید بمقصد مقصود در رسید
و در خرابی عادت بر روی جانش گشوده شد دولتش بر دولتها فزوده
بی داور خرابه دولت گشوده اند
بر خوان لطف خواجه ترتیب فزوده اند
ما از رموز شوق لعبت اجمال کرده باز
سرگشته کار بادیه آواره نموده اند
تا راه حقیقت و نهج تو بر خود ترتیب بسته
از شش جهان [illegible] گشوده اند
[illegible]

پایان روح الجنان

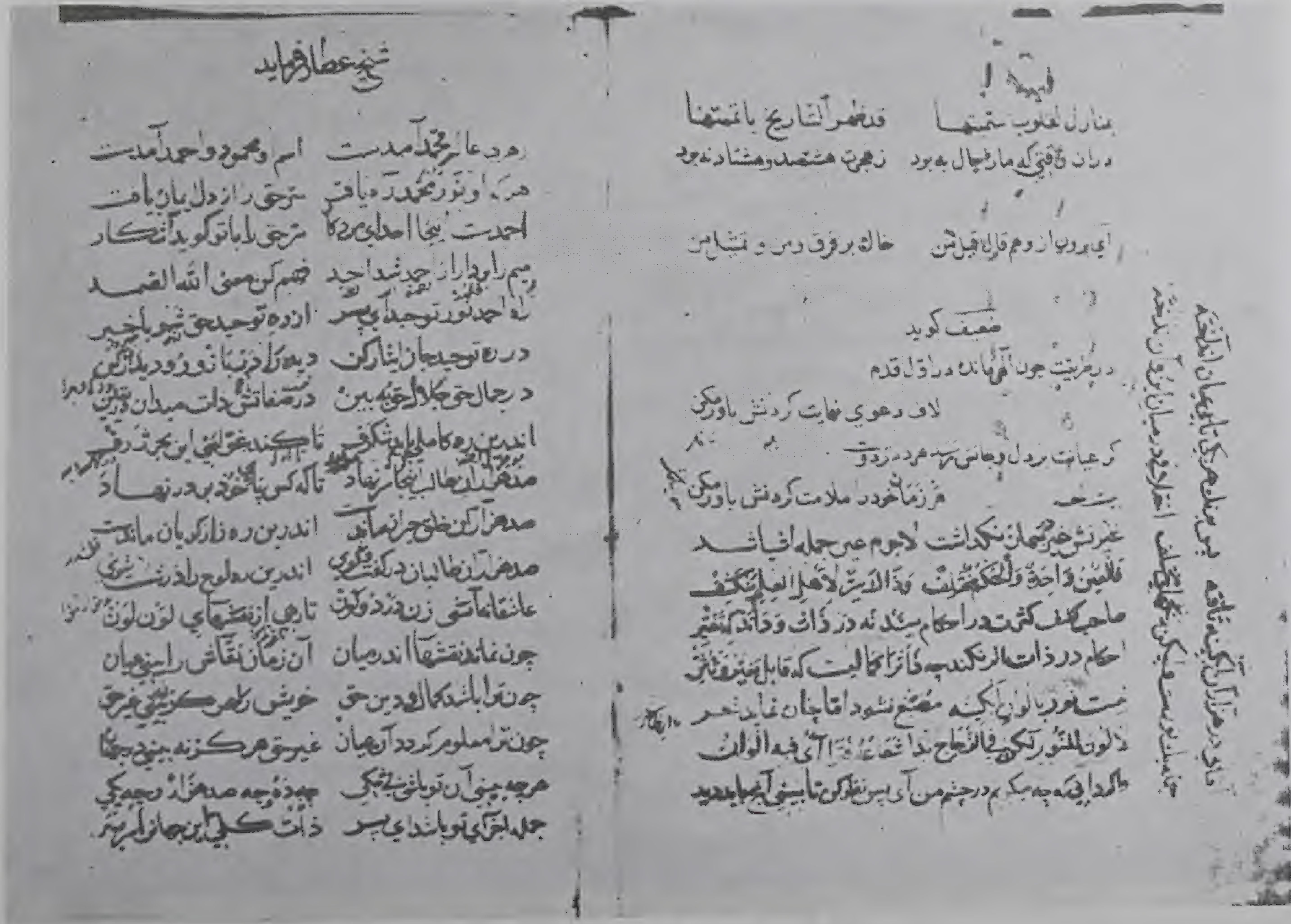


آغاز منازل القلوب سیمابی ص ۱ و ۲ نسخهٔ یوگسلاوی


مدحت تسبیح او تسبیح حق   میوه می روید زعیان این طبق
وبالجمله سالك چون از مرتبهٔ قرب نوافل بقرب فرایض رسید
ومردود راجع کردد [illegible] ترقی وتلقی نموده ونیك ثابت قدم
شده باشد تمکین یابد سکر ومستی وی روی بصحو آورد دوست
از غارت شهر شرعیت بدارد وتشکیش بیفزاید ورب زدنی
علما کوید ضعیف کوید   آن یکی کنار و چو این قطره زدن کشید
هل من مزید می زند از بحر باقیات   علامت تمکین آن باشد که
از حال بحال واز قبض ببسط واز تفرقه بجمعیت واز مقام بمقام
تواند باختیار خود انتقال کردن   حالها موقوفه عزم اولی او
زیرا اهل تمکین چون درآیند درحال جلال جالست وبالعکس
واهل تلوین چون ندمایند درآیند پیش سلطان رود و
بیرون آیند زند علم ایشان در ملك وملکوت نافذ نباشد
وبالجمله سالك را در اوایل طاعت وخدمت حجاب ومانع حال
می شود زیرا کمال همت وی قابلیت ومألوف باعمال صورت
ودر اواسط حال وی را مانع طاعت می شود زیرا مشغول باحوال
درون وجمعیت باطن است ودر انتها که اکمل واشمل واتم شود
نه طاعت مانع حال ونه حال مانع طاعت وعبودیت شود ودرهم
احوال

احوال درعروج بود الصلوة معراج المؤمن اشارت بود بآن مرتبه
ومقام ضعیف کوید   چونکه تسلیم رضای حق شد [illegible] هو
بفضل الله مایشاء ویحکم الله مایرید   اما غرض شیخ معلومست
زیرا ذوق آن حال بر کمال در آن مقام که کشف وتجلی افتاد
وری نمود جان مست مستغرق وغنی مطلق شده است که یك
ذره آن شود ذوقی وتوحید حالی بصد هزاران جهان نتواند
دادن چنانك در رباعی فرموده قدس سره
عشق آمد جان ودل را فا جانان داد
معشوقه بجان خویش ما را جان داد
دربن مقام سالك روح اضافی را دید و واصل شد فافهم
زین کونفیکاما که او پنهان داد
یك ذره بصد هزار جهان نتوان داد   حاصل جواب شیخ آنست
که هرکه بان مبلغ رجال بالغ شود تکلیف از و ساقط شود یعنی
درکار بندکی وعبودیت وی را زحمت وتکلیف نمی شود دیگر
کار واحوال ومقام ویرا برای برایاست   رزقنا الله وایاکم
دقایق المکاشفین والمشاهدین بفضل فیض رحمة للعالمین
لعبد الله سیمابی المعروف بالکی   رحمه الله رحمة واسعة
ص ۲۷۳

انجام منازل القلوب سیمابی نسخهٔ یوگسلاوی



انجام منازل القلوب سیمابی نسخهٔ یوگسلاوی

سپاسگزاری

در پایان این دیباچـه فریضهٔ ذمت خویش میدانم
که حضور هیئت مدیرهٔ محترم انجمن آثـار ملی
بویژه ازجناب آقای سپهبد آق‌اولی وجناب آقای
مصطفوی که اجازه فرموده‌اند که چاپ این کتاب
در برنامه انتشارات این انجمن شریف قرارگیرد
کمال سپاسگزاری خود را عرضه بدارم .

محمدتقی دانش‌پژوه
اسفند ۱۳۴۷

تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان

از

شرف الدین ابراهیم بن صدرالدین ابی محمد روزبهان ثانی

ساختهٔ نزدیک ۷۰۰

. . . .

... نامدار آمد علیهم‌السلام.

تا درهر وقتی و زمانی و قرنی و اوانی از اطوار و ادوار روزگار گذشته ، و درهرطرفی از اطراف جهان ، ودرهر کنفی از اکناف عالم ،چون جمعی از سر خامی وناتمامی سرطغیان بگریبان کفران برمی‌آورند ، هم از میان ایشان یکی را به عنایت ربانی و کفایت سبحانی مخصوص گردانید، وبدیشان مبعوث میفرمود. وكذلك جعلنا فی کل قـرية نذيرا. وما ارسلنا من رسول الابلسان قومه . سبحان من‌اختار من‌البرية اخيارا، وجعلهم سفراء وآتاهم اسفارا ، فبسطوا فی‌البسطة دينه الحق،وهدوا [الی] المحجةالی محجةالخلق(؟). فاستقام بهديهم الدين والدنيا ، و علت بدعوتهم‌كلمة [الله] العليا،وانقطع بهم الشرك، وانتظم بهم الاسلام عليه‌السلام. چون‌اطوار وادوارایشان منقضی گشت وعمرعزیزشان بسرامد ، نوبت دولت‌نبوت و دعوت‌سیدرسل وهادی‌سبل محمدرسول‌الله صلوات‌الله علیه‌دررسید ، آنچه‌مناقب و مأثر ومفاخر رسل بود وجود مبارکش بدان متحلی گردانیدند : ازصفوت آدم و خلت خلیل ومنزلت موسی وفهم سلیمان و طهارت زکریا وعصمت یحیی ویمن و برکت عیسی‌علیهم‌السلام.

هو زبدةالدنياوصفوة اهلها هوغرته والعالمين جبين .

چون مکارم اخلاق و محاسن افعال به وجود مبـارکش به کمال رسید کـه «بعثت لاتمم مكارم الاخلاق ومحاسن‌الافعال» چون کاردین بدوتمام‌شد خاتم‌النبیین اورا نام شد، بعد ازو هیچ‌پیغمبر نخواهد بود، ازسررحمت آیت «وما ارسلناك‌الا‌ـ رحمةللعالمين» امت او که بهترین امم‌اند ضایع نگذاشت که « كنتم خير امة » .

وبچند تشریف[وجود]شریف ایشان را مشرف گردانید. وشریفتر عطیتی وعزیزتر موهبتی آن بود که امت خودرا بحق سپرد «الله خلیفتی علیکم» دیگر انعام عام و اکرام تمام حدیث «انی تارك فیکم الثقلین : کتاب الله وعترتی»

ومعلوم که مفسر ومبین حلال و حرام علماء اعلام‌اند بدانکه این جماعت عبارت درشان قومی که بفتوی نبود (؟) . ولفظ شریف مصطفوی نظام عالم را و استقامت امور بنی آدم [را] به‌وجودشریف ایشان منوط ومربوط [ساخته] است . «قال علیه‌الصلوة والسلام: ان‌لله عباداهم اوتادالارض‌وابدال الانبیاء، فبهم یمطرون وبهم یرزقون وبهم ینصرون» صدق رسول‌الله. سبحان من‌خصص‌الانبیاء بالمعجزات القاهرة والاولیاء بالکرامات الباهرة .

انفاس مبارك اولیاست که حامی‌حوهٔ جهانست ، و وجود شریف اصفیاست که مدار وقرار زمین وزمانست. وتا منقرض عالم عرصهٔ جهان از وجود ایشان خالی نخواهد بود ، واگرچه دیدهٔ هر دیده‌وری وچشم هرصاحب نظری ادراك ایشان نکند که حق جل وعلا وتبارك وتعالی ایشان را درسایهٔ آفتاب الطاف‌خود میدارد «اولیائی تحت قبابی‌لایعرفهم غیری» ودر کتب سالف منقولست و مسطور که اولیا به عداد انبیا باشند. ازمیان ایشان چهارهزار مخصوص به‌عنایت ربانی ، وازمیان ایشان چهارصد [مخصوص] به‌کلمات[1] سبحانی، و از میان ایشان چهل تن مخصوص بلطف ازلی،وازمیان‌ایشان‌هفت‌تن‌مخصوص‌بانوار‌اسرارلم‌یزلی که‌ایشان را «هفت تنان» خوانند . وازآن هفت سه تن مخصوص‌اند ، وازآن سه‌تن یکی‌هست که اورا قطب خوانند، و بعبارتی دیگر اورا غوث گویند . مازالت بر کتهم و برکة دعائهم عنا وعن سایرالمسلمین اجمعین. و این شعر در وصف ایشان است ، شعر :

سقی‌الله‌اقواما خلوا بحبیبهم و فازوا برضوان وعیش مخلد

۱ ـ اصل : بکلامت

رجال نسوا[1] دنیاهم و تزودوا   تقاتا وتقوی[2] الله خیر التزود
رجال سروانحوالعلی بهمومهم   واجسامهم فی الارض تبلی وتفسد[3]
رجال فنواعنهم وابقوا واحضروا   مشاهـد قدس الواحدالمتوحد

وجـد اعلی این ضعیف سیدالاقطاب **روزبهان**، روح‌الله روحه و والی من‌القرب فتوحه ، در کتاب **منطق‌الاسرار، که به شرح طواسین** معروفست ، و ازمصنفات مبارك اوست ، این‌معنی بدین عبارت لطیف آورده که : سلام باد بـر مشایخ[4] بزرگوار که غواصان بحاربقا وسراندازان میادین فنا ، قدس‌الله ارواحهم واجلس علی بساط‌الانس اشباحهم ، دیگر سلام باد بر دوازده هزار ولی پوشیده که در اطراف **هندوستان و ترکستان و زنگستان و حبشستان** گردند ، وبرچهـار هزار ازخواص که در **روم و خراسان** وزمین **ایران**[5] گردند ،وبرچهارصد که‌سکان شط بحارند ، وبرسیصد باد که برسواحل **مصر** و **مغرب** زاویه دارند ، و برهفتاد بـاد که در **یمن و طایف و مکه وحجاز و بطایح** ساکنند ، وبرچهل گـانه باد که در **عراق و شام** باشند ، وبرده گانه باد که در **مکه و مدینه و بیت‌المقدس** باشند، دیگر برهفت گانه باد که درهمهٔ جهان سیاح و طیارند، و برسه گانه باد که یکی از **فارس بود** ، و یکی از **روم** ، ویکی از **عرب** ، و برغوث باد کـه او را قطب خوانند ، سلام‌الله‌علیه وعلیهم‌اجمعین. به‌اشارت مبارکش که فرمود:درامصارجهان و اقطار عالم این طایفه بودند و تا منقرض عالم خواهند بود . والله اعلم .

ذکر بعضی‌ازمشاهیر ومشایخ اطراف رحمةالله‌علیهم[6] تا طایفهٔ عوام وزمرهٔ خواص را فایده بود .

از مشـایخ **حجاز** یکی **ابوعبدالله عمروبن عثمان المکی** بود ، قدس‌الله روحه، و از اهل‌علم بود ، وازائمهٔ‌مشایخ صاحب مقام و کلام، بود باجنید وشبلی

۱ ـ اصل سوا   ۲ ـ ص : تقات و ثقو   ۳ ـ ص : یمنی و یفتد (؟)
۴ ـ شرح شطحیات ص ۱۰
۵ ـ ص : وخراسان زمین که برآن   ۶ ـ ص : علیه

و **ابوالحسین نوری** معاصر بود ، ودرسنهٔ احدی وثمانین [وماتین]به جوارحق رسید دربغداد .

سراج‌الحرم و مقبول اهل عالم میگفتند **محمدبن‌علی‌بن‌ابی‌بکرالکتانی** رحمةالله علیه که مشایخ او را تلمیذ رسول‌الله خواندندی، از کثرت مکاشفت و رویت رسول علیه‌الصلوة والسلام . ومشکلی که اورا بودی درطریق‌الله از حضرت رسالت پرسیدی. صحبت **جنید** و **ابوالحسین نوری** یافته ، ودر سنهٔ اثنی‌عشرین وثلثمایهٔ فرمان یافت درمکه .

وشیخ ابویعقوب نهرجوری بود رحمةالله علیه از اقران جنید وعمر و عثمان مکی بود .

و ابو یعقوب سوسی و درسنهٔ ثلثین وثلثمائة فرمان یافت به مکه .

و شیخ ابوالقاسم مدنی رحمةالله علیه از **مدینهٔ** رسول بود علیه‌الصلوة و السلام ازاقران سهل‌بن عبدالله بود . ودر **طبقات مشایخ** مذکور بود .ومنقولست که‌به‌زیارت‌سهل آمدی به **تستر** ،وبه‌وقت‌نماز نماز باز به‌مسجد رسول‌بردی، ودرسنهٔ **ثلاث وماتین و ثمانین** وفات یافت.

وشیخ ابوالحسن علی‌بن محمدالمزین بود، وصحبت **جنید** و **شبلی** وسهل ابن عبدالله یافته بود . اصل او ازبغداد بود، وبا شیخ ابی‌بکرالکتانی مجاورت حرم نمود ، و درسنهٔ ثمان وعشرین وثلثمائة فرمان یافت به **مکه** .

وشیخ ابوسعید احمد بن محمد اعرابی . و ازجملهٔ مشایخ حرم بود ، و صحبت **عمرو عثمان مکی**و **جنید** واقران او یافته ، و درسنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائة بجوار حق رسید در **مکه** ، روح‌الله ارواحهم، و والی‌فتوحهم.

ذکر مشایخ **شام** . ازمشاهیر مشایخ **شام** یکی **ابوسلیمان‌دارانی** بود ، رحمةالله علیه ، نامش **عبدالرحمن‌بن عطیه** ومعروف و مشهور به **ابو سلیمان** ، و **داران** قریه‌ایست ازقرای **شام** ، و از ائمهٔ مشایخ بوده . و **احمد حفاری** که از

کبار مشایخ بود ، ازجملهٔ مریــدان اوست . ودرسنهٔ خمسة عشر و مأتین بجوار حق رسید .

وشیخ ابوعبدالله رودباری رحمةالله علیه نـامش **احمد بن عطـاء** بود ، شیخ **شام** بود ، ودرسنهٔ تسع وستین و ثلثمائة ازدنیا مفارقت فرمود به موضعی که آنرا **صوری** گویند .

دیگر واز کبایر مشایخ شام **ابوالحسن احمد بن ابی الحواری** بود ازاقران **جنید** ، و **ابوبکر شبلی** ، ومرید **ابوسلیمان دارانی** بـود رحهم‌الله ، وشیخ **جنید** درشان او فرموده : «**احمدبن ابی الحواری** ریحان **الشام**» ودرسنهٔ ثلثین و مأتین به عالم بقا رفت

و شیخ **ابوعلی ابن عاصم الانطاکی** رحمةالله علیه ، ازاقران **سـری سقطی** و **بشر** و **حارث محاسبی** بود ، و**سلیمان دارانی** او را جاسوس القـلوب خواندی ازتیزی فراست او، درسنهٔ تسع وتسعین ومأتین وفات کرد .

وشیخ **ابواسحق ابراهیم بن داودرقی، ورقه** دهی‌است از **شام** ، واز کبار مشایخ شام بود، و از اقران **ابوعبدالله بن الجلا** و **جنید** بود ، رحمةالله علیه ، و عمری تمام درطریق‌الله بسربرده ، و درسنهٔ ست وعشرین و ثلثمائة فرمان یافت .

وشیخ ابوعمردمشقی یگانهٔ زمانه‌بود،واز بزرگان‌مشایخ **شام** بود، صاحب کرامات ، ودرسنهٔ عشرین وثلثمائة بجوار حق رسید .

وهم از کبار مشایخ **شام** ابوشعیب المقفع [1] پیشوای این طایفه بود ، هفتاد حج پیاده کرده ، و درسنهٔ اثنین و ثمانین و مأتین به دار بقا رفت ، رحمة‌الله علیه .

---

۱ ــ درشکوی الغریب‌ص۲۱ ازابوشعیب المرادی المقفع‌ودراللمع‌ص ۲۰۰ ازابوشعیب البرائی یاد شده است

ذکر مشایخ **خراسان.** از کبار مشایخ خراسان شیخ **ابویزید بسطامی** بود، رحمه‌الله، که اورا **سلطان بایزید** خوانند، نامش **طیفور بن عیسی**، کرامات اومشهور، وکلمات او در **کتب مشایخ** مذکور ومسطور، ومعاصران او ازجملهٔ ایشان یکی **احمدبن خضرویه** بود، رحمةالله علیه، که باهزار مرید روی بخدمت او نهاد، وکلماتی که میان ایشان رفته در **سیرت نامهٔ شیخ بایزید** مذکوراست، وفات مبارکش درسنة احدی ومائیتن بود دربسطام.

وشیخ **ابوالقاسم ابرهیم بن محمد نصر آبادی** رحمةالله علیه، از کبارمشایخ خراسان بوده. و **ابوبکر شبلی** و **مرتعش** و **ابوعلی رودباری** قدس‌الله سرهم یافته، ودر **مکه** مجاور شده، ودرآنجا وفات فرموده، ودرسنة سبع وستین ومائتین بدار بقا رحلت کرد.

ویکی ازایشان **ابوبکر بن محمد** بود که به **واسطی** معروفست، اصل وی از **خراسان** بود، وصحبت **جنید** و **ابوالحسین نوری** یافته، صاحب کرامات بود، و در **مرو** اقامت کرد، و درآنجا وفات کرد درسنة عشرین وثلثمائة.

وازجملهٔ مشایخ**خراسان ابوعلی فضیل بن عیاض** ازناحیت **مرو** بود، ونشو ونما در **باورد** یافت، درآخرعمر مجاور حرم **کعبه** گشت، ودرآنجا وفات یافت درتسع وثمانین ومائة.

واز کبار مشایخ خراسان یکی **ابراهیم ادهم** بود، وازپادشاهان بلخ بود، ترك مملکت بداد، وطریق‌الله می‌سپرد، وقبله وقدوهٔ ارباب تحقیق گشت، وبا **شقیق بلخی** رحمةالله علیه، در **مسجد حرام** بحثها کردند درعلوم، بعد ازآن برسم غزا به **روم** رفت، ودرسنة احدی‌وستین بجوار حق پیوست.

وازمشاهیر مشایخ خراسان **ابوحامد احمد بن خضرویه** بلخی بود رحمة‌الله علیه، **ابوتراب نخشبی** و **ابوحفص نیسابوری** رحمهم‌الله دریافته بود. و **ابوحفص** درشأن **احمد** فرموده: «مارایت احدا اکبرهمة ولااصدق حالا من احمد

ابن خضرویه». و درسنهٔ اربع ومائتین فرمان یافت.

بعضی از مشاهیرخراسان امام زمان استاد **ابوالقسم قشیری** رحمةالله علیه ذکر ایشان در **رساله** نفرموده، ودر **طبقات** مذکور نگشته، مثل شیخ **ابوسعید ابن‌ابی‌الخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی**،ایشان همانا بنا بر آنکه هریکی از ایشان **سیرت نامه‌ای** بذکر ایشان ساخته‌اند. رزقناالله و ایاکم الاقتداء بهم والاهتداء باحوالهم.

ذکرمشایخ **عراق** رحمهم‌الله. مقتدای‌مشایخ **عراق ابوالحسن‌سری ابن‌ابی المغلس السقطی** بود رحمةالله علیه، تلمیذ معروف کرخی بود، وخال‌واستاد شیخ جنید بود، وصاحب مکاشفات و معاملات، و درسبع و تسعین ومأتین بجوار حق پیوست.

وامام مشایخ وعین‌القلادة **ابوالقاسم جنید بن‌محمد** بودرحمةالله علیه، و اصل او از **نهاوند** بود، ومنشأ و مولد او در **عراق**، صحبت **سری سقطی** یافته، چون نوری و ازآن حارث محاسبی، و درسنهٔ سبع وتسعین ومأتین بجوار حق رسید دربغداد.

وسرورمحبان **ابوالحسین احمد بن محمدالنوری** لم‌یخبرعن حقیقةالصدق احد [مثله]، وفاتش درسنهٔ خمس وتسعین ومأتین بود.

واز کبار مشایخ **ابوالعباس بن عطاء** بود از اقران جنید، و درعلم‌حقایق صاحب کلمات بود، ودرسنهٔ تسع وثلثمائة رحلت فرمود.

واز مشاهیر مشایخ **ابو محمد رویم بن‌احمد** بود ،وشیخ کبیر ابوعبدالله محمد خفیف رحمةالله علیه اورا عظیم‌الشأن خواندی، و صحبت جنید یافته بود، و درسنهٔ ثلاث وثلثمائة فرمان یافت.

وشیخ **ابوبکرشبلی** رحمةالله علیه که سرور مشتاقان وسالکان طریقت بود،

مولد ومنشأ اودربغداد بود، ودرسنة اربع وثلثين وثلثمائة از دارفنا بداربقا رحلت فرمود دربغداد .

وازجملهٔ شیوخ کبار درطرف **عراق** **ابو نصر بشرحافی** بود رحمة‌الله علیه ، اگرچه اصل او از**مرو** بود اما در **بغداد** ساکن بود، درسنة سبع وعشرین ومأتین وفات فرمود در **بغداد** .

اگرچه مشایخ **شام** و**حجاز** و **خراسان** و **عراق** از صد یکی ، واز بسیار اند کی نوشته شد ، اما عدد هفت را خاصیتست ، به هفت شیخ ازمشاهیر مشایخ اختصار کرده شد ، رحمة‌الله علیهم .

ذ کرمشایخ فارس رحمهم‌الله . معروف ومشهورست میان خلایق که **پارس** برج اولیاست ومسافران ازعرب وعجم بدین امید متوجه این خطهٔ پاك میکردند تا زیارت اولیا کنند ، چه‌آنها که گذشته‌اند وچه اینها که درقید حیات‌اند.

اما مشایخ واولیا که درخطهٔ **پارس** بوده‌اند تعدادآن نتوان کرد. اما آنچه این ضعیف را در کتب مطالعه افتاده ازمشایخ **شیراز** وحوالی‌آن دویست صاحب کرامات مسطور دیده ، مثل **احمد بن یحیی ابو العباس الشیرازی** و **محمد بن جلیل‌الشیرازی** و **ابو یوسف یعقوب‌الشیرازی** و **ابومنصور الشیرازی**،واقران وامثال ایشان .

امااز‌مشاهیر مشایخ **شیراز** یکی قطب‌الاولیاء شیخ کبیر **ابوعبدالله محمد بن خفیف‌الشیرازی** رحمة‌الله علیه ، صحبت **رویم**و **ابن عطاءجریری** یافته ، و مصنفات خوب دارد و قبله وقدوهٔ مشایخ بوده،ودرسنة احدی وسبعین و ثلثمائة به داربقا رحلت فرمود درشیراز.

واز کبارمشایخ شیخ مرشد بود **ابواسحق ابراهیم بن شهریارالکازرونی** قدس‌الله روحه، صاحب کرامات وصاحب معاملات بود، چندین هزار گبر بواسطهٔ

وجود شریفش در دایرهٔ اسلام آمدند ، و درسنهٔ ست وعشرین و اربعمائة فرمـان یافت در **کازرون**

واز اجلهٔ شیوخ پارس **ابوعبدالله حسین بن احمد**بودالمعروف‌به **البیطار**، **سفرعراق وحجاز** کرده، ومشایخ آن طرف یافته ،ودرفنون علم متبحر،معاصرشیخ کبیر **ابوعبدالله محمد بن خفیف** بوده، و درسنهٔ ثلاث وستین وثلثمائة فرمـان یافت درشیراز.

واز قدوهٔ مشایخ **فارس** یکی **ابومحمد جعفر الحذاء** بود رحمة‌الله علیه ، صحبت جنید واقران اویافته ، ملاقات اوباشیخ کبیر **ابوعبدالله‌بن خفیف** بسیار بود ، ومیان ایشان کلمات درباب تحقیق بسیار رفت . چنانچه منقولست که روزی **شیخ کبیر** از **شیخ جعفر** سؤال کـرد و گفت : « هـل عـاینت اوشاهدت ؟ فقال ترانی لو عاینت لتزندقت ، لوشاهدت‌لتحیرت، ولکن حیرة فی تیه‌وتیه‌فی‌حیرة»[1] ودرشیراز به جوار حق پیوست درسنهٔ ستین وثلثمائة.

و از معتبران مشایخ **شیراز** یکی **ابوالقاسم صفار** بود ، رحمة‌الله علیه ، معاصر **شیخ کبیر** بود،وشیخ مراقبت احوال‌اوبسیار فرمودی ، وبااوعنایت داشت. چنانچه منقولست شبی عیسی پیغمبر،علیه‌السلام ،بخواب دیدم، گفتم : یا روح‌الله حق جل وعلا درقرآن میفرماید که : تو باخلق گفتی : «وانبئکم بماتاکلون ومـا تدخرون فی‌بیوتکم» عیسی گفت:صدق‌الله‌العظیم. گفتم : **ابوالقاسم صفار** دوش‌چه تناول کرد و ذخیره چه نهاد ؟ گفت خرمـا وپنیرتر خورد، وبعضی ذخیره کرد . روز دیگر برخاستم ، براو رفتم، گفتم : برو وخرما که ذخیره کرده‌ای بیاور تـا تناول کنیم . گفت : از کجا معلوم فرمودی، حال باز گفتم. **ابوالقاسم** روزگاری مستغرق عبادت شد، ودرسنهٔ اثنی وسبعین وثلثمائة بجوار حق پیوست .

و از مشاهیر مشایخ فارس **شیخ‌الشیوخ ابن سال‌به** بود رحمة‌الله علیه ، از

۱ ــ شرح شطحیات ص۳۱۹

بیضاء، گفت: شیخ‌الشیوخ از لفظ یکی از کبار مشایخ یافته، و مشایخ بزرگ یافته بود، وصاحب کرامات بود، و در **تل بیضاء** مرقد مبارك اوست، و وفاتش در سنة ثلثمائة بود.

وازائمهٔ مشایخ شیرازیکی جدالاعلی این‌ضعیف بود سیدالاقطاب **روزبهان** قدس‌الله سره که مقتدای ارباب طریقت بود، و او را **شطاح فارس** خوانند، و ذکر کرامات و حالات او در اطراف و اکناف جهان معروف ومشهور، و اورا تصانیف است بسیار، ازتفسیر وشرح احادیث و اصول فقه و غیره. اما کرامات و عجایب احوال مبارکش از تقریر بتحریر نرسیده، و **سیرت نامه** معین بذکر احوال عزیزش درقلم نیامده، بعد از **نود و چهار** سال از وفات مبارکش جمع اکابر **شیراز** از این ضعیف که مؤلف این کتابست و کمترین اولاد واسباط اوست **ابرهیم بن روزبهان** اصلح‌الله شأنه وصانه عماشانه استدعاء کردند تا **سیرت نامه** شیخ جمع کند، وطایفهٔ مریدان وزمرهٔ مخلصان حضرت شیخ عظیم مشتاق این معنی بوده‌اند. شعر:

اذا المرء لم ینصرخیام حبیبه　　تسلی باصوات الحمام المغرد
تفوح‌نسیم‌القرب من‌ترب قبره　　لکل مرید صادق القول مصعد
فلاتحسبوا مثوی‌جمالا بحاله　　و لکنه زین‌لفرعی و محتد.

و این ضعیف استعداد این معنی درخود نمیدید، که شرح حال جناب سلطانی ازبیچارهٔ گدایی چه‌آید، این دوی‌الزنبور من نغم‌الزبور! تاجمعی ازارباب قلوب که اعتقاد مؤلف این کتاب درشأن ایشان چنان بود که حظی وافر و نصیبی کامل ازطریق‌الله یافته‌اند، مستدعی این معنی شدند. بعد از استخارت و استمداد همت از روح مقدس شیخ روح‌الله روحه، شرع نمود، وتحفهٔ ارباب قلوب این کتاب مبارك جمع کرد، ونام این کتاب **تحفة‌العرفان فی ذکر سید الاقطاب**

روزبهان [۱] رحمةالله علیه ، و جعلنا الله و ایاکم من المتعبدین بسیره و آثاره و المقتبسین مـن انواره و اسراره، نهاد. و این کتاب مشتمل است بر هفت بـاب و چند فصل :

باب اول

در ذکر مولد و منشأ شیخ[۲]

باب دوم

در ذکر اکابر و مشایخ که معاصر او بودند

باب سوم

در ذکر کرامات و حکایات

باب چهارم

در ذکر فواید از تفسیر وحدیث وشطح

باب پنجم

درفواید متفرقه[۳] و اشعار او

باب ششم

در ذکر اولاد وشطری ازفضایل شیخ الاسلام

باب هفتم

در ذکر وفات و کراماتی که بعد ازو ازسر روضهٔ او یافته‌اند[۴]

۱ـ در نسخهٔ ایوانف سفید است (مجلهٔ انجمن آسیـائی بمبئی ج ۷ ش ۱ و۲ سال ۱۹۳۱ ص ۱) درنسخهٔ خانقاه : سیرت نامه نهاد

۲ـ ایوانف ص ۱ مولود مبارك شیخ (نیزخانقاه)

۳ـ اصل: معرفت

۴ـ ایوانف ص ۱: ذکر حکایات و کرامات شیخ ، درفواید شیخ از تفسیر و حدیث و غیره ، درفواید متفرقه براصحاب، درذکراولادواسباط شیخ وشرحی ازفضایل پدربزرگوارم شیخ‌الاسلام صدرالملةوالدین روزبهان الثانی، دروفات شیخ(نزدیك به خ)

باب اول

در ذکر مولد و منشأ شیخ

مولدمبارك **شیخ کبیر** روزبهان قدس‌الله‌سره‌در **فسا** [1] بوده‌است که‌قصبه‌ای‌از قصبات‌**شیراز** است،وازقبیلهٔدیالمه‌بوده [2]، واین **دیالمه** قبیلهٔ معروف‌است‌و [3] مشهور است . وولادت میمونش درسنهٔ اثنان وعشرین وخمسمائة بود، وعمرعزیزش هشتاد وچهارسال بود، ودرمحرم سنهٔست‌وستمائة به عالم بقارحلت فرمود، درسراچهٔ قرب ربانی منزل ساخت .

و اگرچه علو شأن او ومرتبت سلطان او به جذبهٔ عنایت ربانی و توفیق و رعایت سبحانی بوده ، اما درابتداءِ حالش [4] ریاضت بسیار و مجاهدت [5] بی‌شمار بـه اختیار کشیده .

اما ابتداء [6] حالش ازمصنفات مبارکش چنان معلوم شد که شیخ فرموده : اتفاق ولادت من در میان قومی بود کــه در غایت ضلالت [«کانهم حمرمستنفرة»] وجهالت بودند ، وشغل ایشان همه تباهی ومنــاهی بود . چون به سن تمیز رسیدم داعیهٔطلب دروجودم پیدا شد باخود میگفتم که : خداوند [و] پرورد گارمن کجا است . و درآن طفلی از کودکان وهم‌نشینان درمکتب می‌پرسیدم که شما خداوند

۱- ایوانف ص ۵: پسا ۲- ایوانف خ : بود ۳- ایوانف خ: معروف‌و
۴- ایوانف : حال ۵- ایوانف : مجاهدات ۶- ایوانف خ : مبدأ

خود میشناسید؟ ایشان میگفتند[1] : میگویند از جای[2] وجهات منز است . ازین سخن مرا وجدی حاصل میشد.

چون به سن بلوغ رسیدم، حب طاعت وخلوت برمن غالب شد . مدتی بدین طریق میگذرانیدم . قرآن یاد گرفتم ، وبه تحصیل مشغول شدم.

چون به سن بیست وپنج سال رسیدم، وحشتی عظیم ازخلق مرا ظاهر شد. گاه گاهی نسایم قدس برجانم میوزید ، نمیدانستم که چیست . گاهگاهی هاتفی ازغیب آوازی دادی. تادرشبی درصحرائی بودم ، آوازی شنیدم به غایت خوش ، چنانچه ازآن آوازشوری عظیم ووجدی برمن غالب شد. ازپی[3] میرفتم تا بسرتلی رسیدم، شخصی دیدم نیکوروی برهیأت صوفیان، سخنی چند درباب توحیدتقریر فرمود، ندانستم[4] که بود. ناگاه ازچشم غایب گشت ، سکر برمن غلبه کرد. روز دیگر هرچه داشتم برانداختم .

بدین طریق مدتی میبود تا روزی به خدمت سیدالابدال **خضر** رسیدم، علیه السلام ،سیبی بمن داد ، بعضیازآن تناول فرموده ، گفت: بستان! بستدم، وتناول کردم ، بسی نور و کشف ازآن یافتم»[5].

و ازمعتبران منقولست که از انواع ریاضت که شیخ کشیده یکی ان بود که هفت سال در کوه **بموی** که **صبوی** شهر شیرازست بیك خرقه بسر برده ، چنانچه غسل و وضو درزمستان وتابستان درآن کرده بود ، وآن خرقه از گردن بیرون نیاورد[6]، و کس ندید که او تناولی کرد چنانچه مریدان انواع اطعمه به خدمتش بردندی ، روز دیگر برسر کوهها آن طعامها خورش وحوش وطیور

۱ـ ایوانف: گفتند ۲ـ ایوانف ۶: جارحه ۳ـ ایوانف : مکان

۴ـ ایوانف : تاب آتشم

۵ـ روزبهان خود درآغاز شطحیات (ص ۱۱)و آغازعبهر العاشین سرگذشتیازخود آورده واین مطالب باید ازکشفالاسرار باشد (بنگرید دیباچۀعبهرالعاشقین ص۸)

۱ـ ایوانف (۶): نیاورده

بودی . گاهگاهی گفتی که ای کوه **بموی** بسی انوار تجلی برتو یافته‌ام.

چنین‌منقولست که: چون ازسکر به‌صحو آمد ، درشیراز بناء **رباط** مبارك فرمود درباب **خداش بن منصور** ،رضی‌اللّٰه‌عنه ،درتاریخ ستةوستین‌وخمسمائة[1] ، و ذکر آن فرمود که بناء این رباط برای اولیاء حق است .

وازجملهٔ کرامات شیخ قدس‌اللّٰه روحه دربناء **رباط** یکی‌آن بود که هنگام پوشیدن بارگاه رباط که مرقد مبارك شیخ آنجاست چوبی بزرگ بردیوار می‌نهادند ، کوتاه بود چنانچه بدیوار نمیرسید . در خدمت شیخ این حکایت عرضه داشتند . شیخ برسرعمارت آمد وسجادهٔ مبارك خود [را] بر سر چوب انداخت . چون برداشتند تمام بود ، و ازسردیوار گذشته‌بود ، وخلق درآن متحیربماندند، ودرین قضیه منکران مرید شدند . واین حکایت معروف ومشهور است میان اهل **شیراز**[2] ،واز آن‌چوب‌قدری مانده است. وهر که[را]مرضی‌یاتبی‌پیدامیگردد، و قدری از آن چوب میسوزاند[3] ؛ آن زحمت زایل میشود . وعظیم مجربست .

واز شیخ منقولست که فرمود که: سرتربت من از اولیاء حق‌خالی نباشد . والحق چنین یافتم .

شرح ریاضاتی[4] که شیخ قدس‌سره درابتدای حال کشیده بیش ازآنست که تعدادآن تواند[5] کرد یا درقلم توان‌آورد، ازصیام وقیام وانواع ریاضات واصناف اوراد که اورا بوده است درشبانروزی .

ازمعتبران چنان استماع‌افتاد که نماز [چاشت][5] تاشصت رکعت گزاردی، واحیاء شب ازو معروف ومشهور بود ، و گریه بسیار کردی وآه بیشمار زدی، و چندان‌گریه‌کرده بود که آثار گریه بر روی عزیزش نشانی بود . چنانچه وقتی

۱ـ ایوانف (۷) : در تاریخ سنة ستین وخمسمائة

۲ـ چنین‌کرامتی دربارهٔ یکی ازمشایخ پیشین کرده چشتیان هم آورده‌اند (ایوانف حاشیه۲ ص ۷) ۳ـ ایوانف : می‌سوزانند ۴ـ ایوانف : ریاضتی ۵ - ایوانف: توان

که ذوقی پیدا شدی و رقتی کردی، اشك چشم مبارکش بمیانهٔ[1] آن نشان فرود [آمدی] . و گاهگاهی که غلبات شوقش ظاهر گشتی ، همچون فواره اشك چشمش در افشان گشتی .

ونقلست از خادمی از خادمان شیخ که شبی از شبها شیخ، رحمة‌الله علیه،در خلوت‌خانه‌ای که معبداو بود ساکن بود، ومن بردر آستانه خفته بودم، شب همه شب احساس چکیدن آب می‌یافتم ، باخود گفتم : مگر باران می‌بارد . تا هنگام اوراد شیخ در رسید، به‌عزم‌وضو بیرون آمد . من در اندرون رفتم ، سجاده وجای شیخ تر شده بود . و چون معلوم شد که باران نباریده‌بود ، دانستم که:آن‌همه‌اثر اشك چشم شیخ بود .

وبیشتر مشایخ،طریقت ایشان آن بوده که ابتداشان مجاهده بوده است ، وانتهاشان الطاف مشاهده . «ولهذا قیل : المشاهدات مواریث المجاهدات». در ابتداء حال خرقه پوشیده‌اند، و سالها ریاضت کشیده‌اند، بعدازآن درالوان اطعمه والبسه[2] واشربه شروع فرموده‌اند، وهیچ‌سدراه ایشان نشده، وحال شیخ‌ما قدس‌الله سره همین سبیل بود. وازجملهٔ لطفها که حق جل‌وعلا درشان شیخ فرموده یکی آن بود که چهره‌ای‌به‌غایت خوب داشت چنانچه هر که دروی نگرستی روحی و راحتی‌به‌دلش رسیدی ، و اثر ولایت در جبین مبینش بدیدی ، وآن عکس پرتو اندرون مبارکش بود که ظاهرمی‌شد . چنانچه در **دیوان معارف** فرموده ، بیت :

آنچه ندیدست دو چشم زمان　　و آنچه بنشیند دو گوش زمین
در گل مارنگ‌نموده است آن　　خیز وبیا درگل ما آن ببین

وچنین منقولست که:روزی مریدی از مریدان شیخ در خدمت شیخ حاضر بود ، ونظارهٔ کمال وجمال‌شیخ می کرد، ولطافت وجودش می‌دید ، باخود اندیشه

---

۱ ــ ایوانف : توان

۲ــ ص : اکسیه

کرد که غذای‌شیخ باید که بسیاربود ، تااین حسن ولطافتش بود ! شیخ این‌معنی به‌نور فراست‌بدانست، در حال دوات و قلـم خواست ورقعه‌ای بنـوشت **به‌خواجه منتجب‌الدین** که از جملهٔ مریدان شیخ بود که: این درویش که آرندهٔ رقعه‌است باید که سه شبانروز از برخود دور نگرداند ، و بااین درویش مصاحبت نماید . رقعه به‌درویش داد، فرمود که : «این رقعه بر**منتجب‌الدین** بر! » مرید آن رقعه برداشت، بر**منتجب‌الدین** رفت.وزیرجون خط‌شیخ خوددید آنرا ببوسید،و گفت: حکم شیخ راست. سه شبانروز چنانچه شیخ فرموده بود آن درویش ازخود جدا نکرد ، چنانچه چون به‌خدمت پادشاه عهد میرفت اورا باخود می‌برد . بعدازسه شبانروز درویش صوفیانه‌باز خدمت‌شیخ‌فرستاد. شیخ ازدرویش پرسید که‌منتجب [الدین] راچون یافتی؟ گفت: ای شیخ مبارك‌خواجه‌ایست وروز گاری‌عزیزدارد . اما چیزی عجب دیدم ازاو ! گفـت : چه دیدی ؟ گفت : غذای او در شبانروزی [یکبار] بیش نیست. با غذای اندك ازو این سخن ولطافت تعجب می‌نمایم . شیخ فرمود که : درویش چون اندك می خورد ، فربهی ولطافت او از چیست ؟ گفت : جاه حضرت پادشاهست که غذای او میشود . شیخ فـرمود : چون شاید بود که به‌واسطهٔ قرب‌پادشاه مجازی قوت‌یـابند، چه عجب که اگر به‌قربت حضرت عزت قوت‌حاصل گردد. درویش این‌سر دریافت، استغفار حضرت **شیخ** ،قدس‌الله روحه، کرد ، و ازجمله مریدان مخلص‌شد .

فصل در ذکر شجرهٔ شیخ **روزبهان** قدس‌سره

شیخ‌ما خرقهٔ طریقت‌شیخ‌الشیوخ **سراج‌الدین‌خلیفه** دارد رحمه‌الله ، واواز امام زمان و یگانهٔ جهان خطیب **ابوالقاسم محمودبن احمدبن عبدالکریم** ، و اواز قدوةالمشایخ **والمحققین خطیب ابوبکربن محمد** ، و اومرید شیخ‌مرشد و قطب الاولیاء **ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار الکازرونی** بودرحمةالله علیه، وشیخ **ابواسحق** خرقهٔ مبارك از خدمت سید الابدال **حسین‌اکار (فیروزآبادی)** ستده ،

واو از خدمت شیخ کبیر قطب الاولیاء **ابوعبدالله محمدبن خفیف الشیرازی**، و شیخ‌ابوعبدالله صحبت شیخ‌المشایخ **ابوجعفر حداد** رحمة‌الله‌علیه یافته، واوصحبت **شیخ ابوعمر اصطخری** یافته، واو صحبت قطب زمان و مقتدای ارباب طریقت **ابوتراب نخشبی** رحمة‌الله علیه یافته، واو صحبت [شیخ **شقیق بلخی**، واوصحبت **سلمان فارسی**،واوصحبت]**موسی بن زید**[1] یافته،واوصحبت **اویس قرنی** رحمة‌الله علیه، و او صحبت [**امیرالمؤمنین عمر** یافته،واو][2] صحبت **امیرالمؤمنین علی** علیه‌الصلوة والسلام یافته، وایشان صحبت مبارك سیدعالم **محمد** رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم یافته‌اند.

وازطریقهٔ‌دیگر: دیگر درصحبت،شیخ **کبیر ابوعبدالله** صحبت **رویم یافته وجنید**،واوصحبت **سری** یافته، و**سری** صحبت **معروف کرخی** یافته، و **معروف** صحبت **داودطائی**، واوصحبت **حسن بن ابی‌الحسن بصری** رحمه‌الله‌علیه یافته، و اوصحبت سروراولیاء **امیرالمومنین‌علی** صلی‌الله‌علیه‌وسلم[و] کرم‌الله وجهه‌یافته، واو صحبت نصرت با حضرت سید **انبیاء** وقلاده اصفیاء**محمد** مصطفی صلی الله علیه وسلم یافته.

ذکر مصنفات شیخ قدس سره

شیخ کبیر روزبهان با وجود آنکه درطریق‌الله مقتدای **اهل‌طریقت** و پیشوای **اصحاب حقیقت** بود، واورا **شطاح فارس** خوانند، درعلوم‌ظاهر به‌غایت کمال‌بوده است، ومتفنن و متبحر وبا غزارت‌فضل جامع‌میان علوم وحقایق، او را درفنون علوم مصنفات خوب مرغوب است، و استادان بزرگ یافته، و در خدمت ائمهٔ کرام به تحصیل‌علوم مشغول شده.

۱ـ ص : ابوموسی سراعی

۲ـ نسخه‌در اینجا پاك‌شده وکلمات‌درست‌خوانده نمیشود وازروی‌فردوس‌المرشدیه ص ۲۴ آن‌را تصحیح کرده‌ام. درطبقات سلمی ص ۴۴۲ موسی‌بن یزیدآمده است.

از جملهٔ ایشان یکی امام زمان **فخر الدین مریم** بود رحمة الله علیه که مصنفات خوب دارد، ویکی دیگر امام الائمة فقیه **ارشد الدین علی بن محمد التبریزی** صاحب **مجمع الجرین** در تفسیر.

اما مصنفات شیخ استماع افتاد که شصت پاره کتاب از مصنفات اوست. بواسطهٔ فترتی [1] که واقع شد بعد از وفات شیخ، آن کتابها متفرق شد. اما آنچه یافته‌ذکر آن ایراد کرده شود:

در تفسیر قرآن دو تفسیر ساخته: یکی نام **لطایف البیان من تفسیر القرآن**، ویکی دیگر **عرایس البیان فی حقایق القرآن**. [در] **لطائف البیان** اقوال **مفسران** آورده مثل قول **ابن عباس وضحاك و قتادة و کلبی** وامثال ایشان، ودر آخر قول خود فرموده. و در تفسیر **عرایس البیان** اقوال ائمهٔ مشایخ آورده، مثل **جنید و ابن عطاروشبلی و ابوبکر واسطی و سهل عبدالله تستری و عبدالرحمن علی** قدس الله ارواحهم، ودر آخر فرماید: «اقول کذی». واز دیباچهٔ این تفسیر کلماتی چند محررشد تا طالبان مصنفات شیخ قدس الله سره درعلم حقایق طریقه و طرز سخن اودریابند: بعد از تمجید وصلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم چنین آورده که: «امابعدفان اطیار اسرای لمافرغت من الطیران فی المقامات والحالات وارتفعت من میادین المجاهدات والمراقبات، وصلت الی بساتین المکاشفات والمشاهدات وجلست علی اغصان وردالمدانات وشربت شراب الوصال و سکرت برؤیة الجمال و ولهت من انوار الجلال. تلقفت من الغیب شقایق دقایق القرآن ولطایف حقایق الفرقان. طارت با جنحة وترنمت بالحان الجنان فی احسن البیان.

و در شرح حدیث مشکل دو کتاب معتبر ساخته: یکی را نام **شرح مکنون الحدیث** ویکی را نام **المفاتیح فی شرح المصابیح**

۱– ص: قربی

و درفقه کتابی تصنیف فرموده نام آن **موشح**،مذاهب برچهار امام که اعلام اسلام‌اند رضوان‌الله علیهم جمع فرموده .

ودراصول کتابی معتبر ساخته نامش کتاب **الرشاد**

ودرمقامات مشایخ‌هزارویك‌مقام جمع‌فرموده‌و کتابی ساخته‌شرح‌شطحیات، موازنت باشریعت فرموده نامش **منطق الاسرار**

اما **شرح طواسین** معروفست

و کتاب **لوامع التوحید**

و کتاب **الانس‌فی روح القدس**

و کتاب **سیرالارواح**

و کتاب **عبهر العاشقین**

و کتاب **شرح الحجب والاستار**

و کتاب **تحفه‌المحبین**

و کتاب **کشف‌الاسرار**

و کتاب **مسالك‌التوحید**

و کتاب **صفوة مشارب العشق**

و کتاب سلوة[۱] **العاشقین**

و کتاب **منهج‌السالکین**

و کتاب **مقائیس السماع**

و**دیوان معارف** دراشعار

ورسالة **القدس** وساختن این رسالی را بسببی بود .

حکایت بزرگی بوداز‌مریدان شیخ که اورا **ابوالفرج** خواندندی،مردی بازرگان ، وباسم تجارت‌به‌اکناف واطراف جهان بدررفتی . اوچنین حکایت کرد

۱ــ ص : صفوت

که سالی به **ترکستان** رفته بودم و در شهری ازشهر های **ترکستان** بهجهت معاملهای که کرده بودم چندروزی در آن شهراقامتساخته بودم. روزی اهلشهر را دیدم کهبهاتفاق عزم جایی میکردند.ازایشان سوال کردم که کجا میروید؟ جواب دادند که:ترکی هست درین ولایت ما که دوازده سالست تا برسرسنگی ایستاده وحیرتی دارد، وباکس سخن نمی گوید، ما بزیارت او میرویم هرسال سال یکبار.ابوالفرج گفت: با ایشانعزیمت زیارت این بزرگ کردم . چونبآن صحرارسیدم دردامن کوهی شخصیدیدمبرسرسنگی ایستاده، ربوده صاحبذوقی سیمای محبان حق داشت، چشم درآسمان رها کرده، خلق آن شهررااز دورهمه دستها برسینهنهاده و به طریق تواضعایستاده. من نیزموافقتایشان بهحسن ارادت بایستادم، وآن بزرگ چشم درآسمان رها کرده، والتفات به خلق نمی کرد. پرسیدم که این بزرگ با شما سخن نمی گوید؟ گفتند: دوازده سالست تا هر سال بدین طریق بهزیارت میآییم وباکس سخن نمی گوید. زمانی توقفنمودیم. ناگاه روی باز طرف خلق کرد همه بتواضع در آمدند. ناگاه بدست به طرف ما اشارت کرد. خلایق مرا گفتند: برو که ترا میخواند، و این دولتیعظیم استترا. من پیش رفتم، سلام کردم. جواب فرمود. پس مرا گفت:از کجایی: گفتم:ازفارس. گفت: شیخ **روزبهان** را دیدهای؟ گفتم: بلی من چاکر و مرید اویم.چوناین شنیدازسرسنگفرود آمد، وچشمهای مرا ببوسیدو گفت:خنک چشمهای تو که شیخ **روزبهان** را دیده است! مرادرخاطر بگذشت که شیخمن به **ترکستان** نیامدهاست.مگراین ترکوقتی بهشیراز آمده است.فراستبدانست. مرا گفت: من بهصورت شیخ را ندیدهام ونه شیخ بدین طریق رسیده است، ونهمن به **شیراز** آمدهام. بلی هرسحرگاه نوری میبینم از کنار **بحر محیط** که بهساق عرش پیوسته است. من سحرگاهی ازحضرت سؤال کردم که این چه نوراست؟ خطاب آمد که:این نورنفس دوست ما **روزبهان** است از**فارس**. من شیخترا آنجا

می‌شناسم. چون باز گشتم عزم طرف **فارس** کردم. چون به **شیراز** رسیدم؛ باهزاران شوق وذوق، آهنگ حضرت شیخ کردم. چون به **رباط** آمدم، شیخ در محراب نشسته بود. شرف دست بوسی دریافتم. مرا گفت: ابوالفرج آن مرد دوست ما چون دیدی؟ فریاد درنهاد من افتاد. گفتم: این ازان عجب‌تر. درقدم شیخ افتادم وحال باز گفتم. مریدان را وجدها وذوقها حاصل شد. بعد از مدتی عزم آن طرف داشتم، بـه خدمت شیـخ آمـدم حال عرضه داشتم که: **مشایخ** آن طرف چه اهل **خراسان** و چـه اهل **تـرکستان** همهٔ مشتاق تواند و خواهان سخن تو. شیخ این رسالت بساخت، من بدان طرف بردم. به اول کتاب **رسالةالقدس** برطریقهٔ نامه چنین فرموده است: قال الشیخ رحمة الله علیه: شاهـان عشق را رایت سعادت معرفت درعالم مشاهدت افراخته باد، وزیروبم شهرود صفات بـزخمهٔ اسرار نزد روح مقدسشان نواخته باد، سرای عروس تجلی‌شان در وقت معاشرت جان باجانان ازاوباش طبیعت پرداخته باد، چترعصمت ازل برسرخسرورخشان در میدان ابد کشافته باد، وسدرهٔ بقاشان پیش شاهدقدم به مقراض فنا شکافته باد، بازارشان دروقت مناجات به غرایب احوال آراسته باد» بدین طریق کلماتی چند فرموده و مشایخ اطراف [را] به عبارتی مطبوع مرغوب القاب لطیف خوب فرموده، وبدیـن عبارت آورده که: «مارا در دعا قاعده آنست که چون مشکلی افتادی شاهـان **عرب** وسروران **عجم** واولیای **شـام** و رفتگان **عراق** ونهفتگان **روم** وتندان **زنگبار** وامیران **خـراسان** وسلطانان **سند** وخلفای **هند** و سرانـدازان **غزنی** وچاپگان **بـدخشان** وعیاران **مـاوراء النهـر** و پیران **تـرکستان** وظریفان **تبت** و**چین** [و]عاشقان **غور** که درحیات ظاهروباطن اند به شفاعت بدرگاه آمدی، تا آن مشکل را حلی پدیدار آمدی. باآنکه به ظاهر ازایشان چیزی نیافته بودمی لیکن دل ازین یافت بیگانه نبودی. تادرین وقت **ابوالفرج** بلغه الله مقام الفقراء باین جانب رسیدوما راز یاران **خراسان** وبرادران **ماوراء النهر** ومشایخ **تـرکستان** خبرداد، رضی الله عنهم».

مؤلف این کتاب این[1] الفاظ تیمن را [و] تبرك را آورد ، تا آنانکه مطالعهٔ این **سیرت نامه** مبارك كنند ، از بركات الفاظ میمونش بهرهٔ تمام یابند ان‌شاءالله . وارباب قلوب را معلوم که مفتاح ابواب‌خزاین اسرارومخزن اسرار جنان ولسان شیخ **روزبهان** [است] قدس‌الله‌سره.ومؤلف این کتاب که کمینه‌فرزندان اوست خودرامشرف کرده‌ودرشأن‌ایشان گفته، بیت:

سلام باد زحق برروان روبهان — که بودمخزن اسرارجان روزبهان
زخاکسارروضهٔاو بوی عشق می‌آید — برو بدیده بروب آستان روزبهان
یقین بدانکه زعالم فراغتت‌بخشند — اگر نوالەدهندت زخوان‌روزبهان
مغیبات که ازچشم‌خلق محجوبست — زلطف حق‌شده‌عین‌العیان روزبهان
بنزد اهل حقیقت معینست که بود — کلید گنج حقایق لسان روزبهان
مراد رمز اناالحق و سرسجانی — نگشت کشف مگراز بیان روزبهان

شرف ز راه نسب گرچه هست فرزندش
کمینه ایست‌هم از چاکران روزبهان

---

۱ ــ ص : و

باب دوم

در ذکر اکابر ومشایخ که معاصر او بوده‌اند

ائمه‌و مشایـخ واکابر که‌در عهد شیخ بوده‌اندرحمةالله علیهم‌بردوقسم ایراد میشود :

قسمی مشایخ‌اطراف که معاصراوبوده‌اند ومیان ایشان مکاتبات[1] ومراسلات بوده ، اما ملاقات نشده ، ودرواقعه ازیکدیگرباخبر

وقسمی دیگر که درحومهٔ**شیراز**وحوالی آن بوده وبیکدیگررسیده‌اند.

اما قسم اول درذکرمشایخ اطراف ازجملهٔ شیوخ که به صـورت شیخ روزبهان قدس‌الله سره ندیده‌بودند و به‌مکاشفت اطلاع یافته :

یکی‌قطب‌زمان‌شیخ **شهاب‌الدین‌عمرسهروردی** بودرحمةالله‌علیه.وازخدمتش نقل‌چنین کرده[2] شیخ بزرگوارویگانهٔروزگار **نجیب‌الدین علی‌بن‌بزغش**روح‌الله روحه که درآن زمان که‌دربغداد بودیم درخدمت شیخ‌شهاب‌الدین رحمةالله‌علیه و جمعی ازبزرگان درخدمتش حاضر،ذکر مناقب و فضایل شیخ **روزبهان** روح‌الله روحه میرفت . شخصی ازمیان قوم کتابی‌ازمصنفات شیخ **روزبهان** به خدمت‌شیخ **شهاب‌الدین** آورد ، و در خدمتش میخواند و سخنی به غـایت بلند بود . شیخ **شهاب‌الدین** در آن توقفی می‌فرمود ، و تاملی می‌نمود . نـاگاه فرمود که : این سخن بس عجیب وغریب‌است ، بعد ازآن برخاست . روزدیگرچون شیخ بیرون آمد اصحاب حاضرشدندفرمود: سخن شیخ **روزبهان** بیاورید وبخوانید . کتاب

---

۱ ــ ص : مکاتبت
۲ ــ ص : کرده که

را به‌خدمتش آوردند، ومیخواندند وشیخ شرح آن میفرمود به، غایت پسندیده میداشت. اصحاب ومریدان ازخدمتش سؤال کردند که دی روزدرسخن شیخ **روزبهان** تعجبی می‌نمودی وتأملی میفرمودی، امروز رغبتی هرچه تمامترشرح آن میفرمایی. اگر شیخ اظهاراین سرفرماید، سبب راحت دلهاو آسایش روانها گردد. شیخ فرمود: دی روزما را دراین سخن تعجبی بود که به غایت دقیق بود، تا دوش چنان نمودند که درحضرت عزت مجمع اولیا ومحبان حق بود، همه را جان و دل مستغرق تا ازحضرت عزت چه خطاب میرسد. ناگاه خطاب آمد: «لیقم العارف الواصل» از میان ایشان شیخ **ابویزید بسطامی** رحمةالله علیه برخاست. زمانی دیگر بگذشت خطاب آمد: «لیقم العارف الـواصل» جنید رحـمةالله علیه برخاست. زمانی بگذشت خطاب آمد: «لیعم العارف العاشق» شیخ **روزبهان** رحمه‌الله علیه برخاست. بعد اززمانی دیگر خطاب آمد: «لیقم العارف العارف» قوتی درمن پدیدید آمد برخاستم. چون شیخ **روزبهان** را ازحضرت عزت این تشریف رسد، و درمـجمع اولیا اورااین خطاب کند سزد که ارباب قلوب ومکاشفان عالم غیوب[1] گوش دل بسخن‌اودارند، وطالب سخن او گردند.

حکایت ویکی‌دیگر ازمشایخ **علی‌لالا**، واین شیخ‌علی‌لالاازمشایخ **خراسان** بود، وصاحب خانقاه. آوازهٔ بزرگواری شیخ **روزبهان** رحمةالله علیـه می‌شنید وبه‌غایت معتقد شیخ بود. وچون اشتیاق ازبهر حق بود هرروز که بود آن‌شوق زیادت می‌شد: شیخ **علی‌لالا** [را] آرزوی خدمت شیخ غلبه کرد، برخاست و به‌طرف **شیراز** آمد. چون **به رباط** شیخ آمد، اتفاقاً شیخ آن لحظه بدر رفته‌بود به‌طرف جهابی. شیخ **علی‌لالا** راه‌آن جهاب پرسید، وازپی شیخ روزبهان‌برفت. چون به‌خدمت شیخ رسید؛ شیخ اورا بنواخت، وپیش خود بنشاند بر کنارجویی. شیخ **علی‌لالا** گفت: بعداز زمانی‌مرا درخاطر آمد که این آب جهاب اند کست

۱ ــ ص: غیور

وبرجارو گذر دارد ، شیخ چگونه بدین آب وضوسازد ! چون این‌معنی درخاطر من بگذشت ؛ دست مبارك بردوش من زد ، و گفت: ترا نه‌برای تصرف آب وجارو فرستاده‌اند ، برو که گشایش کار تو ازپیش شیخ **نجم‌الدین خوارزمی** است . و چون این سخن ازشیخ بشنیدم ، فریاد از من برامد . برخاستم و دست بوس شیخ کردم ، وروانه شدم . مدتی مدید درسیاحت درهرطرفی از اطراف جهان . سالی **به‌خوارزم** رسیدم ، از مشایخ آن طرف پرسیدم که در این طرف شیخ کیست ؟ گفتند : شیخ‌ما شیخ **نجم‌الدین کبری** است رحمة‌الله علیه . مرا شیخ **روزبهان** قدس‌الله سره یادآمد که حوالت من کرده بود . برخاستم به رغبتی هرچه تمامتر آهنگ خانقاه شیخ **نجم‌الدین کبری** کردم . چون به خانقاه رسیدم ، مرا به حضرت شیخ‌بردند. شیخ‌را دیدم به‌عظمتی هرچه تمامتر ، جامهٔ خوب وعمامهٔ‌قصب برسر،بارگاهی خوب، وخانه‌ای مرغوب . شرف دستبوس یافتم ، جوانی ماه‌روی پیش‌شیخ نشسته، وبه‌شطرنج باختن مشغول بود . چون حال چنان دیدم؛ باندرون انکار کردم، باخود گفتم که : شیخ **روزبهان** حوالت من باین شیخ کرده ! درحال شیخ **نجم‌الدین** به‌نور فراست بدانست . مرا گفت : علی درشیراز درخدمت شیخ **روزبهان** فضولی آب کردی ، نوبت‌این طرفست که فضولی ماکنی! هیچ میدانی که این پسر کیست ؟ گفتم : شیخ بفرماید ! گفت : این وزیرزادهٔ شهر ماست ، ما باوی روزی‌دو مواسات میکنیم ، تا درآید . واین پسر شیخ خلوت تو خواهد گشت . بعداز دوسه روزی موی بر گرفت ، ودر طریقهٔ شیخ‌آمد ، و بسطی عظیم یافت، وبه‌مرتبه‌ای‌رسید که **تحفة‌البررة‌فی‌الاسئلة العشرة** که کتابی‌معتبر است درطریقهٔ تصوف،ازمصنفات اوست، واورا **مجدالدین** بغدادی گویند . وازآن پس شیخ علی اورا در خلوت‌نشاند. و بیرون از این قضیه میان شیخ **نجم‌الدین** و شیخ **روزبهان** رحمة‌الله علیهما مکاتبات و مراسلات بوده است .

حکایت شیخی دیگر شیخ ارباب طریقت **نجیب‌الدین عبدالخالق تستری**

بود رحمة‌الله‌علیه ، که از کبار مشایخ **ششتر** بود ، واخلاف بزرگ داشت ، وهنوز هستند . وازو منقولست که گفت : ابتداء حال ریاضت کشیدم ، و سیاحت بسیار کردم ، تابخاك **شام** رسیدم ، شنیده‌بودم که: **کوه لبنان** پیوسته ازاولیای‌حق‌خالی نیست و نباشد. مدتی درآن کوه بسر بردم. روزی جمعی ازاولیا برمن ظاهرشدند، زیارت ایشان دریافتم . هنگام رفتن چند گام ازپی ایشان برگرفتم ، تا باشد که باایشان مصاحبت نمایم . بزرگ ایشان روی بمن کرد ، گفت : گشایش کار تو از پیش شیخ **روزبهان** است از **فارس** ، باز گرد وبه **شیراز** رو ، واورا دریاب! چون این‌سخن بشنیدم، اگرچه‌هرگز شیخ‌را ندیده‌بودم، اشتیاق‌حضرت‌شیخ **روزبهان** رحمة‌الله علیه برمن غالب گشت . **ازشام** آهنگ **فارس** کردم. چون‌به **شیراز** رسیدم‌روی به‌آستانهٔ مبارك شیخ نهادم . مرا گفتند: شیخ را نوبت تذکیراست . پرسیدم تذکیر مبارك کجا میفرماید ؟ گفتند : در **مسجد اتابك سنغر**. با رکوه و عصا واهبت‌سفر آهنگ مسجد اتابك سنغر کردم . چون قدم درمسجد نهادم ؛ شیخ برسر منبر ، و خلق بسیار ، و کثرتی عظیم بود ، چنانچه راه نبود که به خدمت شیخ قدس‌الله روحه رفتمی . ناگاه نظر شیخ برمن افتاد. مجلسیان را فرمود که : راه این پیر ششتری باز دهید که او را نشان بما داده‌اند . چون این سخن ازلفظ مبارك شیخ بشنیدم بی‌طاقت شدم، همچنان بار کوه وعصا بربالای منبر رفتم . شیخ ازسر لطف مرا در کنار گرفت . چون سینهٔ مبارك شیخ **روزبهان** قدس‌الله سره بسینهٔ من رسید آنچه می‌طلبیدم‌به‌دل وجانم فرود آمد . مرید خدمت اوشدم ، و مدتی‌ملازمت خدمتش نمودم. آنچه شرط طریق‌الله بود ازخلوت وغیره ازخدمت او حاصل کردم، چون از خدمتش اجازه طلبیدم، ومراجعت کردم، چون به‌ولایت **تستر** رسیدم ؛ چند روزی اقامت نمودم ، ناگاه آوازه در شهر افتاد که در **بغداد** زنی پیدا شده که اورا **جوهریه** خوانند ، و اشرافی بر خاطرها دارد . چنانکه هرکسی که براو میرود سر ضمیر او آشکارا میکند ، و خاطراو پیدامی گرداند.

چون این‌سخن بشنیدم، غیرتی در نهاد من پیداشد ، که‌چگونه بود که **زنی** تصرف در اندرون مردان کند! برخاستم بانه‌تن ، وآهنگ **بغداد** کردم.چون **به بغداد** رسیدم عزیمت خانقاه **جوهریه** . چون به‌اندرون خانقاه رفتم، پرده‌ای دیدم ، و **جوهریه** ازپس‌پرده نشسته ، وخادمان‌ایستاده. از خدمت شیخ مدد طلبیدم ، واز طریق معنی راه بدو فرو بستم ، وزمانی بگذشت وخادمان‌منتظر ، **تاجوهریه** به قاعده درسخن آید، وآنچه درخاطر ماست آشکار کند. ناگاه کسی بیرون فرستاد ازپس پرده و گفت : **جوهریه** می‌فرماید که درمیان شما شخصی هست که سخن مافرو بسته‌است ! من گفتم: راست می گوید که‌آن منم که رهانمیکنم که تصرف کند . **جوهریه** گفت:بگوییدتااجازت دهد.طلبیداجازت،خاطر متعلق این‌معنی شد. گفتم:او داند اجازتست. بعداز زمانی‌جوهریه گفت: بگویید که‌خاطرت بمن نمودند ، چنان دیدم که:این سطر بردلت نوشته بود : « انما أنت منذرو لکل قوم هاد » . گفتم : راست میگویی ، که چون می‌آمدم‌این آیت درضمیرم گذشت. گفتم : اگر اورا قوتی و ولایتی هست ، این سر آشکارا گرداند . همچنان کرد .

حکایت شیخی دیگر [**شیخ‌صدرالدین** پسر]قدوة المحققین و سلطان المتکلمین تاج‌الملة والـدین محمود الاشنهی رحمة‌الله علیه چنین نقل فرمود که : پدرم شیخ الاسلام تـاج الدین محمود رحمة‌الله علیه معتقد و مرید شیخ کبـیر سید الاقطاب شیخ **روزبهان** بود روح الله روحه ، واز صـادر و وارد احوال شیخ **روزبهان** پرسیدی . وچون مسافری از طرف **شیراز** برسیدی ، بیشتر آن بودی که اورابه‌خانقاه خودفرودآوردی‌وبه‌انواع‌او[را]دلداری فرمودی.

روزی عزیزی از مـریدان خدمت شیخ رحمة‌الله‌علیه بدو رسیده و پـدرم شیخ‌الاسلام آن عـزیز را موقر داشت ، و عظیم دلداری کـرد . چند روزی بر آمـد ، آن عـزیز احـوال پـدرم شیخ‌الاسلام مطـالعه و مشاهده فـرمود . درویش را در خـاطر آمد تـا ازو خرقهٔ تبرك بطلبد . این حـکایت با خـدمت

شیخ **تاج‌الدین** بگفت. فرمود: صبر کن! گفت: حاکم شیخ است. چون شب درآمد وساعتی چند بگذشت؛ شیخ **تاج‌الدین** بیامد، ودرویش را بخواند، وبا خود ببام خانقاه[1] برد، و گوش او بگرفت. گفت: استماع کن تاچه شنوی! درویش گفت: گوش‌را فرا داشتم، آهی خوش می‌شنیدم. شیخ **تاج‌الدین** گفت: چه می‌شنوی؟ درویش گفت: آهی می‌شنوم که به‌آه شیخ من **روزبهان** رحمةالله علیه می‌ماند. باردیگر در گوشم گفت: نیک بشنو! دیگرهم آوازهٔ شیخ شنیدم، گفتم: شیخ این آه آه‌شیخ منست. شیخ **تاج‌الدین** فرمود که: ای‌بیچاره ترا که شیخی‌چنین باشد که آواز او ازیك ماهه راه میرسد، شاید که تو خرقهٔ تبرك **از من طلبی**! آن‌عزیزهم از آنجا استغفارخدمت شیخ **روزبهان** کرد. وشیخ **صدرالدین محمد اشنهی**[2] رحمةالله‌علیه بسیار به مزار مبارك شیخ **روزبهان** آمدی، و فرمودی که او سلطان عاشقان است، و مراد خلایق ازسر روضهٔ او زود حاصل میشود. اگر مشایخ دامن دامن می‌بخشند، شیخ **روزبهان** خرمن خرمن می‌بخشد. ودر تذکیر سخن شیخ **روزبهان** بسیار فرمودی، و گاه گاهی که در سخن گرم گشتی و شور در خلق افتادی؛ درایراد سخن عشق فرمودی: اگر خاك آستانهٔ شیخ **روزبهان** بروبند و ببویند،ازو بوی عشق آید. بیت:

از خط **فارس** انس جان‌می‌یابم   بوی نفس زنده دلان می‌یابم
هرعقده که برخاطر مامی‌افتد   حلش زدر روزبهان مـی یابم

حکایت: شیخی دیگر شیخ‌الشیوخ **بهاءالدین‌یزدی** بود، که از جملهٔ صدورزمان بود. آوازهٔ خدمت شیخ **روزبهان** می‌شنید، ومستخبراحوال می‌بود. تا جاذبهٔ عنایت ربانی اورا از میان شواغل نفسانی بیرون آورد، عـزیمت طرف **شیراز** کرد. چون بشهر آمد به خدمت‌شیخ **روزبهان** روح‌الله روحه آمد، و مرید

۱ــ ص: خانقاه.
۲ــ ص: اشبهی

خدمت اوشد، ومدتی مدید ملازمت خـدمتش نمود . وشیخ او را خلوتها فرمود . چون از آن فارغ شد ، ازخدمت‌شیخ‌اجازت سفرطلبید ، و گفت : شیخ مارابکدام طرف حوالت میفرماید ؟ شیخ فرمود : [**بغداد** .] به طرف **بغداد** رفت. اهل‌بغداد چون روز گارعزیز اودیدند ، تقرب[1] می‌نمودند،چنانچه‌اهل **بغداد** معتقدخدمت اوشدند . ذ کرمکارم اخلاق ومحاسن افعال او به سمع خلیفهٔ عهد رسانیدند ، واز مصنفات [او] کتابی‌معتبر درتصنیف به خدمت‌خلیفه‌بردند،خلیفه عظیم‌مرید اوشد و معتقد او گشت ، گفت : او را به دارالخلافة باید رسانید ، تا مارا از خدمت او فایده حاصل شود . شیخ **بهاءالدین** را به خدمت خلیفه بـردند. خلیفه کـلمات بشنید ، تقریرش ازتحریرخوبتر آمد . خلیفه شیخی **اخلاطیه**بدو حوالت کرد، وشیخ الشیوخ **بغداد** گشت .

وازمعتبران استماع افتاد که شیخ **بهاءالدین** گفت : چون به **شیراز** آمدم ، اسبی داشتم پیش کش خدمت شیخ کردم. آنجاازدارالخلافة عوض‌این‌رسید: بیست وپنج اسب باساخت زربه تحفه برمن‌آوردند .

و چنین منقولست که چون خلیفه مـرید شیخ **بهاءالدین** گشت : به انواع انعام اورا می‌نواخت، وعطاهای‌بسیار ونعمت‌بیشماراورا ارزانی داشت.طایفه‌ای‌را آتش‌حسد درجسد افتاد،به‌قصدشیخ **بهاءالدین** برخواستند.هرغمزی که‌می کردند وهر کیدی که می‌نمودند ، درشأن شیخ **بهاءالدین** درنمی گرفت. تاشبی‌اتفاق‌افتاد که جمعیتی ساختند به تکلف ، چنانچه طریقهٔ اهل **بغداد** بود ، الوان اطعمه و اصناف‌حلاوت . وشیخ **بهاءالدین** درآن دعوت حاضربود، بهنگام‌خان گسترانیدن شیخ دستارچهٔ خود بدرآورد، وقدری ازآن اطعمه دردستارچه بست ، ودرآستین نهاد . جمع منکران چون این حر کت بدیدند ، عظیم خرم شدند ، بایکدیگر گفتند : درخدمت این شیخ هیچ دستاویزی بهترازین قضیه نباشد . رقعه‌به‌خلیفه

۱ــ ص : وتقرب

نوشتند که : این همه نعمت که تو به این مرد میدهی خساست اوتابدین حداست که زله [1] می‌بندد . منهیان این حکایت به سمع خلیفه رسانیدند . خلیفه‌ازحسن اعتقادی که داشت دربارهٔ شیخ، زود متغیر نگشت . جواب فرمود که این حرکت از سری خالی‌نباشد، اورا به دارالخلافة باید آورد ، تا این معنی ازوی بپرسم . بعد از آن طایفه‌ای را به خدمت شیخ **بهاءالدین** فرستاد که زمانی به‌دارالخلافه حاضر بایدشد. شیخ برخاست وبه دارالخلافه‌رفت. چون‌اورابه‌خدمت‌خلیفه‌بردند، احترام خدمتش کرد و گفت : نعمت ما کم نشد که ترا حاجت به زله کردنست!؟ شیخ **بهاءالدین** درجواب‌فرمود که:امیرالمؤمنین رانعمت کم‌نیست، وبرمزیدست. بلی‌این‌زله کردن‌بنابرسریست‌مراازخدمت‌شیخ‌ومقتدای‌من‌قدس‌سره.امیرالمومنین گفت : این سر بیان [باید] کرد واین رازآشکارا باید فرمود،تا مارا نیزبهره‌باشد شیخ **بهاءالدین** [گفت] : حال این بود که چون به‌خدمت شیخ **روزبهان** رفتم، ومرید اوشدم ؛ شیخ مرا تربیت می‌فرمود ، ودرخلوت می‌نشاند ، همانا نخوتی ازبقایای بزرگ زادگی درمن می‌یافت ، خواست تاآن نخوت وتکبردر من فرو شکند. روز[ی] مرا فرمود: **بهاءالدین** می‌باید که‌توزله کش صوفیان‌باشی.هرجا که شیخ رفتی ، صوفیان هرزله که کردندی به اجازت صاحب ضیف ، من آن زله به اشارت شیخ برمی گرفتم و نفس من عظیم متالم میشد ، و کسرنفس من در آن‌بود. وچون‌بدین طرف آمدم؛ قربت **امیرالمؤمنین** یافتم ، انواع نعمت ما را ارزانی . چون خان گستریدند ، نفسم سرکشی کرد که : **بغداد** است ، وخدمت خلیفه.چون وصیت شیخم یادآمد؛ زله کردم، تابدانم که همان زله کش‌صوفیانم. خلیفه رابه غایت خوش آمد ، واین معنی پسندیده داشت ، وارادتش زیاده‌شد، و در خدمت کردن شیخ بیفزود .

حکایت چنین‌استماع‌افتاد از خدمت شیخ وپدرم **شیخ الاسلام صدرالملة**

۱ــ قابوس نامه ص۳۱۴

و الدین روزبهان الثانی روح‌الله روحه که چون شیخ **بهاءالدین یزدی** رحمة الله علیه بعد ازچند سال ازوفات شیخ کبیر **روزبهان** رحمة‌الله‌علیه، بعد ازچندسال **به شیراز** آمد به رسالت ازدارالخلافه ؛ چون به شهر رسید ، اول به زیارت شیخ حاضرشد . روزدیگر به حق قدوم براورفتم، برمنظره‌نشسته بود ، و اسبان تازی برطویله بسته وغلامان برابرایستاده . پدرم شیخ الاسلام فرمود : مرا در خاطر آمد که این تجمل حجاب شود یانشود ؟ شیخ **بهاءالدین** به نورفراست بدانست ، روی سوی من کرد ، گفت : شیخ زاده به حق خرقهٔ پدرت و روزگار مبارك او که این تجمل وآیین که تومی‌بینی درنظرمن آنچنان می‌نماید که عکسی درآینه ، یعنی که هست نماینده است که درحقیقت‌نیست.

حکایت وهم ازشیخ **بهاءالدین** منقولست که:وقتی‌درخدمت شیخ‌روزبهان قدس سره بودم ، مرا درخلوت نشانده بود وترك وتجریدی فرموده ووصیت کرده که: خاطر نگاه‌دارا!هرچه‌داشتم ایثار کرده بودم، ازجمله اسبی ابلق داشتم‌آنرا به شیخ بخشیده بودم . شبی از شبها در میانهٔ شب خاطرم به خشنی ازرق افتاد که ازبرای من دوخته بودند،به تکلف و تبرك آورده بودند ، برخاستم وعزم‌آن کردم تاآنرا بیرون آورم وبه بینم. درین حال بود که کسی درخلوتخانه‌بکوفت. درباز کردم،شیخ را دیدم، در قدمش افتادم. مرا فرمود **بهاءالدین**: گفتم: لبیك. گفت : مرد چون از حق باز ماند چه [به] اسب ابلق و چه به‌خشن ازرق . [. . .] به بر کت توست . شیخ بعد از آن خاطر مجموع گشت ، و گشایش روی نمود .

حکایت نقلست ازمعتبران که‌امام‌الائمة **فخرالدین رازی**، رحمة‌الله‌علیه، ازصادر وواردمستخبراحوال‌شیخ **روزبهان** بودی، رحمة‌الله علیه، و گاه گاه گفتی که:درخط **فارس** قلم زنی‌وقدم‌زنی به‌غایت کمال‌هستند. وروزی‌ازخدمتش‌سؤال کردم که مراد ازین قلم و قدم زن کیست : فرمود که قدم زن شیخ **روزبهان** ،

و قلم زن **خواجه عمید** وزیر. ووفات شیخ و از آن امام فخرالدین درسال سنةست وستمائة بود .

وهمچنین نقلست از شیخ زمـان شیخ **فخرالدین فارسی**، رحمةالله علیه، که معاصر شیخ بود ، از خدمتش سؤال کردند کـه . شما شیخ **روزبهان** دیده‌اید ؟ گفت : بلی من شیخ **روزبهان** را درسخن اودیده‌ام، و کمال ذات شریفش از سخن او معلوم کرده‌ام .

قسم دوم در ذکر اکابر و مشایخ که [در] حومهٔ شیراز و حوالی آن بوده‌اند، و با شیخ ایشان را ملاقات بوده و حسن ارادتی نموده‌اند.

یکی امام زمان قاضی القضاة الاعظم **شرف الملة والدین الحسنی**، نور الله قبره، بوده که عظیم معتقد شیخ بود، و گاهگاهی پرسش شیخ آمدی. از جمله روزی فرزند خود قاضی القضاة **عزالملة والدین** رحمة الله علیه به خدمت شیخ فرستاده. از جملهٔ اتفاق آن لحظه شیخ در خلوتخانه آسایش فرموده بود. خادمان رفتند تا شیخ [را] خبر کنند. قاضی القضاة **عزالملة و الدین احمد** رحمة الله علیه رها نکرد، و عزم مراجعت فرمود. هنوز از خلوت بیرون نرفته بود که شیخ از خلوتخانه بیرون آمد. با هزاران ذوق از سر شوق، از پی او برفت. چون او را بدید، یکدیگر را در بر گرفتند. قاضی فرمود نخواستم که خواب تو بشورانم. شیخ فرمود: این لحظه رسول الله، علیه الصلوة و السلام، در خواب دیدم. گفت: **روزبهان** برخیز که فرزند من حاضر است، و انتظار تو میکشد. شیخ رحمة الله علیه فرمودی: بخششی که آنچه یافتم به برکت امیر المؤمنین علی، کرم الله وجهه، یافتم.

ودر بعضی از مصنفات شیخ مسطور [است] که گفت: در عالم مکاشفه دریایی عظم [بدیدم] خواستم در آن دریا سباحت نمایم، تلاطم افواج امواج آن دریا رها نمی کرد. شخصی را دیدم که در آن دریا سباحت می نمود، ودریا می برید. بر اثر او رفتم. [به] برکت رفتن اوراه یافتم، ودریا می بریدم، تا در این طریق به معنی سالها برفتم. چون بکنار ساحل رسیدم، امیر المومنین علی کرم الله وجهه دیدم، در قدم مبارکش افتادم، مرا بنواخت و فرمود که: **روزبهان**! این دریا من بریدم و تو به برکت متابعت من بریدی. بشارت باد که نسل تو منقطع نخواهد بود! و الله علم.

ویکی دیگر امام الائمة قاضی **سراج الدین فالی** بودرحمةالله علیه که عظیم معتقد شیخ بود. ازخدمت‌قاضی القضاة الاعظم **رکن الملة والدین ابومحمدیحیی** ادام الله بر کته چنین استماع افتاد که: ازحسن اعتقادی وصدق ارادتـی که امام سعید قاضی **سراج الدین فالی** را باخدمت شیخ **روزبهان** بود رحمةالله‌علیه؛ بربام **مدرسه زاهد خاتون** رحمهاالله طوف کردی، تاآوازذکرشیخ بشنیدی، وآثار ذوق او یافتی، و فرمودی که: اقامت درین مدرسه دوست تردارم کـه در مدرسهٔ **خواجه عمید**، که اینجا ذوق انفاس شیخ می‌یابم،واثر آن اعتقاددرخاندان‌مبارك ایشان مانده .

وازائمهٔزمان فقیه **ارشدالدین تبریزی** رحمةالله علیه منقولست که: فرمود که:فردای قیامت تلمیذان به‌وجـود استادان فخـر آوردند. ومن به تلمیذی شیخ **روزبهان** فخرخواهم‌آورد. اگرچه عظماء وعلماء درآن زمان بسیاربوده‌اند، اما سبب کمال‌ورتبت‌حالی که‌شیخ‌راارزانی‌داشته‌بودندعلماءتیمن‌وتبرك،تقرب‌به‌حضرت شیخ می‌نمودند .

چنانچه منقولست که شبی‌امام فقیه **ارشد الدین** رحمه‌الله باشیخ درسماعی بودند ، شیخ را وقت‌خوش شد ، امام‌باشیخ درحرکت آمد،حالی عظیم امام‌راروی نمود. روزدیگر در**مسجد جامع** نوبت‌تذکیر **فقیه‌ارشدالدین** بود،رقعه نوشتند که دوش با شیخ روزبهـان در سماع و چـرخ امام را وقت خوش گشت . گفت : اگـر آنچـه من از شیخ روزبهان رحمة الله علیه دیدم ، اگرملك مقرب دیدی بچرخ آمدی .

حکایت چنین‌منقولست که‌روزی‌درسرروضه قطب‌الاولیاء شیخ **ابوعبدالله خفیف** رحمةالله علیه‌جمعیتی عظیم [بود] ازعلماء ومشایخ **شیراز** و غیرهـم ، از جملهٔ ایشان یکی سرور علماء زمان **شمس‌الدین ترك** رحمة الله علیه ، و در آن مجمع استدعایی ازشیخ کرد، و فرمود که:شیخ افاده‌ای فرماید، تا همگنان[را]

حظی یابند[1]. شیخ روزبهان قدس‌الله سره درجواب فرمود: شایستهٔ این اسرار گوشی می‌طلبم . امام **شمس‌الدین ترک** که از جملهٔ فصحای زمان بود ، گفت : شیخ **روزبهان** با **شیخ ابوعبدالله** بگوی! شیخ برخاست وطیلسان مبارك برسر انداخت، وروی باخدمت شیخ کرد، ودرسخن آمد. سخن بجایی رسانید که شور از خلق برآمد، بیشتر مشایخ که حاضر بودند خرقها را چاك کردند، هیچکس درآن مجمع بی بهره نماند . والله اعلم .

حکایت وازشیخ **رشید صوفی** چنین منقولست که گفت : وقتی مشایخ **شیراز** را جمعیتی بود ، ودرطریقهٔ معرفت بحثی میکردند، مشکلی افتاده بود، و هیچکس ازمیان ایشان رفع آن اشکال وحل[2] آن مساله نمی کردند. اتفاق کردند که حل چنین مسائل شیخ **روزبهان** قدس‌الله روحه تواند کرد. **رشید** گفت: این سؤال بامن تقریر کردند، گفتند: برخیز وبه خدمت **روزبهان** رو، این سؤال کن. **رشید صوفی** گفت: برخاستم ومتوجه خدمت شیخ شدم. چون ازدر **رباط** درآمدم. رباط را ازاغیار خالی یافتم . شیخ **روزبهان** را دیدم تنها درمحراب نشسته بودو چندان هیبت شیخ درمن اثر کرد که حرکت نمی‌توانستم کرد . همچنان ایستاده بودم تاساعتی بگذشت. بعداززمانی شیخ مرا بانگ زد که **رشید** بیا! دو گام بیشتر نهادم ، پایم بیکدیگر برآمد ، خطر آن بود که از پای در افتم . شیخ دیگر باره مرا آواز داد که رشید بیا ! ازین نوبت قوتی در من پیدا شد . قدم بر صفهٔ بارگاه شیخ نهادم ، میرفتم ، شیخ می‌فرمود : پیشترآی ! تا بکنار سجادهٔ شیخ رسیدم ، دستبوس شیخ دریافتم . گوشم بگرفت ، گفت **رشید** برنگر! برنگریدم، سقف رباط راندیدم، درهای آسمان دیدم گشاده ، متحیر شدم . گفت : رشید سلام من بدان عزیزان برسان و بگوی ازپس پرده **ترکان** ماه روی می‌آورند ، و **زنگیان** رامی برند. این جواب سؤال ایشان است . مرا حیرتی پیدا شد که من هنوز

۱ـ گویا : باشد

۲ ـ ص : حله

سؤال نکرده بودم ، شیخ به نور فراست دانست، و جواب ایشان فرمود. باخدمت مشایخ آمدم، حال چنان رفته باز گفتم . مشایخ همه انصاف دادند که این جواب سؤال ما است ، و حل اشکال بود ، و همه مرید خدمتش گشتند .

حکایت واز جملهٔ معاصران شیخ . یکی شیخ المشایخ معین الملة و الدین ابوذر بن الجنید الکیسکی بود رحمةالله علیه. شیخ **معین الدین** جوان بود ، وآخر عهد شیخ یافته وعظیم معتقد شیخ بوده،چنانچه بعداز وفات شیخ روزبهان روزی جمعی از علما ومشایخ در خدمت شیخ **معین الدین** بودند ، از ایشان **بومسلم** نامی ازخادمان شیخ **معین الدین** ازخدمتش سؤال کرد که: شیخ روزبهان فرموده است که: آبی که دررودخانهٔ دل صدوبیست وچهار هزار پیغمبر روان بود ، امروز در جوی بار دل **روزبهان** روانست . هیچ کس نیست که از آن شربتی بیاشامد . مفتی زمانه وشیخ عهد تویی، دراین سخن چه فرمایی ؟ شیخ **معین الدین** فرمود : من برآنم که شیخ فرموده است ، وچنان است که شیخ فرموده است . اشارت بدان معنی که آن آب علم معرفت ومحبت بود. والله اعلم .

حکایت ویکی دیگر که شیخ را یافته شیخ الشیوخ بقیةالاولیاء **عزالملةو الدین مودود** المعروف به **خواجه** . اونقیب مشایخ بود،واز خویشان شیخ **روزبهان** بود رحمةالله علیه . سالها صحبت شیخ یافته وخرقه از شیخ ستده . چنین فرمود که: از اول مکاشفهٔ عجیب که مرا پیدا شد ، این بود که روزی در خدمت شیخ **روزبهان** نشسته بودم در **رباط** ، ناگاه شخصی ازشبکهٔ آهنی درآمد ، وهیچ نگفت اورا، ومن تنها در خدمت بودم . شیخ در محراب رفت، و مشورتی درآن مکان در میان ایشان برفت . چون بر خاستند ، شیخ مرا فرمود : **مودود** بیا، و زیارت وی کن . بەخدمتش رفتم ، وزیارتش دریافتم ، وهم از مشبک آهنی بیرون شد ! از خدمت شیخ سؤال کردم که: این چه کسی بود ، که او را این مرتبت بود ؟ فرمود : خضر بود علیه السلام که بپرسش آمده بود .

ودیگراز آنچه‌ازحومهٔ **شیراز** بودیکی زاهد **ابوالقاسم جاوی** [1] بودرحمةالله علیه،از کبارمشایخ بود، وخدمت شیخ یافته. چنین‌منقولست که: زاهد **ابوالقاسم** فرمود که:چون کمال‌ومرتبت شیخ‌مرا معلوم‌شد؛ ازحسن اعتقاد وارادت‌برخاستم، ومتوجه‌حضرت شیخ‌شدم، چون به **رباط** آمدم،مریدان‌شیخ‌بکار گل‌مشغول بودند. من‌نیز به‌موافقت ایشان‌در آمدم. چون‌از آن فارغ‌شدم، آهنگ‌خدمت شیخ کردم. چون زیارت دریافتم از خدمتش طلب بخششی کردم . در زمـان اثر بخشش شیخ دراندرون خود یافتم، وسری‌چند برمن کشف گشت. به‌صورت بخششی نیزفرمود، و کفش خود بمن‌دادوچهار جبه، دانستم که: آن قدمی بود درمعنی که مرابخشید وچهار جبه ملك فارس بود که بمن داد . آن کفش را در جیب نهادم ، سالها بامن بود ، واز نگاه داشتن آن بسی آثار خیر یافتم . سالها سیاحت کردم ، بعداز آن چون‌متوطن شدم، وجمع‌مریدان‌به‌ارادت‌برخاستند،سالی‌باجمع مریدان به‌خدمت شیخ آمدم. شیخ فرمود : **زاهد** حال چونست ؟ گفتم: ای‌شیخ هرچه یافتم صورت ومعنی از قدم شیخ یافتم . والله اعلم .

حکایت وچنین‌منقولست که درآن زمـان که شیخ **فخرالدین** که‌فرزند صلبی شیخ بود متوجه **جاوی** بود که قصبه‌ای از قصبات **فارس** و خانقاه و مسکن **زاهد ابوالقاسم** آنجا بودی، شیخ فخرالدین فرمود که درراه تشنگی غلبه کرد برمن ، چندانکه آب‌طلبیدم درآن حوالی آب‌نبود . روی باطراف **شیراز** کردم، گفتم : شیخ عظیم تشنه‌ام ، مرا دریاب ، چون این بگفتم ، بعداز لحظه‌ای **زاهد ابوالقاسم** را دیدم رکوهٔ آب دردست . گفت : آب بستان وبیاشام !چون‌آب باز خوردم، گفتم **زاهد** بخدای که‌بر گوی که: ترا این‌حال چگونه معلوم‌شد ؟ گفت: این ساعت در محراب به‌عبادت مشغول بودم ، پدرت را دیدم ، گفت: زاهد **احمد** مرا دریاب که عظیم تشنه است . مرا از آنجا معلوم‌شد . چون بـاز شیخ‌آمدم ،

---

۱ ــ ص : جابری

پیش‌از آنکه حکایت بکنم‌شیخ فرمود: **احمد** زاهد آب بیاورد، گفتم آورد.

حکایت ویکی دیگر از معاصران شیخ **روزبهان** شیخ **مبارك کمهری** بود رحمةالله علیه،از بقیت مشایخ‌بود، ومجاهدات‌بسیار وریاضات بی‌شمار کشیده‌بود. از جمله چند چهله بر آورده بود. وازاو منقولست: در اربعینات که می‌داشتم، نوری ازخطهٔ **شیراز** می‌دیدم که به‌آسمان پیوسته بود. چنانم معلوم کردند از عالم غیب که‌آن نور نفس مبارك شیخ **روزبهان** است. وبه خدمت شیخ آمدم، و مدتی مدید در خدمت شیخ بودم، وبخششها یافتم، وبعداز آن مراجعت نمودم.

حکایت ویکی دیگر ازمعاصران شیخ **روزبهان** امام بزرگوار و یگانهٔ روزگار **شمس‌الدین محمد صفی کرمانی**[1] بودرحمةالله علیه، روزگار بس‌مبارك داشت، جامع میان علوم وحقایق، آخرعهد شیخ روزبهان یافته بوده. واز‌خدمت اومعتبری نقل کرد که: **شیخ شمس‌الدین صفی** فرمود که: روزی‌سخنی‌ازسخنان شیخ روزبهان بمن رسانیدند از حقایق. آن سخن نزد من دشوار بود، باندرون انکار کردم.

هم درآن تفکر بخواب‌رفتم، سیدانبیاء محمد رسول‌الله‌رادیدم، صلی‌الله علیه‌وسلم، سلام کردم، جواب فرمود، وازمن اعراض کرد. گفتم:یارسول‌الله چه‌از من‌صادر شد که از چاکر خود اعراض میفرمایی؟! فرمود: تو انکار دوست من **روزبهان** میکنی! گفتم:یا رسول‌الله نیك‌نکردم، وازآن باز گشتم. **رسول‌الله** علیه الصلوة والسلام فرمود: برو و **روزبهان** را ببین، وعذرخواه! گفتم: یا رسول‌الله شیخ **روزبهان** را کجا یابم؟ گفت برو که در مقصورهٔ **مسجد سنغر** بنماز مشغولست. چون از آن واقعه باز آمدم، به‌اشتیاقی تمام‌تر آهنگ **مسجد سنغر** کردم. شیخ را دیدم در محراب بنماز مشغول‌بود، توقف نمودم، تاازنماز فارغ‌شد. به‌خدمتش شتافتم، وزیارت خدمتش کردم. خواستم تاعذرخواهم،و این واقعه آشکارا کنم.

---

۱ ــ ص : کرامانی

به‌نور فراست بدانست، پیش از آنکه من حکایت کنم. گفت: چون در حضرت **سیدالمرسلین** استغفار کردی تمامست.

حکایت[1] واز معاصران شیخ قدس سره‌یکی‌امام **زاهد ابوالحسن کردو(یه)** بود، رحمة‌الله علیه، از اکابر عهد بود. و از وی منقولست که فرمود: روزی جمعیتی بود مشایخ شهررا، از جمله‌شیخ **روزبهان**، قدس‌سره. حاضر بود. و من دراحوال شیخ فکر می کردم، وبخششی که ازحضرت عزت‌یافته بودم، درخاطرم بگذشت که مقام‌من به‌مرتبت مقام‌وی بودیانه؟ چون‌این‌معنی درخاطرم بگذشت، شیخ به‌نور فراست بدانست، خادمی‌را بخواند، وباوی مشورت کرد. خادم برمن آمد، وبر گوش من فرو کوفت که: شیخ سلام میرساند که:ازاین معنی بگذر، و این خاطر از خود دور دار، که امروز در روی زمین جز **روزبهان** را این مقام نیست. **زاهد ابوالحسن** گفت: برخاستم،ودرقدم‌شیخ افتادم، واز آن در گذشتم. شیخ مناسب این معنی در دیوان معارف آورد بدین طریق، بیت:

درین زمانه منم قاید صراط‌الله — ز حد خاور تا آستانهٔ أقصی
روندگان‌معارف‌مرا کجابینند — چوهست‌منزل من‌سوی ماورای‌ورا[1]

حکایت ویکی دیگر ازمعاصران‌وی شیخ بزرگوار **جمال‌الدین ساوجی** بود،رحمة‌الله علیه، اعتقادی عظیم در خدمت شیخ داشت. گفت: روزی مرا در خاطر آمد که اصحاب ریاضات و مجاهدات بسیار هستند، اما هیچیك را این بخشش و کمال حاصل نشده است که شیخ **روزبهان** را، او این نیافته است الا به فضل وفیض‌ربانی.چون این‌معنی درخاطرم بگذشت، پس‌از این بین‌النوم والقیظة چنان دیدمی که حله‌ای از آسمان روانه شدی به‌طرف زمین. مشایخ و اصحاب خلوات را دیدمی همه‌متر صد، تاآن حله بایشان رسد. ناگاه اندر زمرهٔ مشایخ

۱ـ نفحات ص ۲۸۱

۲ ـ ص: روزی

که حاضر بودند آن‌حله، بی‌طلب شیخ **روزبهان** ، به‌شیخ فرود آمدی . چون از آن واقعه باز آمدم ؛ به‌خدمت شیخ رفتم ، وبتازگی شرف دستبوس شیخ دریافتم ، وارادت من از آنچه بود زیادت‌شد . والله اعلم .

ومؤلف این کتاب گوید در مدح شیخ رحمةالله علیه :

منم که گشته‌ام از جان غلام روزبهان ، بحق که بود بحق اعتصام روزبهان
امیدوار که روزش زروزبه باشد ، هر آنکه می‌برد از صدق نام روزبهان
یقین بدان که زعالم فراغتش بخشند ، به قطره‌ای که بنوشد زجام روزبهان
زخاك روضهٔ او خلق‌کام از آن باشد ، که جز خدای نبودست کام روزبهان
گر احتشام خلایق به‌مال و جاه بود ، بعلم و معرفتست احتشام روزبهان
اگر توسیرت‌پا کش‌دراین‌جهان‌ورزی ، در آن جهانت بود اهتمام روزبهان
شرف زحضرت شیخش اجازتی دادند ، که تا به‌خلق رساند کلام روزبهان

باب سوم

درذکر حکایات و کرامات که ازو ظاهر شد .

حکایت چنین منقولست از امام زمان و یگانۀ جهان فقیه **ارشدالدین تبریزی** رحمه‌الله که فرمود : در وقتی که **مجمع البحرین** می‌ساختم در تفسیر قرآن، شبی از شبها به‌رسم تهجد برخاستم ، و وضو ساختم ، و برسجاده آمدم ، دور کعت نماز کردم . شانه‌را طلب کردم تا محاسن شانه کنم ، نمی‌یافتم. چون نیك سعی کردم، در زیرسجاده بود . پای برسر آن نهاده بودم ، شانه‌را شکسته یافتم . خاطرم بهم برآمد ، گفتم : تاروز شود ، و کسی‌را ببازار فرستم ، وشانه آورد ، ومحاسن را شانه کنم . درین فکر بودم که همان وقت کسی حلقه بردر زد. چون دربگشودم، مریدی از مریدان شیخ **روزبهان** را دیدم که شانه بمن داد . گفت : شیخ فرمود : این بستان وخاطر جمع دار .

حکایت شیخ را مریدی بود که او را **ظهیرالدین کرمانی** گفتندی، رحمة الله علیه . از جملۀ سالکان طریق‌الله بود ، درخدمت شیخ روزبهان قدس سره سالها بوده ، وشیخ اورا درخلوت نشانده ، و مرتاض النفس شده . روزی شیخ سری از اسرارحق باوی گفت ، وفرمود که : این سخن باهیچ کس مگوی، تامن درقید حیات باشم. **ظهیرالدین** آن سخن نتوانست داشت، ناگاه آشکارا کرد، وباطایفه‌ای بگفت . شیخ ازاوبرنجید ، اورا ازبرخود براند، و گفت : برو که رویت سیاه باد! **ظهیر** را روی سیاه‌شد . سفر کرد، وبه مزارهای متبرك میرفت ، ودعا می کرد ، و

آنرا اجابت [1] نمی‌یافت. مدتی درسیاحت بود. **ظهیرالدین** گفت: درسیاحت که می کردم به **بسطام** رسیدم، سرروضهٔ سلطان بایزید، رحمة‌الله علیه، درآنجا خلوتی برآوردم، گشایشی نیافتم. درخلوت دوم شروع نمودم، وبعدازچندروز شیخ **ابویزید** را دیدم، رحمة‌الله علیه، گفت: باز گرد که شفاعت توبه **روزبهان** کردم، وقبول کرد. گفتم: ای شیخ نشان قبول چیست؟ شیخ **ابویزید** فرمود، گفت: نشان قبول آنست که بامداد چون برخیزی رویت بازحال خودرفته باشد. روزدیگر چون برخاستم آینه را درروی داشتم، رویم سفید شده بود. زیارت شیخ **ابویزید** کردم، وروی بازطرف **شیراز** نهادم. به اشتیاق هرچه تمام‌تر. چون به **شیراز** آمدم، بد خدمت شیخ شتافتم. چون ازدو **رباط** درآمدم؛ شیخ را دیدم درمحراب نشسته بود، سلام کردم. جواب فرمود. چون عزم دستبوس کردم، شیخ فرمود: **ظهیر** شفیعت بس بزرگ بود، اما ازسر آن درگذشتیم. والله‌اعلم.

حکایت درعهداتابك سعیدسعد [2] بن زنگی، انارالله برهانه، جمعی ازمنکران وحاسدان پیش **اتابك** غمازی شیخ کردند، وبدیهای بسیار گفتند، و**اتابك** را با شیخ عظیم متغیر گردانیدند، چنانچه عزم آن داشت که رنجش خاطرشیخ کند. شبانه در گنبدی برسرتخت خفته بود، نیم شب فریادبرآورد، وغلامان به خدمتش رفتند، اورادیدندازتخت‌افتاده، وبه‌غایت حزین ومتفکر. ازخدمتش سؤال کردند که: حال چیست؟ گفت: خفته بودم چنان دیدم که شیخ **روزبهان** از سر گنبد درآمد، وگوش من بگرفت، گفت: ای ترك جایی نمی نشینی، و الا سزای خود بینی! فریاد درمن افتاد. درحال خزینه داررابخواند، وزری چند بسیاربه خدمت شیخ فرستاد، گفت: سلام من برسانید، وبگویید که‌مامریدشدیم، ومنکران ترا آنچه سزای ایشان است بایشان کنیم.

۱ـ ص: آنرا جازت

۲ ـ ص: سعیدبن سعد

حکایت چنین منقولست ازمعتبران که‌شبی شیخ **روزبهان**، قدس سره، دربام **رباط** بود ، ووقتش خوش بود. اتفاق طایفهٔ جوانان می گذشتند، وسازی می‌زدند، و این دوبیت می گفتند، بیت :

ای دل سر کوی دوست ز افغان خالیست
بام و در و روزن از نگه بان خالیست
گز زانکه بجان با ختنت میلی هست
بر خیز و کنون درا که میدان خالیست

شیخ را وقت خوش شد ، همچنان چرخ زنان ازروی هوا در آمد . چون بایشان رسید ، درحال ایشان همهٔ سازها بر زمین زدند ، و در قدم شیخ افتادند ، و توبت کردند ، و به **رباط** آمدند ، و ملازمت شیخ کردند ، و از جملهٔ سالکان حق شدند .

وهمچنین نقلست که چون از روی هوا درآمد در **رباط** بکوفت . درویشی عزیز بود که پیوسته دردهلیز **رباط** خفتی ، وشیخ را باوی عنایتی بود ، و درویشی گرم رو بود . چنانچه شیخ در بکوفت ، درویش گفت : هم از آن راه که آمدی باز گرد ! شیخ فرمود : درویش تو آن وقت را باز آور، تا من بدان راه باز گردم .

حکایت ازقاضی **سراج الدین**، که قاضی‌ولایت **شبانگاره** بود ، چنین استماع افتاد، واوحکایت کرد ازپدرخود گفت : من با پدر خود به خدمت شیخ **روزبهان** رفتیم به زیارت ، وجمعی تمام باهم بودیم . شیخ سخنی چند درطریق معرفت می‌فرمود، اصحاب را وقت خوش گشت.من جوان بودم نیك‌فهم‌نمیکردم. تسبیحی پیش شیخ نهاده بود ، ودانه‌ای در میان آن تسبیح‌بود که درنظرش‌خوش آمد . باخود گفتم :اگر این شیخ‌صاحب کرامات‌است‌ای‌کاج ازین تسبیح‌این‌دانه بمن دادی . مرا این درخاطر بگذشت، شیخ‌درتقریرسخن بود . بعداززمانی‌چون

ازسخن فارغ شدند، بهنگام آنکه برمی‌خاستیم؛ پدرم با بزرگان یکان یکان‌میرفتند، ودستبوس شیخ دریافتم. خاستم تا باز گردم، مرا فرمود: توقف کن، وامانت خود خود بستان. شیخ تسبیح بگسلانید، وآن یك دانه که خاطر من باآن بود بیرون آورد، وبمن داد. من متحیرشدم، و درقدم شیخ افتادم، و ازجملهٔ مریدان شیخ شدم.

حکایت چنین آورده‌اند که درزمان شیخ، رحمة‌الله علیه، دورفیق بودند که پیوسته بایکدیگر ترددی به خدمت شیخ کردندی. وشیخ را مریدان بسیاربود، و ایشان ازارادتی که‌درخدمت شیخ داشتند، ازهرجنس طعام وغیره به‌خدمت شیخ آوردندی. وشیخ ازآن طعامها موافقت اصحاب راتناول فرمودی. روزی این دو رفیق درخدمت شیخ بودند، عزیزی بیامد و سفره بیاوردند. خادم را فرمودی تا اصحاب را صلایی زند، وازآن تناولی کنند. وشیخ نیزموافقتی فرمود. چون آن دوشخص ازخدمت شیخ‌بیرون آمدند، یکی ازاین دورفیق مردیگررا گفت: مرا انکاری هست باشیخ **روزبهان**. گفت: چرا؟ گفت: سبب آنکه‌ازهرطعامی‌میخورد واحترازنمیکند. رفیق [او] را گفت: نی، ازین سخن بگذر که ایشان رالقمهٔ حلال روزی بوده، وآن رفیق عنادمی‌نمود. گفت: بیا تا برویم وامتحان کنیم، که حلال میخورد یا نه؟ باهم برفتند، وآن مرد منکر بخانه رفت، ومرغی را بدزدید وبیرون آورد، ویکشب بریان کرد، و بانانی چند بگرفت، وبه خدمت شیخ آمدند. شیخ دست فراز کرد، وازآن تناول می‌فرمود، وآن رفیق که اندك انکاری داشت انکارش زیادت شد. برخاستند، وازخدمت شیخ بیرون آمدند. آن رفیق که منکربود، دیگری را میگوید که: حق به طرف من بود، که‌شیخ احتیاط لقمه نمیکند. آن رفیق گفت: من درین قضیه فرومانده‌ام. درین سخن بودند که فریاد زنی شنیدند که نفرین میکرد‌بر کسی. گفتند: تراچه‌افتاده‌است؟ گفت: مرغی ازآن‌من‌دزدیده‌اند. آن رفیق که مرغ دزدیده بود گفت: این چه

فریاد از بهر یك مرغ میکنی ! زن گفت : مرا مرغان هستند ، آن مرغ از آنم سخت آمده‌است که به‌شیخ **روزبهان** داده‌بودم،و بنام اومی‌پروریدم. ای کاج ده‌مرغ من برده‌بودندی،وآن یکی که‌از آن‌شیخ**روزبهان**[بود]نبرده‌بودندی.ایشان‌چون این بشنیدند؛بگریه درآمدند، وآهنگ حضرت بشیخ کردند . چون به خدمت شیخ آمدند ؛ شیخ آن شخص را که آن امتحان کرده‌بود، فرمود:ای فلان حلال خوررا حرام ندهند . آن شخص درقدم شیخ افتاد، وتوبت کرد،وازجملهٔ‌مریدان و ملازمان خاص شیخ شد .

حکایت چنین آورده‌اند که درزمان شیخ**روزبهان**،قدس‌الله سره،شخصی بود ازسرخامی و ناتمامی پیوسته ایذاء شیخ می‌ورزیدی ، و این حکایت به سمع مبارك شیخ میرسانیدند . روزی شیخ خادمی را براو فرستاد ، و گفت : زبان نگه دار وبروز گارخود مشغول‌باش ! آن مردازسرافسوس گفت : گو مرا زخمی‌بزن! این حکایت به شیخ رسانیدند.شیخ گرم گشت، ودست مبارك برزمین زد،و گفت: برو که ازوفارغ شدیم . این سخن باورسانیدند . اوباستهزا دست بر پهلو نهاد و گفت : برین پهلوزده است . این بگفت ، وبرنشست وبه خدمت پادشاه عهدرفت. اتفاقا پادشاه درخشم بود ، وازوچیزی‌درخاطرداشت باودرمکاوحت افتاد ، تیغی‌در دست داشت بروی زد ، برآنجاآمد که اودست‌نهاده بود ،ودرزمان‌هلاك شد .وآن روزغریودرشهرافتاد، وخلق بیکبارگی معتقد شیخ شدند .

و هم از کرامات شیخ است فرمود حق تعالی تیغی بدست اولیاء خود داده است که قبضهٔ تیغ دردست ایشانست . گفتند: وای برانکس که شما این تیغ براو زنید ! شیخ فرمود : حاش‌لله : آن تیغ را بر کس نزنند. وای برانکس که‌خودرا بران تیغ زند .

حکایت چنین نقل است از **ابوغالب**پوستین دوز که‌او گفت:شبی‌درخانه خفته بودم ، آوازشیخ **روزبهان** شنیدم که در ذوق بود ، وآهی خوش می‌زد ، و

راحتی‌از نفس مبارک‌ش بدلم میرسید. گوش فرا داشتم تا باشد که یکبار دیگر آه او بشنوم . درین‌فکر بودم که شیخ آهی بزد ، ونوری از نفس مبارک‌ش درخانهٔمن ظاهر شد ، که‌گوییا صد شمع وچراغ برافروختند ، وسوزنی که در دیوار . . . .

فرمود که :اورا بمن ببخش پادشاه ویرا بشیخ‌بخشید ، واورابازخدمت شیخ فرستاد درآمد، وازجملهٔ مخلصان شیخ‌گشت .

حکایت فرزندی ازفرزندان شیخ قدس‌الله سره گفت:شبی ازشبهای زمستان بارانی عظیم می‌بارید،شیخ بربام**رباط** رفت ،وساعتی توقف فرمود . خاطرم متعلق گشت که بدین باران شیخ دربام است،مبادا جامه‌وفرقهٔ مبارک‌ش ترشود، وسرما دراواثر کند . برخاستم ، وازپی اوبرفتم . هنوزبه خدمتش نرسیده بودم که اثر ذوق ازنفس اویافتم. دانستم که وقتش خوش است‌باحضرت عزت.چون بربام‌رفتم؛ دیدم که‌آن موضع که شیخ ایستاده بود به قــدرسپری زمین خشك بود ، وباران بدان موضع نمی‌بارید وجامه وخرقهٔ شیخ بحال‌خود بود. بعد از زمانی چون باز آمد ، ازمن بازخواست فرمود : که چه چیزترا بدان داشت که ازپی من‌آمدی ؟ گفتم : محبت‌وشفقت‌تو.شیخ،قدس‌الله سره، فرمود: تونداندانسته‌ای کــه دوست برمن مهربان تراست ازتوبمن .

حکایت چنین منقولست که: چون **ظهیرالدین شفروه** که‌از جملهٔاکابر **عراق** بود**به‌شیراز** آمد و، درسرتربت **شیخ کبیرابوعبدالله**، قدس‌الله‌سره،مشایخ وعلمارا جمعیتی بود . اتفاق کردند که شیخ **روزبهان** قدس‌الله سره افاده فرماید . **ظهیرالدین شفروه** میگوید : ماسخن‌عقلی ونقلی‌شنیده‌ایم. شیخ‌**روزبهان**،قدس سره روی به‌او کرد، سخن نقلی‌باتوآنست که هردو روشنایی چشمت‌بروند ودیده برسر وکارنهی ؟ یعنی هردو پسر.چون آن جمعیت بآخر رسید ، هرکس بجای خود رفتند . **ظهیرالدین** را دوپسر بود در غایت خوبی،بــه قربت هفته‌ای هردو درگذشتند . بعداز آن ازسر عجز و اضطراب به‌خدمت شیخ‌آمد ، وعذر بسیــار

خواست . شیخ فرموده، مصرع : این زمان چه‌فایده چون تیراز کمان رفت .

حکایت ازخواجه‌امام **فخرالدین مطرزی**، رحمة‌الله‌علیه، که ازجملهٔ‌عظما وعلمابود . چنین منقولست که فرمود: وقتی به‌خدمت شیخ **روزبهان** رفتم، وشیخ نشسته بود ، وجمعی در خدمتش حاضر بودند . سلام کردم ، وجواب داد ، و هیچ ترحیب ننمود . وعادت شیخ آن بودی که مرا بسیار ترحیب فرمودی ، و اعزاز نمودی . آن‌روز هیچ نکرد . مرا عجب‌آمد ، هیچ نگفتم ، ودر خدمتش بنشستم. تاساعتی همچنان بود ، تا که فرمود : در حضرت ذوالجلال بودم ، یوسف جمالان حاضر بودند ، ناگاه تجلی فرمود : «عنت الوجوه للحی‌القیـوم» . این بفرمود و اشک از چشم مبـارکش ریزان گشت. چون بازآمـد؛ نظرش برمن افتـاد ، برخاست ، وسلام کرد ، ومرا ترحیب‌فرمود . مرا معلوم گشت که : شیخ‌آن زمان ازکون غایب بود . شیخ را مرید گشتم ، و دانستم که : اولیای حق را طوریست ماوراء اطوارخلق ، که‌به‌فهم هر کس‌نرسد .

حکایت [1] از استـاد **حافظان [فقیه الدین حسین] فقیه** چنین استماع افتاد ، گفت: از پدرخود شنیدم که روزی مرا بامنکوحهٔ‌خود خصومتی‌افتاد ، واو را چنان رنجانیده‌بودم که قصد میکرد تا بخانـهٔ پدرخود رود . ومن‌اورا به غایت دوست میداشتم ، ومی‌ترسیدم که مبادابرود ، ورویِ‌آن نداشتم که باز خانه روم . همچنان متـردد ومتفکر بودم ، ونمی‌دانستم کـه : کجا میروم . نا گاه بدر **رباط** شیخ **روزبهان** رسیـدم ، غلبه‌ای دیدم ، وآوازشیخ شنیدم که برسر منبر بود ، و به‌تذکیرمشغول‌بود . دراندرون **رباط** رفتم ، وبه مجلس بنشستم ، وخاطرم بهم بر می‌آمد که مبادا زن بخانهٔ پدررود . دربن فکر بودم ، شیخ درمیـانهٔ سخن روی بمن کرد ، گفت : خاطرآسوده دار که نرود . من‌چون این بشنیدم ؛ فریاددرمن افتاد ، چنان شدم که عالم را فراموش کردم ، فکیف زن وفرزند . چون مجلس

---

۱ ـ نخستین حکایت نسخهٔ ایوانف ، نیز خ

به آخر رسید، شیخ به مبارکی از منبر فرود آمد، برفتم، و دستبوس شیخ یافتم. فرمود: زمانی توقف کن. و دراندرون رفت، و درستی زر بیرون آورد، و گفت: این بستان وبچیزی (؟) ده، وبخانه برو. وپس از این به اخلاق حمیده بسر بر. من تعجب نمودم از اشراف او بر خاطرها. چنان کردم که شیخ فرمود، وروزگار به ذوق می گذرانیدم.

حکایت ازمعتبران استماع افتاد که وقتی از طرف **عراق** شیخی به **شیراز** آمد، اورا شیخ **ابوبکر** می گفتند. چنانکه مشایخ **شیراز** اورا استقبال کردند، وشیخ **روزبهان** نیز از طریق موافقت مشایخ **شیراز** استقبال کرد. چون به دروازهٔ **اصطخر** رسیدند، شیخ روزبهان اورا گفت: شیخ **ابوبکر** بیا تا به خانقاه رویم. شیخ **ابوبکر** در جواب گفت: شیخ **روزبهان** ما نه به سفره و شوربا خوردن تو آمده‌ایم. شیخ **روزبهان** ازین سخن رنجید، وازوی اعراض کرد، وبزبان مبارك برفت که: اگر اورا از دروازهٔ **اصطخر** تا به بازار بزرگ در طلب تایی نان ندوانم، مرا **روزبهان** مخوانید. این بگفت وباز خانقاه شد. چند روزی بدین قضیت بگذشت. اهل شهر اورا بشناختند که در عالم دعوی گرفتار بود، ازو به کلی اعراض کردند، وهیچ خدمت وی نمی کردند. یك دو روزی گرسنگی کشید. و چون کار بسختی رسید؛ چیزی بروی فرو گذاشت، تا کسی اورا نشناسد، واز دروازهٔ **اصطخر** دست فراداشت، ودر یوزه میکرد. اتفاق مریدی ازمریدان شیخ **روزبهان** که درروز استقبال کردن این سخن را ازشیخ شنیده بود، **ابوبکر** را بدان حالت دید، ازدروازهٔ **اصطخر** بااوهمراه بود، واوهمچنان دریوزه میکرد، وهیچ چیزی بوی نمی‌دادند. تا به بازار بزرگ برسید، بعد ازان شخصی تایی نان بوی داد. درویش که مریدشیخ بودچون قضیت بدید، گفت: شیخ **ابوبکر** این آن سخن است که شیخ **روزبهان** فرمود، وکرامات اوظاهر شد. انصاف داد، و گفت مارا استغفار حضرت شیخ **روزبهان** می‌باید کرد. چون به حضرت شیخ رسید؛ او

را دلداری فرمود ، واز سر آن در گذشت .

حکایت ازخدمت شیخ بزرگوار و یگانهٔ روزگار **نجیب‌الدین بزغش** ، رحمة‌الله علیه، سؤال کردند که:توشیخ **روزبهان** ، قدس سره، دیده‌ای، وبه‌خدمت اورسیده‌ای ؟ شیخ **نجیب الدین** گفت : من طفل بودم ، وروزی جایی میرفتم ، ناگاه محفه‌ای دیدم که خلق بسیار گردآن برآمده بودند . پرسیدم که:حال چیست ؟ گفتند : این شیخ **روزبهان** است که درمحفه‌است ، وخلق به زیارت کردن اومشغول می‌شوند . شیخ **نجیب الدین** گفت : من از دورایستاده بودم ، نمی‌توانستم که به زیارت شیخ روم ، ودلم عظیم میل‌آن بود که زیارت‌او کنم. در میان این‌غلبه شیخ **روزبهان** [را] ، قدس‌الله سره ، نظر بر من افتاد،به نور فراست بدانست ، بدست مبارك خود اشارت کرد که راه این طفل بازدهید که دلش مایل ماست . خلایق راه باز دادند ، من به‌خدمت شیخ رفتم ، وشرف دستبوس وی دریافتم ، **بسی** دولت وفتوح دنیوی و اخروی زان یافتم .

حکایت از خادم شیخ **روزبهان** قدس سره ، شیخ **علی کواری**[1] ، رحمة‌الله علیه ، که مریدی ازمریدان شیخ بود گفت : روزی شیخ براسب نشسته بود ، و جمعی‌انبوه درخدمتش‌بودند ، وشیخ کفشی سیاه درپای داشت . مریدی رادرخاطر آمد که ای‌کاج شیخ اسب بازداشتی تا من بوسه بر پشت پای شیخ دادمی ! این معنی درخاطرم بگذشت . شیخ به‌نورفراست و کرامت‌بدانست . اسب‌رابازداشت، آن درویش‌را گفت : بیا ، وآنچه درخاطر داری بجای‌آور .آن درویش بیامد ، ودرقدم شیخ‌افتاد ، وبوسه درقدم شیخ داد .

حکایت ازجملهٔ عزیزان و گوشه‌نشینان **شیراز** شخصی بود که اورا **حاجی محمد** گفتندی . درطریق‌الله قدمی‌راسخ‌داشت، وازجملهٔ مریدان شیخ **روزبهان** بود . ازو منقولست که گفت : روزی در خدمت شیخ بودم ، وشیخ نظرمبارك بمن

---

۱ ـ ص : کرادی ، ایوانف وخ : کواری

انـداخت ، گفت : **محمد** ! چگونه باشی‌تو ، چون ازین شهر بیرون روی به عزم حج وشیران بیشه ترا زیارت کنند ، وبعد از آن با **شیراز** آیی ؟! من‌چون[1] این سخن از شیخ **بشنیـدم** ، و[1] مرا خود داعیهٔ سفر بادیه بود ، وهمه روز مترصـد بودم تا کی‌وقت سفر آید ، وبه‌اجازت شیخ راه **کعبه** بر گیرم. شبی‌ازشبهادرویشی بیامد ، وازمن‌چیزی طلبید ، وآن‌درویش به‌غایت فقیر بود ومحتاج ، ومراقدری آرد درخانه بود ، وزن رها نمی کرد که پاره‌ای بوی دهم ، وزبان‌دراز می کرد . چون به‌خدمت شیخ‌آمدم ، شیخ فرمود **محمد** هنگام رفتن‌آمد . من بخانه رفتم، وقدری از آن‌آرد به‌درویش دادم ، وذوقی‌عظیم از آن اشارت که شیخ فرموده بود که : وقت رفتن‌است،درمن بیداشده‌بود ، که صبرم نمانده بود . از دروازه بیرون رفتـم ، نمی‌دانستم که : چگونه می‌روم . تاچند روز بدین طریق برفتم . شبی از خواب درآمدم‌خودرا درخانه‌ای یافتم عظیم با تجمل درصفه‌تختی‌زده، وزنی‌برسر آن تخت نشسته ، وخادمی به‌رسم خدمت دربرابراو ایستاده ، وشمعهاافروخته . مرا تعجبی‌عظیم از آن قضیه‌حاصل شد . گفتم : این‌چه جاییست[2] ، ومن‌آنجاچون افتادم ؟! خـادم گفت درشهـر **شوشتری** وخانه [و] خان[3] **ملك** است ، واین حرم اوست ، که برتخت نشسته‌است . گفتم : من‌اینجا چگونه‌افتادم ؟ جواب داد که : من به‌صید بودم،ترا دیدم درسجود ، وشیـران بیشه می‌آمدند ، وترا زیارت می‌کردند . ترا ذوقی پیـداشد ، وبیفتادی . من ترابر گرفتم ، وبدانجاآوردم . مرا سخن شیخ یادآمد ، وصحنی‌حلوا پیش من‌نهادند ، وچند روز بود تاهیچ نخورده بودم. اشتهای‌هرچه تمامترداشتم،دست‌فراز کردم، تا تناولی کنم، شیخ‌را دیدم که دربرابرمن‌آمد ، و گفت : ای درویش چیست که تومیکنی ؟آرزوی نفس خواهی

---

۱ - در ح «چون» و «و» نیست

۲- خ : حالیست .

۳- خ : خانه .

داد ، ولقمهٔ سیاه خواهی‌خوردن . چون شیخ این بفرمود ، انگشتان من حرکت نکرد که چیزی بردارم . برخاستم تابیرون روم ، ملك گریه بسیار کرد . خادم ملك را گفت : مرا حقوق بسیاردرخدمت توهست ، چه شود اگرمرا بدان شیخ بخشی ، تامن واوهردو به‌دعای‌تومشغول گردیم! ملك آن خادم را آزاد کرد ، و بمن داد . باهم عزم **کعبه** کردیم ووقفه دریافتیم ، وروی با **شیراز** نهادیم . چون به‌خدمت شیخ روزبهان آمدیم ، دستبوس‌شیخ دریافتیم . چون خادم دستبوس‌شیخ [یافت]،فرمود : مرحبا ای آزاد کردهٔ درویشان . این حکایت باین لفظ آشکار فرمود . این خادم ازخدمت شیخ خرقه درپوشید وخدمت شیخ میکرد .

حکایت عزیزی بود از جملهٔ حفاظ شهر **شیراز** که او را **کردان شاه** میگفتند ، وازجملهٔ دوستان ومریدان شیخ **روزبهان** بود ، قدس سره . او حکایت کرد که : شبی اطفال وعیال ازمن طعمه طلب کردند،ومرا هیچ نبود . ازخانه بیرون‌آمدم، تاطلب چیزی کنم ، ومراد ایشان حاصل کنم . چندانکه طلب کردم هیچ نیافتم ، باز گشتم ، وبر درخانه توقف کردم ، تا فرزندان در خواب رفتند . در اندرون خانه رفتم کهیعص و سورهٔ طه و یس برخواندم ، و در خواب رفتم . درخواب چنان دیدم که: مرا به‌آسمان می‌بردند ، تابه آسمان چهارم‌رسیدمی، نظر کردم طایفه‌ای را دیدم که ظن نظرمن درشأن ایشان آن بود که از اهل صلاح بودند ، به خلاف‌آن دیدم . وطایفهٔ دیگر که ظن من درشأن ایشان بد بود ، درمرتبت بلند دیدم . ازخواب درآمدم ، باخود گفتم که نماز به **رباط** شیخ **روزبهان**، قدس سره، برم ،وآن خواب در خدمت شیخ بگویم. برخاستم وبه **رباط** آمدم، ونمازازپی شیخ بگذاردم . بعدازآن چون نماز اشراق بگزارد ، [جمعی] در خدمتش بودند ، خواستم تاآن خواب بگویم ، شیخ بانگ برمن زد که خاموش باش! بعدازآن فرمود: من‌بالای سرتو بودم ، آنچه تودیدی‌من‌دیدم، سرخدای آشکارا مکن ! من ازآن حال متحیرشدم . شیخ در اندرون خانه رفت

وچیزی بیاورد، وبمن‌داد، فرمود: برو به‌خرج عیال کن، وآرزوی دوشینهٔ ایشان بدیشان ده.

حکایت شیخ **محمد بختیار شیرازی** گفت: درعهدشیخ **روزبهان**، قدس‌الله روحه، ذکر کرامات شیخ بسیارمی‌شنیدم. داعیهٔ آن درمن‌پیدا شد که خرقه از وی بستانم، ومرید او شوم. مدتی در این فکر بودم. یك‌روز درخدمتش رفتم، طایفه‌ای درخدمتش بودند که ایشان را نمی‌شناختم. سلام کردم و درخدمتش درنشستم. پیش‌ازآنکه من سخن گویم؛ فرمود تمنای خود را ازمن طلب، برتو باد که خرقه از **امیرشمس‌الدین حیدرهاشمی** بستانی، که ترا حوالت بدوست. من ازین‌سخن عظیم کوفته شدم، ازخدمتش بیرون‌آمدم. مدت‌یك‌سال به‌خدمت شیخ **روزبهان** نرسیدم. بعداز یك‌سال عزم خدمتش کردم. چنانکه چشم برمن افتاد، مرا سخن‌اول فرمود که: تمنای خود ازمن مطلب، برتوباد که خرقه از **امیرشمس‌الدین حیدرهاشمی** بستانی! واین نوبت‌چون باز گشتم، این‌حکایت با **امیر شمس‌الدین** بگفتم، خرقه درپوشانید. مدتی درخدمتش بودم، روزی مرا گفت: **محمد** مرا عزم‌حج استوزیارت‌حضرت **نبی**، علیه‌السلام. گفتم: حاکم تویی. چون ازخدمتش بیرون شدم، به‌خدمت شیخ **روزبهان** آمدم. چون شرف دستبوس‌شیخ دریافتم، شیخ فرمود: شیخت‌را بگوی که ترا اقامت **در شیراز** بهتر ازعزیمت حج. درین‌وقت چون‌آن بشنیدم، باز گشتم پیش‌شیخ خود رفتم [وحال باز گفتم] که: شیخ **روزبهان** چنین‌فرمود. جواب داد که: مرا این‌عزیمت مصمم است، ومیروم. وبعدازچند روزعزم طرف حجاز کرد. چون‌به **بغداد** رسید، یك دو روزی در **بغداد** توقف‌نمود. روزی‌برنشست، وبه‌طرف صحرا بیرون‌رفت، اسبش برمید، وازاسب درافتاد، وپای راستش شکسته شد، ومدتی درزحمت بود، وموسم حج فوت‌شد. بعدازآن نامه‌ای به‌خدمت شیخ **روزبهان** نوشت، که چه میفرمایی درین سفرباز گردم، یاتوقف کنم تاموسم حج درآید؟ چون آن نامه به شیخ

روزبهان آوردم ، شیخ نامه بخواند ، جواب نامه از خدمت شیخ طلبیدم . فرمود : نامهٔ شیخت جواب نمی‌دهم و نمی‌نویسم، تا از حضرت **رسول**، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، باز پرسم تا چه میفرماید . ازین قضیه سه روز بر آمد ، **ابوالخیر** خادم شیخ **روزبهان** بیامد و گفت: شیخ ترا می‌طلبد . گفتم: سمعا وطاعة . چون به خدمت شیخ رسیدم ، گفت ازحضرت رسالت شیخت را اجازت دادند ، و می‌باید رفت . درین معنی رقعه‌ای بر **امیرشمس‌الدین حیدر** نوشت ، ودر نامه کلماتی چند در اجازت از حضرت **رسول**، صلی‌الله علیه‌وسلم ، درج فرمود که : ترا عزیمت **کعبه** و زیارت **رسول**، صلی‌الله علیه وسلم ، می‌باید کرد . این نامه بمن داد . نامه‌را به **بغداد** فرستادم پیش شیخ خود . چون نامهٔ شیخ **روزبهان** بخواند؛ بی‌توقفی هرچه تمامتر عزیمت **کعبه** کرد، ودر موسم وقفه دریافت ، وزیارت حضرت **رسول**، صلی‌الله علیه وسلم، کرد ، و به مراد باز گشت .

حکایت نقلست ازشیخ **محمود شیرازی** ، رحمة‌الله علیه ، که : روزی از **اتابك سعید ابو بکر سعدبن زنگی** ، طیب‌الله ثراه ، سوال کرد که: ای پادشاه توبه خدمت شیخ **روزبهان** رسیده‌ای ، وروی مبارك اودیده‌ای ؟ گفت: بلی من کوچك بودم ، روزی درشهر برنشسته بودم ، وبجایی میرفتم ، ناگاه ازدور جمعی‌را دیدم محفه بر گرفته بودند ، وشخصی نورانی درمیان محفه بود ، وخلق انبوه به‌زیارت اومشغول . پرسیدم که : این پیر کیست ؟ گفتند: شیخ **روزبهان** است که درمحفه است ، ومردمان شهراند که او را زیارت می کنند . من فرودآمدم وبکنار محفهٔ شیخ رفتم تادستبوس خدمت شیخ کنم . چون دستبوس می کردم کلاه ازسرمن در دامن شیخ افتاد . شیخ بدست مبارك خود کلاه بر گرفت، وبرسرمن نهاد . **سی سال پادشاهی** ملك **فارس** از برکت دست شیخ یافتم .

حکایت نقلست ازشیخ **بهاءالدین یزدی**، رحمة‌الله علیه ، که گفت : چون خدمت شیخ دریافتم ، وازخلوت فارغ شدم ، قراضه‌ای جهت سفر بادیه نهاده بودم.

شیخ به‌نور فراست بدانست، فرمود: **بهاءالدین** زرچرا نگاه می‌داری؟ گفتم: محقر چیزیست، واز بهر زوادهٔ سفر **حجاز** نهاده‌ام. گفت: برو، بیاور! برفتم وآن زربه خدمت شیخ آوردم. گفت: به خادم ده تاسفرهٔ درویشان سازد، وتوبیا گرد من طواف کن. من به اشارت شیخ چنان کردم، وخاطرم آمد که: حال چونست. شبانه چون از اوراد فارغ شدم، درواقعه **مصطفی** را دیدم، علیه‌الصلوة والسلام، گفت: **بهاءالدین** حجت‌قبول کردند. **روزبهان** هرچه گوید، راست گوید. چون ازخواب بیدارشدم به‌خدمت شیخ آمدم. به‌نور ولایت‌دانسته بود که: من آن خواب دیدم.

حکایت چنین منقولست از **شیخ مبارك** که‌ازاقربای‌شیخ **ابوالحسن کردویه**[1] بود، رحمهما‌الله، که: وقتی نشسته‌بودم، شخصی بیامد، گفت: شیخ **روزبهان** به **مسجد سلیمان**، علیه‌السلام، رفته است. من برخاستم ازسراشتیاق عزیمت خدمتش کردم. چون به **مسجد سلیمان** رسیدم؛ گفتند: شیخ‌به **ماءالطیر** رفته است. از عقب‌شیخ برفتم. چون به خدمتش رسیدم، قریب هزارآدمی درخدمتش بودند، وآب چشمهٔ **ماءالطیر** اندك بود. شیخ‌به عزم وضوساختن برسرآن چشمه رفت. زمانی اندك نگذشت، شیخ‌بیرون آمد، چندان آب ظاهرشد که‌آن‌همه وضوساختند وآبدانها پر کردند، و باز گشتند. وآن‌نبود الا کرامات شیخ **روزبهان**، قدس سره. وبعدازآن درخدمت شیخ‌بودیم، وبه **مسجد سلیمان** آمدیم، وسه شبانروز درمسجد بودیم. درین سه روز که درمسجد اقامت فرموده بود، شیخ درمحراب نشسته بود، وتمامت اصحاب درخدمتش نشسته. روزی ناگاه درمحراب ازنظرما غایب‌شد، وندیدیم که ازمحراب بیرون‌آمد. وساعتی‌تمام غایب‌بود. بازشیخ را درمحراب‌دیدیم. غریو دراصحاب افتاد. وباخدمتش‌باز گفتیم ذکرغیبت وحضور. شیخ را ازدیدهٔ مبارك اشك ریزان گشت، گفت: برشما باد که باعجز وانکسار

۱ــ خ: کرد

باشید، وخلاف هوای نفس کنید، تاحق تعالی شمارا صحبت نیکان ارزانی دارد. از این‌سخن مارا معلوم بود که شیخ [به] صحبت خضر علیه‌السلام، مشغول بود. اصحاب ومریدان این سخن به مشورت بایکدیگر بگفتند. شیخ‌به نورفراست بدانست، گفت: فهم وظن‌شما صوابست، برشما باد مجاهده کشیدن، وازلقمهٔ حرام احتراز کردن، وازتوانگران دوری‌جستن، ودرصحبت‌فقرا مجالست کردن! باشد که به برکت صالحان شما را صحبت برگزیدگان حق روزی گردد. والله اعلم.

حکایت چنین منقولست که درعهد شیخ **روزبهان**،قدس‌الله سره،درولایت **شبانکاره** بزرگی بود که اورا **امام‌الدین به‌کردی**[1] گفتندی، وازجملهٔ علما و اکابرزمان بود، وارادتی عظیم باخدمت شیخ داشت، وپیوسته تردد به‌خدمت شیخ **روزبهان** کردی و او را رفیقی بودهم از اکابر، و **خواجه امام‌الدین** پیوسته‌آن رفیق‌را دعوت می کرد به خدمت شیخ **روزبهان**، واوقبول نمی کرد، وبه خدمت شیخ نمی‌آمد، وانکارمی‌ورزید. آن‌شخص‌پیش‌**خواجه امام‌الدین** آمد، و گفت: برخیزتابه خدمت شیخ **روزبهان** رویم! **خواجه امام‌الدین** او را گفت: حالتی پیدا شده است. گفت: بگوی! ابا می کرد، ونمی گفت. بعداز مبالغت بسیار گفت: دوش‌چنان دیدم که شیری قصدمن می کرد، ومن‌پریشان بودم. مرا گفت: انکارشیخ **روزبهان** میکنی! ازخواب درآمدم ترسان و لرزان، وآن انکار به‌کلی ازدل بدر کردم، وآمدم تابایکدیگر به خدمت‌شیخ **روزبهان** رویم. چون به‌خدمت شیخ آمدیم؛ شیخ‌آن عزیزرا دربر گرفت، ودر گوش او گفت: تاشیر نیاید توپیش مانیایی؟ آن‌بزرگ‌را فریاد درنهاد افتاد، ودرقدم شیخ افتاد، ومرید خدمت‌شیخ گشت، وبعدازآن پیوسته به خدمت شیخ آمدی.

حکایت چنین نقل می کند **فقیه شمس‌الدین محمد غسال**،رحمة‌الله علیه،

۱ـ خ و ایوانف: مه‌کردی

گفت : شبی ازشبها درخواب بودم ، کسی درخانه بکوفت . من برخاستم ودر[بر] او بگشادم شخصی دیدم ایستاده بود که او را نمی‌شناختم . گفت : شیخ **روزبهان** ترا میخواند . گفتم : سمعاً وطاعةً . بااو روانه شدم . چون به **رباط** رسیدم ، شیخ را دیدم ایستاده ، وسرمبارك درپیش. سلام کردم . جواب فرمود، مرا گفت: امشب ترا باما می‌باید بود . گفتم : حاکم شیخ است . درخدمتش بودم، از دروازه بیرون رفت، ومن [با] آنکس که به طلب من آمد، ازپی شیخ میرفتم، تابه **مصلی** رسیدیم بدین **حظیره‌ای**[1] که قبر **امام فخرالدین [ابن] مریـم** است. شیخ دراندرون **حظیـره**[1] رفت ، پنج تن دیدم نشسته ، مرا گفتند : تو بیرون باش ، وسورهٔ انعـام می‌خواندند، وختم کردند . وچندانکه سورة البقرة برخوانند؛ همه خاموش شدند؛ و ازخاموشی ایشان گریهٔ عظیم برمن افتاد . گفتم : این چه قوم‌اند که از قرائت ایشان اثری چنین در دلـم می کند . ناگاه شیخ بیرون آمد ، مرا فرمود : و در اندرون‌رو! ومن در **حظیـره**[1] رفتم شخصی را دیدم خفته وروح تسلیم کرده. شیخ فرمود که : برتو باد که اورا غسلی نیکو کنی ! مرا ترسی عظیم پیدا شده بود . شیخ مرا بنواخت ، گفت : مترس که من بردر ایستاده‌ام . ومن او را غسل کردم . چون از غسل فارغ شدم، اورا بنهادم . شیخ درپیش رفت، وبروی نماز کرد. اورا بر گرفتند وبه پایین کوه بردند ، واو را دفن کردند . مرا گفت : هم آنجا باش ، تامن باز گردم . من اینجا اقامت کردم ، تاوقت صبح . ناگاه شیخ را دیدم پیشم ایستاده ، وازخدمش سؤال کردم که : این میت که بود ، واین طایفه چـه قوم بودند ؟ شیخ فرمود : ایشان **هفت‌تنان** اند[2] که مدار وقرارجهان به‌وجود ایشانست ، و متوفی شده یکی از ایشان . گفتم : تااین زمان برسرتربت او بودی؟ گفت : نی باایشان رفتم، تا **تل بیضاء** ، وزیارت کردیم . ایشان **به شام** رفتند . بعدازآن شیخ فرمود:

۱ــ ص : حضیره

۲ــ ص و خ : هفت تنانند .

زینهار تامن درقیدحیات باشم این حکایت با کس نگویی .

حکایت از **فقیه محمدبن احمد** که ازعزیزان[1] شهر **شیراز** بود، گفت: وقتی درخانه خفته بودم ، ناگاه چوبی ازسقف خانه شکسته شد ودرافتاد ، ومن عظیم کوفته شدم که به‌غایت فقیربودم، وبه خرج عیال واطفال بازمانده . شب‌همه شب درفکربودم که بامداد چارهٔ آن چگونه سازم ، یاباکه گویم، یا کدام صاحب کرامت مرا دریابد . روز دیگرچون نماز صبح بگذاردم ، کسی درمیکوفت . چون دربگشودم ؛ شخصی‌را دیدم چوبی بردوش‌نهاده ، وکاغذی چند که زری‌چند در آن بودهردو بمن‌داد، گفت: شیخ **روزبهان** تراسلام میرساند، که‌باربرخاطرمنه، واین‌چوب را عوض چوب شکسته ساز ، واین زر رابه خرج کن ! من از کرامات شیخ واشراف اوبراحوال خلق‌متعجب بماندم . روزدیگر روی‌به خانقاه مبارکش نهادم ، ومرید خدمتش گشتم ، وبسی سعادت ودولت از آن یافتم .

حکایت ازشیخ **علی‌حافظ** که‌ازجملهٔ مریدان شیخ **روزبهان**،قدس‌سره، بود، گفت : مرا همسایه‌ای بود **ابوسعد**[2] نام، وچندانکه‌من اورا دعوت می‌نمودم به‌خدمت شیخ روزبهان ، ابا می کرد . وهروقت که ذکرشیخ رفتی ، انکار کردی . واین **ابوسعد** را داعیهٔ سفر**حجاز** بود که ثروتی‌ونعمتی‌داشت. اتفاق روزی‌عزیمت خدمت شیخ **روزبهان**داشتم، درمیانهٔ راه با **ابوسعد**[3] رسیدم ، مرا گفت : کجا میروی؟ گفتم : به‌خدمت شیخ **روزبهان** خواهم رفت، اگرموافقت میکنی . هیچ اباننمود ، گفت: بیا تابه‌خدمت شیخ رویم ! موافقت نمود[م]. چون‌به‌صحبت شیخ رسیدیم ، شیخ اورا فرمود : **ابوسعد** ترا داعیهٔ حج است ، ومدتهای مدید گذشت تامیخواهی کـه بدان طرف روی ، ونمی‌توانی . هیچ میدانی که مانع تو چیست ؟

۱ــ خ . شریران .

۲ــ خ درهمه‌جا : ابوسعید ٠

۳ــ ص : ابوسعید .

گفت : شیخ بفرماید ! گفت : انکارماست که ترا ازچنان دولتی بازمی‌دارد . این انکار ازخاطر بیرون کن‌تاترا این‌سعادت مهیاشود . **ابوسعد** چون‌آن سخن‌ازشیخ بشنید ؛ نعره بزد ، ودرقدم شیخ افتاد . گفت: ای شیخ توبت کردم ، وآن انکار از خاطر بیرون کردم . شیخ فرمود که : اکنون برتوباد که هرروز هزارنوبت حق تعالی را باین‌نامهـا برخوانی ، تاترا این دولت بزودی روزی گردد . وآن اسماء اینست : «یاقریب، یامجیب، یاسامع الدعاء ، یالطیف لمایشاء، تبت‌عما کنت‌علیه، فارزقنی زیارة بیتك‌الحرام وزیارة قبرنبیك ، علیه‌الصلوة والسلام» ابوسعد وصیت شیخ بجا آورد، هم درآن‌سال توفیق‌وقفهٔ عرفات وزیارت‌روضهٔ **رسول‌الله** ،صلی‌الله علیه‌وسلم ، دریافت به‌برکت تربیت شیخ روزبهان .

حکایت شیخ احمد شهره [1] ، رحمة‌الله علیه، ازجملهٔ‌عرفای‌زمان بود، واز جملهٔ مریدان شیخ **روزبهان** بود.چنین گفت: ماچهل تن ازمریدان ملازم‌خدمت شیخ بودیم بردوام، چنانکه شب در**رباط** می‌بودیم، و کمرخدمت شیخ بسته‌بودیم تاشیخ چه فرماید . اتفاق شیخ را عـارضهٔ مبارك پیدا شد . چند روزی بگذشت . چون رنج روی درانحطاط نهاد ، طبیبان مزوره می‌فرمودند . آن چهل تن که در **رباط** ساکن بودیم بایکدیگر گفتیم : ازخدمت شیخ اجازت طلبیم ، و هریکی ازما مزوره‌ای ازبرای شیخ ترتیب کنیم. به نوبت این سخن درحضرت شیخ عرض داشتیم. شیخ اجازت فرمود. یگان یگان مزوره می‌پختند، و به‌خدمت شیخ می‌-آوردند. چون نوبت بمن‌رسید؛ مرا ثروتی ونعمتی بود، بفرستادم، وازهرنوعی که ازان مزوره‌می‌ساختندازانار دانه‌وسماق وتمرهندی و زرشك وامثال آن ازهریك چند من بستدم، تمام فراخورآن. ومرغی چند بخریدم ، و آنچه بکار من بایست جمله ترتیب کردم، وبرپشت حمالان نهادم، وآهنگ خدمت شیخ کردم. چون به خدمت شیخ‌رسیدم، گفتم: ندانستم که طبع مبارکت بکدام مزوره میل فرماید، تا

[1] ـ خ : سهره

اینها به مطبخ برند وترتیب کنند. شیخ خادمان را اشارت فرمود ، وآنها را به مطبخ بردند وترتیب کردند. چون‌شیخ [1] ازخانه بیرون‌آمد؛خادمان سفره‌بیاوردند، و اصحاب حاضرشدند. شیخ ازان تناول فرمود، اصحاب موافقت کردند. چون از آن فارغ شدند ، شکرانه بدستبوس شیخ رفتند . شیخ **روزبهان** دست مبارك خود بسینهٔ من فروماليد، گفت: احمد مزورهٔ تو برهمه بیفزود . چون دست شیخ‌بسینهٔ من رسید؛ نور حضور برد لم فرود آمد، وآنچه مطلوب من بود، ودرخلوات می‌طبلیدم آن زمان بیافتم [به] برکت دست مبارك شیخ.

حکایت آورده‌اند که عصاری در همسایهٔ شیخ **روزبهان** قدس سره بود . شیخ خادم را بفرستاد، وطلب پاره‌ای روغن کرد . عصار گفت: روغن ندارم . خادم بازشیخ آمد، و گفت: عصار میگوید : روغن ندارم. شیخ فرمود ندارد. بعد از آن عصار دراندرون دکان رفت تاقدری روغن بیرون آورد، وبفروشد. چند خم که از روغن ملان بود تهی یافت. عصار متفکرشد و اندیشه کرد که چه حالست، وازچه افتاد؟! بازیافت که ازان دروغ بود که باخادم‌شیخ گفته بود. برخاست و به‌خدمت شیخ آمد، ودرقدم شیخ افتاد، گفت توبت کردم که بعد ازآن دروغ نگویم. شیخ فرمود : چه حالتست ؟ گفت: چون خادم شیخ آمد، وطلب روغن کرد: مرا کاهلی آمد که در اندرون خانه روم، گفتم: روغن نیست . بعد ازآن چون باز سر روغن رفتم، چند ظرف که ازروغن ملان بود تهی‌یافتم. شیخ فرمود چون گفتی: نیست، نبود. چون میگویی : هست، برو که هست. [گفت] چون باز سرظرفها رفتم، به حال خود دیدم به برکت لفظ مبارك شیخ.والله اعلم.

حکایت [2] آورده‌اند که:شیخ **روزبهان** [را] ، قدس سره ، درآخر عمر زحمتی روی نمود ازمفاصل، وطبیبان تجربهٔ آن روغن بلسان می کردند. ودرآن

۱ــ ص : از شیخ

۲ــ نفحات ۲۴۱، ایوانف ، خ

شهر یافت نمی‌شد. مریدی ازجملهٔ مریدان به ارادتی‌هرچه تمام‌تر برخاست، و قصد **مصر** کرد، وقدری روغن بلسان طلب کرد، وبزودی مراجعت کرد. چون به خدمت شیخ آمد، وبنهاد؛ شیخ فرمود: این چیست؟ گفت: روغن بلسان جهت‌پای مبارك شیخ آورده‌ام. شیخ فرمود: بیرون خانقاه رو که سگی گرگین خفته‌است، و دروی بمال، که [این] بند قدرت است که برپای **روزبهان** نهاده‌اند.

حکایت چنین منقولست که **حامد بن ابی طالب جندرانی**[1] که همسایهٔ شیخ **روزبهان** بود، وازجملهٔ مریدان اوبود؛ شیخ با اوروزی سخنی‌چند ازاسرار حق بگفت، وفرمود: این سخن باهر کس مگوی. **حامد** ازنگاه داشتن‌آن سخن عظیم فرومانده گشت، وطاقت آن نداشت که باخود دارد. چیزی بدو پیدا گشت که اعضای او سوراخ گشت. این حکایت جمع فرزندان او بـه سمع مبارك شیخ رسانیدند. شیخ به رسم عیادت بربالین اورفت. **حامد** را بدان حالت دید، فرمود که: سر مارا فاش بکردی، آثارآن دراعضاء و جوارح تو پیدا گشت. بعد ازآن شیخ، فرمود که: جامه ازاو بر کشید! جامه ازاو بر کشیدند. شیخ انگشت مبارك دردهان می‌نهاد، ودرآن ثقبها می‌مالید. وآن مندمل می‌شد، ورنج زایل‌میگشت. به برکت انگشتان مبارك شیخ، جملهٔ اعضای وی باز حال خود رفت. وبه گرماوه رفت، وباقی عمرملازم خدمت‌شیخ گشت.

حکایت چنین منقولست ازخدمت شیخ **فخرالدین احمد** که جد **مولف** این کتاب است که گفت:به‌اجازت پدربزرگوارم شیخ **روزبهان**،قدس‌سره به‌طرف **کیش** رفته بودم. مرا عارضه‌ای‌روی‌نمود. آرزوی‌شربتی آب‌شیرین‌داشتم .ویافت نمی‌شد، یك دو روزی بدین طریق بگذشت. روزی درخاطرم آمد که از خدمت شیخ پدرخود استدعا کنم. روزی روی به طرف **شیراز** کردم، گفتم: ای شیخ مـرا دریاب که‌عظیم درآرزوی شربتی آب شیرینم. چون آن بگفتم؛ بعد از لحظه‌ای

۱ــ خ : چند زمائی

شخصی را دیدم که ازروی هوا درآمد، و کوزهٔ آب دردست داشت، گفت: بستان! بستدم وباز خوردم، هرگز به لطافت وشرینی آن آب نخورده بودم. صحت کلی مرا حاصل شد. چون به طرف **شیراز** رسیدم؛ به خدمت شیخ رسیدم ، درحال مرا فرمود: آن بزرگ آب بیاورد؟ گفتم: بیاورد، و ازآن بسی روح وراحت یافتم.از خدمتش سؤال کردم که: آن بزرگ که بود؟ شیخ فرمود: آن ساعت که آب طلب کردی، من استدعا ازخدمت **خضر** ،علیه السلام، کردم که : **احمد** مرا آبی ده . او بود که ترا آب داده. والله اعلم.

حکایت چنین آورده‌اند که روزی شیخ **روزبهان** قدس سره برمنبر بود، و به تذکیر مشغول بود. یکی از اولیاء حاضربود. از او منقولست که شیخ آن‌روز قضیت **خضر و موسی** می‌فرمود،علیهما السلام؛ وخضرحاضربود. چون قصه‌به‌آخر رسید، خضر بامن گفت : گوییا **روزبهان** بامن وموسی بوده است که چنانچه‌بوده است تقریر کرد. ما درسخن بودیم کـه شیخ را نظر برخضر، علیه‌السلام ، افتاد ، چرخ زنان ازمنبر فرودآمد، آمد، وآهنگ حضرت او کرد. والسلام.

حکایت چنین منقـولست از **امام معین‌الدین کرجی** کـه متولی **رباط سال‌به** بود که:درویشی در **رباط سال‌به** بود که او را **احمـد موصلی** می گفتند، رحمة‌الله علیه، حافظ کلام‌الله بود، وهرروز ختمه کردی ، وپیوسته به خدمت شیخ **روزبهان** تردد میکرد. روزی شیخ **روزبهان** اورا گفت: احمد نمازجنازه کی‌بر تو کنم ؟ گفت: آنگاه که شیخ‌فرماید. شیخ فرمود بعد ازهفتهٔ‌دیگر. **احمد موصلی** بازگشت، وباموضع خود رفت، وبه‌عبادت مشغول شد، وختمهای قرآن کرد.چون یك هفته بگذشت ازآن زمان که شیخ فرموده بود؛ درآن جایگاه که نشسته‌بود سربزانو نهاده بود، واز دارفنا به داربقا[1] رحلت کرده بود. درزمان شیخ **روزبهان** خود وجمع مـریدان از در **رباط سال‌به** درآمدند . جمـاعتی به کفن وی رغبت

۱ـ ص : بقا به دارفنا

کردند. شیخ **روزبهان** ایشان‌را منع کرد . عمامهٔ سفیدی برسرداشت، از سرمبارك فرو گرفت، و کفن وی کرد، وبر وی نماز کرد، وبسیار بگریست، ودر زیرمنظر که درآن رباط است دفن کرد. وشیخ فرمود: تاقبروی ظاهر نگردانند، وهمچنان بازمین راست کردند .

حکایت ازمعتبران منقولست که وقتی شیخ کبیر **روزبهان** قدس سره‌دربام **رباط** بود، ودرحالی‌وذوقی‌بود، شیخ **فخرالدین احمد** که فرزند صلبی او بود به خدمتش آمد، وچنانچه عـادت طفلان بود، مزاحم عشرت میگشت ، وبا اوسخن میگفت شیخ اورا بر گرفت، وازبام رباط درصحن انداخت. زمانی بگذشت، وشیخ از آن باز آمد که : **احمد**! شیخ **فخرالدین احمد** گفت‌لبیك! شیخ[گفت:] المی بتو نرسید؟ گفت: نرسید. شیخ از گوشهٔ بام دست فراز کرد، و اورا برخود برد.

حکایت چنین‌منقولست از ابوشکر [۱] که خادم شیخ **روزبهان** بود که:شبی شیخ گفت ابو شکر برخیز و بربام رو، وبرف قدری بیار. و[گفت :] بربام رفتم، وهوا صافی‌بود، وهیچ برف نبود. باز به‌خدمت شیخ آمدم، گفتم:شیخ ابری‌نیست. لحظه‌ای بگذشت، دیگرباره فرمود : برخیز وبربام رو، وبرف بیاور که همهٔشهر ازبرای ما پربرف کردند. برخاستم، وبربام رفتم . بام را پربرف دیدم. پاره‌ای بر گرفتم ، وبه خدمت شیخ آوردم.

حکایت از معتبران استماع افتاد که **زاهد ابوالقاسم جاوی** [۲]، رحمةالله علیه، که ازجملهٔ اکابر زمان بود، ومعاصر شیخ **روزبهان** ، قدس سره، بود ، اورا برادری بود، وبه سفر حجاز رفته بود. ازاو منقولست که گفت : درمیان بـادیــه تشنگی برمن غلبه کرد، چندانکه‌آب را طلبیدم یافت نشد. روی بازطرف **فارس** کردم ، گفتم: **زاهد** سخت تشنه‌ام ، مرا شربتی‌آب دریـاب . بعـد ازساعتی شیخ

۱ـ خ : ابوالشکر
۲ ـ ص : حاری

روزبهان را دیدم که آبی بمن داد، وچنان [که] آب را بیاشامیدم، شیخ را باز ندیدم. چون مراجعت کردم، باخدمت **زاهد** رفتم. مرا گفتند: ای برادر شیخ **روزبهان** ترا آب آورد؟ گفتم: بلی آب آورد، وبه وقت آورد. زاهد گفت: ازان زمان که تو آب از من طلب کردی؛ من روی باز خدمت شیخ روزبهان کردم، گفتم: برادرم دریاب که در راه بادیه به غایت تشنه است، و کار ازتو میرود.

حکایت آورده‌اند که‌درزمان‌شیخ**روزبهان**،قدس‌سره،ازطایفه‌ای که ملازم خدمت‌شیخ بودند در **رباط**، یکی **ظهیرالدین کرمانی** بود، رحمةالله‌علیه، وبیشتر اوقات درمنظر رباط به‌عبادت مشغول بودی. ودرآن فترت که درشهر **شیراز** افتاده بود به واسطهٔ آمدن لشکری، وخروج بعضی از آل **سلغر** بر **اتابك سعید تکلی زنگی** [1]، انارالله برهانه، طایفه‌ای از این قوم که مخالفان **اتابك** بودند در **رباط** شیخ **روزبهان** میرفتند، ومیدانستند که اتابك مرید ومعتقد شیخ است. یکی از راه انکار گفت: ازاین‌کارزار باز گردیم، واین **رباط** را خراب کنیم. **ظهیرالدین** سر از دریچهٔ منظرهٔ **رباط** بیرون برد، و گفت: تو باز پس نیایی، اما سرت را به آستانهٔ **رباط** آورند. ایشان بگذشتند. ودران کارزار آن روز نصرت را **اتابك تکله** بود، مخالفان را شکسته، وبعضی را بکشته، وبعضی به هزیمت برفتند. از آنها که کشته شدند یکی آنکس بود که این سخن گفته بود که بازآیم، و این **رباط** را بکنم، سر او به‌آستانهٔ **رباط** شیخ آورند. فرمود تاآن سربرداشتند، و اصحاب را نصیحت‌فرمود که: اعتماد کلی برحضرت حق تعالی می‌باید کرد.

حکایت چنین منقولست که روزی شیخ، قدس‌سره، مریدان را گفت که: از ولایت **فیروزآباد** عبد **العزیز** نامی درفلان شب خوابی‌دیده است، تعلق به ما دارد. نامه بنویسید تا بیاید، وآن خواب بگزارد. درویشان به اشارت شیخ‌نامه نوشتند، این معنی درآن درج کردند، و نامه بدان موضع فرستادند که فرموده

۱ـ خ: اتابك سعید تکلهٔ سعدی

بود . چون آن نامه بآن شخص بردند؛ آن شخص تعجبی عظیم نمود، و گفت: من این خواب دیده‌ام ، اما هنوز با کس نگفته‌ام، شیخ **روزبهان** به نور ولایت دانسته است . آهنگ خدمت شیخ کرد ، وشرف دستبوس برشیخ دریافت ، وآن خواب بگزارد. جمع مریدان را عظیم ذوقی پیداشد ، و او مرید شیخ گشت.والسلام .

حکایت از معتبران چنین استماع افتاد کـه **اتابك سعید سعد بن زنگی** چون ازسفر عراق بازآمد ؛اهل شیراز ازاکابر وعلما به‌خدمتش رفتند، وشکرانهٔ قدوم گزاردند ، شیخ **روزبهان** [با] رغبتی پرسش نفرمود . **اتابك** فرزند خود را **ابوبـکر بن سعد** باطایفه‌ای ازاعیان دولت به خدمت شیخ فرستاد، و گفت: سلام ما به خدمت شیخ **روزبهان** برسانید، و بگویید که : علما ومشایخ **شیراز** مـا را پرسیدند، شیخ تشریف حضور ارزانی نفرمود، مبادا برخاطر مبارکش ازماغباری هست. ایشان به **رباط** شیخ آمدند. شیخ درخلوت بود. فرزندش شیخ **فخرالدین احمد** به خدمت شیخ رفت ، وآن پیغام به سمع مبارکش رسانید. شیخ درجواب فرمود: سعد را بگویید که: حق تعالی مرا چنین‌فرمود که: **روزبهان** اگرطالب حضرت مایی، نزدیك پادشاهان صورت مرو. باز گشتند و به خدمت **اتابك سعد** رفتند. **اتابك** فرمود که : شیخ **روزبهان** درجواب پیغام مـا چه گفت ؟ ایشان از طریق مصلحت وعزت پادشاهی او گفتند: شیخ روزبهان‌سلام میرساند، ومی گوید: به دعای دولت مشغولم، وخواهان حضور توام. **اتابك سعد** چون این سخن‌بشنید؛ فرمود:این نه سخن شیخ روزبهان است، بامن راست بگویید : تاشیخ پیغام ماچه جواب فرموده است . ایشان همه دریکدیگر نظر کردند ، یکی گفت : ای‌پادشاه اگر راست‌می‌پرسی؛ شیخ **روزبهان** ما را به خلوتخانه ومعبد خود راه نداد، وما شیخ ندیدیم. بلی شیخ **فخرالـدین** که فرزند شیخ است پیغام تو ازمـا شنید ، و جواب ازخدمت‌شیخ بازآورد که: سعدرا بگویید که: حق تعالی بامن چنین‌خطاب فرموده است: **روزبهان** اگرمارا میخواهی،برپادشاهان صورت مرو! **اتابك سعد**

چون این سخن بشنید ؛ بگریست، گفت: این‌سخن شیخ **روزبهان** است. بعدازان به خدمت شیخ آمد، وزیارت شیخ دریافت.

حکایت [1] آورده‌اند که‌درعهداتابك‌سعید**تکله بن زنگی**لشکری‌انبوه‌باعدت وآلت به طرف **شیراز** آمد. **اتابك تکله** را این قضیه معلوم شد. شبانه برخاست وبه خدمت شیخ **روزبهان** آمد، گفت: حال‌آنست که لشکری انبوه آمده‌است، و مرا لشکری وسازی نیست که با ایشان مقـاومت کنم، وسرآن دارم که خـود و خـاصگیان از طرفی بیرون روم. شیخ فرمـود: برو **تکله** ، ودل خـوش دار، که خداوند تعالی این ملك بمن حـوالت فرموده است، و ایشان را بدین شهر دستی نباشد. **اتابك تکله** از خـدمت شیخ **روزبهان** به استظهاری تمام بیرون آمد ، و اندك لشکری که داشت به قدرآن ساخت وآلت حرب بساخت. روزدیگرحوالی شهر درموضعی که به صحرای **مسجد بردی** معروفست حرب گاه آنجا بود . اتفاق زمین را خیش کرده بودند، وآب داشته،لشکر ایشان ازان بی‌خبر، ودرزمین‌آب داشته فتادند، اسبانرا پایها برزمین فرورفت. لشکر **شیراز** درآمدند ، و ایشان را دستگیر کردند، وفتح ونصرت **اتابك**را[2] بود. بعد ازآن به خدمت‌آمدو گفت: شیخ این فتح نبود الا به‌همت مبارك تو.

اگرچه از کرامات شیخ روزبهان ازصد یکی‌وازبسیار اندکی رقم‌تحریر یافت . اگرآنچه منقولست‌مشروح گـردد، به‌حد تطویل‌انجـامد . جرعه‌ای[3] از دریایی نموده گشت. والله‌اعلم.

۱ــ خ و نسخهٔ ایوانف تا این حکایت این باب را دارد

۲ــ ص: را اتابك

۳ــ ص : عرقه، خ : جرعه

باب چهارم

در فوایدشیخ از تفسیر وحدیث به لسان اهل حقایق وشرح ده کلمه از مشایخ.

واین باب مشتملست برسه [فصل].

فصل اول درذکر آیـات از آیات ربانی کـه شیخ قدس سره، شرح آن فرموده.

فصل دوم درذکر ده حدیث از احادیث نبوی که شیخ [شرح آن] فرموده، قدس الله روحه.

فصل سوم درشرح ده کلمهٔ شطح از شطحیات مشایخ، قدس ارواحهم.

الفصل الاول فی التفسیر.

قال الشیخ، قدس الله سره: سمیت الفاتحة فـاتحة لانفتاح ابواب خزاین اسرار الکتاب بها، [و] لانها مفتاح کنوز لطـایف الخطـاب، لانجلائهـا ینکشف جمیع القران لاهل البیان. لان من عرف معانیها؛ یفتح بها اقفال المتشابهـات، و تقتبس بسنائها انوار الایات.

بسم الله: الباء بره للعموم، والسین سره للخصوص، والمیم محبته لخصوص الخصوص.

وقال: ایضا: الباء ای ببهائی بقاء ارواح العارفین فی بحار العظمة. والسین ای بسنائی سمت اسرار السابقین فی هواء الهویة. والمیم ای بمجدی وردت المواجید الی قلوب الواجدین من انوار المشاهدات.

روی عن النبی، صلی الله علیه وسلم: ان الباء بهـائه، و السین سناؤه، والمیم مجده[1]

۱ـ عرائس البیان فی حقائق القران چاپ ۱۳۰۱ هند ص ۴ و ۵ ج ۱

فایدة اخری. قوله تعالی : «فاذ کرونی اذ کر کم» الایة،قال الشیخ، رحمةالله علیه : فاذ کرونی بلسان الاسرار، اذ کر کم بکشف الانوار . واشکروا لـی بخالص العبودیة ، ولاتکفرونی بعد ادراك المعرفة.

وایضاً: فاذ کرونی بالاعراض عن الکون،اذ کر کم بارتفاع البون. واشکرـ ونی ببذل الاشباح، ولاتکفرونی بتعذیب الارواح.

وایضاً : فاذ کرونی فی زمان الغفلة، اذ کر کم بانزال الرحمة،واشکروالی بقصد القربة، ولاتکفرونی بمساوی البشریة.

قال **الواسطی** رحمه‌الله : حقیقةالذ کرالاعراض عن الذ کرونسیانه ، والقیام بالمذ کور.

وقال: بعض **العراقین** فی قوله: فاذ کرونی اذ کر کم، قال : سریع الحق یحتمل [به] الموارد، وهون کره ایاك . ولو لاذ کره ما ذ کرته .

وقیل:اذ کرونی بجهد کم و طاقتکم لاقرن ذ کر کم بذ کری، فیتحقق لکم الذ کر. وحقیقة الذ کران ینسی کل شیء سوی مذ کوره، لاستغراقه فیه ، فیکون اوقاته [کلها ذ کرا]. وانشد:

لا لانی انساك اکثر ذ کراك و لکن بذاك یجری لسانی

وقال: بعض **المتاخرین** من اهل **خراسان** : کیف یذ کرالحق بعقول مصنوعة واوهام مطبوعة . فکیف تذ کر بالزمان من کان قبل الزمان علی ماهو به.اذالحق سبق کل مذ کور.

وقیل : اذ کرونی علی الدوام لتطمئن قلوبکم بی ، لانـه یقول : الابذ کرالله تطمئن القلوب .

وقال بعضهم اثم الذ کران تشهد ذ کرالمذ کور لك بدوام ذ کرك له.

وقیل: اذ کرونی بالتوبة ، اذ کر کم بالمحبة .

وقیل: اذ کرونی فی افراحکم ، اذ کر کم فی همومکم.

وقيل: اذكرونى بالنعمة، اذكركم بالمزيد[1].

فائدة اخرى. قوله تعالى: شهدالله انه لااله الا هو و الملائكة و اولوالعلم قائماً بالقسط، لااله الا هوالعزيزالحكيم» ان الله، تبارك وتقدس، كان بذاته وصفاته عالما وعارفا كما ينبغى منه لنفسه. فشهد لنفسه بنفسه. اذ ليس قبل القبل و كون البعدو كون الكون. فليس مقابل علمه بنفسه جهل، وليس مقابل معرفته بنفسه نكرة، وليس مقابل شهادته بنفسه عجزو وحشة. بل وصف نفسه بنفسه، وشكر نفسه بنفسه. اذليس للخلق الى معرفته والعلم بنفسه سبيل. فاثنى بنفسه على نفسه لعلمه بعجز خلقه عن معرفة وجوده. فمراده من شهادته بنفسه قبل وجود العالم تعليما لعباده وتلطفامنه عليهم. والاهومنزه عن وجودالخلق، وان الله لغنى عن العالمين. فشهادته لنفسه حقيقة، و شهادة الخلق له رسم. فالحقيقة بدت من الحقيقة، ويعود الى الحقيقة. والرسم بدا الى الرسم، ويعود الى الرسم. لان القدم مفرد عن الحدث من جميع الوجوه علما ورسما وحقيقة. ثم خلق الملائكة، و كشف لهم ذرة من نور قدرته،فاقتبسوا من نوره نوراً، فابصروابه آثار افعاله القديمة، فشهدوابه و بوحدانيته و ازليته وسرمديته رسماً منهم[2] فى العبودية لاحقيقة [منهم فى الربوبية. فرضى الله تعالى به امرا ورسما، لاحقيقة] و وصفا. ثم خلق الانبياء والاولياء، وابرز لهم انوار جمال ذاته فى مصابيح ارواحهم قبل الاجساد بالفى الف عام. فنظروا بنوره الى جماله و جلاله، وتحيروا فى كنه عظمته و كبرياء جبروته، وعجزوا عن ثنائه و وصفه و شكره لنفسه. فخاطبه الحق جل سلطانه بنعت تعريف نفسه لهم. قال: الست بربكم؟ قالوا بلى، شهدنا. فشهدوا بعد اقرارهم فى محل الخطاب. فشهادتهم رسم التعليم، لا من حقيقة توسم القديم. والفرق بين شهادة الملائكة و بنى آدم من اهل العلم، ان الملائكة شهدوا من حيث [اليقين، و اولوالعلم من حيث] المشاهدة. وايضاً [شهادة

۱ـ عرائس ۱:۳۲

۲ـ عرائس ۱ : ۷۲ : دا منهم

الملائكة من رؤية الافعال، و] شهادة العلماء فى روية الصفات. وايضاً شهادة الملائكة من رؤية العظمة، وشهادة العلماء من رؤية الجمال . و لاجل ذلك يتولد من رؤيتهم الخوف، ومن رؤية العلماء الرجاء . و شهادة العلماء بالتفاوت : فشهادة بعضهم من المكاشفات، وشهادة بعضهم من المشاهدات. وخواص اهل العلم يشهدون به له بنعت ادراك القدم، وبروز نور التوحيد من جمال الوحدانية. فشهادتهم مستغرقة فى شهادة الحق ، فى محل المحو[1] من رؤية القديم.

و قال **ابن عطاء** ، رحمة الله عليه : ان الله شهد لنفسه بالفردانية و الصمدية و الاحدية والابدية ، ثم خلق الخلق فشغلهم بعبادة هذه الكلمة ، فلا يطيقون حقيقة عبادتها. لان شهادته لنفسه حق ، و شهادتهم بذلك الرسم. و انى **يستوى** الحق مع الرسم !

وقال **ابو زيد** ، رحمة الله عليه، يوماً لاصحابه : بقيت البارحة [الى] الصباح اجهدان اقول : لا اله الا الله ، فما قدرت عليه . قيل : ولم؟ قال: ذكرت كلمة قلتها فى صباى، جائتنى وحشة تلك الكلمة ، فمنعتنى عن ذلك . فاعجب ممن يذكر الله وهو متصف بشئى من صفاته .

وقال **المزنى** رحمة الله عليه: دخل ابن المنصور رحمة الله عليه، **مكة** ، فسئل عن شهادة الذر للحق بالوحدانية ، وعن التوحيد . فتكلم فيه حتى نسينا التوحيد. فقلنا: هذا يليق بالحق . فقال : هذا يليق به من حيث رضى به نعتا وامراً، ولا يليق به وصفاً ولاحقيقة، كما رضى لشكرنا لنعمه. وانى يليق شكرنا بنعمه!

قيل فى قوله :واولوا العلم: لان العلماء ثلثة : عالم بامر الله واحكامه، فهم علماء الشريعة . وعالم بصفاته ونعوته، فهم علماء السنة . و عالم به و باسمائه، فهم العلماء الربانيون .

قوله: وهو العزيز الحكيم العزيز، ان يمتنع كنه قدمه من مطالعة المخلوقين .

۱ــ ص : جهل المحض

فائدة اخرى. قوله تعالى: قل اللهم مالك الملك توتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء، الاية. قال الشيخ، قدس سره، خص الله تعالى نفسه و مدحه بملك الربوبية و انه ذوالملك و الملكوت والجبروت، وملكه قديم، وهوموصوف به فى الارض، ويبقى له الى ابدالابد، وهو متفرد به.

ثم خص بملكه الذى هو صفاته من يشاء من انبيآئه واوليائه. فالملك الذى خص الانبياء به هو الاصطفاء والاجتباء والخلافة والخلة و المحبة والتكليم والايات والمعجزات والمعراج والمنهاج والرسالة والنبوة. و خص بما ذكرت من بين الانبياء، صلوات الله عليهم، **آدم و شيث و ادريس و نوح و هود و صالح وابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و يوسف و يونس و لوط و شعيب و حزقيل و خضر و موسى و هرون و يوشع و كالب و ايوب و داود و سليمان و زكريا و يحيى و عيسى و محمد سيد الرسل و خاتم الانبياء**، صلوات الله عليهم اجمعين.

فكسى الله تعالى سفرة الانبياء والرسل، عليهم السلام، كسوة الربوية والسلطنة، فظهر منهم الآيات والمعجزات. وقهر وابعز ملك النبوة والرسالة جبابرة الارض. وهذا موهبة خاصة ازلية سبقت لهم بعناية الله تعالى فى ازلى علمه، و حرمها على اهل الخذلان فى سابق عمله وهومعنى قوله: «توتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء» وما قال تعالى لخليله: «لاينال عهدى الظالمين».

واما الملك الذى خص به اوليائه فعلى اربعة اقسام:

قسم. منها الكرامات و الآيات، مثل تقليب الاعيان و طى الارض و استجابة الدعوة، وهولاهل المعاملات.

وقسم منها وهواشرف من الاول وهوالمقامات، مثل الزهد والورع و التقوى والصبر والشكروالتوكل والرضا والتسليم والتفويض والتقويم والصدق والاخلاص والاحسان والاستقامة والطمأنينة، وهو اول الدرجات.

وقسم منها وهو اشرف من الثانى، هوالوجد والنجوى والمراقبة و الحياء و

الخوف والرجاء والمحبة والشوق والعشق والسكر والصحو، وهولاهل الحالات.

وقسم منها وهواشرف من الثالث، وهوالكشف والمشاهدة والمعرفة والتوحيد والتفريد والفناء والبقاء، وهو لاهل المعاينات.

هذه الاحوال التى ذكرناها اصل ملك الولاية. فمن خص بها، فقد بلغ ذروة ملك الازل والابد. ومن حرم منها، فقد سقط عن حظ الدنيا والآخرة. يعزبها سادة اوليائه. فملكوا[1] جميع القلوب بفراسة نورالغيب، و يـدل[2] بانزاعها عن اعدائه حتى لاينالواعهد كرامته فى الدنيا والآخرة.

وايضاً «تؤتى الملك من تشاء» يعنى صرف المحبة بحلية الكرامة ونعت الطهارة عن الاكوان. «ونزع الملك ممن تشاء» ملك العبودية وعرفان الربوبية، «من تشاء» اى: من ليس له استعداد المعرفة. «وتعزمن تشاء» بالانس والشوق والعشق. «وتذل من تشاء» بالحرمان والخذلان وفقدحقايق القرآن. وقال: [**ابوعثمان**] الملك الايمان. وهذا دليل على ان الايمان لايتحقق على شخص الابعد الكشف والسلامة له فى الانقلاب الى ربه، وربمايكون عطاء. قال الله تعالى: «تؤتى الملك من تشاء، وتنزع الملك ممن تشاء» فهو مترسم برسم الملوك، وقدنزع منه ملكه.

وقال **محمدبن على** رحمة الله عليه: الملك المعرفة، تعطى معرفتك من تشاء من عبادك و تنزعهاعمن تشاء. وتعز من تشاء باصطفائك و اجتبائك. و تذل من تشاء بالاعراض عنه. «بيدك الخير» اى منك الاصطفاء و الاجتباء قبل اظهار عبادة العابدين.

وقال **الواسطى** فى قوله «قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء، وتنزع الملك ممن تشاء» وقال: طوبى لمن ملكه قلبه وجوارحه كى يسلم من شرورهما.

وقال **الشبلى** فى قوله «الملك» الاستغناء بالمكون عن الكونين. والله اعلم.

۱ـ عرائس: فهلكوا

۲ـ ص: بذل

فائدة أخرى قولـه تعالى «وهوالذى جعلكم خلائف» اى جعلتكم خزائن جودى من المحبة والمعرفة والولاية. بين، تعالى، فى هذا الامة النجباء و الاولياء و الاصفياء والانبياء والاتقياء والاحباء والاوتاد و الخلفاء، يخلف بعضهم بعضاً، كما وصف، عليه السلام، الابدال والا ولياء فى حديث مروى بقوله: «اذامات واحدمنهم ابدل الله مكانه واحدا».

وصرح بخطابه: ان درجاتهم متفاوتة بقوله: «ورفع بعضكم فوق بعض درجات» لاقتداء البعض [بالبعض]. درجة بعضهم المعاملات، و درجة بعضهم الحـالات، و درجة بعضهم المكاشفات، ودرجة بعضهـم المشاهدات، و درجة بعضهم الفراسات، و درجة بعضهم الكرامات، و درجة بعضهم المواجيد و الواردات، و درجة بعضهم الحكميات، ودرجة بعضهم اللدنيات، ودرجة بعضهم المعرفة، ودرجة بعضهم التوحيد، ودرجة بعضهم التلوين، و درجة بعضهم التمكين، و درجة بعضهم اليقين، و درجة بعضهم الفناء، ودرجة بعضهم البقاء، ودرجة بعضهم الحيرة، و درجة بعضهم الوله والغيب، ودرجة بعضهم السكر، ودرجة بعضهم الصحو، و درجة بعضهم الاتصاف، و درجة بعضهم الاتحـاد وعلم العام وعلم الخاص و علم العلم ومعرفة العلـم والسرو ومعرفة السر والخبر ومعرفة الخبر والعلم المجهول. و ماذلك الارسوم مندرسة و طرق منطمسة لان هناك ظهور كنه القدم ولايبقى مع القدم الا القدم[1].

فائدة اخرى قوله تعالى: «ولما فصلت العير قال ابوهم انى لاجدريح يوسف لولاان تفندون» قال الشيخ: لما خرج العير من **مصر**؛ هب ريح الصبا على القميص وجاءت الى **يعقوب**، وهبت على وجهه، ونشقته ريح **يوسف**، فقال: «انى لاجد ريح **يوسف**. وجدريح **يوسف** من مسافة ثمانين[2] فرسخا، لانه كان فى كل انفاسه مستنشقا لريح **يوسف**. وهذاشان [كل] عاشق يتعرضون لنفحات ريح وصال الازل

۱– عرائس۱: ۲۳۸.
۲– عرائس. ثلاثين.

ویستنشقون نسائم وردمشاهدة الابد بقلوب حاضرة وعیون باکیة فی[الخلوات و] الصحاری والفلوات والبوادی. کانهم ینشدون‌هاتین البیتین کل وقت شوقاالی تلک المعادن ، شعر :

ایا جبلی نعمان بالله خلیـا	طریق‌الصبایخلص‌الی‌نسیمها
فان الصباریح اذا ماتنسمت	علی‌نفس‌مهموم‌تجلت همومها

وکذلک قال **النبی** ،صلی‌الله علیه‌وسلم : « ان لربکم فی‌ایام دهرکم نفحات الافتعرضوا النفحات الرحمن» ماطیب حال‌المجین حیث‌راقبوا لوایح کشف الصفات من معادن‌اللذات‌وطلبتهم عرائس القدس فی‌قمیص‌الالتباس ، کانهم ینشدون من‌غایة الشوق الی‌تلک المعاهد هذین‌البیتین : شعر :

سلام علـی تلـک المعـاهد انهـا	شریعـة و رد اومـهـب شمـال
فقد صرت ارضی من‌سواکن ارضها	تخلب برق او بطیف خیـال

فدیت لهذه القضیة الحسنة الالهیة ، ما احسن شمائلها ، وماطیب لطایفها و لوائحها[1] ، انظر کیف اخبرسبحانه من‌حسن احوال العاشقین والمعشوقین ، قال : «نحن نقص[علیک]احسن القصص».علم **یوسف** مواسات ریح‌الصبا، فاودعهاریحه ، حتی اسرع من‌البشیر فی‌اتصال الخبرالی **یعقوب** شوقامنه الی‌وصال یعقـوب . اذکرفی‌هذا المعنی‌بیتین‌لطیفین،

شعر :

نسیم الصبا بلـغ سلامی الیهـم	بفضلک وارفق بالهبوب[علیهم]
فقل‌لهم انی وان کنت نازحا	فروحی وقلبی حاضران لدیهم
نسیم الصبا ان‌زرت ارض احبتی	فخصهم منـی بالف سلام
فقل‌لهم انی رهین صبابة	وان غرامی فوق کل غرام

ومعنی قوله : « لولا ان تفندون » علـم ان من‌لم یـکن فی‌بلاء المعشوق لم

۱ـ عرائس . روائحها .

يستنشق ريح المعشوق . فيريب المخبر بما كوشف له . قال **جعفر** «رضع» يقال : ان ريح الصبا سأل الله تعالى ، فقال : خصنى بان ابشره بابنه ! فاذن الله له فى ذلك . وكان **يعقوب** ساجدا ، فرفع رأسه، وقال : «انى لاجد ريح **يوسف** » فقال له اولاده « انك لفى ضلالك القـديم » اى فى محبتك القديمة . وكان الريح ممزوجا بالعناية والشفقة و الرحمة و الاخبـار بزوال المحنة و كذلك المؤمن المتحقق يجد نسيم الايمان فى قلبه وروح المعرفة من العناية التى سبقت له من الله فى سره .

وقال الاستاد: كان امر **يوسف** وحديثه على **يعقوب** مشكلا . فلمازالت المحبة، تغيرت بكل وجه الحالة .

قيل: كان من **يوسف** الى **يعقوب** اقل من مرحلة حيث القوه فى الحب،فاستر عليه خبره وحـاله. ولمازال البلاء وجد ريحه ، وبينهما مسافة ثمانين فرسخا من **الـمصر** الى **كنعان** . ويقال لايعرف ريح الاحباب الا الاحباب . فاما على الاجانب فهذا حديث مشكل ان يكون للانسان ريح .

وقيل فى قوله : « لولا ان تفندون » تفرس فيهم انهم يبسطون لسان الملامة فنبهم على ترك الملامة . فلم ينجح[1] فيهم،فزادوا فى الملامة بان قرنوا كلامهم بالقسم وقالوا: «تالله [انك] لفى ضلالك القديم» لم يحتشموا اباهم، ولم يراعوا حقه فى المخاطبة فوصفوه بالضلال فى المحبة .

ويقال ان **يعقوب** قد يعرف من الرياح نسيم **يوسف** و خبر **يوسف** كثيرا ، حتى جاء الاذن للرياح . وهذا سنة الاحباب مسائلة الديار و مخاطبة الاطلال .وفى معناه انشدوا ، شعر :

انى لاستهدى الـرياح نسيمكم اذا اقبلت من [نحو كم بهبوب]
واسالها حمل السلام اليكم فان هى يوما بلغت فاجيب

قوله تعالـى : « تالله انك لفى ضلالك القديم » اى انت غائب بسرك فى وادى

۱ـ عرائس : ينجع.

العظمة و بروحك هائم فی قفار الازلية ، وبعقلك تائه شوامخ القدرة ، و بقلبك مستغرق فی بحار الشوق والعشق والمحبة ، فتری من کل ناحية جمال معشوقك ، وتستنشق من جميع الرياح نسيم محبوبك ، وانت واله [لا] يعتبر قولك هذا، فانت تخبر [بخبر] العاشقين وهيجان المحبن .

قال **جعفر** ، رضی الله عنه، عنه سئل بعضهم : ماالعشق ؟ قال ضلال، الاتری الی قوله: «انك لفی ضلالك النديم» وحکمة القاء القميص علی الوجه ان قميص الحبيب لم يکن له موضع الاوجه العاشق. تراب اقدام المعشوقين علی عيونهم کيف لايواضعون[1] قميص الاحباب علی وجوههم .

وفی الحديث المروی عن النبی صلی الله عليه وسلم، اذا رآی ورداًاوباکورة؛ قبلها، ووضعها علی عينه ، وقال هذا حديث عهد ربه .

قال **النهرجوری** القی علی وجهه نور الرضا ، فارتد ببصره مواقع القضاء .

وقال بعضهم لما جاء البشير من الله بالصفح منه فی بکاء والتأسف علی غيره، ورد يوسف اليه .

وقال **سفين** :لماجاء البشير الی **يعقوب** ،قال له **يعقوب** :علی ای دين ترکت **يوسف** ؟ قال علی الاسلام قال : الان تمت النعمة[2] .

فايدة اخری . قوله تعالی : «من عمل صالحاً من ذکر او انثی وهو مؤمن ، فلنحيينه حياة طيبة . قال الشيخ فی معناه : ان العمل الصالح ثلثة اشياء : التبری من الکون و مافيه بنعت تصاغره فی عين من يری القدم، و بذل الوجود لتصاريف الربوبية بنعت الرضاء واللذة فی البلاء ، ورفع النظر عن الجزاء والاعواض بکل حال، وهومؤمن بان وجوده وطاعته لايليق بحضرة القدم .

وقال **ابن عطاء** : الحياة الطيبة اسقاط الکونين عن سره حتی يبقی مع ربه .

۱ـ عرائس : يضعون .

۲ـ عرائس ۱ . ۴۴۵ـ۴۴۷

قال **سهل بن عبدالله** : ذاك قلب بقی مع الله بلارؤیة الكون .

وقال **النوری** [1] : الحیاة الطیبة عیش الفقراء الصبر . و قیل عیش الفقراء الراضین .

وقال **الجریری** : هوالعیش مع الله والفهم عن الله .

وقال **جعفرالصادق** ، رضی الله عنه : یعیش مع الخلق بالنسب و قلبه معلق بمشاهدة الله .

وقال **ایضاً** ، رضی الله عنه : قلب مع الصفاء وبدن مع الوفاء ، وروح مع اللقاء ، وقال : ایضاً اذا کان قلبه فی محبة الله ولسانه فی ذکر الله وجوارحه فی خدمته، فذاك حیاة طیبة .

وقال **ایضاً** اذا اجتمع له خمس مقام وهی: عیش السرمدیة وحیاة الابدیة و صدق العبودیة وقرب الصمدیة وملك الازلیة ، فذلك حیاة طیبة

و قال **الواسطی**:هوالرضابالمیسور ، و الصبرعلی کربة المقدور . فماطابت حیاة لاحد الابالرضا بماقدرالله وقضی .

وقیل فی قوله « وهومومن » : العمل الصالح لایکون من غیرالمؤمن،فمعناه عمل صالحا فی الحال ، و هومؤمن فی المآل . لان صفاء الحال لاینفع الا مع وفاء المال . فان الامور بخواتیمها . ویقال : «وهومؤمن» ای مصدق بان نجاته بفضل الله لابعمله الصالح .

ویقال الحیاة الطیبة هو نسیم القرب وقال :الحیاة الطیبة مایکون مع المحبوب. وفی معناه قالوا ، شعر:

نحن فی اکمل السرور ولکن   لیس الا بکم یتم السرور
غبت مانحن فیه اهل ودادی   انکم غیب و نحن حضور

قال **الاستاد** : فاما الخواص فالحیاة الطیبة لهم ان لایکون لهم حاجة ولا

۱ـ عرائس : السوسی

سئول و لارب ولامطالبة . وکم بین‌من له مراد فیرتفع وبین‌من‌لا ارادة له فلایرید شیأ . الاولون قائمون بشرط العبودیة ، والآخرون معتقون بشرط‌الحریة[1] .

فائدةاخری . قوله تعالی: «فلماقضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور نارا»الایة ، قال الشیخ فی‌معناه : افهم ان مواقیت الانبیاء والا ولیـاء وقت سیر الاسرا ومن بدوالارادات‌الی عالم‌الانوار، و انفاسهم من‌بدوالارادات، بل‌من وقت الولادة،بل‌من کون‌الروح الی‌العدم‌فی‌مشاهدة‌القدم منقسمة‌علی‌شرایف الاحوال،فی کل نفس لهم‌سرو وجد وحال وخطاب‌ومقام و کشف ومشاهدة. فاجل الارادات‌اجل المعاملات، واجل‌المقامات اجل‌الحالات . فاذاتم اوائل‌العارف وامارات الکواشف **لموسی** ، علیه‌السلام،ولم یبق‌علیه حق الارادات والمقامات والمعاملات ، وظهر له عین‌القدم فی‌عین‌الجمع ، وبان نور الازل عن‌النار بعد انقضاء الاجل ؛ قال : «انی آنست ناراً » . والحکمة فی‌ذالک ان طبع الانسانیة یمیل الـی الاشیاء المعهودة ، لذالک تجلی النور فی‌النار لاستیناسه بلباس الالتباس ، فاخبر عن‌حال الاستیناس ، وقال : «انی آنست‌ناراً»ابصرتها و آنستها . ولایخلوالنارمن‌الاستیناس خاصة الشتاء . وکان شتاء ،فتجلی‌الحق بالنور فی‌لباس النـار . لانه‌کان فی‌طلب النار ، فاخذالحق مراده ، و تجلی من‌حیث‌ارادته،وهذا سنته‌تعالی. الاتری الی **جبرئیل** ،علیه‌السلام، انه اذا علم ان **النبی** ، صلی‌الله علیه‌وسلم ، احب **دحیة** ،فاکثراتیانه الیه ، کان‌علی صورة **دحیه** . فلما وصل **موسی** [الی] المقصود ؛ ذهب النار ، وبقی‌النور [وذهب] الانس وبقی‌القدس. ثم ذهب‌النور وبقی‌عین‌الصفة ،ثم‌عین‌الذات . فلماوله، وتحیرفی صولة الازل ، وبان العیـان ؛ لم‌یبق‌له العرفان ، وظن ظنوناً : منها انه‌کان فی‌سره این انـا ، وایش ما اری ؟ هل‌یکون لموسی مایری **موسی** ، او ان **موسی** نام عن **موسی** ومایری لایری، اویری ولایعرف . فکادان یضمحل‌فی‌الحیرة، اذبان الکشف بالبدیهة خارجا عن‌العادة فنـاداه الحق : این انت **یاموسی**! [انی] اناالله. فاوقفه

۱- عرائس ۱ : ۵۳۹ - ۵۴۰

بطیب الخطاب من الفناء الی البقـاء ، ومن المعرفة الی الجمع ، حتی انس بالانس ثم بالقدس ، وبقی مع الحق بنعت الفرقان فی محل العیـان ، فارین الاخوان رسما ثم وسما ثم واسطة ثم حقیقة ، فارتفع الوسائط ، وبقی الحقایق[1]

فائدهٔ اخری. قوله تعالی: «فاوحی الی عبده مااوحی ما کذب الفؤاد مارای» الایة ، قال الشیخ فی معناه ابهم الله سر ذلك الوحی الخفی علی جمیع فهوم الخلائق من العرش الی الثری بقوله تعالی: «مااوحی» لانه مابین ای شیء اوحی الی حبیبه . فان بین المحب والمحبوب سر لایطلع علیه غیرهما. واظن: ان لو بین کلمة من تلك الاسرار لجمیع الاولین والآخرین، لماتوا جیعا من ثقل ذلك الوارد الذی ورد من الحق علی قلب عبده. احتمل ذلك **المصطفی** ، صلوات الله علیه، بقوة رحمانیة ملکوتیة لاهوتیة البس الله ایاه . ولولا ذلك لم یحتمل ذرة منها ، لانهـا انباء عجیبة واسرار ازلیة . لوظهرت کلمة منها؛ لتعطلت الاحکام، ولفنیت الارواح والاجسام، و اندرست الرسوم واضمحلت العقول والفهوم والعلوم . هکذا رسم العلوم المجهولـة التی تنبیء عن عین العشق بین العاشق والمعشوق. وذلك سر فی سره ، عیب فی غیب یسقط عند ذلك حکم العبودیة، لان ذلك محض الانبساط. فظهور کشف الکلی وغلبات سیول الرحمة الازلیة الواسعة التی تجری من بحار القدس وانهار الانس وبما نشق الله من نفحات نرجسها و وردها مشام المستنشقین نسائم الوصال وشمال الجبال . فیطیرون من الفرح بوجدانها ، و یضحکون ویبکون ویرقصون، ویصیحوون من لذة ماوصل الیهم من عرفانها، ویسترون تلك الاسرار عن الاغیار ، کما انشد :

لعمری ما استودعت سری وسره سواناحذا را ان تشیع السرائر
و لولاحظته مقلتـای بلحظـة فیشهد نجوانا العیون النواظر
ولکن جعلت الوهم بینی وبینه رسولا فادی ماتغیب الضمائر

قال **جعفر الصادق** ، رضی الله عنه، فی قوله : « فاوحی الی عبده مـا اوحی »

۱ـ عرائس ۲ : ۱۲۶ - ۱۲۷

بلاواسطة فيما بينه وبينه سر الى قلبه . لايعلم به احد سواه بلاواسطة، الافى العقبى حين يعطيه الشفاعة لامته .

قال **الواسطى:** القى الى عبده ماالقى ، ولـم يظهر ماالذى اوحى، لانه خصه به . وماكان مخصوصاً به كان مستورا ، ومابعثه به الى الخلق كان ظاهرا .

قوله تعالى «ما كذب الفواد ماراى» ذكرالله تعالى رؤية فوأده ، عليه الصلوة والسلام ، ولم يذكرالعين . لان رؤية العين سر بينه وبين حبيبه، ولم يذكرذلك غيرة عليها ، لان رؤية الفؤاد عام ، ورؤية البصر خاص . اراه جماله اعيانا ، فرآه ببصره الذى كان مكحولا بنور ذاتـه وصفاته ، ويبقى فى رؤيته بالعيـان، ماشاءالله كان. فصار جسمه بجميعه ابصاراً رحمانية . فراى الحق، فوصلت الرؤية الـى الفؤاد . فرأى فؤاده جمال الحق ورأى مارأى عينه . ولم يكن بين مارأى بعينه وبين مارأى بفؤاده فرق . فازال الحق الابهام و كشف العيان بقوله: « ما كذب الفؤاد مارأى » . حتى لايظن الظان انما رأى الفؤاد ليس كما رأى بصره ، اى صدق قلبه فيما رآه من لقائه الذى رأى بصره بالظاهر . اذكان باطنه حبيبه هناك ظاهرا ، وظاهره باطنا . رآه بجميع شعراته وذرات وجوده . وليس فى رؤية الحق حجاب للعاشق الصادق بانه يغيب عن الرؤية شيء من وجوده . فبالغ الحق سبحانه فى كمال رؤية حبيبه . و كذلك قال **النبى** ، صلى الله عليه وسلم: « رأيت ربى بعينى وبقلبى » رواه **مسلم بن الحجاج** فى صحيحه .

قال **سهل:** «ما كذب الفؤاد مارأى الصبر» وقال هو فى مشاهدة ربه كفاها ، يبصره بقلبه .

قال **ابن اعطاء** : ما اعتقد القلب خلاف مارآه العين .

وقال **ابن عطاء** : ليس كل من رأى مكن فؤاده من ادراكه . اذالعيـان قديظهـر فيضطرب السرعن حمل الوارد عليه . والرسول ، صلى الله عليه ، محمول

فیها فی‌فؤاده وعقله وحسه‌ونظره، وهذا یدل علی‌صدق‌طویته‌وحمله فیماشوهد به[1] والسلام.

فائدةاخری. قوله‌تعالی: «بسم‌الله الرحمن‌الرحیم. اذا جاء نصرالله والفتح» الی آخرالسورة، قال‌الشیخ فی‌معناه: اذا جاء نصرالله والفتح، نصرالله لحبیبه و جمیع احبائه، افردهم بفردانیته‌عمادونه، و انجاهم عن حبس النفوس و ابلغهم مقام الانس، وظفرهم علی کل بغیة لهم واداء ما علیهم من‌حقوق‌العبودیة. والفتح انفتاح ابواب الوصال و انکشاف انوار الجمال و الجلال و بلوغهم عین‌الکمال. و ایضاً نصرالله کشف غطاء النفس، و الفتح وقوع نورالقدس فی‌القلب،اذا ذهب قیام الحـدثان، فجاءالنصر، و اذا انکشف جمال‌الرحمن مقام الفتح، و ذلك یشاءالله لحبیبه بوصوله الیه وتخلصه من اعباء النبوة ومشقة الرسالة ورؤیة الاغیار. فامر بتقدیسه لنفسه و الاستغفارمنه لامته بقوله: «فسبح بحمد ربك و استغفره انه‌کان توابا» اذا اکمل فی‌المعرفة واستقام فی‌التوحید، واقبل بکماله نوالححق عنـد رجوعه من‌نفسه‌الیه،کان‌معه بحارالسناء‌والعرفان والایقان والایمان. فابرزالحق نورا من‌قدس قدمه لـه. فسقط عنه مامعه من‌جمیع الثناء. فامره باستیناف ثنائه لابنفسه، واعلمه طریق الثناء علیه فی‌ایام الوصول الیه. وقال: «فسبح بحمدربك» ای نزهه عماجری علی‌قلبك فی‌طول عمرك، فانه اعزمن ان یلحقه وصف‌الواصفین وحمد الحامدین. فانت‌سبحه بحمده لابك. الاتری کیف قال: «فسبح بحمد ربك» ای بحمدربك،فسبحه الحمدالـذی‌حمدنفسه فی‌الازل. وایضاً ای سبح بحمد ربك الذی بحمده ماوصل مدحته مدح [المادحین ولاحمد] الحامدین، و استغفره من حمدك وثنائك وجمیع اعمالك‌له وعرفانك به. فان‌الکل معلول،اذ وصف الحدثان لایلیق بجمال الرحمن. فانه کان موصوفا بوجهه لابوصف الغیر. وکان قابل‌التوب فی‌الازل ذی الطول والمنة علی عباده حیث‌قبل ثناء هم وتسبیحهم وتوبتهم اذا کان

۱ـ عرائس ۲ : ۲۸۷ - ۲۸۸

بنعت العجز عن ادراك كنه قدمه ، والاعتراف بالجهل عن معرفته بحقيقة وجوده .

قال **ابن عطاء** فی قوله تعالی: «اذا جاء نصر الله والفتح» اذا شغلك به عما دونه، فقد جاءك الفتح من النصر . والفتح هو النجاة من السجن ، والبشری بلقاء الله تعالی .

وقال **الواسطی** : ای فتح علیك العلوم، فسبح بحمد ربك واستغفره علی ما كان فیك من قلة العلم بما اریدمنك انه كان توابا. وقیل: اذا فتح الله قلبك برؤیة منه علیك، اقبل الله قلوب عباده الیك حتی یاتوك فوجاً فوجا .

قال بعضهم: احمدالله حیث جعلك سبب وصول عباده الیه ، واستغفر الله من ملاحظة دعائك . فان من اجابك هو الذی اجابنا وقت المیثاق ، و كتب له السعادة فی الازل ، فریق فی الجنة وفریق فی السعیر. جعلنا الله من السعداء المقبولین[1] .

فصل دوم در شرح ده حدیث از احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم

شیخ قدس سره در دیباچهٔ کتاب **شرح احادیث** بعداز تحمید حق ، جل جلاله، و مرصلوات بر **رسول**، صلی الله علیه وسلم، چنین فرموده : « کل کلمة صدرت من معدن الرسالة بحر من بحار الحکمة، و کل لفظة سارت من کفایة اشارته نهر من انهار المعرفة، یستغرق فیها فهوم الفهماء وعلوم العلمآء و عقول العقلاء .فغرفت اغرفة من مکنونات اسراره النبویة وقبضت من مدر کماله قبضة من لطایف رموزه الربانیة ویتسمها(؟) بلسان المعرفة والله المستعان .

الحدیث الاول .قال النبی،صلی الله علیه وسلم: «العلم علمان : علم ثابت باللسان وعلم ثابت بالقلب.وذلك حجة الله علی خلقه» صدق رسول الله .شیخ قدس سره چنین گوید که : این دوعلم یکی اشارت به علم شریعت ، ویکی عبارت از علم طریقت . واین هردوعلم حجتست بر خلق که علم ظاهر گواه علم باطن است ، وعلم باطن حقیقت علم ظاهر است . واین هردوعلم ره نمای است به طریق حق . علم ظاهر راه نمایندهٔ

۱ــ عرائس ۲ : ۳۸۶ - ۳۸۷

به معاملات ومقامات ، وعلم باطن راه نمایست به احوال ومعارف و کواشف . پس علم علمارا وحقیقت اولیارا [است] . واین هردوعلم برمؤمنان و صادقان وسالکان طریق راه‌حجتست. و به واسطهٔ علم راه راست از گم راهی پیدا گشت و ما بعد الا الضلال . وآن کس باورندارد به علم باطن واقتدا نکند به علم ظاهر، حجتست بر باطن اودراحوال ومقامات،وهمچنین حجتست‌علم شریعت به‌لسان ظاهر بر آنکس که‌نیست‌مرویرااسیر باطن درطلب معرفت . وعلم باطن‌علم اسرارملکوتست وآن آیت (؟) ازعلم تکلیف است ، بل موهبت است خاصه که اهل اصطفاء را ارزانی داشته . این‌علم علم **خضر** و **الیاس** است .

الحدیث الثانی.قال‌النبی،صلی‌الله علیه‌وسلم : «ان لله تعالی علی‌وجه الارض ثلثمائة عباد، قلوبهم علی‌قلب **آدم** ، علیه‌السلام ، واربعین‌قلوبهم علی‌قلب **ابراهیم**، علیه‌السلام ، وسبعة قلوبهم علی‌قلب **جبرئیل** ، علیه‌السلام ، وخمسة قلوبهم علی قلب **میکائیل** ، علیه‌السلام ، و ثلثة قلوبهم علی‌قلب **اسرافیل** ، علیه‌السلام ، و واحد قلبه علی‌قلب **عزرائیل** ، علیه‌السلام» صدق رسول‌الله .

شیخ قدس سره چنین‌فرمود که: دراین حدیث سید عالم ، صلوات‌الله علیه ، فضیلت‌ومزیت خودبیان فرمودبر **آدم** و **ابراهیم** و **جبرئبل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و**عزرائیل** ، علیهم‌السلام . چون دلهای بدلای امت اورا این‌فضیلت بود ، که‌آنچه سادة انبیاء وقدوت ملائکه‌می‌بینند بدلای امت اوبدیدهٔ دل او رامی‌بینند ، وبهیچ دل تشبیه‌آن بدل خود نفرمود . ازآن معنی که دلهای انبیاء واولیاء وملائکه در تحت‌العرش جولان میکنند، ودل مبارك وی فوق‌العرش درمیدان جبروت و انوار قدم **سیر** و **طیر** میکنند .

دیگر ازآن حدیث مارا معلوم گردانید که‌آن دلها که به‌دل آدم‌اند محمل علم‌اسماء واصطفاءاست،وموضع [اندوه] وحزن وندامتست علی‌الدوام، چنانچه‌دل آدم بدین صفات موصوف بود .

دیگر اعلام فرمود مارا از دلهای **چهل تنان** که محل خلت و یقین و مشاهده ومکاشفه است . همچنانکه دل **خلیل** ، صلوات‌الله علیه ، بر گزیده بود به خلت ومحبت ومشاهده و یقین و رؤیت ملکوت. همچنانکه حق تعالی در **قرآن** وصف وی فرمود، ومقام او بیان کرد : « کذلك نری **ابرهیم** ملکوت‌السموات و الارض، ولیکون من‌الموقنین.

دیگرمارامفهوم گردانید که دلهای **هفت تنان** موضع ومحل جلال‌واجلال وهیبت ومعرفت وخوف است ، چنانچه دل **جبرئیل** . و این طایفه را تقلیب‌اعیان ارزانی داشته‌اند ، ومرخاصیت **جبرئیل** است، علیه‌السلام.

واز این حدیث معلوم میگرداند مارا که دل آن **پنج تن** چون دل **میکائیل** است محل رجاء و بسط وانبساط وعلم غیب است، همچنانکه بردل **میکائیل** این صفات غالب است . وازین است که خازن امطار و نبات و ارزاق بنی **آدم** است.

دیگرخبرداد مارا ازآنکه دل آن **سه تن** که‌به‌دل‌اسرافیل ماند، محل‌وحی والهام و رؤیت عظمت سلطان به کبریاء حق واحتشام که دل **اسرافیل** بدین‌صفات متصف است . و این طایفه اهل تمکین واحتشام‌اند ،

دیگر اعلام فرمود که دل قطب محل علم اسرار و مشکات اسرار است ، و دانستن علم قضا وقدر ازعلم محفوظ، واین صفت **عزرائیل** است، علیه‌السلام،قطب صاحب هیبت وصاحب سلطنت بود.

وازین‌بیان‌معلوم میشود که مقام‌اوبالای‌مقام اولیاست، چنانکه علم‌عزرائیل بالای علوم این ملائکه است. وعلم **ملائکه و انبیاء** درجنب **سیدانبیاء** ، صلی‌الله علیه‌وسلم، همچنان که قطره به نسبت بادریا. زیراکه **رسول**، صلی‌الله علیه‌وسلم، همه‌را می‌داند به علم‌حق ، واشیاء را شناخته به نورحق ، و درعین‌الجمع بود در همهٔ احوال، واز سر او پوشیده نبود هرچه بود وهرچه نبود وهرچه خواهدبود. چنانکه فرمود، علیه‌الصلوة والسلام:«لایتقلب‌جناح‌طائرالاوعندناعلم» وهومرآت

الوجود، ودل مبارکش دل آفرینش بود، وجود شریفش آینهٔ کون، درو درخشان بود افعال قضا وقدر ازعرش تابه ثری درهمه وقت.

الحدیث الثالث قال **النبی**، صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «وانه لیغان علی قلبی، وانی لاستغفر الله فی‌الیوم اکثرمن سبعین مرة» صدق رسول‌الله.

شیخ قدس سره چنین گوید که: این سر یست از حال رسول، صلی‌الله علیه وسلم.

و در بیان این حدیث شصت وجه ایراد فرموده‌اند: یعنی: نقل از مشایخ کرده، وبعضی استنباط خاطرمبارکش. از آن چند وجه که قریب‌الفهم‌بود التقاط کرده باشد.

چنین گوید که: این سریست ازحال **رسول**، صلی‌الله علیه وسلم، و حال او از آن عزیزتر است که هر کس را بر آن اطلاعی بود از ابنیاء ومرسلان ومقربان وصدیقان. و این معنی بود که فرمود: «لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب و لانبی مرسل» وهیچ کس به مقام او نرسید ونرسد ابدالابد، که مخصوص بودبه‌مقام محمود. مقام محمود نودنو(؟) است. جز او دراین مقام نرسید نه **خلیل** نه **کلیم**. وکی تواند که درحال او [اشراف] کند، و شرح حال او گوید! بلی چاکران حضرت‌او، بعد ازاعتراف به عجزوقصورخود ازحال شریفش، هم به‌آثار وانوار او، ازبحار اسرارش تیمنا وتبرکا مغترف شدند، وقطره‌ای از دریایی نمودند. اقتداءبر مشایخ شروع کرده شد، وبه قدرقصور خاطر نکته‌ای چند ایراد کرده شد:

۱ـ فرمود که: حال رسول‌الله، صلی‌الله علیه وسلم، همه نور حضور بود. [۱] وقتی که به رسوم نبوت مشغول گشتی، وبا امت گفتی و شنیدی؛ از آن پوششی یافتی. چون ازآن فارغ شدی، استغفار از آن فرمودی.

۲ـ وجهی دیگربیان فرمود که وقتی که **جبرئیل**علیم آمدی، والقاء وحی کردی. چون‌به **جبرئیل**مشغول‌بودی، غینی‌از آن‌یافتی. چون فارغ شدی، استغفار

از آن کردی. و ازین معنی بود کـه **امیرالمومنین**، علیه‌الصلوة والسلام، گفت: «لیتنی شهدت مااستغفرمنه» یعنی ای کاج آن «غین» عین ما بودی!

۳-وجهی دیگر **ابوسعید خزاز**، رحمة‌الله‌علیه، چنین گوید که: «غین» چیزی است که‌نیابند الاانبیاء واکابر اولیاء. واین نباشد الا ازصفاء اسرار ومداومت‌ذکر ودوام مراقبه. اما از آن حضرت **نبی**، صلی‌الله علیه وسلم، ازعلو همت بودوحسن مجاهده. واین «غین» مثل ابری تنك بود که‌آنرا دوامی نبود.

٤- وجهی دیگر **ابن‌عطاء**، رحمة‌الله‌علیه، چنین گوید که: «غین» برمثال نفس است درآینه که اثری به حقیقت درونیاورد، وآن را دوامی نبود، و زود نیست گردد.

٥- وجهی دیگر گفته‌اند که: **رسول**، صلی‌الله‌علیه وسلم، مستغرق اشواق انوار جلال وجمال قدم حق بود. گاه‌گاهی به حقیقت حال و طیب بال سکینه و رفقی بردل اوفرستادی. آن سکینه و رفق «غین» بود. چون رسول، صلی‌الله علیه وسلم، ازآن حال که درآن‌بودی، غایب شدی، چون‌بازآمدی؛ وی ازآن‌رفاهیت استغفار کردی، که حال اتم واشرف بودی.

٦- وجهی دیگرسید انبیاء **محمد** مصطفی، صلی‌الله‌علیهٔ وسلم، هرروزهفتاد مقام از طریق معنی می‌برید، بهرمقام که می‌رسید، از مقام اول استغفار می‌کردی.

۷- وجهی‌دیگرچنین منقولست که آن «غین» اطلاع **رسول**،صلی‌الله علیه وسلم، بود براحوال امت در مخالفات که می‌نمودند. و استغفار از برای [آنان] می‌فرمود.

۸- وجهی دیگرزمانی که بهرقیام وقوام وجود باجودش غذا خوردی،یاکار قوم واهل خود ساختی،آن «غین» بود به نسبت باحال بزرگواراو.

۹- وجهی دیگر آن «غین» محبت وی بود درشأن طایفه‌ای که‌**رسول**،صلی

اللّه‌علیه‌وسلم، خواستی که ایشان‌ایمان آوردندی، وتقدیر رفته بود که ایشان‌ایمان نیاورند . چون این معنی یافتی، از آن استغفار کردی.

۱۰- وجهی دیگر گفته‌اند که : «غین» آن بود که رسول، صلی‌اللّه علیه و سلم، [فرمود:] «انا اعلمکم‌باللّه» به واسطهٔ این‌قول «غینی» دردل یافت. بعدازآن فرمود که : «واشدکم خشیة» بدین عجز بشریت ظاهرمی گرداند . ظاهرشدی بر وی آنچه‌ظاهرشدی،از«غین» سؤال اوغیبی‌دردل خود یافتی، از آن‌استغفار کردی.

۱۱- وجهی‌دیگر گفته‌اند که: رسول، صلی‌اللّه‌علیه وسلم، درعلم‌الیقین بود. چون عین‌القین ویرا ظاهرشد، وحشتی ازحال اول یافت.بازچون حق‌الیقین اورا ظاهر گشت؛ از آن دوحالت مستوحش‌شد، دردل‌مبارك «غین» یافت، از آن‌استغفار کرد. واین احوال که گفته‌شد همه حق وحقیقت بود .

۱۲-وجهی‌دیگر،رسول‌اللّه‌صلی‌اللّه‌علیه وسلم،دراستتار[1] وتجلی‌بودی. چون‌از استتار خبردادی، از آداب وشرایع‌خبردادی. وچون درحال تجلی بودی، خبراز حق وحقیقت دادی. ازحالت اول «غین» یافتی، وازآن استغفار کردی.

۱۳- وجهی دیگر گفته‌اند: بر ونعم حق درشأن سید عالم، صلوات‌اللّه‌علیه، بسیار بودی،لحظه‌ای که بانعم افتادی، وبه آن مشغول گشتی؛ چون فارغ شدی‌از آن لحظه، استغفار کردی. و**جنیدبغدادی**، رحمة‌اللّه‌علیه، ازاین معنی گفت:«ایا-کم والاستناد[2] الی‌النعم. فانهایقطع الی‌المنعم.

۱٤-وجهی دیگر گفته‌اند: رسول‌اللّه ، صلی‌اللّه علیه وسلم، مأموربودبآن که مدبصر درهیچکس نکند، ومستحسن ندارد، که «ولا تمدن عینیك الی‌ما متعنابه» وقتی که ویرا مرنظری افتادی، از آن استغفار کردی، وآن «غین» بودی. وازاین بود که آن روز که کاروان **عبدالرحمن بن عوف** میرسید، نظر مبارکش بر آن

۱- ص : استغفار

۲- ص : والاستاد

افتاد، آستین مبارك بر وی انداخت، و گفت: مرا باین فرموده‌اند :

۱۵- وجهی دیگر **ابن الورد** گوید : «اغانت» که رسول ، صلی‌الله‌علیه و سلم، فرمود: اشتغال به ذکر بود ازمذکور. از آن‌حالت غینی یافتی دردل مبارك ، و از آن استغفار کردی.

۱۶- وجهی‌دیگرچنین منقولست که: پیش **ابوعبدالله خضری** این آیت برخواندند: «وافوض امری الی‌الله» خضری گفت: چون رسول، صلی‌الله علیه‌وسلم، فرمود : فوضت امری الیك» ، از حضرت عتاب یافت ، «وقیل له الك معی[1] امر». فاستغفر،وقال : اعوذبك منك» و تلك الاغانة. یعنی اضافت «امر» بخود کرد که : «فوضت امری» از آن اضافت «غینی» یافت دردل ، استغفار کرد از آن.

الحدیث‌الرابع‌قال **النبی** ،صلی‌الله علیه وسلم: «لوتعلمون ما اعلم؛ لضحکتم قلیلاً ، ولبکیتم کثیرا، ولخرجتم الی‌الصعدات»[1]

شیخ قدس‌سره چنین می‌فرماید که: این‌علم از آن علوم بودی که بدومنزل شده بودی که به خلق رساند، برسانیدی. واگردانستی که صحابه را طاقت وقوت ادراك آن بودی چون سایر علوم، بدیشان رسانیدی. واگر صحابه دانستندی، پس نفرمودی[2] که:«لوتعلمون». و اگراین‌علم‌ازعلوم متعارف‌بودی؛ اصحاب آنرا طلب کردندی،و گفتند:«علمنا». بعدازآنکه‌شنیدند که باایشان فرمود که: «لوتعلمون ما اعلم» ؛ صحابه دانستند که این علم حقایق رسالت بود، وعلمی بود که بسیدعالم بدان مخصوص بود، وحق تعالی ویرا بدان مخصوص گردانیده . واگراین علم بر راسیات[3] جبال نهادندی ،کوهها ازعظمت گداخته گشتی. بلی اظهـار بایشان به

۱ ـ ص: معنی

۲ـ در جامع‌الصغیر سیوطی‌آمد :الی‌الصعدات تجارون الی‌الله تعالی لا تدرون‌تنجون اولاتنجون، دراصل نسخهٔ ما آمده : الصعدات‌الحبیب.

۳ـ ص: راسخان

قدر معتاد برایشان میفرمود. وحق تعالی اورا فرمود «فاعلم انه لااله الاهو» وجایی دیگر فرمود: «وقل رب زدنی علما». ورسول، صلی‌الله علیه‌وسلم، فرمود: «اناا علمکم» و درین حدیث مراشارهٔ نبوی به علمی و معنیی است ازمعانی که سید عالم بدان مخصوص [بود، و] عقل وفهم آنرا درنیابند، و عاجز شوند همهٔ خلایق ازآن. و اشاره از این معنی بدین عبارت نمود که « لست کاحدکم، اظل عند ربی یطعمنی ویسقینی» .

الحدیث‌الخامس قال‌النبی، صلی‌الله علیه وسلم: «رحم‌الله اخی **یوسف**! لو لبثت فی‌السجن طول مالبث، لاجبت‌الداعی» صدق رسول‌الله.

شیخ قدس‌سره دربیان این حدیث چنین فرمود که: سید عالم، صلی‌الله علیه وسلم، اشارت به تمکین **یوسف** فرموده، وتواضع و رفق خود ظاهر کرده. چنانکه خوی مبارك او بود. وحال رسول، صلی‌الله علیه وسلم، رقت ولطافت و انس بود. ودر این حدیث اظهار فرمود که: لطافت وانس من بیش ازآن **یوسف** است که مشاهد مشاهد جمالم، و رفاهیت مقام من است، ومشاهدت و انس بر گزیدیمی بر بلا. و مجاهده مقام‌مریدان است، ومشاهده مقام‌عارفان .

سری دیگرهم درین معنی حدیث فرمود که: **یوسف**، علیه‌السلام، برات نفس خود می‌طلبید، خواست تاخلق طهارت نفس او درمقام نبوت بدانند. و اگر من بودمی، بجای او به حدیث خلق التفات نکردمی، چون حق صدق معاملهٔ من دانستی .

سری دیگر **یوسف** درمقام امر بود، ومن درمقام توکل، ونباشد علم تدبیر همچون توکل .

الحدیث‌السادس قال‌النبی صلی‌الله‌علیه وسلم: «السلطان ظل‌الله فی‌ارضه، یاوی‌الیه کل مظلوم» صدق رسول‌الله.

شیخ قدس سره چنین فرماید که: ازسایر بندگان حق جل و علا سلطان

نبی باشد یاولی . سلطنت به‌حقیقی انبیاء راست . و به بر کت متابعت خاتم انبیاء ، صلی‌الله علیه وسلم، ولی را این سلطنت حامل می گردد. سایهٔ حق در زمین این دواند، که متخلق به خلایق خدا اند[1] ، ومتصف به صفات او. این دو مشکات‌اند که انوار عظمت ازایشان منتشر میگردد، وبه تشریف شریف سلطنت وجود بـا وجودشان متحلی است . مستغرق‌اند درعین جمع. هر کجا ستم زده‌ایست ازنفس وشیطان ؛ التجاء بدیشان نماید، وملجأ ومأوای خود حضرت ایشان سازد. سلطان ظاهر لباس سلطنت درملك حق دارد . و از این جهت است که برهمهٔ خلق غالب می‌آید،وهمه‌رامقهورخود میگرداند. واگرنه این‌بودی؛چندین هزار، یك‌شخص معین‌را،چگونه منقاد شدندی، ومطاوعت امراو کردندی. همچنین به‌واسطهٔوجود انبیاء و اولیاء است ربوبیت او درعالم عبودیت برخلق ظاهرمیشود . وازاین سبب جمهور متابعت ایشان میکند. واقتضاء این سنت را ازایشان تولد کند ، نه‌ازغیر ایشان. چنانکه‌رسول، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، فرمود: السنة سنتان: سنة من نبی‌مرسل، وسنة من‌امام عادل[2] ولی‌الله الیه. صدق رسول‌الله.

الحدیث السابع قال‌النبی، صلی‌الله‌علیه وسلم: «تفکرساعة فی‌اختلاف اللیل والنهار،خیرمن‌عبادة ثمانین سنة» صدق‌نبی‌الله.

شیخ،نورالله قبره،چنین فرماید که: عبادت صفت قالبست ، و تفکردرآلاء و نعماء حق‌صفت دل. وعقل وروح‌را به عبادت درجات جنان بخشد، وبه تفکرمحبت رحمان وعرفان. بندهٔ متعبد بعد ازهشتاد سال در وقت رفتن ازین عالم به بـدایت معرفت حق‌رسد، وعارف درابتداء حال به تفکرساعتی به معرفت او رسد. پس یك ساعت تفکرعارف به ازطول‌عمر متعبد. متعبد سیردرعالم جسمانی میکند، وعارف طیر درمقامات روحانی میکند. عارف سماوی، و عابد ارضی است. والله‌اعلم.

۱ــ ص : خواند

۲ــ ص : العادل

الحديث الثامن قال النبی، صلی الله علیه و سلم : « جعلت قرة عین فی الصلاة » صدق رسول الله.

شیخ، روح الله روحه، در بیان این حدیث اینچنین فرماید که : سید عالم، صلوات الله علیه، [را] درجات نور درعالم قرب ، و منهاج درمکاشفات، ومعراج در مشاهدات، وانوار دراسرار، واسرار درانوار، وخطاب درعالم اصول ، و وصول در حالت مناجات [بود] واین لطایف قرت عین او بود. درنماز درهردرجه‌ای ازدرجات اورا هزارهزار مقام بود، که اگرملکوت نزدیك اوشدندی، بسوختندی ازشعاع و اشراق آن. ودرهردرجه‌ای اورا وصالی وخطابی وانسی وشوقی وعشقی. پس هر گاه که فیض فضلی ازعالم مشاهده وانوارلقاء دریافتی؛ سرمبارکش درهیجان آمدی، به انس درعالم قدس طلب مزید کردی. چوی مرادش درعالم صحو منکشف گشتی ؛ سکرروحش پیدا گشتی، به اسرار حدیث عقل گریان شدی ، به وحدانیت روحش خندان شدی ازفرح مشاهده، ازنور صدور وتواجد قلب وبکاء عین وتواجد سر از گریبان کبریا پیدا گشتی، از عظمت رجاء مشاهدهٔ وجودش لرزان گشتی، و از حلاوت مشاهده گوییا وجود غایب بودی. اثر این معنی برخلق و خلق مبارکش ظاهر گشتی ازبکاء ووجد. سبحان الذی فتح لسیدالمرسلین وقدوة المقربین، وملکه علی املاك ملکوته، صلوات الله علیه، دهرا بعددهر وابدا بعدابد بعددالماضی[1] من الزمان وعدد ذوات الاکوان .

الحدیث التاسع قال النبی، صلی الله علیه وسلم: «لووزن خوف المؤمن ورجاؤه لاعتدلا» صدق رسول الله.

شیخ، نورالله قبره، دربیان این حدیث چنین فرماید که: مؤمن طیران او به حضرت عزت ببال وپرخوف ورجاء است . واگر یکی بریکی زیادت گردد ، برو گران آید که طیران کند درمقابلهٔ ایمان. خوف اوازآتش حق است، منع می-

---

۱ـ ص : ماضی

کند. اورا ازعصیان حق. ورجاء مؤمن ببهشت حق، اورا برطاعت حق میدارد. و این هردومعنی: امتناع ازمعصیت وشروع درطاعت،از کفه‌های عبودیت است، ونه سزد که یکی بریکی غالب آید. از برای آنکه اگرخوف بر رجاء غالب گردد؛ اورا در ناامیدی اندازد، وازمشقت در ریاضت وعبادت وجود او بازماند. و اگر رجاء برخوف غالب آید؛ درامن افتد، ودلیر گردد، وطاعت نکند، وبه واسطهٔ آن هلاك گردد. پس ازحکمت ربانی است وتدبیر او که خوف ورجاء متساوی ومعتدل بود، شفقت ورحمت غلبه [نکند]. واین وصف اهل ایمانست.

اما وصف عارفان: عارف لحظه‌ای در نیران خوف گذارد. وزمانی مستغرق دریاهای رجاء بود. واین ازحقیقت معرفت اوست به نعوت حق، و ادراك احکام عظمت و کبریاء وجلال وجمال، [و] خوف او از رؤیت حسن عبودیت. واین هر دومقام تعلق به زیادت کشف ونقصان آن دارد. نه بینی حال سید عارفان ومقتدای مرسلان **محمد** رسول الله، صلی‌الله علیه‌وسلم، هر گاه که در رؤیت عظمت[1] وجلال بودی، گفتی «اناأعرفکم بالله واخوفکم منه» ای اعرفکم بمکرمات القدم وقهریات العزة. وهر گاه که درمشاهدهٔ جمال احدیت وحسن صفات در بحار انس منغمس بودی، گفتی: «لست کاحدکم[2] ابیت عندربی یطعمنی ویسقینی».

الحدیث العاشر قال النبی، صلی‌الله علیه وسلم: «نحن اولی بالشك من **ابرهیم** علیه‌السلام، اذقال: «**ابرهیم** رب ارنی کیف تحیی الموتی. قال اولم تؤمن؟ قال بلی، لکن لیطمئن قلبی» صدق رسول الله.

شیخ قدس سره دربیان این حدیث چنین فرمود که: این ازقبل تواضع است که عادت سید، صلی‌الله علیه‌وسلم، بود. ودراین حدیث نه اعتراف برشك است درشأن خود. و

۱ــ ص : وعظمت

۲ــ ص : احدکم

خلیل،علیهما السلام، بلکه‌نفی‌شك[1] و ریب ازخود و از **خلیل** فرمود که : « نحن اولی بالشك. ولاشك فی‌قدرة‌الله علی احیاءِ الموتی. فان ابرهیم اولی ان لاشك فیه ولایرتاب» یعنی : چون ما شك نمی کنیم درقدرت حق به احیاء موتی ، **ابرهیم** اولی‌تر بود که شك نکرده باشد. ودرین حدیث اعلام فرمود خلق را که استدعاء خلیل زیادت کشف ویقین‌بود، و کیفیت احیاء می‌طلبید بعد[2] از استدلال وبرهان در عالم حس وعیان . ودراخبار آمده که : «لیس‌الخبر کالمعاینة» صدق رسول‌الله .

فصل سوم درشرح ده کلمهٔ شطح که ازمشایخ کبار منقولست :

۱ـ شطح شیخ **ابویزید بسطامی** ، رحمة‌الله علیه .

۲ـ شطح شیخ **جنید بغداری** ، رحمة‌الله علیه.

۳ـ شطح شیخ **ابوالحسن نوری** ، رحمة‌الله علیه.

٤ـ شطح شیخ **ابوبکر شبلی** ، رحمة‌الله علیه

٥ـ شطح شیخ **ابوبکر الواسطی**، رحمة‌الله علیه .

٦ـ شطح شیخ **ابوبکر کتانی** ، رحمة‌الله علیه .

۷ـ شطح شیخ **جعفرالحذاء** ، رحمة‌الله علیه .

۸ـ شطح شیخ **ابوالعباس بن عطاء** ، رحمة‌الله علیه.

۹ـ شطح شیخ **ابو[مغیت]** **الحسین بن منصور** ، رحمة‌الله‌علیه.

۱۰ـ شطح شیخ **ابوسعیدابی‌الخیر** ، رحمة‌الله علیه .

۱ـ شطح شیخ **ابویزیدالبسطامی** ، رحمة‌الله علیه.

بایزید درشطح گوید که : مثل من درآسمان وزمین نه‌بینی[3]».

شیخ **روزبهان** ،قدس‌سره، بیان این سخن چنین فرماید : کـه‌سخن مستان

۱ـ ص : وشك

۲ـ ص : وبعد

۳ـ شرح شطحیات ص ۱۳٤

معرفت است، درسکر بامعشوق، جزخود کس را نه‌بیند ازغیرت سرعشق. نه‌بینی که مرغ‌سلیمان ازمستی بایارخود میگفت که: سر درار، واگرنه ملك **سلیمان** را به منقار بردارم، ودر دریای قلزم اندازم. پس عاشقان را این قاعده بود. نیز اگر کسی گوید از روی عقل که: مثل من کس نیست بعینه، راست میگوید: «خلقکم‌اطوارا» ممکن بود که‌آن‌ترس (؟) میخواهد که در دهر بایزیدی دیگر چون من نیست. نه بینی که حق،جل‌وعلا، سیدرا گفت: «قل انما انا بشرمثلکم» و درمحل مستی گفت: «لست‌کاحد کم» ودرخلقت به **آدم وابراهیم** مانست[1]. نیزروا باشد که چون ازمعبد خاك ومنفذآب بگذری، وازمقرعالم تقدیر برپری؛ ازنطق هرذره‌ای صوت انانیت شنوی،اوناطق به وصف خویش اززبان همهٔ عارفان. چون «سبحانی» گوید، آن حق بود که برزبان وصف خود کرد که «نطق الله تعالی علی لسان [عمر]».

۲ــ شطح شیخ **جنید**، قدس سره. هم **جنید** در شطح گوید: «توانگری کسوت ربوبیت است، ودرویشی کسوت عبودیت[2] است[3].»

شیخ **روزبهان** رحمةالله علیه، چنین فرماید که:صادق است در گفتار، وموافق است در کردار. توانگری‌صفت بقاءِ حق است و دست تنگی از صفت فناء خلق است. او به ربوبیت توانگر است. پس توانگری صفت قدیم است. عبودیت فقر تزکیهٔ اوقات‌معرفت‌است. چون فقیر ازفقرجداشد، مشاهد[4] سرّ تنزیه است در تجرید. چون متمکن شود،ازجامهٔ عبودیت، کسوت حریت درپوشد. چون ازغیر حق فرد شد؛حق به صفت فناء قدم بروی تجلی کند، خلق توانگری بقاءدر

۱ــ ص: آنست

۲ــ ص: ربوبیت

۳ــ شرح شطحیات ص ۱۵۸

۴ــ ص: مشاهده

اوپوشد ، تامتصف گرداند ویرا به فنای خویش، آنگاه به حق [توانگرشود] ، و از اسباب «انتم الفقراء» ایمن، ازغرض فقروغنا ساکن. اینچنین بردولتی سواری شایسته تصرف شود . زیرا که به صولجان بی‌نیازی کونین را درمیدان عشق بکوی تفرید زدن گیرد مکین خلوت[1] عصمت وساکن ولایت قربت، صلوات‌الله‌علیه، چنین گوید که : «قرآن توانگریست که درویشی بعد از آن نیست» یعنی هر که متصف شود به‌خلق قرآن،ازحرمان مقدس شود. درین رمز طریقی گفته شد دروصف امیر شهید امیرالمؤمنین، علیه‌الصلوة والسلام . هر که درصبح خانهٔ تجلی و ازمغرب آفتاب تدلی به صبح وشام مراقبات ، چون روح شیر خوارهٔ پستان وصلت،خون عشق آشامد؛ درمهدانس به زمزمهٔ «الست» درعالم قدس آرامد ، درشش درهٔ مکر وقهر توحید با حریف حیلت گر قدر [نرد] تفرید ببازد ، آبستنان اخترملکوت را بوی ورنگ قضاء سازد . دردم سراندازی و دلنوازی، اگرصد هزارقدح خون امتحان بخورد ؛ ویرا درمعر که گاه کشتگان عشق چه‌زیان دارد. خامهٔ دل تنگ من دهان اسرارعنبر انوار غالیه‌دان حکمتم داری، تا از کام‌صدف سیم وش‌دایم لآلی معرفت همی‌بازی .

۳ــ شطح شیخ **ابوالحسن نوری**[2] رحمةالله علیه . برلب فرات خفته بود ، ازدست سرما به‌آفتاب رفته بود. خویشی نزدیك ازمیراث پدر او ملکی به ششصد دینار بفروخت، براوآورد. متمکن برلب فرات بنشست. درستها یکی یکی بیرون می‌آورد ، ودردجله می‌انداخت ، ودرهر بار انداختن میگفت : «ای‌سپیدی به این قدر مرا می‌فریبی؟!» ملازمان برو انکار کردند ، و گفتند : «اگردرراه خدا خرج کردی به بودی!»

شیخ **روزبهان**، قدس‌الله سره ، میفرماید : این قول کسیست که یك شمه‌ای

۱ــ ص . لوح خلوف

۲- - شرح‌شطحیات ص ۱۷۲

ازبوی حقیقت بشنیده است . که اگرعارف برعارف حجاب نشود ، باید که خود نیز دربحرااندازد. فکیف که هردو کون وهرچه یك طرفه چشم بیننده را حجاب کند، باید که آن را مضمحل گرداند . ازعین تمکین آن را یکی یکی میانداخت. واگربیك دفعه بینداختی، واجب بودی تا از فتنهٔ آن زودتر رستی ، نه بینی که خدای تعالی ازحال **سلیمان**،علیه‌السلام،خبرداد: « اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد» چون‌اسبان شاهی برآن شاهد ذوالجلال عرض کردند، درحسن‌تصویرشان آیت «سنریهم آیاتنافی‌الافاق»«آینهٔ » آیات جمال صفات بنمود، از مشهدعبودیت درجمال ربوبیت بماند. چون جان بی گمان عشقش ازمعشوق قدم خطهٔ جمال برـ گرفت؛ غیرت توحید اورا رشك نمود، گفت: توهنوز چون **ابراهیم** درآینهٔ«رب ارنی کیف تحیی‌الموتی» می‌نگری. هان مرا که آفتـاب قدم در مغرب ابد رفت. نوزادگان عدم را برانداز کـه رخش قدم خریطهٔ دبیران تزویر ملکوت ارض و سماء برنگیرد. چون خودرا بازدید ، خود را درغیرت یافت ، چون **ابراهیم** تبر برگرفت،بتان آیات را زخم «فجعلهم جذا ذا»زد. ازرشك‌عشق گفت: «انی‌احببت حب‌الخیر عن ذکرربی» این اصنام امتحان بیاورند «ردوها علی» [همه را پاره پاره کرد] فطفق مسحا بالسوق و الاعناق» درشرع عارفان شریعت محبت درعشق چنین فرمایند که : هرچه دون معشوق است ، آن را آتش زن ، اگرچه بهشت باشد، وهرچه درآنست. وآنچه بخود نپسندند،برای فتنه بکس نپسندند. حدیث «ماتحب‌لنفسك» بیاددار، ودرمعرفت جملهٔ وجود جز حق خواردار.خبرنداری که درجریان خاطر حق در مشاهدهٔ باری، جان متواری به غیرالتفـات نکند . دیدهٔ سید پاکان ملکوت‌درمشاهده‌جزحق‌ندید «مازاغ البصر و ماطغی » سرّسرّش درعین عیان به جنان التفات نکرد . زیرا که دیدهٔ معرفتش از مکحلهٔ « قال‌الله ثم ذرهم فی‌خوضهم » به‌میل «فاعلم انه‌لااله‌الاالله» به‌سرمهٔ «ما کذب‌الفؤا دمارأی» مکحول بود. اگرچه مطیت[1] کام‌عشق گزارش‌تحت وقر[2]«اناعرضناالامانة» درصحرای«قاب

۱ ــ ص : مطیب
۲ ــ ص : گزارش فقر

قوسین» رنجور بودند. ندیدی که فاقه[1] کش مهد «سبحان‌الذی اسری در بطحاء **مکه** مفتاح کنوز گنج گنجور ممالك عالم چون آورد. و گفت که: **سلیمان** قهرمان ولایت عشق تو بود، خزانهٔ ملك آفاق تراست «هذا عطاءنا فامنن اوامسك بغیرحساب» خواجهٔ عاشقان «رأیت‌الفقر فخری» سر بآسمان قدم افراشته دید، گفت: ای پیك نامهٔ اسرار وای مسافر عالم انوار! نی‌نی «لا یارب[2]، ولکن اجوع یوما واشبع یوما»[3]

٤- [**شطح شیخ ابوبکر شبلی**] شبلی[3] درشطح گوید که: اگر در دل من بگذرد که: دوزخ باهمهٔ آتش وهمهٔ سوختن ازتن من مویی بسوزد، من مشرك باشم».

شیخ **روزبهان**، قدس سره، دربیان این‌چنین‌فرمود که من‌در محل‌معرفت به‌نور قدم ملتبسم. اگر دوزخ خواهد مرا بسوزاند، نتواند. زیرا که حدیث درقدم تأثیر نکند. چون قدیم‌المنن [لباس] جلال در من پوشد، بعد ازان اگر بردل من بگذرد که: ناردرنور حق تأثیر کند؛ مشرکم در توحید.

تحقیق این سخن ازشب روصحرای‌سبحانی، علیه‌الصلوة والسلام، ربانیانرادرنعت توحید صادرشد، گفت: «روز قیامت دوزخ گوید مرمؤمن را که «جز یامؤمن فقداطفأ نورك ناری» یعنی‌نور تونور حق است، وآن نور قدیم است. چون‌برمن ظاهرشود، من درآن مستأصل شوم. نه‌بینی که غریب شناس تجلی وشاه بازشاخ طوبی، علیه الصلوة والسلام، در متشابهات چون خبر داد، ازآن روزکه دوزخ بزبان قهر گوید: «هل‌من‌مزید» خداوند منزه ازاشکال وصور، قدم درجهنم‌نهد. دوزخ‌ازقهرصولت سلطانی‌خواهد که‌نیست‌شود. فریاد برارد که «قط قط»ای‌جان آشفته، ای‌باتوسرمتشابهات زبان عشق گفته، ندیدی که‌چون‌درشهرعشق‌معشوق

---

۱ - ص: فاقد

۲ - ص: الاتارپ

۳ - شرح شطحیات ص ۲۵۳

غریب در لباس غریب سر مجهول در علم مجهول تجلی میکند ، مردیدهٔ پرعشق وحدت را چون قهرقدم درتشبیه [1] پوشد ، بزهرنیشش پیلان مست‌را خسته کند. ندانی که ذات‌بیچون ازتخیل حدث منزه است . جان صفات پذیرا [2] به‌قبرستان ازل قدم قدم کرد . چون آن‌جان برنگ جانان بدان زندان امتحان بگذرد ، تو اورا هم‌قدم‌دان . وهم [قدم] ازجلال ولطف چنان عزیز است که اگر خواهد که مطیات‌قهرقدم را به‌سم‌خیطی درآرد ، چون جمال‌جلالش بدان عالم متجلی‌شود ؛ دوزخ را بهشت گرداند .

شعر :

اذا انزلت سلمی بواد فماؤها[3] زلال وسلسال‌وسبحانها[4] ورد(؟)

ونیزدرتوحید چنین‌نمود هم درین رمز که احتراق نه‌از وجود دوزخ‌است. آتش به‌طبع خود نسوزد ، زیرا که او مأمور است . الم احتراق بر اهل دوزخ به‌ارادهٔ حق‌است درحق ایشان‌به‌ازل سابق‌است .هم‌ازاین رمز گوید : «من‌باللظی[5] وسقر» چکنم بیش! لظی وسقرسکر است ؛ یعنی من دربعدم ، درقرب تحصیل کل میطلبم ، وقادرنمی‌شوم . هرنفسی‌هزاربار درقدم فناء میشوم . عذاب فناء درقرب ، والم بعد،برمن سختر است هزاربار که عذاب اهل دوزخ .

شعر :

ففی فؤاد المحب نـارالهوی احـرنـار الجحیم ابردهـا

۵ ـ [**شطح شیخ‌ابوبکر واسطی**][6] واسطی گوید در شطح که : «حق‌رادر

---

۱ ـ چاپ‌شده : پشه

۲ ـ ص : تدبیرا

۳ ـ ص : بماقماوها

۴ ـ ص : وشیخاها ، چاپ شده:وسبحانها

۵ ـ ص : که بالطی

۶ ـ شرح شطحیات ص ۰ ۳۱

صفا طلب کردم ، در آنجاندیدم ؛ زیرا که من درصفاء عبادت خود بودم . چون با کدورت به‌نفس‌خود شدم ، نفس را به‌عیب دیدم که در کدورت وتردد وی[1] دیدم، از غایت مستقبحات وی نزد عظمت‌باری ، او را باز ندیدم . چون او را باز ندیدم بی‌خودی فناء و کدورت تلاشی آفتاب قدم از مشرق عـدم[2] بر آمد . گفتم : این چیست ؟ گفت : «قل‌بفضل‌الله» شنیدم که روزی **داود** ، علیه‌السلام ، بگریست و گفت : الهی!چون قادر بودی که مرا درمعصیت نگذاری ، مرا درمعصیت‌افگندن چه‌حکمت بود ؟ گفت : در ابتداء چون بما آمدی ، ملکی بودی که بنزد ملکی شدی . اکنون که به‌بنده‌ای مانی کی بنزد ملکی شود .

ندانی که معشوق هزاربار رنگ‌صفا بیامیزد ، وازصفت به‌فعل تجلی کند ، خط تجلی درفعل آرد ، سرّصفت پنهان کند.تودرصفا صفولذت‌بینی ، لیکن حق‌را نه‌بینی . چون‌ازصفابگذری، ودم‌لذت نخری؛ درعین‌فنابینی ، قدم گریخته و عدم رمیده ، درطلب سر گردان،ودرنایافت حیران درغیم پرا کند گی . که‌چون‌تلاشی محض پدیدآید ، ازسوانح احوال‌لوامع برق تجلی وزیدن گیرد . تواگر پایدار مانی ، چون **موسی** تجلی صاعق نشوی ؛ **محمد** وارازمیان پردهٔ خلا و ملا از صفا بگذری ، درسدافق قدم‌آفتاب ازلی‌بینی ، آنگاه ازصفاء «ارنی» و کدورت «لن ـ ترانی» وطلب « هذا ربی » رستی .

واسطی در شطح گوید : ایمان مقرب و کفر مبعد[3] نیست . بدین کفر وایمان آلت هدایت و ضلالت خواهد . دوسبب آید در حقیقت ، ودر قرب و بعد دستی‌ندارند ، مقرب و مبعد حق‌است . «یضل من یشاء و یهدی من یشاء» سعادت و شقاوت وی در ازل پیش از کفر و ایمان [تو آمد .] نه بینی رایت دار علم قدر ازل [و] نوش داروی [جراحت] مجروحان اجل ، صلوات‌الله علیه ، گوید :

۱ ــ ص : ونزدوی

۲ ــ ص : عام

۳ ــ ص : مؤبد

«**السعید من‌سعد** من بطن‌امه ، والشقی من‌شقی من‌بطن امه .

فصل فی‌عجز المعرفة من کلام‌الشیخ [1] . اگرشراب عصمت ازجام کیان بزم عشق‌خورده‌ای، و گوی‌محبت‌ازمیدان زلفت[2] ازپیش‌رخش‌جم[3] برده‌ای، باز گوی تاسر «اناالحق» چیست ، وبردر دروازهٔ قدم طفل خام کیست ؟ مست جولان مباش که میدان یکتاییان بررزم‌آوران تجرید ترك است . هان تارسم فقه بدست عنان عقل‌حیزوم‌لشکرجانت‌نگیرد، تادرمیدان عقلاءمجانین ازشراب‌مستان شورانگیز سبحانی‌باز نمانی . بچابکی عشق‌ازدبیران امرونهی‌بگذر ، که‌ایشان مزورنویسان قدراند. گزیت ازعقل رعنا ستانند. ازان‌شاهان **خاقان چین** قدم رادیوانه‌خوانند. هان تا بشوخی رضوان و کشی جنان فریفته نشوی ، که طراز روی حسن ازلی غیور است . دامن صبح صفاتش ازشب [کون] وعدم بیرون نه . ترا گفتم که‌زرق زراق وتلبیس التباس مخر[4] ، و غرورحیلت گران مکرمخور ، که قدیم‌ذوالجلال جان معرفت از قدم پی کر[د] ، و مرکب روح ناتوان در بیابان معرفت خوی کرد. آنگه تاج‌لولاك[5] بربام‌افلاك‌بینداخت[6]. ودردیدهٔ‌بی‌دیدنی[7] وجودبگداخت. مرکب‌تنزیهش به‌تیرقوسین ورای کونین خسته گشت . وزمام «انا افصح العرب‌و العجم» از پیش صدمت عزت به‌پیچید . انگشت تحیر برلب « [لا] احصی [ثناء علیك] » نهاد . معلم شید القوی را در ادراك عرفات که « لست بقاری » بیت :

شعر :

جایی طواف گاهی ازغیربی‌نشان یارحمتی[8] که جایی‌نیابد دروقدم

۱ــ شرح‌شطحیات ص ۱۷۷
۲ــ ص : و لقب
۳ــ ص : جسم
۴ــ ص : محروم
۵ــ ص : افلاك
۶ــ ص : نینداخت
۷ــ ص : دید پی
۸ــ چاپ شده : با زحمتی

پردهٔ بی‌نشان چندزنی ؟ بترنگ[1] زخمهٔ اسرار بنوای انوار، زند و پا زند عشق ، در بت کدهٔ خودپرستی چه خوانی ! شرح «تکلموا حتی تعرفوا» رمز[2] آن اسرار است ، ودرج این انوار . «واما بنعمة ربك فحدث».

۶ ـ **شطح ابو بکر کتانی** رحمة‌الله علیه[3] . **ابو بکر کتانی** در شطح گوید «سماع اهل حقیقت به کشف وعیانست».

قال الشیخ رحمة‌الله علیه : بدین کشف و عیان مشاهدهٔ دل خواهد که اورا رویت انوارغیب‌حاصل شود . چنانکه‌سیدمشاهدان عرایس ملکوت وبریدحضرت جبروت [گوید] ، علیه‌الصلوة والسلام، [که] : «رایت ربی بعین قلبی» .

اندرجذبت مکاشفه درشطحیات مشایخ عشق‌بسی‌شرح گفته شد . مشاهده‌ای که عیان‌قلب‌است درسماع صفادیدهٔ‌جانست که ازغیم حدثان‌بیرون می‌آید به‌فهم الخطاب وسهم‌الغیب . وروح را جناح همت‌میرود ، آنگاه در هوای تنزیه‌به‌نعت تقدیس‌بمی‌پرد[4]،مشاهد غیب‌الغیب میشود. به‌نغمات صلصل[5] صفات سوی گلستان حسن وصل میشود ، به‌طیب مناجات ولذت کلام و یافتن مقام در صفاء پیغام وجد کلی ویرا بمی‌رسد[6]. چون‌ازپردهٔ‌حدیث بیرون رفت، کون وعدم‌محوشد . بدیدهٔ دیمومیت جمال‌ازل بمی‌بیند[6]، دیده درآن دیده صد هزار دیده پیدا می‌شود . از عیون صفات‌وسر اسماء وجلال‌نعوت‌ازقدم‌درقدم نگرانست، سناء صفات اورا بجامهٔ تجلی‌ملتبس‌میکند. تابدان‌جامه‌چون همرنگ‌جانان میشود. چون سماع به‌غایت شد ؛ نگارعیان شد ، پس‌دویی پنهان . آنچه بیند ظاهر باطن شود ، وباطن ظاهر [گردد ،] همهٔ وجود وجود رابیند .

۷ـ **شطح شیخ جعفر حذاء** قدس‌الله سره[7] . خاتم صوفیان و شاه عارفان و

۱ـ ص: تزیل
۲ـ ص : ورمز
۳ـ شرح‌شطحیات ص ۲۱۳
۴ـ ص : نمی‌برد
۵ـ ص : صلطل
۶ـ ص : نمی‌رسد، نمی بیند
۷ـ شرح شطحیات ص ۳۱۹

قبلهٔ عاشقان **شیخ ابوعبدالله ابن خفیف** گوید که: «ازطیرو کرتوحید وازشاه‌باز هوای تفرید جعفرحذاء» پرسیدم که:معاینه است یا مشاهده ؟ گفت : اگر عیان کنی زندیق باشی ، و اگر شاهد شوی متحیر شوی . لیکن حیرت در حیرتست ، و بیابان در بیابان » .

قال‌الشیخ: ازمشاهده عیان پرسید . درین عالم‌آنرا اباکرد ، مشاهدهٔ قلب نشان کرد . در معاینهٔ غیب به‌نعت حیرت اول تفسیر «لاتدرکه الابصار» و دیگر تفسیر«اوالقی‌السمع وهوشهید».درحدیث سیدقاب‌قوسین ، صلوات‌الله‌علیه ، گفتیم، فرمود که : «رایت ربی‌بقلبی وما کذب الفؤادما رأی» از دست توای سبکساررعنا شطح فردانیان را شرح نمی‌توانم کرد که تودربند نحو واستعارت وتصریف وسلب وسلمی . ای هرزمان نکتهٔ «لیس کمثله شیء» درآیت «لاتدرکه الابصار» اندازی . من‌ازجهان حدث‌چون بگذشتم،بچشم‌قدم درحدث قدم می‌بینم. حدث حجاب قدم نه‌بینم . زیرا که درصولت تجلی خود کون را بازنه‌بینم . بامطرب عشق گفتم که: ای قوال‌رعنا!چندزمزمهٔ «اناالحق کنی» ؟ گفت : از «سترون‌ربکم» شرم‌میدارم که عندلیب « الست » همه دم **آن‌دم است** ، [ازان] در یگانگی همهٔ وحدت سرآید .

۸ ـ **شطح شیخ ابوالعباس [ابن عطاء]** ، نورالله‌قبره [۱] . گوید : «علامت حقیقت توحید فراموش کردن توحیدست» .

قال‌الشیخ:آن خوش‌حریف بازسخن‌آن خواهد که تواز دیدن توحیدخود چشم بردوزی ، در توحیدی نگر که حق پیش از وجود ترا در ازل نهاده بود . توحید تواز راه حدث آمد ، توحید حق ازراه قدم‌آمد . ترابه‌توحید قدیم واحد قدیم نتوان ساخت . این که گفتم رسم توحید است . توحید رسمیست در دیدن

---

۱ ـ شرح‌شطحیات ص ۲۱۸

۲ ـ ص : موجد

۲ ـ ص : خیر

واحداحد . چون جان غواص غوطه خورد دربحر عزت، سلطان احدیت بدومستولی شد . در موحد [۲] هردو توحید بازنداند . زیرا که آن توحید طلب است . چون مطلوب پی طلب حاصل شد ، طلب برای چیست ؟ توحیدخبر[۳] است از خبر [۳] ، واثراست ازاثر. بی توحید موحد، حق قایم ازذات به‌ذات ، وازصفات به‌صفات است . چون حقیقت جمال قدم پیداشد ، اثروخبرخیزد . حق به‌حق را باقی‌شود . تکلیف ومتکلف در توحید فناء شود . واحد در موحد غالب ، شاهد مشاهد بی حدث شاهد موحد را شاخص و نایم ومدهوش یابی . آنجانه[1] توحید ونه موحد ماند ، فردی در فردی ظاهر میشود ، و حدث از قدم بدر میشود . این شرح کلام ذوالجلال بی‌همتاست آنجا که گفت درقرآن مجید : «واذکر ربك اذانسیت».

۹ـ **شطح شیخ حسین‌بن منصور** قدس‌سره[۲]. **شیخ ابوعبدالله بن خفیف**، قدس‌الله روحه ، روایت کند که : « چون به **اصفهان** رسید ، **علی سهل‌صوفی** ، رحمة‌الله علیه ، درحلقه نشسته بود . **حسین منصور** در برابرش بنشست . گفت : ای بازاری سخن درمعرفت میگویی ، ومن زنده‌ام . ومیان صحو واصطلام هفتصد درجه است ، وتو نشناخته‌ای ، وتو بوی‌آن نشنیده‌ای . **علی‌سهل** گفت : شهری که مسلمانان در آنجاباشند، نشاید که تو آنجا یگانه‌باشی . سخن بپارسی‌رفت . **حسین منصور** ندانست که‌اوچه‌میگوید . برپای‌خواست . مردم درقفای‌اوافتادند، تاخانهٔ او به‌بینند وبکنند . شخصی بیامد وبه **حسین** گفت : بیرون روازین شهر پیش ازآنکه ترا بکشند . **حسین** عزم راه کرد ، و**به شیراز** آمد . چنان بود که به **آذربایجان** رفت . به روایتی دیگر شنیده‌ام که گفتند : « بیرون شو تا ترا نکشند ، یا درفلان موضع رو تا ترانه‌بینند . گفت :«الاعتصام من‌الله بغیرالله شك فی‌الله» .

قال‌الشیخ روح‌الله روحه صادق بود . درین سخن محض‌عبودیت [است]،

۱ــ ص : بخانه

۲ــ شرح شطحیات ص ۴۲۴

معرفت به کلیت است که به‌اعتصام شکست الابه کیف . حق به‌رخصت بازنگردد ، زیرا که‌رخصت‌ضعفاء راست . خداوند سیدمتو کلان رافرمود : « فتوکل علی‌الله . وقال: واعتصموا بالله» آنچه **سهل** را گفت : «ایها السوقی» کلام غیرت است . در حدیث است که:ابدال اگر بیکدیگرمطلع شوند ، بعضی خون‌بعضی مباح‌دارند. درقضیهٔ **موسی‌وخضر** ، علیهما السلام،نگاه کن که‌اسبال [1] سترحق‌دان‌به روی‌عرفاء خویش ، تابه‌غیر او ساکن شوند . گفتار **سهل** هم‌ازین‌قبیل است درحق **حسین** . وحدیث «صحوواصطلام وهفتصد درجهٔ‌آن» غلبهٔ سکر است . وایشان اهل‌تلوین [2] [اند] ، صحو حالت کبراء ائمه است . ایشان که از شدت سکر بیرون آمده‌اند، ولذت عیشی بی‌غلبه‌با حق یافته‌اند ، ایشان بی هیجان‌اند ، اهل تمکین‌اند . میان تمکین وتلوین مدارج ارواح و معارج اسرارست ، که دران مترقی میشود ، تامعادن معارف و کواشف تا به عروش ازلیات‌قدم . «قال‌الله تعالی : «رفیع‌الدرجات ذوالعرش» وقال‌الله‌تعالی: «تلك‌الرسل‌فضلنا بعضهم‌علی‌بعض. منهم‌کلم‌الله ورفع‌بعضهم درجات» نبینی که‌خوش‌آواز موسیقارازل، صیاد مرغ اجل، صلوات‌الله علیه،چون فرمود که : «اهل‌الجنة‌البله ، واهل‌العلیین ذووالالباب» بله [هایمان‌اندر] جنت مشاهده [3] ، و ذووالالباب عارفان متکلم متمکن‌اند در اشراق قدم به نعت مکاشفه .

۱۰ ـ **شطح شیخ‌ابوسعیدابن‌ابی‌الخیر** ، نورالله قبره [4] . **ابوسعید بن ابی‌الخیر** درشطح گوید : «درزیر جبهٔ من جزحق نیست» :

قال‌الشیخ : چون از رؤیت [5] نفس و خلق محواست؛ حق به‌حق او را تجلی کرد،[6] بزبان عندلیب عشقش سر اتحاد بنمود . دردفترعشق خواجهٔ‌کاینات ، صلی‌الله

۱ـ ص : ازسال

۲ـ ص : تنوین

۳ ـ ص : من مشاهده

۴ـ شرح شطحیات ص ۵۸۲

۵ـ ص : روایت

۶ـ ص : رشیق بستان

علیه‌وسلم ، بنگر ، وسر «من رأنی فقدرأی الحق» بخوان ! شمع چون نقدبرافروزد، پروانهٔ مزاحم درنور خود سوزد . مردلیران آسمانی را عشق میمون وجان‌همایون اورنجورچنان شود که‌بیك رشق نشاب[6] الهی کونین وعالم‌رادر کش گیرند ، وسر ازل ازنهان خانهٔ اجل گیرند . والله اعلم .

فی‌مدح [الشیخ]

زهـی علو مقالات شیخ روزبهان
که دیده است چو حالات شیخ روزبهان
مرید حضرت اوشو که بعد از آن یابی
که چیست حق موالات شیخ روزبهان
نه‌این کتاب کـه گر صد چنین تألیف
کجا رسد بـه جلالات شیخ روزبهان
اگر به‌منزل عشقت سفر بـود برسی
اگر روی بـه دلالات شیخ روزبهان
شرف زسیرت او از هزار یك ننمود
که حد نداشت کمالات شیخ روزبهان

باب پنجم

درفوائد متفرقه

بر اصحاب شریعت وارباب حقیقت پوشیده نماند که : وجود مبارك حضرت **شیخ کبیر روزبهان** ، قدس‌الله سره ، آیتی بوده است از آیات ربانی ، وغایتی از غایات سبحانی. جامع بودمیان علم حقیقت . واورا مصنفات خوب وکلمات‌مرغوب است به‌عربی‌وفارسی ، هم‌درعلم شریعت وهم در علم حقیقت . واورا **شطاح فارس** خواندند ، وتمامت کتاب **کشف‌الاسرار** که از مصنفات اوست عین شطح است . و هر کس که مطالعهٔ سخنان شیخ فرماید ، [داند] که اورا درطریق‌الله قدمی راسخ باشد . ودرعلوم ظاهر وباطن مستحضر بود ، وبر اصطلاح ارباب تحقیق واقف ، تا معنی رؤیت و کشف و مشاهده و التباس داند ، تا او را حظی وافر و نصیبی کامل حاصل گردد .

وسخنان شیخ بعد از تتبع بسیار بر سه قسم یافته شد :

قسمی‌سخنهای بلنددرغایت غرابت وعذوبت وعبارات‌لطیفه وعبارات شریفه وبیشترفهمها ازان قاصر . واز این قسم چندنکته ایراد کرده شود .

وقسمی دیگر به لسان ارباب طریقت مقررفرموده .

وقسمی دیگر به‌لسان اهل علم مبین کرده .

قسم‌اول به‌خط مبارك شیخ یافته شد

«قال عنقاء مغرب‌الذات وسباح بحر الصفات **روزبهان** : سمعت من‌فلق‌صبح الازل اسرارا ربانیا، فصرت شطاحا سبحانیا» .

و هم ازین قسم بفارسی فرمود : چون بازار اسرار به جواهر ارواح مزین

شد ، مساقط غیب پنهان شد . مقام خود ندیدند که کون مضمحل گشته ، ظهور تجلی از یمن ازل ، جمال خود بنمود. همه مسلوب گشتند، به قبضهٔ عزت یمن(؟) ایشان متحیر دید . همه‌را بیك‌قبضهٔ جلال مقبوض کرد . اشباح وارواح پیداشد. سرقدیم ازسراچهٔ قدم ذره واردرهوای هویت متصل و منفصل شد . همه در تحیر افتادند، به‌غیب منادات حق بشنیدند ، همه درسجود افتادند . «کما قال‌عزسبحانه: «حتی اذافزع‌عن قلوبهم ، قالواماذا قال‌ربکم ؟ قالوا : الحق ، وهو العلی‌الکبیر» لطایف حق به‌تجلی درآمد ، دست درحبل‌متین زدند . این قرب قرب ایشان‌رادر بعدافکند . ابتداء ایام دربقاء وقدم سفرمیکردند ، تابشاذروان غیب‌الغیب صفات الهام بارید ، قطرات بحر دیمومیت درصمیم سرشان افتاد ، و«کلمة‌القاها الی‌مریم وروح‌منه» صدهزار **موسی** و **عیسی** «ارنی» گفتند . چون سر«مازاغ‌البصر» به‌بحر کبریاء پیدا شد ! انبیاء [و] رسل به‌صورت **آدم** آمدند . آب و گل باجان و دل آشنایی کردند. تاازنقطه‌نقطهٔ‌دایرهٔ‌توحیددرمنقار آن‌مرغان‌بماند ، نقوش‌صمدیت باابدیت هم قران شد . چون برسیدند به قدم ، هم‌نام‌آدم شدند ، تادر جلال تجلی نقش بی‌نقش درسر «صورکم»نقش ایشان‌آمد . چنانکه پیغمبر فرمود: علیه‌الصلاة و السلام : « رایت ربی فی احسن صورة » همه به خلق حق برون آمدند « تخلقوا بخلق‌الله». چون روح ازارواح جدا شد ؛ به تخمیر آدم مخمر شدند ، لباس مایی بپوشیدند. درکار گاه‌الهی‌درعزب‌خانهٔ‌توحید دانه‌چینان‌ازخرمن آدم‌مردانه‌چیدند. چون «ولاتقربا»شنیدند ، همه‌مستقبل ازل‌شدند ، چون‌درعصیان افتادندازنکرت. که نکرت غالب‌آمد . چون اقداح افراح سلسبیل وزنجبیل رها کردند ؛ شربت از قدس ذات بود، ایشان ندانستند، از برای این گفتند: «ولا تقربا» در شاخ «لا» چندهزارمقیدان‌از نقاویها (؟) ظاهرشد . هرچه‌دیده‌بودند، درعین‌عین گم کردند. شاهان توحید خواستا[را]ن شدند ، تا به مرقات صفات عزیمت یافت ذات کنند، تامگر درعبودیت افتند. حق، سبحانه وتعالی،مرحقیقت توحید با ایشان [گفت] تاخطر بوبیت ازایشان‌بستاند . راه به‌حقیقت‌نبردند، نداآمد که: «واسجدواقترب» که راه به‌مقام بقاء وقدم اینجاست . چون از خلق خلق کار جمال حق از خاك و

آب **آدم** صد هزار شهرستان شریعت بر آورد ، وخط ربوبیت بدیشان داد ؛ درقاب قوسین هلال جلال بدیدند ، نکته در نکته پنهان شد . پس از قلاع ملکوت از منجنیق عزت صد هزار بحارتوحید ببارید ، تایکی خسته دل گشت، چون **یونس**. یکی خوش‌طرب شد، چون **سلیمان** . همه جامه ها چاك کردند ، تادل و جانرا **محمد** وار ، علیه‌الصلاة والسلام ، درصفات‌غرق شدند . به‌ذات رسید ، خواست که نطق بر آورد ، جزتحیرراه نبود ، از آن «لااحصی ثناءعلیك» .

قسم دوم شیخ چنین فرماید قدس سره که : جان و دل وعقل را مشاهدات است . مشاهدهٔ عقلی کشف‌صفات‌قدرت است ازپس‌پردهٔ آیات .

واسطی گفت : «ضحك‌الاشیاء للعارفین‌بافواه‌القدرة» [1] ومشاهدهٔ دل‌ادراك نور یقین است . چنانچه گفته‌اند : «مشاهدة القلب ادراك الیقین» ومشاهدهٔ جان مرمشاهدهٔ عیانست . چنانکه دربهشت مؤمنان‌را وعده‌فرموده‌است که : اورا بینند «وجوه یومئذ ناضرة ، الی ربهاناظرة » شیخ ، قدس‌الله روحه ، فرمود : حق‌سبحانه وتعالی‌جواهر انسانی‌را به‌تفاوت‌آفرید : بعضی کثیف ، وبعضی لطیف ، بعضی‌سیاه، وبعضی سفید . ظهور تفاوت روح درتفاوت اخلاق است : یکی باسخاوت ، و یکی بابخل ، بعضی به‌اخلاق حمیده ، بعضی به‌اوصاف ذمیمه ، بعضی را ارواح از انوار ملکوت پیدا کرد ، وآن ارواح انبیاء وصدیقان ومقربان است ، ودرحجاب جلال خود بداشت ، و تجلی به‌نـور جمال بدیشان فرمود ، و صفتشان متصف گردانید . چنانچه **ابونصرسراج** گوید ، رضوان‌الله علیه ، که : روح انبیاء را از نورملکوت آفرید ،وازین‌سبب‌است که مشتاق‌شدندایشان به‌جلال وجمال حق‌تعالی . وارواح مؤمنان‌ازروحانیت‌بهشت‌آفرید،لاجرم‌به‌بهشت‌مشتاق شدند . وارواح غافلان‌ازهوا آفرید ، وازین است که غافلان میل بآرزوی دنیا کنند . واین غلطی بس بزرگ بود که گویند : ارواح‌همه‌یکسانست . زیرا که‌روح **رسول** ، صلی‌الله‌علیه‌وسلم ،

---

۱ ــ شرح شطحیات ص ۵۷۱ : گــاه‌گاه‌کون بدهان قدرت بخندد بافواه الرب ، ص : الاشیا العارفین

قدسی‌است ، وارواح انبیاء وصدیقان همه ملکوتیست . پس‌قربت **رسول** ، صلی‌الله علیه‌وسلم ، بیش‌از آن انبیاست . وارواح صدیقان مقرب‌تر به‌نسبت باعام . و شیخ فرمود که : **رویم** ، رحمةالله علیه ، کسی‌را فرمود که : «لیس هذا الامر الا ببذل الارواح ، والافلا تشتغل بترهات **الصوفیة** .

شیخ‌قدس سره گفت : **یحیی‌بن‌معاذ** رازی گفت : اگر فردای قیامت عذاب کردن خلق بمن حوالت کنند . من عاشقانرا عذاب نکنم . گفتند ! بچه سبب ؟ گفت : ازبرای آنکه گناه عشق اضطراریست ، نه‌اختیاری . «قال‌الله تعالی : فمن اضطرغیر باغ ولاعاد فلااثم علیه » این‌سخن بیکی از کبار مشایخ رسید ، گفت : اگرمن **یحیی** را بدیدمی؛باو خصومت کردمی ، که‌چرا عشق را گناه خواند . عشق نه گناه است .

شیخ **روزبهان** قدس‌سره فرمود که‌امام **احمدحنبل** را گفتند : این گروه[1] صوفیان درمساجد بی‌علم به‌توکل نشسته‌اند ! امام گفت که : علمست که ایشان‌را نشانده است . گفتند : همت ایشان بر کبیره است . گفت : ندانم قومی بزرگتراز آن‌قوم که ازدنیا به کبیره‌ای راضی شده‌اند . گفتند : آن‌قوم برمی‌خیزند ورقص می کنند . گفت : ایشان‌را ساعتی رها کنند تابه حق‌تعالی شادمانی کنند .

شیخ فرمود حکمت برسه‌نوع است : حکمتست در اقوال ، و حکمتست در افعال، وحکمتست دراحوال عارفان‌را. وعلامت‌حکمت آنست که بنده‌مالك غضب خود شود .

شیخ‌فرمود:درخدمت‌است که:حق،جل وعلا،طایفه‌ای‌ازملائکه‌آفریده‌است که‌کارایشان آنست که درشب گردبندگان حق کردند . هر کجا معدهٔ‌خالی یابند ازلقمهٔ حرام‌آنرا معدن حکمت سازند ، وحکمت آنجابنهند .

وشیخ قدس‌سره گفت که: **ذوالنون مصری** چنین گوید که : « الزهاد ملوك الآخرة وهم‌مساکین العارفین» و دیگر فرمود که : **یحیی بن معاذ** چنین گفت: «حدودالزهاد حدود رهبانیة ، وحدود العارفین حدود ربانیة» .

۱ـ ص : گروهی

شیخ فرمود که : حریص درویش است ، واگرهمهٔ ملك عالم دارد . و قانع توانگراست ، واگرچه عریان است وهیچ ندارد .

شیخ قدس‌سره فرمود که: نقل است **ازخضر** ، علیه‌السلام، که: میان حق ، جل‌جلاله ، وبنده هزار مقام‌است . **ذوالنون مصری** گفت میان حق و بنده هزار علم‌است . **جنید** بغدادی گفت : میان‌حق‌وبنده‌هزار قصر(؟)است . ودیگر به‌عبارتی فرمود : هزار مانع‌است ، وناگزیر است رونده‌را که ازآن بگذرد .

فایده شیخ‌قدس سره فرمود : گفته‌اند : آدم درزمان توبت‌هزار حج کرد ، وهزار نوبت ازهندوستان **به‌کعبه** آمد ، ونیزحج اوعبارت از زیارت **کعبه** بودی درهرزمان وهراوان که بودی ، وبعداز هزارحج‌اورا گفتند: نه‌حج هزار گانه که گناه زایل کرد ، بلکه اجتباءواصطفاء بود که ترااز گناه پاك کرد .

فائدة‌·شیخ‌قدس سره‌درمناجات‌ودعاء فرمود: «الهی‌اذا کان‌معصیتی بارادتك[1] وقدرتك ، فنیغی من کرمك ان تمحها بعفوك » : ویقول فی‌بعض مناجاته : « الهی انعمت‌علی بفضلك وماشکـرت، فسلبته‌منی . فالان استغفرك مکان شکرك . یاعالم اسرارضمیم فؤادالمشتاقین، ویا ناظر تلهب بنیران[2]قلوب العاشقین ، هب‌لی نوراً من‌انوار قدسك ، اقتبس‌بها ضیاء انسك ، بحق صفیك[3] [و] حبیبك وخیرةخلقك محمد صلی‌اللّٰه‌وسلم ! »

فائده‌شیخ قدس‌اللّٰه روحه فرمود : اصول طریقت مارابر هفت‌چیز است :

اول‌از هرچه غیرحق است بیرون دردنیا ودرآخرت .

دوم‌تمسك به‌اولیاء وانبیاء کردن .

سوم رعایت بردوام کردن .

چهارم صوم دهرداشتن .

پنجم نظر درعلوم مشایخ کردن .

---

۱ ــ ص : به‌ارادتك

۲ ــ ص : میزان

۳ ــ ص : صفتك

ششم باسالکان«طریق الله والقاصدین الیه» صحبت داشتن .

هفتم بااهل آن نشستن .

فائدهٔ دیگر . شیخ قدس سره‌فرمود . هرانکس که سخن ما باور ندارد ، و این طریقت رامنکر شود ، ازغفلت وسهو او باشد ، که مارا برثبوت این طریقت ، واین کلمات شواهد شرعی ودلایل عقلی است .

فائده . شیخ‌قدس سره‌فرمود که : چون **عزیز مصر یوسف**رابخرید ، **زلیخا** را گفت : «اکرمی‌مثواه» جای شریفش فرودآور ! فرمان اورا رد نکرد ، و هیچ جای عزیز ترازدل ندید ، رخت محبت **یوسف** در دل نهاد «قدشغفهاحبا» .

فائده. روزی‌شخصی به خدمت شیخ آمد و گفت : ای شیخ بزرگوار وای یگانهٔ روزگارحالت[1] بسیار نمی‌توانم کشیدن ، وعبادت بیشمار نمی‌توانم کردن . مرا طریق نمای،ومرا براهی نزدیك به‌حضرت حق‌رسان ! شیخ[به]جوان فرمود که: بروجایی دردل دوستان خدای بدست‌آور، که‌هیچ‌راه‌نزدیکتر ازدل دوستان وی‌نیست، که دل منظرنظر ربانیست ، ومخزن اسرار سبحانی .

فائده . نقلست که : چون‌شیخ. رحمةالله‌علیه، ازطرف **فسا** به **شیراز** آمد ۲ اول روز که فائده فرمود در **مسجد عتیق** در اثنای‌تذکیر گفت : چون به مسجد می‌آمدم ، در کوچهٔ کاه‌فروشان، زنی دخترخود را وصیت میکرد که : جان مادر ترا چند نصیحت کنم که:روی بپوش ، وازدریچهٔ جمال‌بهر کس منمای ! مبادا که به واسطهٔ حسن وجمال تو کسی در فتنه افتد . سخنم نمی شنوی ، ونصیحتم قبول نمیکنی ؟!

روزبهان چون این سخن بشنید ، خواست تاآن زنرا بگوید که: اگرچه نصیحتش میکنی ، ومانع میشوی ، که خود را منمای ؛ این سخن ازتو نشنود ، و این نصیحت قبول [نکند] ، که‌حسن دارد،وبرحسن قرار نگیرد ، تاعشق‌را قرین خود نگرداند .

---

۱ ـ ص : حاله

چون شیخ این بفرمود ، ازسالکان طریق‌الله یکی حاضر بود ؛ این سخن تیر نشانهٔ او گشت، نعره‌ای بزد، وجان تسلیم کرد. آوازه درشهر افتاد که شیخ **روزبهان** به‌تیغ سخن جانها برهم خواهدزد! اهل‌شهر روبه‌خدمتش نهادند، ومریداو گشتند.

فایده. شیخ، نورالله‌ضریحه‌در کتاب **تحفة المحبین** که‌ازمصنفات‌اوست، چنین آورده است که : خداوند ، جل‌جلاله ، وحی فرمود به **داود** پیغمبر، علیه‌السلام، فقال : «یاداود انی خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی ، وقطعت من‌قلوبهم طریقاً الی، ویزدادون فی کل یوم شوقا» .

فائدهٔ. شیخ،قدس‌سره، فرمود: **در کتب آسمانی** آمده‌است که **داود** پیغمبر، علیه‌السلام ، گفت: یارب دوستان خودرا بمن نمای! وحی فرمود که : بکوه **لبنان** رو که درآنجا چهارده‌تن از جوان و کهل وپیراند . چون بایشان رسی ؛ سلام ما بایشان رسان ، وبگوی : چرا از من حاجت نمی‌طلبید. به‌یقین بدانید، و معلوم گردانید که:ماشما [را] برگزیده‌ایم بدوستی‌خود، وولایت‌شمارا ارزانی‌داشته‌ایم. **داود** بکوه **لبنان** رفت ، آن‌طایفه بر کنار چشمهٔ آب دید که به عبادت مشغول بودند . چون **داود** بدیدند ، ازوی بگریختند . **داود** علیه‌السلام چون‌حال چنان دید، ایشانرا گفت: «انی رسول‌الله الیکم» از حضرت حق پیغامی بشما آورده‌ام . ایشان چون این‌بشنیدند،پیش **داود**آمدند . **داود** ایشان‌را گفت: پروردگارشما، شمارا سلام میرساند که:من شمارا بدوستی خود بر گزیده‌ام ، وبه‌نظر عنایت هر ساعتی درشما نظر می کنم . به‌سمع قدیم آوازشما می‌شنوم . چرا از من حاجتی نمی‌طلبید ؟ ایشان چون این‌سخن بشنیدند ؛ چشمهای ایشان اشک‌ریزان گشت، ودلهای‌شان شورانگیز شد. شیخ‌ایشان‌برخواست، گفت: «سبحانك سبحانك، نحن عبیدك وبنوعبیدك. فاغفرلنا ماقطع‌قلوبنا من‌ذكرك فیمامضی من‌عمرنا» یکی‌دیگر گفت : «سبحانك سبحانك ، نحن‌عبیدك وبنوعبیدك. فامنن علینا بحسن‌النظر فیما بیننا و بینك »یکی دیگر گفت : « سبحانك سبحانك نحن عبیدك و بنوعبیدك متحری (؟) علی‌الدعاء، وقدعلمت انه لاحاجة لنافی شیء من امورنا . فادم‌لنا لزوم

الطریق الیك ، واتمم بذلك المنةعلینا » ویکی دیگر گفت : « سبحانك سبحانك نحن مقصرون فی طلب رضاك . فاعناعلیه بجودك» ویکی دیگر گفت : « سبحانك سبحانك من نطفة خلقنا، ومننت علینابالتفکر فی عظمتك . **فتحیری** (؟) علی الکلام من هومشتغل بعظمتك، متفکر فی جلالك، فطلبنا الدنومن نورك» ویکی دیگر گفت : «سبحانك سبحانك کلت السنتنا عن دعائك لعظم شأنك و قربك من اولیائك و کثرة محبتك» ویکی دیگر گفت : سبحانك سبحانك، قدعرفت حاجتنا ، انما[1] هی النظر علی وجهك » ویکی دیگر گفت : سبحانك سبحانك، کیف **تحیری** (؟) العبدعلی سیده، اذاامرتنا بالدعاء بجودك . فهب لنا نوراً نهتدی به فی الظلمات من اطباق السموات» ویکی دیگر گفت: «سبحانك سبحانك، تمام نعمتك فیماوهبت لنا، وتفضلت به علینا» ویکی دیگر گفت: «سبحانك سبحانك، ندعوك ان تقبل علینا، وتدیمه عندنا» ویکی دیگر گفت: «سبحانك سبحانك، لاحاجة لنافی شیء من خلقك . فامنن علینا بالنظر الی جمال وجهك» ویکی دیگر گفت : سبحانك، سبحانك اسئلك من بینهم ان تعمی عینی عن النظر الی الدنیا واهلها، وقلبی عن الاشتغال بالاخرة» ویکی دیگر گفت: سبحانك سبحانك، انت، تبارکت وتعالیت، محب اولیائك. فامنن علینا باشتغال القلب بك عن کل شیء دونك » .

چون ایشان ازین دعاء ومناجات فارغ شدند ؛ حق، جل وعلا، وحی کرد به **داود** که : دوستان مارا بگوی که : کلام شما شنیدیم، واجابت دعوات کردیم . امر ماچنانست که از یکدیگر جدا شوید ، وهریکی گوشه‌ای اختیار کنید از برای خود ، که‌زود باشد ازسر لطف کشف حجاب فرماییم، تاانوار جمال ما بینید . **داود** علیه‌السلام از حضرت عزت سؤال کرد که : این بندگان این قرب و منزلت از حضرت تو بچه یافتند ؟ حق، جل وعلا، فرمود: به‌حسن ظن، وبازداشتن نفس خودرا ازدنیا ومناجات در خلوت‌ما وحضرت‌ما . وباین منزلت ومرتبت هیچکس نرسد ، الاآنکه خودرا ازدنیا واهل آن دور دارد ، وبهیچ چیز از دنیا دل خودرا مشغول

۱ـ ص : اما

ندارد، ومارا برهمهٔ خلق بر گزینند.وهر کس که چنین کند؛ عاطفت‌ما اورادریابد، و کشف‌حجاب فرماییم،تابدیدهٔ بصیرت انوار کبریای مارا نظر کند، پس‌هرساعتی اورا کرامتی ارزانی داریم .

فائدهٔدیگر.شیخ فرمود که: در **کتب آسمانی** آمده است که: بندهٔمن به‌حق تو برمن که من‌ترا دوست میدارم ، به‌حق من برتو که مرا دوست دار .

وهمچنین گفت که: وحی فرمود که : اگر بر گشتگان ازحضرت‌ما بدانند که،اشتیاق‌ما تابچه حداست با ایشان ؛ جگرهای ایشان از شوق‌ما بگدازد،چون گرم‌ما بر بر گشتگان چنین است . ببین که آنان [که] روی درحضرت مادارند ، لطف‌ما بایشان چگونه بود .

قسم سوم اندر حکایت واشعار وغیره.

شیخ ماقدس سره دونوبت به **کعبه**رفته‌بود، و وقفه یـافته بود . از معتبران منقولست که چون شیخ به **کعبه** رسید پس در **کعبه** رفت ، وقتش خوش ، حلقهٔ **کعبه** رابگرفت وبزبان **نیریزی** فرمود،بیت **نیریزی** :

وش روی تو گل جوشدست   وقـایش و بـو شـدست
روی کلـن دوسـت مـو   شه خُن‌بس کس گوشدست

این بگفت وحلقهٔ در **کعبه**را بجنبانید. مجاوران حرم گفتند: **کعبه**رادیدم که‌در حر کت آمد .

حکایت شیخ قدس سره فرمود که چون دربادیه میرفتم،شبی‌درخواب رفتم. چون ازخواب درامدم ؛ خودرا در کویی دیدم خار مغیلان بسیار برسر ، از قافله گذشته بود . چون حال چنان دیدم ، باحق تعالی درمناجـات آمدم ، گفتم:الهی **روزبهان** می‌داند که موت حق است، وعالم‌بقاء ازین عالم بهتراست . پریشانی دل ازآنست که اگر آنجا در گذرم؛ سنت رسول توبرمن بجای نیاورند، وبرمن‌نماز نکنند. درین مناجات بودم که مرا از من بستدند. خطاب آمد که : **روزبهان** ما ترا به‌این موضع برای آن آورده‌ایم که وفات‌تو آنجا یکـاه‌بود . بلی این زمین

سالهاست تاقدم توازما میخواهد. مامراد این زمین درین زمان برآوردیم، وتشریف ولایت اندرتو پوشیدیم، وترابخشیدیم، وفردای قیامت اولادواسباط ترا بتوبخشیم. گفتم: الهی بیش ازین ببخش که بخشاینده‌ای! خطاب آمد که: هر کس که به‌صدق برتو آید، فردای قیامت اورابتوبخشیم. گفتم: الهی بیش ازین ببخش که‌بخشاینده‌ای ! پس خطاب آمد که: هر که به‌در شبکهٔ **رباط** توبگذرد ، وبه صدق زیارت تو بکند ؛ فردای قیامت اورا بتوبخشم .

وامثال این کلمات از مشایخ عجیب و غریب نباید شمرد ، که از رسول‌الله ، صلی‌الله‌علیه وسلم ، منقولست که فردای قیامت از امت من کسی باشد که هفتاد هزارتن بوی بخشند .

حکایت روزی شیخ **روزبهان** ،روح‌الله روحه، در**مسجد عتیق** بنماز جمعه‌رفته بود . دروقت آنکه امام تکبیر دربندد ، وخلایق تکبیر می‌بستند؛ شیخ نعره‌ای زد چنانچه‌اهل مسجد بشنیدند. چون از نماز فارغ شدند ؛ ائمه ومشایخ **شیراز** روی به‌حضرت شیخ نهادند، واز خدمتش سؤال کردند که: بیان فرما که نعره‌زدن شیخ درآن زمان ازچه‌بود ؟ شیخ‌اظهار نمی‌فرمود . بعداز الحاح بسیار که بنمودند ، فرمود که : چون خلق بنماز مشغول شدند؛ شیطان‌را دیدم که ازدرمسجد درآمد، وخود برصفها میزد ، ونماز برایشان آشفته میکرد . چون باین صف‌رسید که من درآن بودم ؛ نفسی ازیاد حق برآوردم ، واو را اززمین **فارس** بزمین **هندوستان** انداختم .

واین معنی که شیخ فرمود ، موافق اثرست . چنانچه آورده‌اند که : چون بنده‌ای مؤمن استعاذت کند از شیطان ، وبیادحق مشغول شود ؛ حق تعالی میان بنده وشیطان هفت‌خندق پیدا کند ، که سعت آن حق تعالی داند .

حکایت شیخ درمعنی این حدیث که رسول‌الله، صلی‌الله علیه‌وسلم ، گفت : « ان‌الجنة بالمشرق » الحدیث ، بعد از تأویلات که فرمود ، بیان کرد که : این جنت اشارت به بستان اولیاء است ، و حکایتی نقل کرداز **ابوعبدالله**

که گفت : در **مسجدحرام** بودم،و رفیقی داشتم **ابوالخیر** نام از **بحرین** . ناگاه هفت‌تن‌را دیدم که ازمسجد درآمدند ، وبه طواف مشغول شدند . چون از طواف فارغ‌شدند: بهنگام‌رفتن **ابوالخیر** مرا گفت که: ایشانرادریاب که اولیاء حق‌اند. من ازپی ایشان برفتم . ایشانرا دریافتم،وباایشان میرفتم. یکی‌از میان‌ایشان مرا گفت : بگذار تابیاید ! جواب دادند که : وی‌به‌سن چهل‌سالگی نرسیده . گفت : رها کن شاید که محرومش نگذارند . بعداز آن باایشان میرفتم،وزمین زیرپای‌ما گوییا طی‌میکردند . ناگاه خودرا اندر **مدینهٔ** رسول‌الله ، صلعم ، یافتیم. چون‌از زیارت رسول‌الله فارغ شدیم ، همچنان در صحبت ایشان میرفتیم تا هنگام شام . ناگاه به‌مرغزاری رسیدیم پرلاله وانواع ریاحین، ومرغان رنگین بسیارآنجابود، وهفتادتن آنجا دیدیم ، نمازشام وخفتن بگزاردیم . چون شب بگذشت ، وتباشیر صبح پیداشد ؛ نظر کردم شهرستانی دیدم ، سورآن سنگ سفید پاره پاره برهم نهاده، درغایت لطافت ، چنانچه بدان زیبایی هرگز ندیده بودم . جویی‌عظیم در اندرون آن‌شهر میرفت ، بردر آن شهرستان شبکه‌ای اززر نهاده بود ، ودر آن سرای بستان‌از زربود. چون دراندرون رفتیم؛ بستانی دیدم که هرگز بدان زیبایی ندیده بودم ونشنیده ، چنانچه صفت بهشت‌است . قبه‌ها دیدم اززر ، وجویبار و درختان که همه شاخهای آن‌از زربود . وانواع میوه‌درآنجا. بود ازسیب وامرود وانار وامثال‌آن ، الادرخت خرمابن . وانواع مرغان درآنجا : چهل شبانروز در آنجا اقامت ساختیم که محتاج به‌وضو ساختن نبود . بعداز چهل شبانروز چون بیرون می‌آمدیم، من سه‌عددسیب ازایشان بیرون‌آوردم . مرا گفتند : خاطرت میل کدام طرف میکند تاترا بدان‌طرف رسانیم؟ گفتم: ازآنجا که به خدمت‌شما رسیدم . ازایشان پرسیدم که این‌چه موضعی است ؟ گفتند : این‌را **مدینةالاولیاء** خوانند ، نزهت‌گاه دوستان حق‌تعالی است ، که هرسال‌حق،جل وعلا،یکبار در **شام** برایشان ظاهر کند ، ویکبار **به‌کوفه**. و آنکس بدین موضع رسد که او را چهل‌سال تمام باشد ، الاتو که رسیدی به‌فیض فضل‌حق تعالی . چند گامی باایشان بنهادم ، ناگاه ازچشمم غایب شدند . چون نظر کردم؛ به‌موضع خود رسیده‌بودم .

آن سیبها که بامن بود یك سیب از آن تناول کردم ، چندروزمحتاج طعام وشراب نبودم . **برابوبکر کتانی** رسیدم این حکایت با او درمیان نهادم ، ازمن سیبی طلب کرد. سیبی بوی دادم. چون بازخانهٔ خودرفتم شبانه، آن سیب درجیب خودطلبیدم، بازنیافتم. روز دیگر شخصی بمن رسید . مرا گفت چراآن سخن باز گفتی ، تاآن سیب ازتو بازاستدیم. پس ازآن **باابوبکر کتانی** رسیدم، مرا گفت: چیزی عجیب وغریب دیدم ؟ گفتم : چه دیدی ؟ گفت: آن سیب که بمن داده بودی درحقه نهاده بودم ، وسرحقه برنهادم . امروز رفتم حقه به حال خود، وسیب درآنجا نیافتم .

حکایت شیخ قدس الله روحه گفت که **عبدالله** گفت که : **غوث** را دیدم که ویرا **قطب** خوانند، نام وی **احمدبن عبدالله البلخی** در زمین **مکه** درسنة خمس وعشر و ثلثمائة ، بر گردونی اززر ، و ملائکه آن گردون را در هوا می کشیدند بزنجیرهایی اززر . اورا گفتم کجا خواهی رفت ؟ گفت بپرسش برادری مؤمن که بوی مشتاقم . گفتم : چرا ازحضرت عزت نطلبی تااورا برتو آوردی ؟ گفت: اگر چنین کردی ، کجا ثواب زیارت یافتمی .

حکایت . شیخ گفت که:نقلست که : **ابو بکر واسطی** در کشتی بود، کشتی بشکست . **واسطی** گفت : برتخته ماندم ، خود بازن . زنرا درد زادن گرفت ، وفرزند در وجود آمد . مرا گفت : ای مرد از برای خدا مرا دریاب که به غایت تشنه ام . گفتم : الهی حال می دانی . این سخن هنوز نگفته بودم که از بالای سر خودآوازی شنیدم . چون نظر کردم،مردی را دیدم درروی هوا نشسته، رکوه ای ازیاقوت سرخ دردست داشت دران سلسلهٔ زرین بسته پرآب . مرا داد،ازاو بستدم . زنرا دادم . بیاشامید،وخودنیز بازخوردم . اورا گفتم:توچه کسی که رحمت خدای برتو باد ! گفت من مردی ام که ازبرای رضای دوست هوای خودرا ترك کرده ام ، مرابدین هوا نشاند وهوا مسخر کرد .

حکایت شیخ قدس الله سهره فرمود : جوانی در **عرفات** ایستاده بود ، وقت دعا خلق دست برداشته بودند ، ودعا می کردند ، وحاجت می طلبیدند . آن جوان خاموش بود ، شخصی براورفت ، گفت : ای جوان زمان اجابت است ، مکانی مکرم

است ، و زمانی معظم است ، چرا دعائی نمیکنی ، و حاجتی نمیطلبی ، و دستی برنمیداری؟! گفت : ای عزیز چکنم اگرزبان است،آلوده است ازغیبت ؛ واگر دست‌است، درمعصیت ؛ دست وزبانی ندارم که شایستهٔ آن باشد که حاجتی‌طلبم،یا به‌دعائی بردارم ، مرا روی خواستن وطلب کردن و گفتن نیست . اگر تراهست ، بگوی و بخواه .

شیخ فرمود **سهل‌عبدالله** تستری گوید که :آیات حق‌را ، و معجزات‌انبیاء را ، و کرامات اولیاء را ، ومعونات مریدان را ، وتمکین اهل خاص‌را .

حکایت ودرسخنان شیخ،قدس‌الله‌سره، چنین مطالعه‌افتاد که: **مجنون عامر** روزی لیلی را دید ، طاقت نداشت دیدن اورا ، بیفتاد و بیهوش گشت . **لیلی** را خبر کردند ، ببالین اوآمد ، وسروی ازخاك بر گرفت . مجنون دیده برداشت ، گفت: ای‌لیلی زینهار مرا به‌حال خود رها کن ، دست برمن منه که دنیا برسرکار تو کردم . مبادا که آخرت نیزدرسرتو رود .

فائده . وهمچنین‌آورده که چون لیلی را شوهر از دنیا برفت ، مجنون را گفتند : لیلی ازبرای توبخواهیم ؟ گفت:نه· گفتند : [چرا] ؟ گفت:وقتی که در خیال‌شوهر بود،من‌اورا ازبرای حق‌ترك داده بودم. پس چیزی که ازبرای حق‌ترك آن کرده‌باشم،چگونه بازسرآن روم، بازسرآن نروم . والسلام .

من‌انشاء الصدرالعالم **عمادالدین محمدبن رئیس** الی‌سلطان العارفین‌وقدوة المحققین **روزبهان البقلی** ،رحمةالله‌علیه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

آن تاج بخش اقلیم تصوف ، و تخت نشین عالم تعفف ، سردار سراندازان طریقت ، امیر احرار فتوت ، مشیر اسرار نبوت ، ملك اهل طاعت ، سلطان کشور قناعت ، یوسف خلوت سرای اعزاز ، یعقوب بیت الاحزان **شیراز** ، طبیب شیفتگان سجود ، حبیب حضرت واجب الوجود ، صدر دین و دولت ، کمال ملت احمد ، درعدت پادشاهی ، ومدت نامتناهی ، وتواترلطف آلهی،سالیان

مدید باد. داعی مخلص وچاکرمتخصص، به‌غایتی [تشنهٔ] نوش داروی آن لهجت لطیف، ونیازمند نعمت آن محاضرت شریف است، که مسرعان افهام به کنه آن نرسند، ومنهیان اقلام راازشرح آن عاجز آیند. و از پادشاه لم‌یزل تأخیر برای اکتحال بدان غرهٔ میمون و [دولت] طلعت همایون میخواهد.و اسال‌الله‌لایخیب، پوشیده نماند که‌شب یکشنبه **سابع‌ذی‌الحجة سنة‌ثلاث وثمانین وخمسمائة** بعداز چهل وسه‌سال که دریای‌غی وضلالت دست بدست میگردد، ودر بستر جهالت‌پهلو بپهلو می‌غلطد،دعا گوی را از مکمن غیب ومهب انس ندای «افلایتوبون الی‌الله» دردادند. وچون صدای «ویستغفرونه»ازدروازهٔ گوش‌بدریچهٔ صماخ درحجرهٔدماغ آمد، باعث «والله‌غفور رحیم» عنان‌کام‌کاری وزمام بردباری ازدست دل درربود، و روی به‌خلوت‌خانهٔ «ومن یتق‌الله» آورد، وبه تنگنای «ویجعل له‌مخرجا» درمطبخ «و یرزقه من حیث‌لایحتسب» خزید، و مشرف «ومن یعمل سوءا ویظلم نفسه» خوانچهٔ «ثم یستغفرالله» [پراباهای «یجدالله] غفورا رحیما» در پیش نهاد. چون معدهٔ ندامت انباشته شد، علم‌امانت افراشته‌گشت، شراب سالار «وانیبوا الی‌الله» ساغری از مزوق توبت درداد، وبه سماع «یحب التوابین» در کشید. اکنون در چمن «لاتقنطوامن‌رحمةالله» سرمست،منتظر«ان‌الله یغفرالذنوب جمیعا» افتاده، و دست‌درعروهٔ عنایت وهمت‌مبارك سلطان‌العارفین‌میرفتم، تادربارگاه «انه‌هوالغفور الرحیم» این عاجزرا امانی خواهد،ازفریب مکاید نفس اماره وشره وحرص‌وطمع این بیچاره عظیم‌ترسناکست. والحمدلله علی نعمائه.

هذا جواب من انشاء الشیخ الامام قدوة المحققین وارث علوم الانبیاء و المرسلین **روزبهان** البقلی قدس‌سره الی**عمادالدین محمدبن‌رئیس**.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

سپاس آن خداوندی‌را که طایریمنی را به حرس ندای محبت «و نادیناه

جانب الطور الایمن» از قفص امتحان باز چمن گلزار صفاء و وفاء آورد ، زاغان طبیعت را از ریاض شریعت براند ، و عندلیب روح مقدس را بـه‌خطاب «انیبوا» بخواند . عنقاء مغرب‌جان که فطرت طورعالم بقاءاست‌ازورای‌قاف «قهر» با کهسار «جاءالله من‌سیناء واستعلن بساعیر[1] و اشرف من جبال فاران[2] » کشید ، واز فلق «قل‌الله ثم ذرهم» صبح وصال دمید . وحسن‌الاقبال بی‌انتقال مسافت«ینزل‌الله» وجه بقاء مران دم‌روی‌نمود. دروقت اسحار استغفار«هل‌من سایل ، هل‌من‌مستغفر»چون ندای «القی‌السمع وهو شهید» بگوش‌جان بشنید ، ارکان جوهر قدس درطبع انس روح وارخود را جلوه گرد . قهرمانان « یهدی‌الله بنوره من‌یشاء » اورا « مجالس الفقراء ، جلساءالله » آوردند . آن گنج نهان رحمن که تحت مزایل نفس‌انسانی بودبی غبار شیطانی در دارالضرب ایمان عیان شد . و آن شمس خاور محبت از غمام غیم فرقت بیان شد . چون سراچهٔ جانرا به نور آن روان منور گشت ، بـه نفحهٔ « تعرضوالنفحـات الرحمن » مجالس دوستان منـور گشت . چون جان غم‌زده حدیث‌این مقبل یگانه وشمع زمانه بشنید؛ ازمسرت اطناب ببرید ، واین قطعه همی گفت :

شعر :

شکراین آمدن که داند گفت / عذر بازآمدن که یار دخواست

الحمدلله که شهرستان دل بازدست سلطان عشق رسید ، ولشکر هوا وهوس برمید . اول که قهرمان جانست خسته‌وار عصمت شان روان بارگاه اوج از غبار وسواس‌بیفتاد . جان وجسم همرنگ آدم‌گشت . ازولایت عقل‌وعلم‌اهرمن گریخت، ودست‌دل بدامن‌جانان رسید . مصراع : ملك سلیمان تراست گم مکن انگشتری، رویی که باب‌صفاء «صورکم فاحسن‌صورکم»شستند، ومنقوش نقش‌خاتم«فتبارك‌الله

۱ــ ص : بمساعیر

۲ــ وبمجدك الذی ظهرعلی طورسیناء ... وبطلعتك فی ساعیروظهورك فی جبل فاران (دعای سمات)

احسن الخالقین» کردند، آن **یوسف** زمانه در چاه هوا نگذارند. وچون او را به‌حبل «واعتصموابالله» بدان جذبت درمیان درآوردند؛ ندای «یابشرای هذا غلام» بمارسید، از شادی **مصر**جان پرمحبت او گشت. بیت:

اینك هلال دلها آمد پدید ناگه / هان ای هلال خوبان «ربی وربك الله»

چون **یوسف** بر تخت «توفنی مسلما والحقنی بالصالحین» نشین، تا انجم فلك پیشت فروریزند، وفلك پیمایان عالم معرفت ترا سجود کنند «وخروالله سجدا» چون **آدم** ثانی گشتی، وبه کسوت ملکوتی رسیدی. هان وهان تادانه از تلهٔ شیطان نخوری، که درآن مرکز ذوالجلال کروبیان تراخدمت کنند. «اسجدوا لادم» درین مهبط سرای ندم چون آدم غم‌خور هردمی وصد «ربناظلمنا» و هر نفس [و] هزار «تبت الیك» درمجلس «یحب التوابین ویحب المتطهرین» چون **آدم** و **عیسی** تاازفلق صبح اول تلقین گیری، ومطایای نام کبریاء که مهادعرایس ملکوت کشند غباراقدام شان بجان پذیری، شاهد مشاهد «واسجدوا قترب» شو، تا هلال جلال جانرا در مقام مراقبت ترائی کنی. چه کنی این گلخن دیوان که بهر گوشه صدهزاران غول جان گدازند. [روی] فراجهان غیب آر که درآستان آن جهان همهٔ انبیاء و اولیاء مدهوش اند، بیت:

هان که عالم گرفت دیو سپید / خیز و تدبیر رخش رستم کن

بررأی آن بزرگوار پوشیده نماند که دروقت حضور **کرمان** آن سر وچمن وشمع انجمن به‌طرف میدان موالات بچشم خوش بدیدم؛ آن نهاد پر بهار را بجان دل بخریدم. مرغی که صید دل ماست، هم‌در چمن مـا گریزد، صدهزار قطرات دعاء محبت درآن مجلس ازدیده‌ها ریزد. بیت:

دانی که چرا زنند آن طبلك باز
تا گم شده را براه بـاز آرد باز

دانی که‌نظر ایشان اکسیراعظم است چون ابریزاحمراز آتش محبت برآوردند، آن عروس زمان‌را درشاه راه ذوالجلال لایزال درآوردند، مبارك باد این قدم واین دم. «فاستقم کما امرت ولا تتبع الهوی. انافتحنا لك فتحاً مبینا لیغفرلك الله ماتقدم من

ذنبك وما تأخر، ويتم نعمته عليك، ويهديك صراطاً مستقيما، وينصرك الله نصراعزيزا ».
بدان تحف «بين يدى نجويكم صدقة » و كلمات منقوش اقلام ميمونه كه نجوم زاهر [است و] لآلى بيضاء مشك آگين به‌معانى مملواسرار از آنها مسرتهانمود، و دعاها گفته‌شد. «احسن الله مثواك، وطيب مأواك ، وارشدك الى مقاصد امناء الطريقة [و] ادلاء الحقيقة ، اكرمك بالاستقامة فى الطاعة ، والهمك علوم المعرفة ، حتى تكون من الشاهدين المشهودين، بمنه وجوده وسعة رحمته، وسلم تسليم تسليما كثيرا دائما جسيما . وصلى الله على خير خلقه محمد وآله وعترته وصحبه اجمعين .

فی الاشعار لحضرة الشیخ

منم که مطلع صبح ازل جنان منست
منم که خازن سر قدم روان منست
هوای عالم علوی مطار روح منست
نشان خاتم ملك ابد بجان منست
بیان عقل کل اندرسرایت[1] جبروت
هرآنچه گوید یك نکته از بیان منست
خمیر مایهٔ اسرار در خزانهٔ عشق
ازآن جهان سراسیمه در جنان منست
ز بحر علم لدنی و رمزهای خضر
هزار چشمه ازآن بحردردهان منست
درین زمانه منم همقران قطب و خضر
ازآنکه قطب درین علم [هم]قران منست
نهان خانهٔ غیب از سرادق اعلی
بیانهای معانیش در زمان منست
سرسران جهان در حدیقهٔ معنی
به‌نعت مهروارادت بر آستان منست
مگر که دهرندارد زملك جاویدان
درین‌جهان فریبنده در میان منست

۱ـ گویا : مراتب

زصنع گلشن قدس ونکار خانهٔ انس
هزار گونه گل عشق درجنان منست
درآن هوا که جناح ملك فروبندد
هزار رشتهٔ علوی ز که کشان منست
ز لالهزار تجلی هزار رنگ بدیع
بروی چون گل و گلزارارغوان منست
مقام ومنزل مرغان عرش درملکوت
بجان من که همیشه در آشیان منست
بجان من که دراقلیم هفتمین مرکز
عروس روح مقدس زعاشقان منست
هزار جعبه پر تیر نالهٔ سحری
زعزت ازلی جمله درکمان منست

وله

هرشب که سر به طارم خضرا برآورم
گرد از قمام عرش بهغوغا بر آورم
درگاه صبح زمزمه چون کنم زشوق
فریاد ها ز گلشن جوزابر آورم
چون ارغوان صبح براید زشاخ شرق
خوناب دل زدیده چو صهبا برآورم
گلبانگهای عشق زنم هرشبی بچرخ
شور از کنار قلعهٔ مینا برآورم
آمد زمان آنکه ازین خانهٔ دژم
آرام گاه جان سوی بالا برآورم

گر عندلیب جان خموش آورم ببانك
آواز درد بلبل گویا بـرآورم
جان از قرار کون برآورده‌ام به‌عشق
پـای نهاد از گل دنیا بـرآورم
درخواب کشف رفته‌ام اصحاب کهف‌وار
تـا گه سر از خمار مناجا بـرآورم
از عشق شور وفتنه برانگیزم از جهان
وانـگه در انبساط مکاحا(؟) برآووم
اندر علوم معرفتم صد زبـان بود
وانـگه به رمز جملهٔ یغما برآورم
چون مست عشق اوشدم اندر جهان عشق
رخش کیان بـدامن هیجا برآورم
غرقه شدم به بحر جلال ازل چنان
کزدم هـزار لـؤلـؤ لالا بـرآورم
بارستمان عشق به صحراء ذوالجلال
نعره زنـان نفس بەمحابا برآورم
در حلقهٔ مجاورت عشق اگر شوم
هرلحظه سر به‌سر مجارا برآورم
هرشب که سوی عالم معنی شوم نهان
اول قـدم بتارك جـوزا بـرآورم
چون سیلهای دیده فشانم زخون جان
دریـای خون زصخرهٔ صما بـرآورم
جون ازشراب قرب «دنا» مست گشته‌ام
اقدام جان بسوی « تدلی » برآورم

گردم زنم زنفحت روح وصال حق
بوی هزار گلبن بویا بـرآورم
جلباب چرخ کهنه شود هرشبی زنو
من از صفاء آه مطرا بـرآورم
ساغر کشان شوم سوی صحرای لم‌یزل
بس لشکر قدم سوی صحرا برآورم
پیدا شود هلال جـلالش بناگهان
چون‌تو **خوهان** (؟)همیشه‌من‌اورابرآورم
از خم «صبغةالله» جان را کنم‌برنگ
وانگه برنگ جامه مصفا برآورم
خنیاگران عرش بگریانم آن شبی
کز شوق نـاله‌هـای سویدا برآورم
بس پردها بسوزم اندر حجاب غیب
چون از نهاد آتش سودا بـرآورم
آن صبح دم که آدم از آن دم برآورد
آن دم زسر نکتهٔ اسما بـرآورم
چون شربت شراب وصالش مرا بود
آشوب چین و خلخ زیغما بـرآورم
دامن کشان زشوق به‌قاف اندرون شوم
وز تـاب درد عـزلت عنقا بـرآورم
چون روح قدس هم‌نفسم شد در آسمان
شاید که بـانگ رمز مسیحا برآورم
چون در سؤال «ارنی» مست‌آمدم زشوق
پس آه گرم از آتش موسی برآورم

در خانهٔ قلندر یکتا زنم قمار
وانگه هزارداو بعدرا (؟) برآورم
رخت خزانهٔ ملکوتی ز خاکدان
سوی سرای عالم اسرا برآورم
چون‌در قدم سفر کنم از«لا» به «هو»روم
از «لا» هزار منزل عمیا برآورم
چون دربحار وصفش صدغوطه خورده‌ام
درها ز سر «هو» به‌تمنا برآورم
چون جان به‌نور قدرت او متصف شدست
نبود عجب که صد ید بیضا برآورم
چون روح را جناح زعشق آمد وزشوق
هر لحظه جان به عرش معلا برآورم
از منتها زنندم آنان که عارفند
من وصل در طریقهٔ مبدا برآورم
حسن و جمال آینهٔ جان ما شدست
بس آینه ز صورت زیبا برآورم
آمد زمان **آنکه جلاء** (؟) معرفت
پربار شوق و عشق به عقبا برآورم
دامن کشان شوم سوی حضرت براه‌قدس
دست طرب بسایهٔ طوبا برآورم
چون‌دیده گشت پرزجمال وجلال دوست
آنکه ز هردو کون تبرا برآورم

ایضاً له

بیا تا دست ازین عالم بداریم / بیا تا پای دل از گل برآریم
بیا تا بند گردون بگسلانیم / بیا تا کار دنیاها برآریم
بیا تا بردباری پیشه گیریم / بیا تا تخم نیکویی بکاریم
بیا تا از دل و جان در غم یار / چو ابر نوبهاری خون بباریم
بیا تا در بساط حسن جانان / زهرچه‌ان کمترست خودرا کم‌آریم
بیا تا در بلا و امتحانش / چو شیران شکاری پای داریم
بیا تا هر دو عالم پیش عشقش / به عشق اندر کم از ذره‌شماریم
بیا تا در مرادش بی‌مرادی / گزینیم و بهانه درنیاریم
بیاتا پیش امرش همچو مردان / سراندازی کنیم و سر نخاریم
شراب الفت دردش کشیدیم / دم اندر دم هنوز اندر خماریم
به‌دارالضرب عشق اوچوا کسیر / عیار هر عیاری را عیاریم
چودل‌غارت‌شد اندرشوق‌عشقش / بیا تا در غمانش جان سپاریم
درآن‌مجلس که گوهرها فشانند / بیا تا ما دل پرغم بباریم
بیاتا در ره آورد وصالش / برای نو رهی‌جان نو آریم
شباهنگ فلك خود نیك داند / که ماهرشب‌به‌لیل اندرنهاریم
همه مرغان عالم نو برانند / بدان‌ای جان که‌مامرغان‌باریم
همه پیکار می کردند ازین کار / بجان جان که‌ماخود عین‌کاریم
درین میدان سفلی گاه ناورد / به‌مرکبهای ربانی سواریم
در اقلیم معارف مرکب عشق / بگرد نقطهٔ وحدت مداریم
درآن مجلس که مردان وصالند / ورای دست مجلس از کباریم
زمقطعهای کون و آفرینش / درآن‌میدان چوبینی‌بر کناریم
چو طوفان وحدتم سیلاب راند / درآن طوفان وحدت پایداریم

میان لشگر عشاق حضرت ز اخیار همه عالم خیاریم
بهارستان مشتاق ازل را چو بینی از نگارستان نگاریم

وله

یوسف مصری که‌دست ازعشق‌تو ببریده‌اند
شاهد عصری که عشقت را بجان بخریده‌اند
نرگس رعنات جانا در بساتین قدم
شاهدان ذوالجلالی در ازل ورزیده‌اند
چو رخ زیبای تو دیدند عشاق جهان
از برای وصلت از هردو جهان ببریده‌اند
عاشقان خورشید عزت در رخ تو یافتند
الحق آن خورشید در روی تو شاهد دیده‌اند
مفلسان دهر پیما از برای روی تو
هرزمان دریای خون از دیدها پیمیده‌اند
سالکان انس و خلوت در مجالسهای وصل
از فراق رویت ای جان دم بدم پرسیده‌اند
بالغان عقل در بازار اسرار بقاء
از کمال شوق رویت همچو من شوریده‌اند
صد هزاران‌خلعت حسن وجلال ازوصف او
هرزمان از دست رضوان ازل پوشیده‌اند

ایضاً له

بیا که جان جانم دربر افتاد دلم از آفرینش برتر افتاد
معین گشت کار عشق وتوحید چو اقدام قدم والاتر افتاد
من از بحر قدم ساغر کشیدم ندانم مرترا این باور افتاد

به صحو اندر حقیقت راه‌میرو چودل‌ازشور ومستی بردرافتاد
به‌قاموس قدم‌صدغوطه خوردم بدستم این‌صدف‌از گوهرافتاد
سپاه‌صبح چون‌درتاخت‌ناگاه جهان اندرجهان پرزیورافتاد
به‌قاموس قدم‌صدغوطه خوردم بدستم‌این‌صدف از گوهرافتاد
چوتیغ آفتاب ازشرق‌برجست همه روی‌زمین برخنجرافتاد
هزاران بیضهٔ کافور در صبح ز شادروان شب در اختر افتاد
زهردو کون دامن‌در کشیدیم مرادر«فقرفخری»خوشترافتاد
هزاران مهتران اندر ولایت برمن این‌زمان بر کهترافتاد

وله ایضا

چون فروشدزورق ازدریای‌اخضرنیم‌شب
شدجهان ماننده‌چون دریای عنبرینم‌شب
سر نهادند از تحیر خلق بربالین خواب
من ز خواب غافلان برداشتم سر نیم‌شب
بارگاه عشق را چون دیدم از اغیار پاك
حجرهٔ خاص فلك را کوفتم در نیم شب
در گشادندم بتنها بودم و دل سوخته
طالب و عاشق چو **ابرهیم‌آذر** نیم‌شب
چون‌درون‌اندرشدم‌دیدم‌جهانی‌راچوخود
چشمهاپر اشك‌ورخ‌پر گوهروزر نیم‌شب
صدهزاران**عیسی** و**موسی**و **ابراهیم**و**نوح**
بر سراز خاك تحیر کرده افسر نیم شب
ای‌بسا سر قدم کاندر سحرگه میزنند
ارغنون عاشقان در سر آزر نیم‌شب

فی الرباعیات

تـا دولت وصل بـر نظامست مـرا
کار همـه آفـاق بکامست مـرا
تا می زلب یـار بجـامست مرا
راه ازل و ابـد دو گامست مرا

وله

تا سایهٔ مشك بر گل انداختهای
بس دل که ز درد عشق بگداختهای
تا غالیه بر گل و سمن ساختهای
از جان و دلم صبر بهپرداختهای

ولـه

چشم از رخ خـوبت آفتابی دارد
حسن از قبل روی تو تابی دارد
مسکین دل شوریدهٔ سرگشتهٔ من
کـز تاب سر زلف تو تابی دارد

ولـه

سودای تو بگـرفت سر آستیـم
گر کـرد بهجملگی همه راستیم
دیوانه همی خواستی ای دوست مرا
دیوانـه شدم چنـانکه میخواستیم

ولـه

گر تاب در آن زلف نگون اندازی
زهـاد ز صومعـه برون انـدازی

وز عکس جمال خود به روم اندازی
بتها به سجود سرنگون اندازی

وله

ای بر سر بازار تو جانها همه لاش
کز دست سر زلف تو سرها همه فاش
لعل لبت آورد ز عشاق دمار
تا خود چکند عارض گلرنگ تو باش

وله فی المثنویات

ای قدیمی که در جلال قدم   نبود ذات تو قرین عدم
قدس ذات ترا نهایت نیست   عز وصف ترا نهایت نیست
ای مهیمن به عزت جبروت   وی مقدس به قدرت ملکوت
ای عیان عیان به وصف صفات   وی نهان نهان به عزت ذات
نه جلال ترا عدیلی هست   نه به عزت ترا بدیلی هست
علما عاجزاند درین معنی   حکما واله‌اند ازین دعوی
صد هزاران هزار دل خون شد   صد هزاران دودیده جیحون شد
هیچکس را نهاد و نیرو نه   هیچکس را دو قطره در جو نه
نبود عقل را درین ره گام   نه در اقلیم عشق او را نام
عقل راه عبودیت رفته   «وحده لا شریك له» گفته
عقل از شرع نکته آموزد   وانکه اندر کمال حق سوزد
عز ذاتش ز وهم بیرونست   نتوان گفت عین او چونست
نقش تزویر بند نقش خیال   نرسد در جلیل جل جلال
عقل را عقل ازو و ایمان زو   روح را روح ازو و ایمان زو
عقل کل خانه داد و او دانش   نفس کل حرف حرف او خوانش

عقل ازو سر آن جهان گیرد　　جان ازو جان جاودان گیرد
واهب عقل و معرفت او دان　　بودن کون و مرتبت زو دان

مصنف کتاب گوید در مدح حضرت شیخ

به حرمت دل آگاه شیخ روزبهان
بحق چهرهٔ چون ماه شیخ روزبهان
که روز حشر بود هم‌نشین حضرت شیخ
هر آنکه می‌سپرد راه شیخ روزبهان
شنیده‌ام کـه خروشی بعالـم افتادی
ز آههای سحرگاه شیخ روزبهان
شود مراد دلش حاصل آنکه از سر صدق
گذار کرد بدرگاه شیخ روزبهان
به ذکر شیخ زبان «شرف» مشرف شد
ز عز و مرتبت و جاه شیخ روزبهان

باب ششم

در ذکر اولاد و اسباط شیخ وشطری از فضائل پدر بزرگوارم **شیخ‌الاسلام صدر الملة و الدین روزبهان الثانی**،قدس‌الله سره العزیز .

شیخ کبیر **روزبهان** را،قدس‌الله روحه، دوپسر بود وسه دختر :

اما پسران یکی شیخ **شهاب‌الدین محمد** مردی متعبد متحقق بود ، و هم در حیات شیخ **روزبهان** به جوارحق پیوست « وله نسل وعقب » .

واما شیخ **فخر الدین احمد** غزارت فضل داشت و متیقن و متبحر بود ، و تذکیری به غایت خوب فرمودی . واز جملهٔ فضائل او یکی‌آن بود که « **وجیز** » در فقه که خواجه امام‌الدین حجة الاسلام [اعلـم] علماء الاعلام **محمد غزالی**، قدس‌الله روحه،ساخته استماع افتاد که آنرا به نظم آورده است . و « له اشعار بالعربیة والفارسیة » .

واز جملهٔ کمال ذات او، یکی آنست که شیخ **روزبهان** ،قدس‌سره، روزی درمیان اصحاب گفت که : **روزبهان** را در **احمد** پوشانیدند. شیخ**فخرالدین‌احمد** فرمود که مرا در فرزندم **روزبهان** پوشانیدند . و ذکر شیخ الاسلام قدس‌الله روحه،روشن‌تر ازآنست که به شرحی حاجت افتد که قریب العهد است ، وبیشتر اهل زمان شرف حضور مبارکش یافته‌اند . و شصت سال خلق را بخدای خواند ، چه برسرسجاده وچه بر بالای منبر. وچندین هزار مرید دراطراف عالم دارد . و سالها درخدمت استادان معتبر مثل مولانا قاضی القضاة الاعظم **مجدالملة والدین اسمعیل الفالی** و مولانـا معظم **صفی الملة والدین ابوالخیر** ، روح‌الله روحـه ، تحصیل فرموده .

و[اگر] ازفواید که‌ازوی‌منقول است[و] درمجلس‌وتذکیر، نوشته‌اند، ایراد کرده‌شود؛ به تطویل انجامد. و او را خطب واشعاربسیار است متداول درمیان‌خلق. اماقضیه‌ای‌چند که ازمعتبران استماع افتاد واین‌ضعیف به‌رأی‌العین مشاهده کرد در باب کرامت و فضائل وجود مبارکش در قلم آورده میشود. تا طایفهٔ عوام و خواص را از آن بهره‌ای بود.

ازجملهٔ کرامات او یکی این بود که درآن وقت که باران نیامده بود، و خلایق‌همه متأسف بودند، چنانکه طریقهٔ سنت [است] خلق سه روزروزه‌بودند، وبه عزم استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز و خطبه فارغ شدند؛ از خدمت **شیخ الاسلام** استدعاء کردند، تا دعائی کند. چون برسرمنبررفت، قطعاً اثر ابر در روی هوا نبود. شیخ آغاز وعظ نمود، و خلق را به تبدیل اخلاق و اعمال تحریص فرمود. و در سخن گرم شد، وسخن بجایی رسانید که شور در خلایق افتاد. وبعد ازآن آغاز کرد، ودعا میخواند، وبه‌قدر سپری ابر درروی هوا ظاهر گشت، منتشرمیگشت. ناگاه در گرمی‌دعاء فرمود که: از منبرفرونیایم تا باران نفرستی. چون شیخ‌این بفرمود، مارا تعجبی عظیم ظاهر گشت. درآن روزبرادر پدر بزرگوارم شیخ شیوخ‌الاسلام **جلال الملة والدین محمد**، ادام‌الله برکته، در پای منبر نشسته بود،واین ضعیف درخدمت او نشسته. چون **شیخ الاسلام** این بفرمود تغییری در ما ظاهرشد،به‌طریق تعجب بایکدیگر گفتیم: این‌چه حالتست؟ این قضیه‌ایست ازآسمان، و شیخ وعده کرد، تا چون بود. بلی حدیث «لو اقسم علی‌الله لا بره» نصب‌العین ما گشت، وشیخ‌دعاء می‌فرمود، وابر در یکدیگر می‌پیوست، تا بجایی رسید که باران باریدن گرفت، تا چنانکه جامه‌ها ترشد. همچنان می‌بارید، تا یك شبانروز، و خلق شهر بیکبار مرید شدند. واین قضیه اندرشهرمعروف ومذکور ومشهوراست.

حکایت ازجملهٔ حکام که در **شیراز** حکم کردند یکی‌امیر **بولغان**[1] بود که چندین سال کفرورزیده و[در] بیدای ضلالت سرگردان. روزی بشکار رفته بود، با یکی از اعیان شهر گفت: **صدرالدین روزبهان** کیست و کجا می‌نشیند. آن بزرگ ذکر فضایل **شیخ‌الاسلام** تقریر فرمود. چون بشهر آمد،خواهان شد که **شیخ‌الاسلام** را زیارت کند. ازاو پرسیدند که حال چیست، واین زیارت **شیخ الاسلام** از کجا افتاد؟ گفت: سه شبست تا هرسه شب بخواب می‌بینم که پیری بر من می‌آید، ومرا دعوت به مسلمانی میکند. اول به‌طریق نصیحت گفت، شب دوم به‌طریق تخویف گفت که: نه می گویم که مسلمان شو، واگرنه دمارازروزگار برارم. پرسیدم که‌این پیرچه کسست؟ مرا گفتند این پیرشیخ **صدرالدین**است. حال باین طریق گذشت. اکنون میخواهم که به خدمت اوروم، وشرف خدمتش دریابم،ومسلمان شوم. نواب او وصدور عهد استدعاء از خدمت شیخ کردند که: اگرچه معهود نیست که شیخ برهر کس رود، اما ازآنجا که اخلاق شیخ‌الاسلام است، و نیزسبب دعوت اسلام؛ سزد که به مبارکی شیخ تشریف فرماید، و اورا به‌بیند. جون به‌حد مبالغه رسید، شیخ تقبل فرمود، وجمع مریدان واصحاب در خدمت بودند، وبخانهٔ اورفت. ودرخانهٔ شهر **سلغرشاه** می‌نشست. وچون شیخ‌را ازدور بدید؛عظیم متغیر گشت، گفت: این پیراست که مرا درخواب دعوت‌اسلام کرد.شیخ دراندرون‌رفت، فرمود:«السلام‌علی‌من‌اتبع الهدی» **امیر بولغان**استقبال کرد،وزیارت شیخ‌دریافت.شیخ پیش‌ازآنکه امیرسخنی گوید،یاترجمان،حکایتی فرمود.[امیر گفت:]اسلام‌می‌باید آورد، و کلمه‌می‌باید گفت،وبعد ازآن حکایت می‌باید کرد.شیخ تلقین‌کلمه فرمود، وامیرمسلمان شد. بعدازان نثارها وبندگان آورند، ودرقدم‌وی انداختند، وایشانراآزاد کردند. آنگاه **امیر بولغان** خواب

۱ــ شیرازنامه ص ۶۵ تا ۶۸، امیر بلغون باید باشد وروستای بلغـان بنام او است (شدالازار ص ۵۳۶)،ص: بولفان

درخدمت شیخ بگزارد . شیخ فرمود : امیر رابگویید تا دعاء برخود وبرما کند، که دعاء او در محل قبول بود، که معصوم است . و آیهٔ «قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفرلهم ماقدسلف » تقریر فرمود ، و مراجعت کرد . روز دیگر **امیر بولغان** به خانقاه آمد ، و ترجمان بازداشت ، گفت: بـه واسطهٔ وجود مبارك شیخ حق، تعالی، مارا هدایت بخشید . کسان می باید که همه. در راه آیند . شیخ دعـاء فرمود ، هفتاد کافر مسلمان شدند . وبعد از آن دکانی چند برشیخ وبر اولاد و اسباط وقف کرد. والله اعلم .

حکایت . شیخ الاسلام رحمة الله علیه روزی به تذکیر مشغول بود درمقصورهٔ **مسجدعتیق** . ویکران عبارات را در زیرران اشارت آورده بـود . و خلقی بسیار حاضر ، واز ارباب قلوب جمعی مستمع . چون درسخن گرم بود ، در باب حقیقت نکته ای چند غریب بیان فرمود . پس مقریان را اشارت کرد که برخوانید . بعد ازان این بیت فرمود ، بیت :

پیاله ای دو بمن ده که صبح پرده درید
پیاده ای دو فرو کن که وقت شهماتست

مقریان پردهٔ دلاویز و نغمهٔ شورانگیز آغاز کردند . فـاخته ای بر کنارهٔ قندیل برنجین که از سقف آویخته است نشسته بود . ناگاه شیخ قرار مجلسیان را فرمود : خاموش گردید . همه خاموش شدند . شیخ روی با فاخته کرد، و گفت : ما ازان خود گفتیم ، نوبت تست . فاخته بی توقف یکدوبار بانگ بکرد . غریودر در مجلسیان افتاد ، وجامه ها چاك زدند ، و خلقی توبت کردند ، و مرید گشتند . و این قضیه نیز در **شیراز** از قضایای مشهور است . والله اعلم .

حکایت . شخصی به خدمت امام بزرگوار **شیخ شمس الدین صفی کرمانی** رفت ، و گفت : میخواهم که از اولیای خدای یکی بمن نمایی ، تا او را زیارت کنم.شیخ **شمس الدین** فرمود : روز سه شنبه بیا تاباز تو نمایم . روز سه شنبه آن شخص گفت به وعده به خدمت شیخ رفتم. شیخ گفت : برخیز تا به فلان محلت رویم

برسر فلان پول . اول کسی که درسرپول درگذرآید ، اواز جملهٔ اولیاءاست . در خدمتش بودم ، ومیرفتیم . ناگاه برسرآن پول رسید ، بایستاد ، و لحظه‌ای توقف کرد،وخلوت بود . ناگاه **شیخ‌الاسلام صدرالدین روز بهان** دیدیم که‌از سرپول درگذردآمد . **شیخ شمس‌الدین** اورا سلام کرد، و معانقه کردند . مرا گفت ای فلان بیا و زیارت کن ، که به مقصود رسیدی، که این ازجملهٔ اولیاءاست. **من درقدمش** افتادم ، وزیارت وی کردم ، ومرید گشتم . واللّٰه‌اعلم .

حکایت روزی **شیخ‌الاسلام** در **مسجد سنقر** تذکیر میفرمود، وخلق‌را به تبدیل اعمال می‌نمود . جمعی از مریدان استدعاء از خدمت شیخ‌کردند تا تبرکی از برای حافظان طلب کند . شیخ اجازت فرمود . چنانکه عادت باشد هرکس از مریدان تبرکی میدادند ، وخرقه می‌انداختند . خواجه‌ای معتبر از دور در میان صحن مسجد نشسته‌بود ، ناگاه **شیخ‌الاسلام** را نظربروی افتاد ، گفت : آن‌جوان را بگویید:تا دستار سر بیندازد.آن جوان چند دنیار زر بداد . دیگربـاره شیخ گفت بگویید:تادستارسر بیندازد . خواجه‌دستاری **معبری** نیکوداشت‌نینداخت. شیخ سوم بـاره‌فرمود: تـا دستار بیندازد . آن خواجه دستار از سر برگرفت ، و بینداخت . عقربی درمیان دستار وی پدید آمد . خلق را تعجبی عظیم پیدا شد ، و فریـاد از خلق‌بـر آمد، و آن خواجه بیامد ، و در قـدم شیخ افتاد ، و ازجملهٔ مریدان شد .

حکایت عزیزی هست از **کازرون** کـه مدتی است تادر **شیراز** ست ، و چند وقت اورا داعیه بود تاخرقه ازخدمت شیخ بستاند ، ومتردد خاطر ، تا چگونه از خدمت شیخ استدعاء کند . تـا شبی در خواب دید که در سرتربت شیخ بزرگوار **ابواسحق کازرونی** بود . آن عزیز گفت : در خاطرمن آمد که‌این‌ساعت‌استدعاء ازخدمتش کنم . به‌خدمتش رفتم ، ومقراض برسرمن براند ، و کلاهی بردهند و باری برسر من نهاد . من از غایت بشاشت و ذوقی که روی نموده بود ، ازخواب بیدار شدم ، وطاقت آن نداشتم که صبر کنم. چون نماز صبح بگذاردم وبه‌خدمت

شیخ آمدم؛ گریه برمن افتاده بود، قطعاً سخن نمی‌توانستم گفت. چون سلام به خدمت شیخ کردم، گفت: «وعلیك السلام» ای فلان: حکایت تو گویی یا من، کلاه دوشینه میخواهی؟ چون این از خدمت شیخ بشنیدم؛ بی‌قرار شدم، و فریـاد در نهاد من افتاد. بعد از آن باندرون رفت، و کلاهی بردهند [و] باری بیاورد و بر سر من نهاد، ومقراض برسر من براند. گوییاهمان کلاه بود که در خواب برسر من نهاده بودند. ومریدش گشتم، ونیز ارادت من یکی هزارشد.

حکایت ازحکام **شیراز** امیری‌بود که او را **جلال‌الدین ابو بکر بن خواجه** میگفتند، استدعـاء کرد که **شیخ‌الاسلام** بخانه برد، و چند بزرگـان به‌شفاعت برانگیخت. فی‌الجملة شیخ تقبل، فرمـود. **امیر جلال‌الدین ابو بکر خواجه** آنچنانچه عادت امراء بود، انواع نعمت ترتیب کرد، وقوالی حاضر کرد. شیخ با همهٔ مریدان و فرزندان و اصحاب بخانهٔ **خود** برد. از صدقی که داشت آنروز جمعیتی عظیم دست‌بداد، وذوقی خوش روی نمود. بعدازان چون ازطعام‌خوردن فارغ شدند، **امیر جلال‌الدین ابو بکر خواجه** روی بـا فرزندان شیخ و اصحاب کرد، و گفت: حکایتی دارم. اگر اجازت فرمایند، تابگویم. اصحاب گفتند: بگوی. گفت: درآن‌چند روزشیخ اندر **مسجد بدرالدین**حیی(؟)تذکیری‌فرمود، وخلایق را به‌تبدیل‌اخلاق واعمال وخیرات ومبرات و صدقات تحریص میفرمود. مرا نیز درخاطر آمد که من نیز خیری کنم. چون‌آن در دل بگذرانیدم، با آنکه از دور در منظره نشسته بودم و گوش میکردم؛شیخ روی بسوی من‌کرد، و گفت: هرچیز که درخاطر آوردی، آنرا زود به‌عمل می‌باید آوردن. این بگفت و باز سر سخن رفت. دیگر باره در خاطر داعی گذشت که: این شیخ صاحب کرامت است، مصلحت است که شیخ را دعوتی سازم، وخلعتی دروی پـوشانم. چون این معنی در خاطر بگذرانیدم، دیگر باره شیخ رو بمن کرد کـه: مانیز بخوریم و بپوشیم. این بگفت، ودیگرباره روی به مجلسیان کرد. فریاد در نهاد من‌افتاد، وازآن روز باز مرا خاطر بران بود، که این فتوح دست دهد. چون حق تعالی،

این توفیق مارا ارزانی فرمود، و خانهٔ بنده مشرف گردانید، اجازت فرمایدتا آن‌خلعت که خودقبول فرموده‌ای به‌بندگی شیخ آورم. اصحاب گفتند: بیاور. پس صوفی دوختهٔ لطیف و قصب خوب درآورد، ودر خدمت شیخ‌بنهاد. شیخ دوتایی درپوشید وقصب‌برسر نهاد، وبعد ازآن عذر خدمت شیخ میخواست که ازبهر خدا مرا به‌این [بی]ادبی عفو فرماید، که این قضیه‌ایست خاص از کرامات شیخ که این داعی مشاهده کرد، نه‌آنکه از دیگری شنید. پس شیخ ویرا دعاء گرد وباز خانقاه مراجعه فرمود، وآن دستار وجامه به فرزندان داد.

واکرذکرمناقب وفضائل‌وجودشریفش ایراد کرده‌شود، کتاب مطول گردد. وبیشتر ائمه وسادات و **مشایخ شیراز** اورا یافته‌اند، وبه وعظ او حاضر شده‌اند، وصدق معامله ونیازمندی او دربارهٔ عزیزان یافته، به تخصیص درولاء **اهل‌بیت**، وفرزندان و مریدان را پیوسته تحریص فرمودی به محبت **اهل‌بیت**، و ازجمله روز **عاشورا** بردر **مشهد مقدسهٔام الکلثوم**، رضی‌الله **عنها**، **مجتبی معظم عزالملة والدین احمد**، اطال بقاءه، حاضرمیشود، واهل شهر متوجه آن مزار متبرک میشوند. استدعاء از خدمت **شیخ‌الاسلام** کردی، تا وعظ فرمودی. سالی به‌قاعده تذکیرمیفرمود، ونیزمناقب **آل یاسین** بیان‌میکرد، قطعه‌ای انشاء کرد، وآخرآن قطعه این بود که وی فرمود:

گواه باش خدایا که بنده **روزبهان**
کمینه چاکر ومولای **آل یاسین** است.

وعمر عزیزش به‌هشتادرسید و درشب **بیست‌وهفتم ماه رمضان سنه‌خمس‌و ثمانین وستمائة** به‌جوار حق پیوست.

مؤلف کتاب گوید

آنرا که هست در دل و جانش هوای شیخ
یکباره کرده روی دل خود برای شیخ

باید که داند او به‌حقیقت که دیر و زود
یـابـد قبول بخشش بـی‌منتهای شیخ
خواهی رضای شیخ و روی در هوای شیخ
یا آرزوی خود بـودت یـا رضای شیخ
با صدق باش تـا بودت نزد شیخ جـای
زیرا که سوی مقعد صدق است جای شیخ
شعر «شرف» قبول از آن می‌فتد که او
شاه ممالك سخن است و گـدای شیخ

باب هفتم

در ذکروفات شیخ و کراماتی که بعد ازوی درسر تربت وی یافته‌اند.

وفاتش در **محرم سنة‌ست و ستمائة** بوده است.

استماع افتادکه چون وفاتش به‌نزدیك‌رسید، هفت روز وهفت شب هیچ‌تناول نفرمود. برقعی برروی وی انداخته بودند. چون هفت شبانه روز بگذشت، جد این ضعیف شیخ **فخرالدین احمد** که فرزند وی بود به‌خدمتش رفت، برقع از روی وی برانداخت، شیخ چشم مبارک‌ش باز کرد. شیخ فخرالدین‌احمد گفت: هفت شبانه‌روز گذشت تا هیچ تناول نفرموده‌ای! شیخ گفت: «من شاهدالله حق مشاهدته، کیف یاکل و کیف یشرب»،

چون فرزندان آثار رحلت بشناختند، گفتند: شیخ ازمامیروی وماراب‌که رها میکنی؟ شیخ فرمود: به‌صورت ازپیش شما میروم، ودرمعنی باشما همراهم. و هرکس‌که قصد شما کند، من به‌معنی او را مقهور کنم. از شما که فرزندانید هرکرا مهمی روی نماید؛ بسر تربت من آید، ودر برابر قبر من از طرف قبله نزدیك من‌بنشیند. وهمچنانکه امروز درحال صورت بامن سخن‌میگویید؛ چون درگذرم در روی گاه من با من بگویید، تا از حضرت عزت درخواهم، وکار او برآید.

مؤلف این کتاب گوید: الحق این معنی را مشاهده کردیم، به کرات و مرات این تجربه افتاد، وچنان بود که شیخ‌فرمود.

هم‌درآن‌وقت‌جمع مریدان‌وملازمان به‌خدمتش شتافتند که: شیخ‌ومقتدای ماتویی،وآهنگ سراچهٔ بقاء خواهی کرد. اگر مارا مهمی روی‌نماید؛ طریق آن چه‌سازیم، وبرکه رویم.

شیخ فرمود: هر کرا مهمی روی نماید ؛ باید که ازین چاه **رباط** آب بر گیرد، و وضوئی بسازد ، ودو رکعت نماز دربالین من ، ودو رکعت درپایین من بگذارد، که من شفیع او باشم، وکارش بر آورم ، که **روز بهان** وعده چنین کرده‌اند که : هر کس که بعد از وفات تو بسر تربت تو آید، و به صدق زیارت تو کند؛ او را بتو بخشم .

چون آخر کار نزدیك شد ؛ ارباب شریعت اجازت تفسیر و تذکیر و غیره طلبیدند ، و اصحاب طریقت اجازت ادارت زنبیل و اجراء مقراض طلب کردند . به‌حسب استعداد هر یك مأمول ایشان مبذول میفرمود .

چون ماه محرم در آمد ، ازدار فناء به‌دار بقاء رحلت کرد .

وازجهت **مدفن** مبارك در بارگاه **رباط** ازطرف جنوب خانه‌ای بود ومدفن آنجا اشارت کرده‌بود . اما در آخر عمر از آن بگردید .آنجا که این ساعت قبر اوست دکانی بود بالای آن گشوده ، و هیچ سقف نبود . فرمود که : مرا آنجا نهید ، که **رسول خدا** ، صلی‌الله‌علیه وسلم، بارها اینجا دیده‌ام . پس چون در گذشت؛ آنجا قبر فرو بردند، وخلق شهر بیکبار آهنگ **رباط** کردند . چون بروی نماز کردند؛ اورا بر گرفتند ، تادفن کنند .

آنکس که درقبر رفت تاشیخ را درقبر نهد، ازومنقولست که گفت : انبوهی تمام بود . و کسان **اتابك** خلق را میراندند . گفت : چون شیخ را بر گرفتم ، دورباشی برسرمن آمد ، چنانکه عظیم متالم شدم . گفتم سرم شکسته شد ، وهمین ساعت جامهٔ شیخ ملطخ گردد . شیخ را بنهادم . گوییا کسی شیخ را از دست من درربود ، وهیبتی عظیم در من اثر کرد ، وزود بیرون آمدم. و تا درقبر بودم ، هیچ خون از سرم نیامد . چون بیرون آمدم ، خون ریزان شد . پس دانستم که اثر کرامات شیخ بود . وبه‌برکت شیخ آن جراحت [مندمل‌شدو] به صحت مبدل‌شد.

حکایت . [1] ازجملهٔ عزیزان این شهر حافظی بود که اورا **ابوطاهر** میخواندند .

---

۱ ـ نفحات ۲۴۱ ـ ایوانف

این حکایت پسر او ابو بکر بن طاهر حکایت کرد، گفت. پدرم هم درس شیخ بود، مدتهای مدید در خدمت شیخ درس خوانده بود. چون شیخ در پرده رفت؛ ما را عظیم خستگی ظاهر شد، و پیوسته به زیارت میرفتیم. شبی گوییا مرا الزام کردند، برخواستم و بسر تربت شیخ آمدم، و درس قرآن آغاز کردم. چون عشری بخواندم، از قبر شیخ آوازی شنیدم که: عشری دیگر میخواند. مدتی بدین طریق بود. روزی این حکایت با کسی باز گفتم. چون بیامدم بعد از آن قراءت نشیدم.

حکایت هم بدین طریق مردی همسایهٔ **رباط** بود که او را **ابو بکر بن حامد** گفتندی. پیری با برکت بود. گفت: اندر **رباط** برسر تربت شیخ، قدس سره، شبی سورة الانعام میخواندم. لفظی غلط برزبانم رفت. از قبر شیخ **فخر الدین احمد** که ضجیع خدمت شیخ است آوازی شنیدم که غلط باز دهان من نهاد. والسلام.

حکایت چنین استماع افتاد از خدمت پدر بزرگوار فرمود که: روزی برسر **روضهٔ شیخ**، قدس سره، نشسته بودم، وجمعی عزیزان حاضر، ناگاه دو درویش خرقه پوش از در **رباط** درآمدند، وذوقی عظیم ایشان را پیدا شد، چنانکه اثر ذوق ایشان درما اثر کرد. ساعتی در آن بودند. چون از آن باز آمدند، ایشان را دریافتیم، وپرسش کردیم، واستغفار نمودیم از آن، گفتند: ما از مریدان شیخ **بهاءالدین یزدی** ایم که او از جملهٔ مریدان شیخ روز بهان است. ما را در خاطر آمد که **به‌شیراز** رویم، و مزار های متبرك دریابیم، و زیارت کنیم، و زیارت شیخ **روزبهان** دریابیم. به‌خدمت شیخ رفتیم، و از خدمتش اجازت خواستیم. ما را اجازت فرمود به‌شرط آنکه اگر شما را این فتوح دست دهد، و به‌شیراز روید، و مزارهای متبرك را زیادت کنید؛ از هیچ کس مپرسید که مزار شیخ **روزبهان** کدام است. گفتیم: چگونه دانیم. **شیخ بهاءالدین یزدی** فرمود: قبر مبارك شیخ خاصیتی دارد که چون نظر بر آن اندازی؛ دل دگرگون گرداند، و روحی در روح پیدا شود. ما آمدیم، و مزارهای متبرك زیارت کردیم، و آن نشان که **شیخ بهاءالدین** ما را داده بود، اینجایگه یافتیم.

حکایت نقلست از خدمت شیخ بزرگوار و یگانهٔ روزگار **خواجه عزالدین مودود** که گفت: چون شیخ من شیخ **روزبهان** از دار فناء به دار بقاء رحلت فرمود، شبی داعیهٔ زیارت شیخ در خاطرم بگذشت. برخواستم و آهنگ **رباط** کردم. چون به در **رباط** رسیدم، روشنایی تمام دیدم که ظاهر شد. من بگوشه‌ای ایستادم. گفتم: تا ایشان در گذرند. درویش رنگ پوش دیدم، که آن روشنایی خود از چهرهٔ ایشان بود، و با ایشان شمعی و مشعلی نبود، و در اندرون **رباط** رفتند. من به اثر ایشان برفتم. در **رباط** بسته یافتم، و ایشان در اندرون بودند. زمانی نیك توقف کردم. دیگر باره همان نور ظاهر شد. همان دو درویش را دیدم که از **رباط** بیرون آمدند، و برفتند. من بر در **رباط** رفتم، و در را همچنان بسته یافتم. پس دانستم که آن اولیاء بودند.

حکایت چنین نقل است از خدمت سلطان النقبآء و السادة **تاج الملة و الدین جعفر**، ادام الله برکته، که گفت: مرا مهمی بود. در خاطرم آمد که زیارت شیخ **روزبهان** دریابم. چون به **رباط** آمدم، **رباط** را خالی یافتم. دو رکعت نماز در پایین شیخ بگزاردم، و مددی از روح شیخ طلب کردم. چون از زیارت فارغ شدم، مراجعت کردم. چون به دهلیز **رباط** رسیدم، آوازی به هیبت بشنیدم که دنیا ازما میخواهی! من عظیم متغیر شدم. مدتهای مدید از این حالت گذشت، هر وقت که بدان مقام رسم هیبتی بیابم. والسلام.

حکایت چنین استماع [افتاد] از خدمت مولانا معظم **قطب الملة و الدین محمد** خلف صدق مولانا سعید **صفی الدین ابوالخیر** که گفت: یکی از فرزندان من را رمدی پیدا شد، چنانکه طاقت ازو ساقط [شد]. چون شب در آمد، عظیم متالم بودم، از آن معنی کوفته خاطر شدم. چون پاسی از شب بگذشت، در خاطرم آمد که به خدمت شیخ **روزبهان** روم، و استمداد از خدمتش طلب کنم، تا این زحمت زایل گردد. برخواستم، و آهنگ **رباط** شیخ کردم. چون به در **رباط** رسیدم؛ از شب بسیار گذشته بود، و در **رباط** بسته بود. از شبکه زیارت کردم، و دست برخاك

شبکه مالیدم و بر آستانه . وهمچنان بادست خاك آلود بخانه رفتم ، و دست بر چشم طفل مالیدم . درحال آرام گرفت ، و روز دیگر روی به‌صحت نهاد ، و آن زحمت از وزایل شد .

حکایت شیخ مرحوم **مشرف‌الدین مصلح‌المعروف بسعدی** گفت : روزی به‌زیارت **شیخ کبیر روزبهان** رفتم . و دو رکعت نماز درسرقبر وی بگذاردم ، و بعد از آن به‌زیارت مشغول شدم ، نزدیك قبرشیخ قراضه‌ای یافتم . روی بافرزندان شیخ کردم ، و گفتم : شیخ‌مارا فتوح بخشدصورت ومعنی.وشیخ زادگان لطفی‌چند بفرمودند. به‌عن‌قریب‌صاحب سعید شهید **صاحب‌دیوان** مارا تبرکی چندبفرستاد ، چنانچه خانقاهی در قلعهٔ **قندز** بساخت ، و بران وقفی چند کرد ، وآن ازبرکت شیخ بود .

حکایت عزیزی از شهر که وقفهٔ عرفات یافته است گفت : درآن وقت که‌از سفربادیه باز می گشتم ، وطرف **ارمنستان** افتادم ، پرسیدم که . اینجایگاه خانقاه درویشان کجاست ؟ گفتند : خانقاه شیخ **ابراهیم ارمنی** . چون بـآنجایگاه‌رفتم، به‌خدمت‌شیخ **ابراهیم** رسیدم . مرا اعزاز واکرام‌بسیارفرمود . بعد ازآن‌فرمود: تو از کجایی ؟ گفتم : از زمین **فارس** . گفت : چکار کنی ؟ گفتم کسب . گفت: اثر خرقه برتومی‌بینم ، از کدام خـانقاه خرقه پوشیده‌ای ؟ گفتم : از فرزندان **روزبهان** . چون نام **روزبهان** شنید ؛ برخاست ، ومرا ترحیب تمام کرد ، گفت : اول برو ، و آن قبر را زیارت کن . من برخواستم ، و آن قبررا زیـارت کردم . چون بـاز آمدم ، از خدمتش سؤال کردم کـه : این قبر کیست ، که مرا زیارت فرمودی ؟ گفت : بدانکه : این عاشقی است‌ازعشاق شیخ **روزبهان** . گفتم‌چه کسی بود، وحال چگونه‌بود ؟ گفت مردی بود که هشتاد سال در کفر وضلالت بسر برده بود . شبی‌ازخواب‌درآمد ، فریاد کنان ، ومیگفت : شیخ**روز بهان** شیخ**روزبهان!** رفیقان از وی پرسیدند که : این چه فریاد و آشوبست که در نهاده‌ای ، واین نام کیست که برزبان میرانی ؟ گفت دوش در خواب چنان دیدم که پیری بس‌نورانی

درآمد ، ومرا دعوت به‌اسلام کرد ، وبدست اومسلمان شدم . پرسیدم چه کسیست؟ گفتند : شیخ **روزبهان** است از **فارس** . من نام از این جهت می برم . کافران چون حالی چنان دیدند ، او را تخویف کردند ، که ازین بر گرد. و اگرنه ، ترا هلاك کنیم . پس‌چندانکه تهدیدش کردند ؛ اوکلمه برزبان میراند ، و نام شیخ **روزبهان** میگفت . چون دیدند که فائده نمی کند ؛ برگرفتند ویرا ، و در دریا انداختند ، از چشم ایشان غائب شد . شخصی را دیدند که بیامد ، و ویرا از آنجا خلاص کرد . این قبر آن عزیز است که زیارت کردی .

حکایت روزی در **رباط** اندر خدمت پدر **شیخ‌الاسلام** نشسته بودم ، شخصی از در **رباط** در آمد ، و زیارت شیخ کرد ، و به خدمت شیخ الاسلام آمد ، ودستبوس کرد ، وارادت بسیاربنمود ، و تواضعی بی‌حد کرد ، و برفت . از خدمت شیخ پرسیدم که : این چه کسیست ، و سبب این همه تواضع از چیست ؟ **شیخ‌الاسلام** فرمود : این خواجه‌ای معتبر است ، و او را **نظام‌الدین رضوان** خوانند ، و اورا با خدمت شیخ حالی عجب افتاد . پس از خدمتش استفسار کردم که حال چون بود ؟ گفت : روزی وی برمن آمد، گفت: حال آنست که عمل دولت خانگیش [1] مدتی‌مدید[بکردم]، و **اتابك ابوبکر** سر آن‌دارد که مرامصادره کند ، میگوید : دردیوان‌وزارت یادراستیفاء شروع‌نمای، تابدان بهانه‌مرا زحمت‌نماید . ومن عملی‌بی‌عهده‌میخواهم. طریق این چه‌بود؟ من گفتم: از آن مانصیحت ودعائی بود . برخیز،وچنانچه شیخ‌فرموده است از آب چاه **رباط** وضوئی بساز، وچنانکه آمده است [۲] دورکعت نماز در بالین و دورکعت درپایین شیخ بگذار . بعد از آن از خدمت شیخ بخواه . او گفت:چنان کنم . بعد از روز دیگر ماند خرم وشادان، و ارادتها نمود ، و گفت : ترتیبی که شیخ فرمود عظیم مؤثر بود . دی شب به

۱ ـ هردونسخه : خانه‌کیش

۲ ـ ملك : ودو

رباط آمدم ، و چنانچه فرموده بود از آب چاه **رباط** وضو ساختم ، و در بالین و پایین تربت نماز کردم ، و با خدمت شیخ گفتم : میخواهم که **اتابك** محرری دیوان بمن تفویض کند . سحر گاه جمعه بود که از **رباط** شیخ بیرون رفتم . دو پرده‌دار را دیدم که ازخدمت **اتابك** بیامدند ، و گفتند : **اتابك** ترا می‌خواند . من متغیر شدم که چگونه بود . ورعبی عظیم دردل من پدید آمد. بلی وثوقی تمام به‌حضرت شیخ داشتم . برخواستم ، و بـه‌خدمت **اتابك** رفتم بلشگر گاه . چنانکه دستبوس کردم ، مرا گفت: **رضوان** درخاطر امد که محرری دیوان بتودهم . بروومحرر دیوان‌باش ، وحساب راضبط کن . چون **اتابك** این حکم بفرمود؛مرا معاملهٔ شیخ در خاطر آمد ، و از دست بخواستم رفتن . خود را نگاه داشتم . واگرنه، فریاد در نهادم افتاده بـود . چگونه چـاکر خدمت نباشم ، تا زنده باشم خـاك آستانه بوسه دهم .

حکایت شبی ازشبهای جمعه چنانچه معهوداست درسر **روضهٔ شیخ** ،قدس‌الله سره،به‌ختم قرآن‌مشغول بودیم،واین واقعه بعد ازوفات پدرم بود . چون ازقرآن خواندن فارغ‌شدیم بنماز خفتن گزاردن مشغول شدیم . عزیزی که وقفهٔ **عرفات** وطواف **کعبه** یافته دربین‌القبرین ایستاده بود : میان قبرشیخ **روزبهان** و قبرپدرم **شیخ‌الاسلام** . وبرادر بزرگوارم **فخرالملة والدین** به‌امامت‌مشغول بود،وعظیم‌مرق وخوش میخواند . ناگاه درمیان قرائت آن عزیز که در میان قبرین ایستاده بود ازپای درافتاد . و بعد از لحظه‌ای برخواست ، ونماز تمام بگذارد . چون از نماز فارغ شد ، ازآن عزیز پرسیدیم که حال چون بود؟ گفت: چون‌بنماز مشغول‌بودم، درخاطرم آمد که شریف موضعیست که ایستاده‌ام : ازین طرف شیخ **روزبهان** ،و ازآن‌طرف **شیخ‌الاسلام** . چون‌درین‌تفکر بودم ، **رباط** را ندیدم. خود را درمیان **کعبه** وناودان‌زرین که‌آنرا **ملتزم**خوانند دیدم ، بیفتادم . چون شیخ **فخرالدین** «الله‌اکبر» گفت : باهوش آمدم . و بیشتر اکابر چون‌به‌زیارت شیخ حاضر شوند ؛ دربین‌القبرین نماز کنند ، وحاجت طلبند ، وازآنجا اثرها یافته‌اند . والله‌اعلم .

حکایت مؤلف کتاب گوید : که پدرم **شیخ‌الاسلام**. اگرچه بر دوام مقیم سر تربت شیخ بودی ، بلی در روزهای سه‌شنبه بیشتر اوقات اقامت در **رباط** فرمودی ، و عبادت کردی ، به تخصیص بین‌الصلوتین روز. از خدمتش سؤال کردم که : روز سه‌شنبه بیشتر اوقات اقامت در **رباط** فرمودی به کثرت عبادت در سر تربت شیخ ، موجب چیست ؟ جواب فرمود که روزی یکی از مشایخ کبار یافتم ، و استمداد همتی ازو میکردم . چنین فرمود که : روزی مرا مهمی روی نمود ، و به مزارهای متبرك می‌رفتم ، و خلوت برمی‌آوردم ، و هیچ گشایشی پیدا نمی‌شد . روزی هاتفی از غیب گفت : ای‌فلان اگر میخواهی که کارت برآید ؛ روز سه‌شنبه به‌زیارت **شیخ‌روزبهان** رو ، و برسر تربت او سورة الصف برخوان ، و هر حاجتی که داری بخواه ، که حاجتت براید . چنان کردم ، آن مهم کفایت شد ، و آن حاجت برآمد .

این **ضعیف** چون این حکایت از خدمت پدرم بشنیدم ، درماه رمضان روز سه‌شنبه نقل این حکایت رفت ، برسر منبر ازان سال باز خلق رغبت می‌نمایند ، و ازپیشین تانماز دیگر درسر **روضهٔ شیخ** حاضر میشوند ، و به‌قرآن‌خواندن وعبادت کردن مشغول میشوند . وآنرا اثری عظیم است .

واز معتبران شنیدم که : . بهرمهمی که آمدند ، حق ، جل‌وعلا ، آنرا کفایت کرد .

عزیزی از عزیزان شهر درخواب دید شبی از شبهای سه‌شنبه که از آسمان طبقی چندبر **زمین** می‌آوردند ، سرپوشهای لطیف برسر آن انداخته . پرسید که : این طبقها کجا می‌برند ؟ جواب‌آمد که : به **رباط شیخ‌روزبهان** می‌برند از بهر حاجت مندان که روزسه‌شنبه آنجا حاضر میشوند . و علی‌الحقیقة هرنوبت که می گذرد اثرهای خیرظاهر میگردد .

خاتمه‌الکتاب

چنین گوید **مولف این تألیف** اقل عبادالرحمن **ابراهیم بن روزبهان**، اصلح‌الله شانه، که: بر خاطر خطیر وضمیر منیر ارباب قلوب ، پوشیده نماند که بعد از استمداد همت که از انفاس ایشان کرده شد ، توفیق ربانی وتأیید سبحانی قرین روزگار این ضعیف گشت ، و کتاب **تحفة‌العرفان فی‌ذکر سیدالاقطاب روزبهان** بـه‌اتمام رسانید ، همچنان که موم باعنبر وچوب بید بانبات قرین گردانید ، تا قیمت‌پذیر شود . ارباب بحث و افکار و اصحاب کشف واذکار چون مطالعهٔ این کتاب کنند ؛ هر کجا سخنی مستقیم متین یابند ، حوالت آن با حضرت شیخ است ، و هر کجا سهوی یا غلطی یابند ، آن از طرف مؤلف بود . بیت :

مرا گر مایه‌ای بینی‌بدان کان مایه‌او باشد

برو گرسایه‌ای‌بینی‌بدان‌کان سایه من باشم

اگر سخنی لطیف یا نکته‌ای شریف یـابی ، آن نکتهٔ شریف وآن میوهٔ لطیف هم ازبستان فضل وافضال‌اواست . بیت :

چاکران باغبان دولت‌اواست   که زبستانش خوشه چین باشد

هم ازان باغ تحفه‌ای آرد   عادت بـاغبان چنین بـاشد

توقع از ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب چنانست که در زمان مطالعهٔ این **کتاب‌شریف** این شکستهٔ بیچاره را به‌دعاء خیر یاد دارند ، که عظیم محتاج دعاء ایشانست . واین کلمات را وسیلتی بزرگ میداند به حضرت شیخ .

امید هست که لطف خدای یار من است

چه جمع کردن احوال شیخ کارمن‌است

نه حال شیخ بدین نظم و نثر من بفزود
که زیب وزینت احوال روزگار من است
چو هیچ مایه ندارم جزاین **کتاب‌شریف**
وسیلتی بـر جد بـزرگوار مـن است
به‌شعر شیخ «شرف» ختم **این کتاب** کند
نه‌آنکه شاعـری و شعر از شعار من است
ولی به شعر شریفش همی کنم تضمین
یقین بدانکه مباهات و افتخار من است
جلال روی تـو در حسن لاله زارمن است
جمال عارض زیبای تـو بهار من است

تم‌الکتاب بعون‌الله و تـوفیقه فـی‌یـوم **الاحد ثامن** شهر **رمضان** المبارك **سنة‌خمس وعشر الف الهجریة**

۲

روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان

از

عبداللطیف بن صدرالدین ابی محمد روزبهان الثانی

ساختهٔ ۷۰۵

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله‌الذی‌أجلس‌علی سریرسموالمشاهدات‌ارواح [۲ر] الانبیاءوالاولیاء، والبس لباس سرور علو المکاشفات اشباح الاصفیاء ، ارکزهم سفن نجات المعارف، ففاز وابنورالحضور فی‌لجج بحورالکواشف . هام فی‌سرادق بقاء جلاله الشائقون ، و وله‌فی‌عز کشف لقائه [۲پ] العاشقون . اغـرق المحبین فی‌تیار بحار مداناته ، و احرق المقربین‌بنیران سبحات ذاتـه . حیرالصدیقین[1] بـرفع‌الحجاب ، و اوله المشتاقین بکشف‌النقاب. سقاهم حمیا کؤس‌الوصال فی‌ریاض الانس ، وافنا نفوسهم من‌اشعة محیاشموس‌القدس. شرفهم بلباس‌الفردانیة، و بلغهم‌مطالع‌اقمارالوحدانیة. اجال فی‌میادین الملکوت‌عیونهم ، و کحل باثمدالجبروت‌عیونهم . خصص‌ارواحهم براح الزلفی ، و میز اشباحهم بمنازل القربی . عززهم رؤیة‌المشاهدة ، و برزلهم اصناف الطاف المکاشفة . فلاجرم ترنم عنادل السنتهم علی‌اغصان وردالولایة، وتثمر بثمرات افنان‌بستان وجدالهدایة .فسبحان من‌شرف سادات بریته [۳ر] بالدرجات الرفیعة ، وجعلهم مدارالسماء و اوتادالارض و ابدال الرسل والانبیاء بالکرامات الجلیة .

وصلوات‌الله وتحیاته‌عددقطار الامطار ورمال‌القفار علی نور حدیقة‌الصدیقین[1] نور حدقة الانبیاء والمرسلین خاتم‌النبیین ، المخصوص بـالمقام المحمود والحوض المورود ، سیدالوری‌محمدالمصطفی ، ماغردالبلبل وسجع‌الحمام ، وضحك الغبراء من‌الغمام ، وعلی آل یس عترته وخلفائه المواسین اعلام‌الاسلام وانجم‌الظلام‌صحابته وعلی تباعه‌اجمعین الی‌یوم‌الدین .

---

۱ ـ ص : الصدقین

فی‌تحمیده‌تعالی شأنه وعزسلطانه بالفارسیة [۳پ]

حمد و شکر بی‌غـایت ، و سپاس و ستایش بی‌نهایت ، سزاوار حضرت آن پادشاهیست که به‌اصناف اکرام تام وانواع انعام عام پیش ازحمد حامدان وشکر شاکران محمود ومشکور بود ، وقبل از بودهروجود به‌اصناف‌الطاف عطایاوجود مشهور و مذکور . عزصمدیت او برجانها چنان استیلاء کرد که هیچ مخلوق را زبان‌انکار نماند . انوار شموس واقمار قدس احدیت او برروانها چنان هویدا شد که مکونات را جزبیان اقرار نماند . عقول جملهٔ عاقلان جهان چون ذره‌ای نزد سلطنت شعشعهٔ خورشید تابان سراسیمه و حیران‌شد درامر قضاوقدراو . تن وجان عارفان زمان چون موم نزدشعلات لهیب نیران بگداخت در آرزوی شناخت ذات وصفات او . [٤ر]

للمصنف احسن‌الله‌حاله

لقد قصرت من قدس ذاتك مدحتی　　واعلی الوری عن قدس ذاتك قاصر
وقد خدرت فی‌ساحة المجدرمیتی　　ولب الوری فـی‌ساحةالمجد خادر

وله‌احسن‌الله‌حاله

هیهات از تـنزه ذاتت کجا رسد　　عنقاءِ عقل درقلل‌قاف کبریا [٤پ]

للمصنف فی‌التوحید

یا مبدع البریة یا فاطرالسما　　یا باسط العطیة یا غافر الخطا
انت الذی تـوحد بـالمجدذاته　　انت الذی تفرد بـالعزوالعلا
ای‌مؤمن مهیمن وای حی‌ذوالجلال　　ای قاصر از کمال تو اوصاف‌اصفیا
ظاهربه‌آیتی تووباطن به‌قدس‌ذات　　مبداترانه بود ونه نیز منتها [٥ر]
عاجز ز کنه ذات توافهام عالمین　　ناچیز نزد علم تو الباب انبیا
هیهات از تنزه ذاتت کجا رسد　　عنقاء عقل در قلل قاف کبریـا

بیرون زخاص و عامی و از جنس و نوع وفصل

و از کم و کیف و جوهر یا دائم‌العطا

بی‌ضدوند ومثلی و بی‌شبه وبی نظیر

بی‌بنت و ابن و زوجه و بی‌چشم و جان وجا

ابدعتنا بحبك من ظلمة الفنا فاغفر لنا بجودك یاواسع العطا[۵پ]

از نیست آفریدی بی‌جرم خلق را

ای هست بی‌تو چگونه بیامرز جرم ما

یا ساترالمعائب یا رازق الوری

یا عالم السرائر یا سامع‌الدعا

امیدهای **«شمس»** وفا کن به‌لطف خویش

یارب به شرح سینهٔ پرنور مصطفی

ان کوبه وقت معجزه‌مه را دوپاره کرد

روی چو آفتابش معنی « والضحی »

صلی علیه ربی من ذی نباهة

قد نال قدر قوسی قرب بل ارتقی [۶ر]

سبحان من تعاظم اسراء عبده

قد فازلیلة بهد ایاه و اهتدی

ای کریمی که در روزی پراشباح توگشایی ، و ای حکیمی که نور صباح پیروزی به ارواح تونمایی. صدهزاران هزار صلوات قدسیان نامعدود، و تحیات نامیات نامحدود ، بردل‌وجان پادشاه کونین، راه‌نمای ونبی‌ثقلین ، آنکه«لی‌مع‌الله وقت‌لایسعنی فیه ملك‌مقرب و لانبی‌مرسل» از جلال حال او عبارتیست ، «ولوکان موسی حیاماوسعه‌الااتباعی» ازحال او اشارتی ، آن شیرین گفتاری که چشمهٔروح نزد زلال گفتار اوتیره بود ، آن زیبا رفتاری که چشم عقل در کمال جمال‌اوخیره بود ، آن پیغمبری

کز عکس عارض او خورشید گشت پیدا

وازتاب دشت قهرش مه گشت پاره پاره [٦پ]

ماه فلك «اصطفی» **محمد** مصطفی ، واصل گردان ! صلوة ارق من نسیم السحر ، والطف من ماءالمطر ، ومن صولجان المسك فی میدان العنبر ، وبر روان خویشان و یاران او ، ماتبسم ثنایا الصباح وتنسم الظالم جلباب الرواح .

اما بعد ، بر ارباب عقل ونقل ، و اصحاب حل و عقد ، مخفی نیست که قرار زمین وزمان ، ومدار مکان وجهان قومی اندکه به سمع عنایت ربانی ندای سعادت سبحانی شنیده‌اند، وبه‌بصر بصیرت جنان، جنان رحمت یزدانی دیده‌اند . و بدست کرم قدم ازلی رقم نعم ابدی ، [۷ ر] بر ناصیهٔ مبارك ایشان کشیده‌اند ، و از کاس استیناس و جـام اخلاص شراب ناب اختصاص نوشیده‌اند ، و از خزانهٔ فضل الهی قبای اجتباء سروری وتشریف شریف مهتری پوشیده‌اند ، درضمن انجمن آفرینش زیباتر گلی‌اند ، ودر گلزار اسرار دلرباتر بلبلی ، درریاض بستان مخلوقات خوبتر عبهری‌اند ، ودرعقد موجودات نیکوتر گوهری . زمانی درمقام نیازند فی حضیض المجاهدات ، زمانی درمکان نازندفی نجد وجدالمشاهدات . گهی درصحواند گهی درسکر ، گهی درمحواندو گهی درشکر . «یریدون وجهه» عبارت ازعلوهمت شان « ولاتعدعیناك عنهم» اشارت به‌سموحشمت شان . سائران عاکف، طائران واقف ، قطبان سالك ، ثمیلان ناسك [۷پ] ، **للمصنف فی صفتهم** :

لله در عصابة فازوا بوصل حبیبهم

ظهر الهدایة فی الوری من نور نورسبیبهم [1]

سمك السماء لاجلهم والارض کاینة بهم

والنجم نال سناه من حسن ضوء جبینهم

اسدالثری استغفر و الهم لعزة حالهم

والطیر فی و کناتها والنون داخل سیبهم [2]

---

۱ - موی پیشانی (زیرسطر درنسخه) ۲ - بحرالماء

لوالد المصنف شیخ‌الاسلام اعلی‌الله قدره [۸ر]

مقربان که به عالم فرو نمی‌آیند
به تخت و افسر و خاتم فرو نمی‌آیند
بشیب دردخود اندرفروهمی روندچنانك
فـراز گنبد اعظم فرو نمی‌آیند
به صبغ دوست شدستند جمله‌رنگ‌پذیر
ازان به اشهب وادهم فرو نمی آیند
زبس که در تك قاموس کبریا غرق‌اند
ز آدمند و بـه آدم فـرو نمی‌آیند

رجال وای رجال ، رجال صوفیة صافیة صفیة انسیة انسیة ، نوریة جوعیة قدسیة. رجالهم عندالناس مجانین ، والناس [۸پ] عندهم مجانین .

شعر :

مجانین الا ان‌سر جنونهم عجیب علی‌ابوابهم یسجدالعقل

زبـان بیان‌هزار دستان بستان قرآن در نعت‌این صاحب دولتان چنین‌ترنم می کند : « رجال صدقوا ماعاهدوا الله . رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن‌ذکرالله»

رجال جرعـوا راح الوصال علی ضفات [1] انهار الجلال
فطار واثم طابـوا بـالتدانی ومـا تـوائم أحیوا بـالجمال
فباحوا ثم صاحوائم راحوا الی ملکوت فرد ذی التعال
فآواهـم بفضل فـی‌ذراهـم ونـاداهم بلطف یـا رجال

و بلبل خوش سرای سید هردوسرای ، صلوات‌الله و سلامه علیه ، [۹ر] که خطیب زبانش درخطهٔ مبنر نبوت به‌شمه‌ای ازنعت فصاحتش چنین نغمه کرد که : «انا افصح العرب والعجم» دروصف‌ایشان چنین ترنم می کند : «ان‌لله عبادا امجادا خلقهم،لمصالح‌المسلمین ــ فی‌روایة. وفی‌اخری:ــ لمصالح‌العبادوالبلاد.مثلهم‌فی‌الدنیا

---

۱ ــ کنارجو

کمثل المطر ، ان وقع علی البر اخرج البر ، وان وقع علی البحر اخرج الدر»
وقال صلی الله علیه: «ان من عبادالله رجالاً ماهم بانبیاء ولاشهداء ، بل یغبط بهم الانبیاء والشهداء لمکانهم من الله» . فقال رجل منهم : یا رسول الله ! فقال : « رجال یتحابون فی الله من غیر ارحام بینهم ولااموال، یتعاطی بعضهم بعضا . وان علی وجوههم لنورا ، وانهم لعلی منازل من نور ، و لایخافون اذاخاف الناس ، و لایحزنون اذا [۹ پ] حزن الناس » . ثم تلاقوله تعالی : «الاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » صدق، صلی الله علیه . ولبعضهم فیهم :

لله تحت قباب العز طائفة — اخفاهم فی رداء الفقر اجلالاً
هم السلاطین فی اطمار مسکنة — استعبدوا من ملوك الارض اقیالا
غبر ملابسهم شم معاطسم — جرواعلی قلل الخضراءاذیالا [۱۰ ر]
هذا المناقب لاثوبان من عدن — خیطا قمیصا فعادا بعداسمالا
هذا المکارم لاقعبان من لبن — شیبا بماءٍ فعادا بعد ابوالا

وسئل رئیس العشاق **الشبلی**، رحمة الله علیه، عن صفتهم، فقال: «قوم صم بکم عمی . » فقیل : «یاشیخ هذاللکفار ! » فقال : «صم ، فلایسمعون الا من الله . بکم ، فلایتکلمون الامن الله . عمی ، فلا یبصرون سوی الله . »

وقال شیخ اهل المعرفة **ابوالقسم** [۱۰پ] جنید ، رحمة الله علیه : ان لله عبادا قلوبهم عرشیة ، وابدانهم وحشیة، وارواهم ربانیة ، وهممهم سماویة، و نفوسهم بین الخلق جاسوسة . شجرة المحبة فی قلوبهم مغروسة ، الماء سقفهم ، و الارض بساطهم ، والعلم انیسهم ، والرب جلیسهم .

وشمشیر شطاحان **ابوالحسن نوری** گوید، روح الله روحه: خداوند راست ، جل کبریاؤه ، بندگانی چند که ایشان باحق گویند، به حق خورند، وبه حق نوشند، جانهای شان درعیان عیان غرق است، به نور قدس در نورالله افتاده اند. صب الله الرحمن علی جنانهم شآبیب الرحمة والرضوان. [۱۱]

بعداز تمهید این مقدمات : وتعدید این کلمات ، نزد ارباب بینش و اصحاب

دانش لایح ومشهور وواضح ومسطور، که: تربت با قربت مبارک **فارس** طرفی بسی باشرف است ، و اهل صفاآن را « **برج اولیا** » خوانند ، و در کلام مقدس احدی و پیغام احمدی اشارت باین‌بشارت وارداست ، قال‌الله، عزوعلا وتبارك وتعالی : «وان تتولوا ، یستبدل قوما غیر کم ثم لایکونوا امثالکم» ولقد روی فی‌الکتب المعتبرة من‌التفسیر انه سئل‌النبی‌محمدالامی [۱۱پ] سیدالمرسلین ، صلی‌الله علیه و علیهم اجمعین ، عن‌الذین‌یستبدل‌الله‌بهم ، وکان **سلمان الفارسی** ،رضی‌الله عنه،الی‌جنبه، فضرب یده‌الی فخذه ، وقال : «هذا وقومه .» وورد ایضاانه‌قال،صلی‌الله‌علیه‌وسلم : « والذی نفسی بیده ! لوکان الایمان‌معلقا بالثریا ، لتناولته رجال من **فارس**»صدق صلی‌الله‌علیه ، فان فرسان **فارس** رکضواخیول اشباحهم فی‌حلبات المجاهدات .

وجد اعلی **این ضعیف** سلطان عارفان و عـاشقان جهان ، جلیس الرحمن ، قطب‌الزمان‌شیخ**روزبهان**، علیه‌الرحمة‌والرضوان ، [۱۲ر] در کتاب **منطق‌الاسرار** که ازجملهٔ مصنفات بزرگوار اوست ، بعد از حمدالله تعالی والثناء علی رسوله ، چون ذکراولیاء می کندمی‌فرماید [1] : که همیشه یکی‌از **سه‌تنان** از **فارس** بود، ویکی از **روم** ، ویکی‌از **عرب** . همان عبارت شریف واشارت منیف‌اواینجاایراد می‌رود تیمنا وتبرکا،وذلك قوله ، قدس‌الله « سلام باد بر مشایخ بزرگوار ، عاشقان عرایس قدم ، مسافران شاه راه عدم ، غواصان بحاربقاء ، سراندازان میادین فناء ، قدس‌الله ارواحهم و اجلس علی بساط [۱۲پ] الانس اشباحهم ! دیگر سلام بـاد بر دوازده‌هزار ولی پـوشیده ، که در اطراف **ترکستان** و **زنگستان** و **حبشستان** گردند ، و بر چهار هزار بـاد خواص که در **روم** و **خراسان** و زمین **ایران** گردند ؛ و برچهارصد باد ، که سکان شط بحاراند ؛ و برسیصدباد ، که در سواحل **مغارب** و **مصر** زاویه‌دارند ؛ وبرهفتادباد که در **یمن** و **طایف**و**بصره** و**بطایح** ساکن‌اند ؛ وبرچهل گانه باد ، که در**عراق** وشام‌باشند، دیگر بردوازده‌گانه باد که در **مکه** و **مدینه** و **بیت‌المقدس**باشند . دیگر برهفتگانه باد که‌در

۱ ـ شرح‌شطحیات ص۱۰ .

همهٔ جهان سیاح وطیاراند . وبرسه گانه باد ، که همیشه یکی از **پارس** بود، ویکی ازروم [۱]، ویکی از عرب ! سلام حق بعدازایشان برمهتر ایشان وبهتر ایشان باد که **غوث** [۱] گویند، او را **قطب** خوانند. صلوات[۱۳ر] الله علیه وعلیهم اجمعین وعلی جمهورامة محمدعلیه الصلوة والسلم الی یوم [القیام] » [۲] انتهی کلامه نورالله رمسه

وهمیشه مسافران **عرب وعجم** ، روی سوی این خاك پاك نهاده اند، ومتوجه این طرف باشرف بوده اند ، تابه برکت اولیاء **پارس** مامول شان به حصول موصول شود. واگرچه مشایخ **پارس** بسیاربوده اند، وکتابها دران ساخته اند، اما سه شیخ از **پارس** مشهورترین این طایفهٔ مبارك اند . اعنی اشیاخ **فارس** ، که همانا بیشتر به صفات احدی موصوف بوده اند ، وبه نعت «تخلقو اباخلاق الله» معروف شده . واین شهرت ازسری آن جهانی ، و عنایتی ربانی خالی نیست . ولقد قال [۱۳پ] النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم : «مامن عبدالاوله صیت فی السماء . فان کان حسنا ، وضع فی الارض؛ وان کان سیئاً، وضع فی الارض» صدق صلی الله علیه :

شیخ الطریقه واوحدالحقیقة الشیخ الکبیر **ابوعبدالله محمدبن خفیف** خاتم الصوفیة ، روح الله روحه ، صحبت چهارصد شیخ یافته بود : مثل شیخ المشایخ **جنید** و **رویم** و **ابومزاحم** الشیرازی و **ابوبکرالشبلی** و **ابن عطاء** و **ابوالمغیث الحسین بن منصور الحلاج** ،نورالله ضریحهم.وصاحب تصانیف بوددرعلوم[۱٤ر]ظاهر وباطن . وفضایل او بیش ازان است که به قراطیس و مداد تعداد توان کرد . و در سنة احدی وسبعین وثلثمائة به داربقاء رحلت کرد در [**شیراز**]

وشیخ امام محقق مرشدسلطان الاولیاء **ابواسحق ابرهیم بن شهیار الکازرونی،** قدس الله روحه ، وهمچنین صاحب تصانیف بود . ودرحالت حیات ازجملهٔ کراماتش آن بود که بیك گوشهٔ چشم بهفده هزار گبر نگریست، همه در دایرهٔ اسلام درآمدند، وبه تشریف ایمان مشرف شدند . ودرسنة ست وعشرین واربعمائة روح بزرگوارش به عالم قدس متصل شددر **کازرون** ، رحمة الله علیه.

---

۱ - فریادرس ۲ - این بند باآنچه درچاپ کربین آمده است اندکی جدایی دارد .

وشیخ شیوخ‌الاسلام [۱۴پ] مقتدی علماءالانام ، مفخرالاقطاب ، الهادی‌الی صراط‌الصواب ، آیةالحق فی‌سورةالصدق ، صورةالعنایة فی‌سیرةالهدایة ، سلطان العارفین، وارث‌علوم الانبیاء والمرسلین، خلیفةالله فی‌ارضه، والقایم بنفله‌وفرضه، جلیس‌الرحمن، **ابومحمد روزبهان‌بن ابی‌نصربن روزبهان‌البقلی**،قدس‌الله‌روحه ووالی من‌القدس فتوحه . للمصنف‌ابن سبطه و تراب‌قدمه فی‌نعته

قطب المشایخ ذاك روزبهان من — نال العلی من ربه المتعالی
فاق الوری فی‌عصره وبعلمه — اهدی البریة تحفة‌الافضال
هووارث علم النبی محمد[۱] — هوسیدالاقطاب والابدال [۱۵ر]
وجدالفضایل عنفوان شبابه — بجلال کشف الاعظم المفضال
ملك القلوب بکشفه لما علا — بکمال حالته ذوی الاکمال
کلماته در نعم لاغروان — یبدوا من‌البحر المحیط لآل

وسلطنت‌وجلالت حال‌اووشهامت ونباهت‌علو مقال‌او، دربسطهٔ غبراءاظهرمن الشمس و ایقن من‌الامس است . و شیخ **روزبهان** در میان مشایخ جهان همچو آفتابست رخشان وماه تابان در میان ستارگان . اعلی‌الله درجته فی‌الجنان . ولقد عبر عن‌هذالعنی بقوله **فی‌دیوان‌المعارف** من‌جمله مصنفاته الجلیة و شطحیاته الجمیلة ، [۱۵پ] قدس‌الله روحه و والافتوحه :

در دولت معارف صاحب قران‌تویی — در ملکت کواشف صدر زمان‌تویی
هستند همچو انجم ابدال واولیا — واندرمیان کوکبشان‌زبرقان تویی
اندرجنان قدس که‌خوانها نهاده‌اند — بر نه‌قدم که دردوجهان‌میهمان‌تویی
گرچه به‌اند دولتیان سرای عشق — لکن‌درآفرینش **روزبهان**تویی[۱۶ر]

وبقوله نورالله‌ضریحه :

منم آینهٔ سپهر جمال — گشت پیدا ز من‌شموس شلال
راسخ علمم اندرین عالم — شاهد شه نهاد صاحب حال

---

۱ ـ صلی‌الله‌علیه

گیتی آباد عشق جان منست یافتم در شباب عشق وصال
از شراب دنـو سرمستم خورده‌ام صدهزار بحر زلال
شاهد شاهـد قـدم چومنم دارم از هرچه دون اوست ملال
چون بگریم بگرید ابر دژم چون بنالم بنالد ارض وجبال
شاه عشاق و شاهـد قـدمم بندهٔ خـاملند رستم وزال
در ره عاشقی چنان کشتم که ندارم درین زمانه مثال [۱۶پ]
ارنی گویم انـدرین میدان لاولن نیست در طریق سؤال
نکتهٔ معرفت چو گویم من نبود در زبـان دهـر مقال
روز وشب باشم اندرین ره مرد شیر بـایـد بـراه من به قتال
در عـزب خـانهٔ وصال منم بی‌خبر از غدو و از اصال
نزد من سجده می‌برند عقول کشته‌خم چرخ پیش من چون دال
از شراب جلال حق مستم می‌خورم کاسهای مـالامـال
عارفـان جهان به من شادنـد عـاشق من بـود دل ابـدال
کشف اعظم که دید در عالم جز من انـدر مبادی احـوال
در علوم خـدای بحر منم علما نـزد من شده چو قلال
کوه قـاف سعادتم در عشق ره‌روان پیشمند همچوتلال [۱۷ر]
نـور عزت لباس جان منست زانك هستم زنور در اجلال
پـادشاه جهان عشق منم ملك عشقم مباد هیچ زوال

تغمده‌الله بالرضوان واسکنه‌اعلی درجات الجنان ، فانه ادرج فی کل سطر من‌المنظوم شطرامن‌العلوم .

القول فی سبب تصنیف هذا الکتاب

چنین گوید **مصنف این رسالت**، و **مولف این مقالت**، المعتصم بالله الرحمن، **عبداللطیف بن روزبهان**، بلغه‌الله سؤله و اعطاه ماموله، [۱۷پ] که چون این درویش ازشدت شداید زمان وضربت مکاید حدثان وسورت دورجور اخوان، بـه فرمان

لقاءالامانی فی‌ضمان القواضب ونیل المعالی فی ادراع السباسب
اذا مارتمی بالمرءِ منسم ذلة فلیس له‌الا اقتعاد الغـوارب

راجی وخایف، درتیاربحار ومهامه واقفارطایف‌می‌بود، وخطر نقاض‌سفر، برخضر ریاض حضر اختیار می‌کرد، و بـه بعضی از بلاد عبور و مرور می‌افتاد و می‌رسید، و اعیان و اکابـر را می‌دید، و بـه شرف صحبت ایشان مشرف می‌شد؛ ایشان طالب مقال‌وشرح جلال [۱۸ر]احوال‌شیخ که جداعلی **این ضعیف**است، میشدند.

وبعدازآن که‌بزبان‌بیان‌می‌کرد، اقتراح‌می‌نمودند، واستدعاءمیفرمودند، تابزبان قلم‌نیز تحریری کند، تافایدهٔ آن‌اعم واتم‌بود، که **رساله‌ای** مقنع نه‌مشبع ساخته بود. ودوستانی که در سر وفائی داشتند، و درسرصفائی، میخواستند تا **این‌ضعیف** در سیرت سلطان عارفان جهان شیخ **روزبهان** علیه‌الرضوان **کتابی** سازد، که در آن فراید فواید جمع باشد، ودر میدان او رایات آیـات معرفت افراخته بـود، واسب عبارت و فصاحت درحلبات[1] بلاغت و براعت تـاخته، و از مشاهیر مصنفات شیخ ازهر یکی نموداری درآن‌بود، وراه روان طریقت‌وحقیقت را یادگاری. و کنت‌اتعلل بعسی‌ولعل، تا ازپس‌پردهٔ غیب بی‌عیب چه‌آیدبیرون.

---

۱ ـ میدان

تامرین [۱۸پ] زمان **محرم سنة‌خمس وسبعمائة** ؛ چون عزم **لرستان** در جنان جزم شد ، این خجسته فال دولت واقبال بنام پشت وپناه اهل ایمان واسلام برامد . تا چون از راه دراز به‌پایهٔ تخت جوان‌بخت‌اعلی رسد ؛ بدست صدق‌ونیاز این کتاب مبارک عراضه‌ای بود که عرضه کند ، وبزبان ابتهال طریق ثنا جوید ، به‌عادت قدیم دعاء پادشاه جهان‌پناه گوید؛ اعنی‌پادشاه عالی رای عالم آرای حاتم دست سکندر پای ، فتح لباس نصرت قبای عدوبند اقلیم گشای ، وارث ملک کیان فرمان فرمای زمین و زمان سایهٔ یزدان عادل جهان ، ظل‌الله فی‌الارضین ، **نصرة** الدنیا و **الدین** ، سلطان‌السلاطین، غوث‌الاسلام والمسلمین ، **احمد** اعظم**اتابك** ، اعزالله الاسلام‌والمسلمین بدوام دولته‌القاهرة، وایام معدلته‌الفاخرة، شعر :[۱۹ر]

سالت‌الله خالقنا تبارك — سلامة مهجة المولی اتابك
اتابك نصرة‌الدنیا والدین — جلیل‌الذات ذی‌الوجه المبارك

خیام ایام دولتش به‌اوتاد خلودمسدودوپاینده‌باد، و آفتاب جلال اقبالش از برج سعادت تابنده ، وزمین و زمان بکام ، بحق‌الملك‌العلام و بمحمد سیدالوری علیه‌الصلوة والسلام .

فهذا هوسبب‌التصنیف لکتابناهذا

دیگرنظرآن بود که چون این فواید ولطایف در قلم‌آید ، و در سلك‌كلك کشیده شود ، و در اقطار و امصار منتشر گردد ، و سالکان [۱۹پ] و قاصدان راه وساکنان درگاه‌الله را ازآن فایده باشد ، وازخوان احسان شیخ نوالهٔ مایده؛ ارجوا من‌لطف‌الله تعالی که: آن پادشاه را، خلدالله ملکه فی‌طاعته ، واین گدا را در صالح دعوات یاد دارند ، و در مظان اجابات فرو نگذارند ، وان یخلد للاتابك الاعظم : زادالله اقتداره واقباله وضاعف جلاله فی‌الاعقاب والاحقاب : ذکراباقیا ، وعن‌مرورالشهور و کرورالایام والاعوام واقیا !

بنابراین‌و بران یکران بیان ، در سیرت جد اعلی خودقطب‌الزمان شیخ [۲۰ر] **روزبهان**،علیه‌الرحمة والرضوان، فرو گذاشت، و صورت‌الفاظ را بزیور م[ثل] :

«کما ساعد جدی جدی‌بقلب یحب‌ولقد قیل کما یجیء لا کمایجب.» [بیاراست].

وسطری چند ازدیده ، وشطری ازروات ثقات و ایمهٔ عدول ثقات شنیده ، و اندکی از بسیار ، ویکی از هزار کمال حال وفضل وافضال مهنرعارفان زمان ، و سرور عاشقان‌جهان بیان کرد، وازخدر فکر به‌پیشگاه بارگاه ذکرآورد،وبزبان افتقار از حضرت رب غفار می‌خواهد و امید می‌دارد که به کرم قدم سابغه و منن نعم سائغه عندالله والناس مقبول افتد، وپسندیدهٔ دیدهٔ قاصدان بارگاه الله‌با[شد]! [۲۰پ] ان‌شاءالله‌الرحیم‌التواب ، وهوملهم‌الصواب ، وسایل‌الله‌لایخیب

واین درویش خودرا به **ذکرشیخ** مشرف میکند ، واگر نه نه مدح مادح وقدح قادح درخورشید تابان نوروظلمت زیادت ونقصان می‌آرد . شعر :

ولیس یزیدالشمس نوراً و رفعة   اطالة ذی فضل و اکثار مادح

سخن به‌ذکر توآراستن‌مرادآنست   که‌نزداهل‌هنرمنصبی‌بودمارا[۲۱ر]

و کرنه منقبت آفتاب معلوم‌است .

چه حاجت است به‌مشاطه روی زیبارا

و هرانچه در نعت او گفته می‌شود شمه‌ای از خلال جلال و جلال خلال اوست .

در قطرهٔ باران بهاری چه‌توان گفت

در نافهٔ آهوی تتاری چه‌توان گفت

گر در همه چیزی صفت و نعت بگنجد

درصورت ومعنی که توداری چه‌توان گفت

وسیل عین‌القلادة شیخ اهل‌المعرفة ابوالقسم **جنید** رضوان‌الله علیه : هل فی‌ذکرالماضین‌واخبارالصالحین فایدة ؟ فقال : کیف‌لا ؟! وقدقال‌الله تعالی : و کلا نقص علیك من‌انباءالرسل مایثبت به‌فوادك . وقال نبی‌الانام ، علیه‌الصلوة والسلم : «عندذکرالاولیاء ، [۲۱پ] تنزل‌الرحمة من‌السماء . »

هذامع‌ان جزربحرغصة الزمان نزرمن مده ، وقصة نجرنحر الاخوان‌لاقدرة

علی عده. وحسبی‌الله الباقی. ومن رکب‌البحر استقل السواقی .

فاقول ، وبالله اعتمادی و اعتدادی ، راجیاان اندرج فی‌غمرهم و انتظم فی‌ـ سلکهم : رتبت الکتاب علی اربعة اقطاب، و سمیته **روح‌الجنان فی‌سیرةالشیخ روزبهان**، سائلامن‌الله ان تجعل‌لفظه مطابق معناه واسمه موافق مسماه ،ان‌شاءالله .

القطب الاول فی‌مولده وبعض احواله و کشفیاته وذکر اساتذته و اشیاخه، والاشارةالی ماخذالخرق وحقیقته‌وشجرةخرقته

القطب‌الثانی [۲۲ر]فی‌بعض‌الحکایات‌من کراماته‌وحالاته ، ونکات فی‌فایدتها موعزةباشارات موجزة

القطب الثالث فی‌ذکر مصنفاته وفواید من‌مقالاته

القطب الـرابع فـی‌ذکر اولاده و بعض فضایل سبطه الفاضل شیخ‌الاسلام صدرالملةوالدین روزبهان الثانی [1] وخاتمته [۲۲پ]

---

۱ - در مناقب شاه نعمةالله ولی از عبدالرزاق کرمانی ص ۲۵ چاپ ژان‌اوبن ازاو یاد شده است .

القطب الاول

فی‌مولده وبعض احواله و کشفیاته وذکر اساتذته و اشیاخه ،والاشارة الی ماخذ الخرق وحقیقته وشجرة خرقته

سلطان عارفان شیخ **روزبهان** ، اعلی‌الله درجته فی‌الجنان ، در سنة اثنین و عشرین وخمسمایة دربلد **پسا** که از شهرهاقدیم **فارس** است، عمرهاالله‌تعالی‌بالامن والامان ، در وجود آمد . وهی اول ارض مس جلده ترابها . و هشتادو چهار سال درعالم فانی‌بقاء یافت ، ودرسنهٔست وستمایة شهباز روح مقدسش به ملکوت اعلی‌و عالم بالاو کنگرهٔ قصر کبریاپرواز کرد در **شهر شیراز** درباب **خداش‌بن‌مقصود** ، رضی‌الله ، درر باطی [۲۳ر] که خود بنای‌آن‌فرمود ، ومشهد معطر ومرقدمطهرش آنجا است .

واما ابتداء حال او در کتاب **کشف‌الاسرار** که ازغوامض مصنفات‌ومؤلفات اوست چنین می‌فرماید که : ولادت من در میان جهال بود از اهل خمر و ضلال ، وپرورشم در میان عامه بود « کانهم حمر مستنفرة فرت من‌قسورة » . چون به سن سه‌سالگی رسیدم، در دلم آمد که: خدای من کجاست ؟ وطفلان را می‌دیدم ، و از ایشان می‌پرسیدم که : شما خدای‌خود رامی‌شناسید ؟ جواب می‌دادند ومیگفتند : خدای را دست‌وپای و جوارح نیست ، تعالی ربنا عن‌جمیع اوصاف المخلوقات . و ایشان این سخن از آباء وامهات شنیده‌بودند که: حق ، عز و علا و تبارك و تعالی ، ازجوارح‌واعضاء منزه است . وچون این سؤال جواب می‌رفت ، مرا مواجید روی

می‌نمود. «وكان يجرى على من انوارالذكر [۲۳پ] و واردات الفكر» و حقیقت آن نمی‌دانستم. تا هفت‌سالگی رسید، حب ذکر و فکر و طاعت و عبادت در دلم می‌آمد، وسرم حق می‌جست.

بعدازآن آتش عشق در دلم افتاد، و دلم در بوتهٔ عشق بگداخت، و در آن زمان واله و حیران بودم و دلم غواص بحرذکر ازل بود، و نسیم انس از بساتین قدس می‌یافتم. بعداز آن واردات مواجید بی‌اضطراب روی نمود، و دلی سوزان وچشمی گریان‌داشتم، وهیچ‌ازین‌احوال‌نمی‌دانستم، غیر ازذکرخدای،جل‌سلطانه وتعالی شانه.

ودران زمان جمیع اکوان را وجوه حسان می‌دیدم.

ودر اثناء این انواردوستی زیارت مشایخ کبار و سلوت به‌خلوت و مناجات دردلم می‌آمد.

چون به سن یازده سالگی رسیدم، از عالم غیب بی‌ریب خطابهای بزرگ بگوش جانم رسید.

تاهمچنین زمانی بگذشت،ودرعشق [۲۴ر] غایب بودم، تاشبی از خانه بعد ازعشاءآخره‌برخاستم، وبه‌عزم‌وضوساختن به‌صحرا رفتم، آوازی خوش ونغمه‌ای دلکش‌بشنیدم. شوقی وذوقی درسرم ظاهر شد. گفتم: ای‌خوش‌آواز لحظه‌ای‌مرا درنگی کن. بعد ازان‌بسر تلی که نزدیك‌من‌بود برآمدم، شخصی دیدم که‌منظری زیباداشت،وصورتی دلربا، درزی **مشایخ**. ومرا مجال‌سخن‌نبود، وازکلمات‌توحید ومقامات‌تفریدچیزی‌تقریر کرد که مرافهم آن نبود، وهیمان وجدبرمن‌غالب‌شد. وتا ثلثی از شب بگذشت، آنجا بودم. آنگه بخانه آمدم، وتـا به‌وقت صبح در اضطراب وزفرات وعبرات بودم. وبرزبانم میرفت: «غفرانك غفرانك» و هرچه داشتم بینداختم، وجامه پاره کردم، وراه صحراء گرفتم.

ویك سال وشش‌ماه درین‌حال بودم واله [۲٤پ] وحیران ، واجدو گریان. وجری‌ماجری فی‌اللیالی‌والایام من‌المواجید العظام . ودرچشمم‌ارض وسماء وجبال واشجار وانهار نوربود .

بعد ازان،ازان اضطراب ساکن شدم ، و صحبت **صوفیان** اختیار کردم ، و ریاضات ومجاهدات کشیدم ، وقرآن حفظ کردم . ودراکثر احوال میان**صوفیان** دروجد وحال بودم .

تا روزی بربام **رباط پسا** مراقب عـالم غیب بودم، شهنشاه ابنیاء سیدالوری **محمد** المصطفی رادیدم؛ صلوات‌الله‌علیه ، وابوبکر وعمروعثمان‌وعلی ، رضوان‌الله علیهم اجمعین ، که پیش من بگذشتند . وازان بیشترانوار عالم قدس برمن‌ظاهر شد،وبعد ذلك‌ابواب عالم ملکوت بردلم [۲۵ر] و اسرار جبروت سرّم را بنمود ، و کشفیات متواتر شد ، وحالات ظاهر ، وغرایب علم‌لدنی ومقامات غیبی به‌وجهی روی نمود که تعدادآن نتوان کرد .

فمن‌جملتها ماقال صب الله وابل قطار امطار مغفرته ورحمته علی مرقده :

[چون] بر بام خانهٔ خود بودم ، جمال بی‌چون حق را دیدم به وصف عزو جلال ، تبارك و تعالی ، و دران حال جملهٔ عالم نوری بود شعشعانی ، از میانهٔ نور هفتاد نوبت ندا فرمود بلسان‌الفارسیة : ای **روزبهان** اختیار کردم ترا بـه‌ولایت، ونیکویی کردم باتو به‌محبت ، ولی منی دردنیا و آخرت . مترس و اندوه مبر که پروردگار توام ، ودر جمیع مرادتو من یارتوام . آنگه [۲۵پ] دربحروجدغرق شدم ، وشهقات [1] و زعقات غالب شد . و ازین کشف رسید بمن آنچه رسید ، که

---

۱ ــ گلبانگ

ارباب‌الباب واصحاب رای‌وافکار اولوالابصار ، در کمترین مرتبه‌ای از مراتب‌آن ، متحیر شوند .

وقال رضوان‌الله علیه : شبی دیدم که جملهٔ خلق درخانه‌ای بودند منور ، و در میان ایشان چراغی چند بود نیك منور . و مرا قدرت دخول[1] برایشان نبود . برسطح همان خانه برامدم، وبه‌شکل خود دوشیخ خوب روی دیدم در هیأت وزی صوفیان . و قدری[2] دیدم معلق در جو هواء ، و آتشی لطیف بی‌دود در زیر آن می‌سوخت ، و سفره‌ای دیدم آویخته . سلام کردم . تبسمی در روی من کردند . و کاناشیخین ملیحین . آن سفره برمن نهادند و گشادند . ودرمیان‌آن کاسه‌ای‌لطیف بود ، ودورغیف سپید[3] . بعضی ازان دونان در [۲۶ر] کاسه‌شکستند . وآنچه در قدر بود درقصعه[4]ای ریختند . وهمچو روغنی بود زرد بی‌ثفلی . بل که چیزی‌بود لطیف نورانی روحانی . و مرا اشارت کردند که : بخور ! من تناول میکردم ، وایشان نیزاندکی موافقت می‌کردند ، تا من‌جمله بخوردم .

یکی ازان دوشیخ می گوید : می‌دانی که : درین قدح چه بود : گفتم نی . گفتند : این روغن بنات‌النعش بود که از برای تو گرفته بودیم . من برخاستم ، وفکر دران می کردم .

بعدازان بدانستم که:اشارتی بودبه **اقطاب سبعهٔ ملکوت** . وحق‌تعالی‌مرا به‌اخص خلاصهٔ مقامات‌ایشان مخصوص کرد، وآن درجهٔ **اقطاب سبعه** است‌که بر روی زمین‌اند . و بعد ازان نظربه بنات نعش کبری کردم وهفت روزنه دیدم . والله،تعالی و تقدس، مرا ازان[۲۶پ] هفت تجلی فرمود . گفتم : خداوندا ! این چیست؟ فقال: تعاظم عن کل و هم و تعالی عن کل فهم : این هفت روزنه از عرش است .

---

۱ ــ درامد ۲ ـ دیگی ۳ ـ ص : سبیذ ۴ کاسه

وچند زمان بگذشت، ومن از محبت آن را مطالعه‌ای کردمی. تاشبی دیدم که: بنات نعش گشاده شد، و جمال بیچون حق تعالی ازان پیدا شد، و فرمود: ای **روزبهان**! ظاهرشدم برتو ازین روزنها، واین روازن هفتاد هزار باب است به عالم ملکوت اعظم، ومن ترا ازجملهٔ آن تجلی کردم.

وقال، نورالله ضریحه: بسیار درخاطرم می گذشت که مراد از مقام محمود که‌خاتم‌انبیاء [۲۷ر] **محمد** مصطفی، صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه، بدان مخصوص است چیست، و آن کدامست؟ تا شبی بین‌یدی‌الحضرة بحری عظیم بی‌ساحل دیدم؛ وجملهٔ انبیاء و اولیاء و ملایکهٔ مجرد دربحر بودند، علیهم‌السلم، و حجابی‌ثخین دیدم مضروبا علی‌البحر، وتا بسینهٔ آدم بود علیه‌السلم. و هرانکه به‌حضرت حق نزدیك‌تر بود لابالمکان، قرب او بآن بیشتر بود، **و آدم و اولوالعزم** بین یدی الحجاب بودند. من بگذشتم تا بنزدیك حجاب رسیدم. خواستم تا ورای حجاب بدانم. سیر کردم تا به‌آخر حجاب‌متصل‌شدم. وراءالحجاب نوری دیدم، وشخصی دیدم با رویی چون ماه تمام از سر تا به قدم، [۲۷پ] اعظم من‌السموات جمیعاً، وجملهٔ حضرت، تعالی عن‌الزمان والمکان، چنان فرو گرفته بود که یك سرسوزن جایی نبود الا که ازوپربود. واز حضرت حق تعالی نوری غیرمنقطع برویش متصل بود. خواستم تابه‌ورای حجاب‌برایم، قادر نشدم. درنفس خود گفتم: این‌چه‌مقام است، و این شخص کیست؟ ندا کردند: هذا هوالمقام المحمود، و هذا **محمد** صلوات‌الله‌علیه، وآنچه برروی او می‌بینی نور تجلی است، ودیگری را باین‌مقام راه نیست [۲۸ر]

محیاك بدر والوجوه اهلة   وکفك بحر والاکف جداول

وقال، قدس‌الله‌روحه: شبی در حضرت کبریاء، تقدس وتعالی، بازاری‌چندیدم خالی، ودرآنجا حق، جل سلطانه، مرا ذبح کرد، واز حلقم خون بسیار برفت، و جملهٔ آن بازارها از خونم پرشد، و آن خون مانند شعاع آفتاب بود در حالت

طلوع، وعظیم‌تر ازاقطار سموات وارض بود، وجماهیر **ملایکه** ازان خون من می‌ستدند،وبرروی خودمسح می‌کردند: الله[1].

وقال، قدس‌الله‌سره: [۲۸پ] شبی درعالم غیب ازشراب احمر بحری دیدم، وسیدالوری‌خاتم‌الانبیاء **محمد** المصطفی، علیه صلوات‌الله تتری،درمیان‌بحرمربع وسکران نشسته‌بود، وقصبی برسر نهاده بود، وجامه‌ای ازقصب پوشیده، وقدحی ازشراب آن بحر دردست. چون مرادید آنچه در قدح بود بریخت،وبازپر کردو بریخت، وفعل ذلك مرارا. تادست را باقدح دربحر برد، واز خاصهٔ سلاف‌شراب آن بحر پر کرد. چون ملان شد، مرا داد. چون بخوردم؛ جمیع علوم حقائق برمن منکشف شد، وفتح لی‌بعد ذلك مافتح. وفضل او، صلوات‌الله‌علیه، برجمیع خلائق بدانستم که جمله درآرزوی شراب ناب وصال عطشان‌اند، واو درلجهٔ بحر جلال وجمال سکران.

وقال، طهرالله رمسه و قدس نفسه: [۲۹ر] رایت فی‌عوالم‌القدم عالما منورا من‌نور ساطع، ورایت **الحق**، سبحانه، بلباس الجلال والجمال و البهاء، و سقانی من‌بحار الوداد، وشرفنی مقام‌الانس، وارانی عالم‌القدس. فلمادرت فی‌هواءالقدم؛ و قفت علی باب‌العزة، فرأیت جمیع **الانبیاء** حاضرین، ورأیت **موسی** وبیده **التورية**، **وعیسی** وبیده **الانجیل**، **وداود** وبیده **الزبور**، و سیدالانبیاء **المصطفی**، صلوات‌الله‌علیه، وبیده **الفرقان**. فاطعمنی **موسی‌التورية**، واطعمنی **عیسی‌الانجیل**، واطعمنی **داودالزبور**، واطعمنی **محمد** نبینا، صلوات‌الله علیه، **الفرقان**، و**آدم** الاسماء الحسنی والاسم‌الاعظم. فعلمت ماعلمت‌من‌العلوم‌الربانية [۲۹پ] الخاصة التی‌استاثرالله،سبحانه،انبیائه واولیائه بها.

وقال،اعلی‌الله درجته فی‌علیین: رایت**الله**، سبحانه وتعالی، ینزل من طور سیناء، فذاب‌الطور تحت سطوات سلطان قهره، ثم ظهر ثم غاب ثم ظهر مرارا ثم قال: هکذا فعلت **بموسی**.

۱ ــ روی کلمه آمده : ز

وقال ، روح الله روحه ووالى من القدس فتوحه : رايت **الله** ، سبحانه وتعالى ، وكان **الانبياء** كلهم ، عليهم السلم ، **و الخلفاء الاربع** ، رضوان الله عليهم ، حاضرين بين يديه . و حدثنى نبينا **محمد** ، صلى الله عليه وعلى آله وسلم ، [۳۰ر] وقبل وجهى ، وهكذا **آدم ونوح وابراهيم وموسى وعيسى والانبياء** كلهم اجمعون : ثم اثنى **الله** ، تعالى ، على نفسه ، وصلى على **محمد وانبيائه** . ثم قال : انى اصطفيت عبدى **روز بهان** بالسعادة الازلية والولاية والكرامة ، وجعلته اوعية علمى وسرى ، لايجرى بعد هذا عليه احكام التفرقة ، و عصمته من عصيانى ، و جعلته من اهل التمكين والاستقامة . وهو خليفتى فى العالم والعالمين . من احبه احبه ، ومن ابغضه ابغضه . ولا مانع لقضائى ولامرد لحكمى ، وانا الفعال لما اريد .

و قال ، ابقاه الله ابدا فى مشاهدات جلاله : [۳۰ پ] رايت اسدا اصغر عظيم الهيئة ، تلبس بجبروت العظمة ، وكان يمشى على راس جبل **قاف** ، و قدا كل جميع الانبياء والاولياء ، و بقى فى فمه من لحو مهم ، و يسيل الدم من فيه . ثم اكلنى ، و بقى منى ما بقى منهم فى فيه .

وقال ، زاد الله قربته وزين بالرحمة تربته : رايت **الحق** بين خيام الورد وحجب الورد وعوالم من الورد الاحمر والابيض ، و كثيرا نثر على من الورد والدر واليا قوت ، و كثيرا شربت شراب الدنو عنده فى دار القدس . و جرى بينى و بينه ، تعالى عن اوصاف المخلوقين ، من اسرار الانبساط . و افهم ان هذا من انبساط **الحق** الى اوليائه ، و ظهور لطائف بره . و الا ، فاين الحدثان و تلاطم بحار الازل و طوفان الكبرياء ، حيث يذوب الكون فى بروز سطوات اشعة [۳۱ر] انوار شموس جلاله وجماله . ومانشير اليه فهو طراز معالم علوم العشق والمحبة . قد ظهر الحق ههنا بنعت الجمال والجلال ، و قد اورثنا من ذلك المحبة و العشق والمعرفة . وان فى حقيقة التوحيد بحارا نكرة تحير منها جميع **الانبياء والرسل و الاولياء** . و فى مقام التوحيد تحترق الفهوم والعقول والادراك . لا اله الا الله ، سبحانه عما اشار العقول .

يقول المصنف ، طيب الله حاله واحسن مآله : انتهى ما اردنا ايراده فى كتابنا

هذا هنامن کشفیاته ومقاماته ، تبصرة لکل‌عارف هتاك فی‌المحبة سالك‌فی‌المعرفة، قدس‌الله [۳۱پ] جنانه،مااحسن واسد شطحه وبیانه.

چون کشفیات شیخ بسیار است ، و اکثر آن در نهایت غموضت و صعوبت است ، وبچند شرح‌محتاج ؛ به‌این مقدار اینجا اختصارافتاده . وزینهار تاطاعنان زبان در احوال هتاکان معارف دراز نکنند ، تا در بحر هلاك نیفتند ، که ایمان به کشفیات و کرامات عارفان واجب است . از آنکه آن‌که به مکاشفات و مشاهدات اولیاء ایمان‌نیارد ، به‌آیات **انبیاء ومرسلان** هم‌نیارد .

لان بحر الولایة و النبوة یداخل بعضه بعضا . قال‌الله تعالی : مرج البحرین یلتقیان . وحدیث ضحك و وضع کف بر کف ، و امثاله و نظایره ، از سید [۳۲ر] انبیاء صلوات‌الله‌علیه ، در کتب حـدیث مسطور ، و نزد علماء مشهور ، ولاشاراتهم تاویلات . بیت :

چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه‌دانی زبان مرغان را

وشیخ درین معنی چنین می‌فرماید ، رضوان‌الله تعالی‌علیه : چه عجب داری سخنم درمشاهده و کشف، به عزدیمومیتش ، که به‌صدهزارجلال و کمال ازلی حق رابه‌حق‌بدیدم ! لکن‌توچه‌دانی‌حدیث بی‌غرضان . [۳۲پ] شبی‌بامن درطواف گاه ملکوت بر**طور** جبروت‌همرنگ **موسی** شو،تابهرساعتی‌درهرسنگی‌صدهزار تجلی بینی . قال‌الذین یقرون الکتاب ، که ایشان دانند سرتجلی ، **زبوریان** خوانند در**قرآن** : ما کذب الفؤاد مارای . درصحیفهٔ تدلی اگر تشنه‌ای ، قلزم‌کبریاءمنم . اگر طالب نضار [1] اسراری ، هان که صاحب کیمیا منم . اگر دیده‌داری ، هان که **یوسف الجمال** روزگار منم . اگر بی‌خودی ، درای که آینهٔ صفاتم . در من نگر، تا جانم را بینی که‌چون در منقارشاهین‌ازلی پی‌روان‌روان‌است. خونم مداد «ن‌والقلم» دان . ازلوح محفوظ صورت آدم ، حرف « خلق‌الله آدم» برخوان . ای صوفی خانقاه قدم ! سربه گریبان ابدفروبر ، که ازین حدیث جهانیان نابینااند !

۱ـ زر خالص

ینظرون الیك وهم لایبصرون [۳۳ر]

تا به‌اینجا بود لالی منثور کلام شیخ قدس‌الله جنانه . اکنون چند کلمه‌ای منظوم از **سوگندنامه** کبیر او به‌حسب مناسبت می‌نویسم ، تا دل آزادان بآن‌شاد شود ، و چشم ره‌روان بینا گردد ، وچشمه‌ای از عیون انهاراسرار تحقیق هویدا، و ذلك قوله ، نورالله ضریحه :

درین زمانه منم هـادی صراط الله
زحـد خـاور تـا آستانـهٔ اقصی
درین زمانه منم طوطی سرای قدم
که داده‌اند مراخانه‌زاشیان‌بقا [۳۳پ]
چو میهمان دل من بود عساکر قدس
بود به مطبخ جانم هزار گونه ابا
چه داده‌اند مرا خالص حقیقت عشق
منم بـه حضرت عزت خـلاصهٔ عرفا
چو گردن از کمر عرش بگذرانیدم
روا بود که مرا باشد این کلاه و قبا
مرا چو مرغ ازل خواند از نشیمن غیب
به صبح بـام انا الحق زنم تبیرهٔ لا
همی کنم به‌حقیقت درین جهان دعوی
بآنکه یاك نفسم رادو کون‌هست‌بها [۳۴ر]
وگر ندانـد ما راکسی ز بی‌علمی
همی نبیند خـورشید چشم نـابینا

یقول المنصف بلغه‌الله سؤله واعطاه ماموله: لقد صدق ، قدس‌الله روحه ووالا

۱ ـ طبل بزرك

من‌القرب فتوحه : فان من کب فی‌غیابة جب‌الطبیعة [۳۴پ] کیف یفهم بـادراك انوار اقمار افلاك الحقیقة .

للمصنف احسن‌الله حاله :

و مـن کان فـی جب الغیابة واقفا
فعیناه من نـور الهدایة غامض

هر که در چاه جاه طبیعت افتاد ، از نور حضور ماه و تاب آفتاب حقیقت بی‌بهره ماند .

للمصنف احسن‌الله‌حاله :

آن کس که خبر ندارد از عارض دوست
پیوسته‌بکوی‌دشمنان‌در تك‌وپوست [۳۵ر]
از دایره می‌طلب کند مر کز خویش
گو خود بطلب که مر کز دایره اوست

اگراز سرچشمهٔ سلسبیل خوش گوار مشربی‌داری ، نوشت‌باد ! مارا ، که در سراب فراق مهلکهٔ دنیا عطشانیم ، و در آرزوی کاس شراب ناب مالامال وصال گریان ، فراموش مکن !

فمن کاساتکم للارض حظ   فهب‌لی منیتی فضل العباد [۱]
فیروینی قلیلا او کثیرا   وما منکم لنا خیر السداد

و اگر نواله‌ای ازین مایده نداری ، زینهاردست ارادت از دامنشان مدار، نهال محبت ایشان در دل نشان تـا رستگار شوی ، ولا تکن الـرابع فتهلك . وله : [۳۵پ]

بی‌عـارض خوب یار مسرور مباش
بی‌چهرهٔ آن شاهد مشهور مباش

۱ـ القدح الضخم

در حجرهٔ وصل اگر نباشد راهت

باری ز در سرای او دور مباش

رجعنا الی کشف النقاب و رفع الحجاب عن مآل حاله ، صب الله شآبیب رضوانه علی جنانه : [۳۶ر]

بعد از آن که از جنان مشاهدات نسیم مکاشفات بر جنانش وزان شد ، و انهار عیون انوار اسرار بر جویبار روانش روان؛ با دلی چو دریای راز بشهر **شیراز** آمد، و چند گاه به تحصیل فنون علوم دینی و دقایق حقایق یقینی مشغول شد ، و صحبت مشایخ بزرگوار و ایمهٔ کبار رسید . باز به **پسا** مراجعت کرد ، و بعد چند زمان زیارت **بیت الله** الحرام و **روضهٔ نبیه** ، علیه الصلوة والسلم ، جزم کرد ، و با جمعی از مریدان و طالبان که داعیهٔ این راه درصحرای سینهٔ ایشان ماوی ساخته بود ، روانه شد . چون بشهر **واسط** رسید؛ شیخ مقتدا **ابوالصفا** را بدید، و از و خرقه پوشید. و کان هو شیخ اوسط ، صاحب آیات و کرامات ، [۳۶پ] روح الله روحه . و شیخ ، رحمة الله علیه، می‌خواست تا بر صهوت[1] خیل خلوت سوار شود ، و در میدان ریاضت جولانی کند ، تا از خلوت مجاهدت به اصل سلوت مشاهدت رسد ، شیخ ابوالصفا فرمود : «یاروزبهان! انك لا تحتاج الی الخلوة ، وسیتم امرکم بعد ایام قلیلة فی سفرك هذا » .

شیخ بعد ثلثة ایام عزم حج اسلام کرد ، و با قافلهٔ **بصره** روان شد ، من الفلق الی الغسق ، تا به **مدینهٔ** بهتر کاینات و مهتر موجودات ، علیه الصلوات الزاکیات ، واصل شد . چند روزی در **مدینه** توقف کردند .

شیخ فرماید : شبی چنان دیدم که شب رو «سبحان الذی اسری» خورشید طلعت « والضحی » علیه الصلوة و السلم ، دست مبارك از روضهٔ مقدسه بیرون آورد ، و دراعه‌ای درمن پوشید ، و تاجی بر سرم نهاد ، و طیلسان و علمی [۳۷ر] مرا بداد ، آنگه زبان در دهانم نهاد ، فمصصته مصا طویلا . و دست برویم فرو آورد ، نوری

---

۱ - پشت اسب

درچشمم ظاهر شد، که بآن نور روی آن سرور عالمیان وسرور سینهٔ آدم و آدمیان را بدیدم، که شمه‌ای ازشعاع نور رویش تاب آفتاب همچو ذره‌ای ناچیز کردی.

فی نعته صلی الله علیه:

ولو سمعوا فی **مصر** اوصاف خده	لما بذلوا فی سوم **یوسف** من نقد
لواحی **زلیخا** لـورایـن جبینه	لآثرن بالقطع القلوب علی الاید

بعدازان بزمین **عرفات** رسید وچون زوقفه فراغت حاصل شد، وبه **کعبه** [۳۷پ] معظمه، زادهاالله شرفا ونبلا، دوم‌بار واصل؛ هفت شبانروز بی‌خوروخواب درطواف و نیاز و روزه و نماز بود. وچنین فرماید که: در شب هفتم از حضرت رب‌الارباب سبع مرات خطاب آمد، «یا **روزبهان**، یا سید اقطاب العالم! یفتخر بوجودك القرون الغایبة الماضیة والقرون المستقبلة و الحاضرة.» و نثر علی نثار الورد الاحمر من **الحجر** الاسود.

آنگاه تابه **مصر** و **شام** سفر کرد. وبعد ازان از مسکن و مقر انبیاء روی سوی **برج اولیاء** نهاد. چون به **شیراز** رسید، رای انورش مصلحت چنان [۳۸ر] دید بنیاد **رباطی** نهد. چون رای اقامت مصمم شد، واین قصد محکم؛ بعضی از **مشایخ** زمان واهل عرفان در عمارت **رباط** به نفس خود مساعدت نمودند، و آن **سالکان** صاحب دل بدست خودکار گل فرمودند. ودر **رمضان سنة ستین وخمسمائة** ساخته‌وپرداخته‌شد. ووقف کرد **رباط** رابر **اولیاءالله** و **صافیان** و **صوفیان** درگاه. و در قدم گاه **شیخ** این سخن برحجر احمر محرر است باین عبارت، من املائه، زادالله رفعته واعلی فی علیین درجته:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. [۳۸پ] امابعد، فقد بنی هذا **الرباط**، بعون‌الله ومنه، العارف‌الغریب الشطاح‌المشتاق الی‌جلال الازلی، تعالی وتقدس، **روزبهان بن ابی نصر بن روزبهان البقلی البسایی** ابقاه‌الله فی مشاهدته‌ابدا، **لاولیاءالله** من **الصوفیة**، وقفا مؤبدا، ان‌شاءالله. والحمدلله‌رب‌العالمین، وصلی‌الله‌علی‌محمدو آله اجمعین. وزاد علی‌هذا بباب **الرباط** فی شهر الله‌المبارك‌رمضان سنة ستین وخمسمائة»

وروزگار بزرگوارش بعضی به‌درس فنون علوم ووقت وحال وذکر وفکر و طاعات و اوراد [1] و اداء عبادات و اوراد وبه‌حدا کثار در اقامت نوافل ، به‌قاعدهٔ «لایزال العبد [۳۹ر] یتقرب الی بالنوافل» مصروف بودی . و در شطری به تصنیف علوم شریعت وکلمات حقیقت ونکات طریقت مشغول . وشنیدم که چون به مقدمات طهارت پرداختی دران حال از بحر نحر لولولالا اشعار خوب مرغوب به بدیهه و ارتجال به‌واسطهٔ ملاح زبان برساحل دهان آوردی ، وطایفهٔ تلمیذان وزمرهٔ مریدان قلاید عرایس اوراق ودفاتر را بآن آراستند ، ودر دُرج دَرج سفینه ازبهر سکینه‌و سرورسینه دفینه ساختندی .

وبراحیاء شب مواظبت نمودی . و درگاه آنکه لشکر هندوی وش شب از نهیب ترك خوب روی روز منهزم شدی ؛ ازسرشوق وذوق شهقه‌ها ونعره‌ها زدی ، وهمچو ابر بهارقطرات عبرات بر گلزار رخسار پاشیدی . واین دوبیت هم‌ازسخنان **شیخ** به‌وجه استشهاد [۳۹پ] اینجا ایراد افتاد ، بیت :

گلبامهای عشق زنم هر شبی بچرخ
شور از کنار قلعهٔ **سینا** برآورم
چون ارغوان صبح براید ز شاخ شرق
خوناب جان زدیدهٔ چو صهبا برآورم

و**شیخ** را صورتی خوب بود ، لکن باهیبت ، ودر اکثر احوال بشاش بودی ، ورجاء برخوفش غالب . و در **مسجدجامع عتیق** و **مسجدسنقری** وعظ فرمودی . و مریدان را در خلوت نشاندی ، وراه تحقیق نمودی ، وبه مفتاح بیان وعیان ابواب خزاین رحمت رحمان بر روی جان راه روان گشادی ، و علی حسن صورته و صفاء سیرته .

حکایت [٤٠ ر] روزی **شیخ** بر در **رباط** استاده بود ، وترکی خوب روی

---

۱ ـ این کلمه‌در بالای سطر است و گویا زاید باشد

صاحب‌جمال **منگلی** نام درغایت‌حسن ولطافت ونهایت نظافت ازغلامان **اتابك زنگی** ، انارالله برهانه ، که از زمرهٔ مریدان بود ، میان جمع صوفیان درخدمت **شیخ** استاده بود . زاهدی در گذرآمد ، نظرش بررخسار **شیخ** افتاد ، دردلش آمد که‌غذای **شیخ** بسیاربود ، واغذیهٔ‌لطیفه‌تناول کند . بایستی که تن‌پروری‌نکردی ، وچندین پرورش رنگ رخسار ارغوانی ندادی . **شیخ** به‌نورفراست‌بدانست ، اورا برخودخودخواند ، ولحظه‌ای‌بازداشت . چون **ترك** خوش منظر عزم مرا [جعت] کرد ؛ **شیخ** فرمود : این درویش‌زاهدرا باخود ببر ، وسه شبانروز اورا درصحبت خود بدار ، وبعدازان‌برمنش‌آر. **ترك** اورا باخودببرد .[٤٠پ] نزد **اتابك** رفت، ساعتی چندبه شرایط‌خدمت قیام‌نمود . چون **اتابك** به‌حرم رفت؛ **ترك** عزم خانهٔ خود کرد، وزاهد درصحبت. وضوساختند وبنمازمشغول شدند تانزدیك شب زاهد را لشکر مجاعت درجوف به‌جولان وطوف درامد ، اما چاره‌ای جزخاموشی‌ندید ، و دانست که : **ترك** روزه‌دارست . چون شب درآمد ، بعد از فراغ طاعت ، زاهد منتظر تاکسی طعام آورد ، و **ترك**روزه گشاید . چون **ترك**ازادای فریضه وسنت فارغ شد ؛ چنان به‌نوافل مشغول گشت که اندراثنای‌آن وقت نمازخفتن درآمد، آن‌را نیز به محل ادا رسانیدند . بعد ازان‌خادمی درآمد ، وطعامی‌آورد ، و **ترك** به‌تناول اند کی ازان اکتفاء کرد . درویش زاهد بچشم حیرت نگران می‌بود ، و شکمش‌ازمجاعت سوزان. **ترك**[٤١ر] بعدازساعتی‌چند که به‌بعضی‌ازحکایت‌انبیاء واولیاء شب گذاشت ؛ وضو کرد ولحظه‌ای به‌ذکرمشغول می‌بود ، تا دراثنای‌ذکر تکیه کرده چشمش درخواب شد . زاهد نیزرغبت استراحت کرد . هنوز اند کی از شب گذشته بود ، وبسیاری مانده که **ترك** برخاست ، وزاهد را بیدار کرد ، گفت : وقت‌آن‌آمد که ازغفلت به‌حضورآییم ، وازظلمت به نور . وضوساختند ، وبه عبادت‌پرداختند. چون وقت طلوع بود ؛ **ترك** قدری‌آب بخورد ، ونیت روزه آورد . چون وقت صبح بود ؛ عزم خدمت **اتابك** کرد ، و زاهد در خدمت شرایط

خدمت به تقدیم رسانید ، ومراجعت کرد . ودو شبانروز دیگر شب به‌تهجد وقیام و روز به‌صیام بسر بردند . زاهد از قلت طعام و کثرت صلاة وقیام ضعیف و نحیف شد ، از **ترك** تقاضا کرد که مرا بازخدمت [٤١ پ] شیخ بر . برخاستند ، می‌آمدند . چون بدر **رباط** رسیدند ؛ **شیخ** منتظر بود ، وجماعت صوفیان در خدمت استاده . **ترك** لحظه‌ای باز استاد و مراجعت کرد . **شیخ** درروی زاهد تبسمی کرد و گفت : زاهد ! **ترك** مارا چون دیدی ؟ گفت : حالتی عجیب‌وغریب دارد ، همه روزروزه می‌دارد، واکثرشب نماز می گزارد ، وغذا درغایت قلت تناول می کند . **شیخ** فرمود : هان پس این گونه قوت ولطافت گونهٔ روی او از چیست ؟ گفت : ای **شیخ** اندیشه کردم اورا جاهی تمام ومرتبتی با نظام نزد **اتابك** هست ، و نیك مقرب است ، با وجود این جاه اورا ریاضت مضرنیست . **شیخ** گوش زاهد بگرفت وبزبان پسایی فرمود : ای کرمی چه‌کرد ؟ تر کی که نزد مخلوقی قربتی دارد رخسارش چون گل ، لبانش چون مل ، چشمش چون عبهر ، قدش چو عرعر ، [٤٢ ر] وغذا اندك ، ومجاهدهٔ بسیار اورا زیان‌کارنیست ؛ **روزبهان** درهرزمان و مکان ازحضرت قدس نسیم قرب انس می‌یابد ، عجب داری،اگراورا همچولاله‌زار رخسار گلگون بود ؟! زاهد همچومروارید اشك ازدیدگان فرو بارید ، واستغفار بسیار کرد ، وازجملهٔ مریدان وزمرهٔ واصلان گشت .

واین دوبیت هم ازقصیدهٔ طویله‌ای هم ازسخنان شیخ اینجا مناسب افتاد ، وهما قوله ، رحمةالله علیه :

عاشقان را روی چون گل باشد اندر بوستان
زاهدان راروی ازخشیت مزعفر کرده‌اند [٤٢پ]
من شراب از کاس قربت می‌خورم در بزم وصل
لاجرم روی مبارك چون گل تر کرده‌اند

واین حکایت درقطب ثانی بایستی،اما به حسب مناسبت درقلم آمد .

الکلام فی ذکراساتذته واشیاخه ، قدس روحه ونورضریحه ، والاشارة الی

مآخذ الخرقة وحقيقته ، مكتفيا بانموذج منها .

عن **ام خالد** ، رضی‌الله عنها ، قالت : اتی النبی ، صلی‌الله علیه و سلم ، بثیاب فیها خمیصة سوداء صغیرة . فقال ، علیه السلم : من ترون اکسو هذه ؟ [۴۳ر] فسکت القوم . فقال رسول‌الله ، صلی‌الله علیه وسلم : ایتونی بام خالد ! فأتی بی ، فالبسنیها بیده ، وقال : « ابلی واخلقی » یقولها مرتین ، وجعل ینظر الی علم الخمیصة ، و یقول : یا **ام خالد** ! هذا سناء . قیل : السناء الحسن ، بلسان الحبشة[1] .

وعن **صهیب** عن **انس بن مالک** ، رضی‌الله عنهما ، قال : کنا عند رسول‌الله ، صلی‌الله علیه و سلم ، اذ نزل جبرئیل ، علیه السلم ، فقال : یا رسول‌الله ! ان فقراء امتک یدخلون الجنة قبل اغنیائهم بنصف یوم ، وذلک خمسمائة عام . ففرح رسول‌الله ، صلی الله علیه و سلم ، فقال : افیکم من ینشدنا ؟ [۴۳ پ] فقال بدوی : نعم یا رسول‌الله . فقال : هات ! فأنشأ :

لقد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها و لا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی

فتواجد رسول‌الله ، صلی‌الله علیه وسلم ، وتواجد الاصحاب معه ، حتی سقط رداؤه عن منکبیه . فلما فرغوا ، آوی کل احد الی مکانه . فقال معاویة بن سفیان : ما احسن لعبتکم ، یا رسول‌الله ! قال : مه یا معاویة ! لیس بکریم من لم یهتز عند ذکر الحبیب . ثم قسم رداء رسول‌الله ، صلی‌الله علیه وسلم ، علی من حاضرهم باربعمائة قطعة[2] .

وهذا هو [۴۴ ر] مأخذ الخرقة ومأخذ السماع ایضاً .

واما حقیقت بعضی ازاسرار خرقه‌پوشیدن وپوشانیدن آنست که شیخ اظهار تصرف درمرید می کند ، ومرید اظهار **تسلیم** ، «وهی علقة بینهما» ، تامرید رابه‌صفت

۱ـ عوارف المعارف باب۱۲ (ص ۴۸ ج ۲ هامش احیاءالعلوم چاپ ۱۳۵۸)ـ مصباح الهدایة باب ۵ فصل ۱ ص ۱۴۷

۲ـ عوارف المعارف باب ۲۵ (۲ : ۲۹۴) ـ مصباح الهدایة باب ۵ فصل ۱۰ ص ۲۰۱

حق متصف می کند ، «ویعبر عن هذاالحال بخرقة یلبسه ، لان الظاهر عنوان [٤٤ پ] الباطن ، کالشمع یشعل منه آخر » . وجود شیخ شمع چمن انجمن محبوبان «یحبهم ویحبونه» است که نظار وحضار را صفا وسنا می‌بخشد ، ودر بوتهٔ مجاهدت وریاضت به‌حسن تربیت چون نضار خالص می کند . وبدان که : وجود مرید نیز هم شمع صفت است ، اما نه مشتعل « ما من مولود الا هو یولد علی الفطرة » .

فأما تا به‌صفت حرق متصف نشود ، وجامهٔ هستی‌را بدست نیاز خرق نکند ؛ به‌صفات حق موصوف ومعروف نشود . بیت :

دیدهٔ ظاهر بدوز بارگـه اینك ببین
جوشن صورت بدر معرکه اینك درا
اول غسلی بکن زین سوی نیل عدم
پس بتماشا گذر آن سوی مصر بقا [٤٥ ر]

درجلال احوال : خاص الخاص « فنجیناك من الغم » ، غواص بحر « فاقذفیه فی الیم » ، سرمست شراب « ارنی » ، مخمورضربت «لن ترانی» نگر که : اگر چه ازشهرستان«لعلی آتیکم منها بخبراوجذوة من النار لعلکم تصطلون»آتش‌خواست، و مشاطهٔ قدرت به یمین حکمت چهره‌اش به گلغونهٔ « و القیت علیك محبة منی » بیاراست ، باکمال منقبت ومرتبت نبوت ، تا شرارنار اشتیاق دردل وجانش‌نیفتاد، وبر بندهٔ نامدار بزرگوار «فوجدا عبدا امن عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علماً» نفرستاد ، ابواب خزاین علم لدنی برو نگشاد . «من‌لم یکن‌له شیخ فامامه الشیطان » سخن پیشوای عارفان است .

واذاثبت هذا ، فأعلم : [٤٥پ] أن هذه‌العصابة المبارکة علی‌اقسامٍ اربعةٍ : سالكٍ مطلقٍ ، و مجذوبٍ مطلقٍ ، وسالكٍ مجذوبٍ ، و مجذوبٍ سالكٍ . وهو الواصل الفاضل الکامل المکمل الذی فاق اهل زمانه واقرانه ، وهو غوث العالم و العالمین و قطب الاقطاب وکاشف النقاب .

و أعلم أن المجذوب المطلق یهتدی به ولا یقتدی به . و السالك المطلق

يقتدى به ولا يهتدى به . والسالك المجذوب والمجذوب السالك يقتدى بهما ، ولكن المجذوب السالك له المرتبة العلى ويغبط به الملا الاعلى .

وفيما ذكرناه اختلاف كثيرة بعبارات مختلفة ومعان متفاوتة . واقتصرنا بما هوالصحيح عندنا ، ولا نطول الكتاب بايرادها .

وافهم أن مأخذالاصول ، وحقيقةالابواب والفصول ، ومقصدالرجال ، ومنتهى الحال ، ومتمنى الاخيار و اسناها ، [٤٦ ر] ومنية اولو الايدى و الابصار و احسن حسناها ، هوالجذبة . جذبة من جذبات الحق توازى عمل الثقلين .

لوالدى **شيخ الاسلام** ، قدس الله روحه :

ز حد طبع برون نه قدم که دست صفا
ترا ز جنگ کدورات نفس برهاند
خوشا دمى که ترا جذبهٔ عنايت حق
بيك تلالؤ كشف از دو كون بستاند

جئنا الى ذكر شجرة خرقته ، وهى كثيرة الطرق ، ونكتفى بطريقتين منها. [٤٦ پ] .

الطريقة الاولى : لبس الخرقة الشيخ المقتدى علم الهدى كشاف مشكلات العلوم الدنية ، مفتاح معضلات الحقايق اليقينية ، هادى عبادالله المؤمنين ، خليفة الله فى العالم و العالمين ، سيد الاولياء والصديقين ، صدر الملة و الدين ، و ارث علوم الانبياء و المرسلين ، سلطان العارفين ، جليس الرحمن ، **ابومحمد روزبهان بن ابى نصر بن روزبهان** ، سيد الاقطاب ، رضى الله عنه و ارضاه ، و اسكنه بحبوحة جنان مشاهداته ، وجعله مأواه ، مقتديا بالمشايخ الماضين و الشهداء والصالحين ، رضوان الله [٤٧ ر] عليهم اجمعين ، عن يدى الشيخ الامام ، **سراج الملة والدين محمود بن الخليفه** . وهولبس من الخطيب الامام العالم **ابى القاسم محمود بن احمد بن عبد الكريم** . وهولبس من الخطيب الامام العالم **ابى بكر بن محمد بن عبد الكريم** . وهولبس من الشيخ الامام المرشد سلطان الاولياء **ابى اسحق ابراهيم بن**

شهیار الکازرونی . وهولبس من الشیخ سید الابدال **حسین الاکار** . وهولبس من الشیخ الکبیر **ابی‌عبدالله محمد بن خفیف** خاتم الصوفیة ، ولشجرته شعب کثیرة، حتی روی انه صحب اربعمائة شیخ ، کما ذکرنا اول الکتاب . ونکتفی بشعبتین :

الاولی[۱] **جعفر الحذاء** . وهو صحب الشیخ اباعمرو الاصطخری . وهوصحب الشیخ **ابا تراب النخشبی** . وهو صحب الشیخ **حاتم الاصم** . وهو صحب الشیخ شقیق . [٤٧ پ] و هو صحب الشیخ **ابراهیم بن الادهم** . و هو صحب الشیخ **داود الطائی** . وهو صحب الشیخ **حبیب العجمی** . وهو صحب الشیخ **موسی بن یزید الراعی** . وهو صحب الشیخ **اویس القرنی** . وهوصحب امیر المؤمنین **عمر بن الخطاب** و امیر المومنین **علی بن ابی‌طالب** ، رضی‌الله عنهما . وهما صحبا سید المرسلین وخاتم النبیین **محمد** المصطفی ، صلوات‌الله علیه . ولیس ماوراء **عبادان** قریة . صلوات‌الله علیه وعلی آله واصحابه وتباعه وعترته اجمعین .

الشعبة‌الثانیة : ولبس هو الشیخ من الامام **رویم بن احمد** .وهولبس من شیخ المشایخ **ابی‌القسم جنید** . و هو صحب الشیخ **سری السقطی** . وهوصحب الشیخ **معروف الکرخی** . [٤٨ ر] و لشجرته ایضاً شعبتان :

الاولی : صحب هو الشیخ **داود الطائی** . وهوصحب الشیخ **حبیب‌العجمی** . وهو صحب الشیخ امام التابعین **الحسن البصری** . وهوصحب **امیرالمؤمنین علیا** ، رضوان‌الله تعالی علیه وعلیهم اجمعین .

الشعبة الثانیة : صحب هو **علی بن موسی الرضا** . و هو صحب **موسی بن جعفر** . وهوصحب **جعفر الصادق**. وهوصحب **محمد الباقر**.وهوصحب **زین‌العابدین علی‌بن الحسین** . وهوصحب **الحسین بن علی** . وهوصحب اباه **علی بن ابی‌طالب** [امیر] المؤمنین ، کرم‌الله وجهه .

الطریقة الثانیة [٤٨ پ] لبس من الشیخ الامام المقتدی **ابی الصفاء**

۱ــ فردوس المرشدیه ص ۱۷ و۲۴ با اندک جدایی .

الواسطی . و لشجرته ایضاً شعب ، نبین منها اثنتین :

الشعبة الاولی : لبس هومن شیخ **محمد مانکیل** ، عن **داود بن محمد** خادم الفقراء ، عن **ابی العباس بن ادریس** ، عن **ابی القسم رمضان** ، عن **ابی یعقوب الطبری** ، عن **ابی عبدالله بن عثمان** ، عن **ابی یعقوب النهرجوری** ، عن **ابی یعقوب السوسی** ، عن **عبد الواحد بن زید** وهو ینتهی فی العلم الی **الحسن البصری** ، وفی الخرقة الی **کمیل بن زیاد** ، وهما عن امیر المؤمنین **علی بن ابی-طالب** ، وهوعن رسول رب العالمین وخاتم النبیین **محمد** سید المرسلین، صلوات الله تعالی علیه و آله واصحابه وعترته اجمعین .

الشعبة الثانیة : [٤٩ر] لبس هومن شیخ السنة **ابی المحاسن علی الفارمذی**، **من ابی القاسم عبدالله بن علی الخرکانی**، وهومن **ابی عمرو محمد بن ابراهیم بن محمد الزجاجی النیسابوری** ، وهومن **جنید** شیخ المشایخ ، قدس الله ارواحهم.

و یروی صحاح الاحادیث ، لا سیما **المصابیح** مصنف الامام **محیی السنة** و قامع البدعة ، عن الامام **فخر الملة و الدین نصر بن مریم** ، عن الامام **مناور بن فرکوه الدیلمی** ، عنه ، وسایر مصنفاته ومروياته من التفاسیر والاحادیث والمواعظ والحکایات ، وسایر مایجری فیه العنعنة ، و یندرج فی سلك الروایة . و یرویه ایضاً عن الامام الهمام **ارشد الملة والدین علی النیریزی**، عن **مناور**، عنه . و کذلك سایر مروياته ومصنفاته .

واقول : انی اخذت الخرقة من یدی والدی وشیخی وسیدی وسندی ومولای ومن افتخر به فی دینی و دنیای ، شیخ شیوخ [٤٩ پ] الاسلام والمسلمین **صدر الملة والدین** وارث علوم الانبیاء والمرسلین **ابومحمد روزبهان الثانی**. ولشجرته شعبتان :

الاولی : هولبس من ابیه شیخ شیوخ الاسلام شافعی الزمان والمشار الیه فی البیان والبنان **فخر الملة والدین** سید الاولیاء والصدیقین **احمد** ، رحمة الله علیه . وهو لبس من ابیه سلطان العارفین جلیس الرحمن **ابو محمد روزبهان** ، علیه

الرحمة والرضوان ، عن اشياخه المذكورين .

و كذلك اروى عنه ساير مروياته عن مشايخه ، اعلى الله درجاتهم فى عليين مع النبيين والصديقين .

الشعبة الثانية : لبس هو من شيخ الدهر وامام العصر المنتهى اليه فى فنون علومه [٥٠ ر] والمرجوع اليه فى كشف المعضلات من غوامض التحقيق ومفهومه سيف الملة و **الدين** عمدة المجتهدين و عدة المجاهدين **ابى عبيدالله محمد بن احمد بن عبدالرحيم بن محمد الزنجانى** ، تغمده الله بالرضوان واسكنه بحبوحة الجنان، ببلدة **شيراز** . وقد اخذ هو من شيخ الطريقة وامام الحقيقة العارف المجاهد **جمال الدين** معين الاسلام **ابى المحاسن فضل الله بن سرهنگ المهردار الزنجانى بها**. وهو اخذ الخرقة **بخراسان** من شيخه الصدر الامام شيخ **السنة ابى المحاسن على الفارمذى** ، عن اشياخه المذكورين ، رضوان الله عليهم اجمعين .

ولبعضهم فى نعتهم : [٥٠ پ]

قوم همومهم بالله قد علقت فمالهم همة تسمو الى احدٍ

ومطلب القوم موليهم وسيدهم ياحسن مطلبهم للواحد الصمد

واقول بلسان الابتهال والافتقار لا سيما زمان الاستخارة :

الهى يا من قصرت عن ادراك اشعة شموس جماله ابصار النظار ، وكلت عن اوصاف جلاله السنة الابرار والاخيار ! وفقنا للاهتداء بسبل السالكين من عبادك ، و الاقتداء بسير الناسكين من عبادك ، واجعلنا منتظمين فى سلك خواص اصفيائك ، و العالمين العاملين من اوليائك ، و ارزقنا ملك العافية والقناعة ، و اذقنا حلاوة الذكر و العزلة [٥١ ر] و الطاعة ، واجعلنا مستأنسين بمشاهدة لقاك ، معرضين عمن سواك ، بمحمد المخاطب بلولاك ، و صل عليه افضل الصلوات الزاكيات و التحيات الناميات ، و على جميع الانبياء و المرسلين ، و الملائكة المقربين ، و الشهداء والصالحين ، وعلى جمهور الصحابة والتابعين !

ومن مقاله ما وصف فیه بعض‌احواله ، قوله :

منم که مطلع صبح ازل جنان منست
منم که خازن سر قدم روان منست
هوای عـالم علوی مطار روح منست
نشان‌خاتم ملك ابد بجان منست [۵۱پ]
جهان عالم قدسی درین جهان حدث
به صد هزار صفت قبلهٔ عیان منست
زبان عقل کل اندر مراتب جبروت
هران چه گوید یك نکته از بیان منست
ز بحر علم لدنی و رمزهـای خضر
هزار چشمه از آن بحر در دهان منست
درین زمانه منم هم قران قطب و خضر
از آن که خضر درین علم هم قران منست
نهان خـانهٔ غیب از سرادق اعلـی
بیانهای معانیش در زبان منست [۵۲ ر]
مقام و منزل مرغان عرش در ملکوت
بجان من که همیشه در آشیان منست
لبـاب معرفت انـدر حقیقت توحید
ز بحر علم من و خاطر و روان منست
نوالهـای ملـك در لطایف تقـدیس
یکی لقیمه زسر کاسه و ز خوان منست
مرا زمرکب گردون چه آید اندر سر
چو بارگیر حقایق بزیر ران منست

سر سران جهـان در حـديقهٔ معنی
بهٔ نعت مهر و ارادت بر آستان منست [۵۲پ]
ز صنع گلشن قدس و نگارخانهٔ انس
هزار گونه گل عشق در جنان منست
همه بهار سعادت ببـاغ من رویـد
خجسته با همه آیین در خزان منست
در آن هوا که جناح ملك فرو بندد
هزار شه ره علوی ز کهکشان منست
ز لاله زار تجلی هزار رنگ بدیع
بروی چون گل و گلزار وارغوان منست
بجان من که در اقلیم هفتمین مرکز
عروس روح مقدس ز عاشقان منست [۵۳ر]
ز نامـور دل مـن در عوالم اسرار
جواهر ملکوتی ز بحر و کان منست
هـزار جعبهٔ پـر تیر نالـهٔ سحـری
ز غیرت ازلی جمله در کمان منست [۵۳پ]

بسم الله الرحمن الرحيم

القطب الثانی من کتاب روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان فی بعض الحکایات من کراماته وحالاته ونکات فی فایدتها موعزة باشارات موجزة.

یقول العبد الضعیف **ابن روزبهان عبد اللطیف**، حقق الله بالسعادة آماله، [٥٤ ر] وقرن بالخیر اعماله: بدان که: چنانکه **انبیاء**را معجزات است، **اولیاء** را کرامات است. و کرامات **اولیاء** از تتمهٔ معجزات **انبیاء** است، ودر هستی آن **اهل ایمان** را اتفاق است. کما انشأ:

کرامات الولی بدار دنیا لها کون فهم اهل النوال

مثل آنکه سرایر ضمایر بر ایشان منکشف شود، واز ملکوت اعلی هاتف غیب ایشان را ندا کند، وطی مکان وزمان، وامثاله ونظایره مما یتحیر فیه الافهام و یتغیر الاوهام، ولا ینبیء الاشارات عن حقیقته، ولا العبارات عن ماهیته. وهر که ازمتابعت مقتدای مشاهیر انبیاء، وشاهنشاه جماهیر رسل واولیاء، **محمد** مصطفی صلوات الله علیه، با حظی اوفر بود؛ نصیب او از کرامات اکثر بود. که [٥٤پ] منشأ کرامات نوزادگان عدم را محبت قدم است، و لا ذلك الا فی اتباع النبی، صلی الله علیه. قال الله، جل وعلا، وتعاظم وتعالی: قل ان کنتم تحبون الله، فاتبعونی یحببکم الله.

وبدان که نزد اهل کمال، اظهار کرامت، باهمهٔ نباهت، هتك[1] استار، و کشف اسرارست. زیرا که کرامت خرق عادت است. وذلك لتقویة ضعف الیقین والایمان. فان المؤمن متی حصل له الیقین؛ وصل اعلی درج الکمال، و نال من

۱- پرده دریدن

نسیم التسنیم والفوز الجسیم ما نال ، واستغنی به عن ظهور المخرقات وبروز بروق الآیات ، من عارض عوالم القدسیات ، التی هی من الله ، سبحانه، لضعفاء العباد شفقة و مراعاة . **وجد اعلی** این درویش ، سقی الله ثراه ، واعلی فی غرف الجنان مثواه ، می فرماید : [۵۵ ر] کرامت حجاب چهل وپنجم است عارف را، باین عبارت : اذا بلغ العارف مقام الرضا ؛ تهیاله الاسباب و الکرامات ، و یطلع سره علی هموم القلوب ، وسهل له الفراسات . وهو یفرح بها. وذلك الحجاب الخامس والاربعون . اما **عارفان** را برهانی باهر است ، ومقامی بس فاخر، ومتضمن بسیار فوائد است ودر مشاهد معجزات ساعد وشاهد بشش فائده :

الفایدة الاولی : الناس علی اربعة اقسام : مؤمن کامل ، ومؤمن مستکمل ، و مستسلم ، وکافر .

فاما المستکمل اذا اظهرت علیه کرامة الولی المتدرع بلباس المعرفة والایقان ، الذی هو الکامل فی الایمان ؛ یحصل له الیقین ، ویزول من قلبه هواجس الشك فی الدین .

واما المستسلم ، اعنی الکافر الذی یظهر ایمانه ، احرازدمه وماله ، [۵۵پ] ویکتم طغیانه .

والکافر اذا اراهما الله من فلك وجود الولی انوار شمس الکرامة ؛ انجلی بالطاف خفیات الغیب غمة غمامة الکفر والریب ، ویرسخهما علی السنن النبوی ، ویهدیهما الصراط السوی .

کما روی عن کثیر من المشایخ الکبار والاخیار : ان کثیرا من الکفرة [آمنوا] بایدیهم ببرکة اظهار کراماتهم .

وهذا من اجل الفواید و اتمها و اسماها و اعظمها و اسناها من حیث شابهت جلالة هذه الحالة منصب النبوة والرسالة .

ولقد اخبر نبینا ، صلی الله علیه ، عن هذا المقام الجمیل ، بقوله: «**علماء** امتی کانبیاء بنی اسرائیل» .

وفی مشاهیر الاخبار انه قال ، علیه الصلوة والسلم **لمعاذ بن جبل** ، رضی الله عنه ، حین بعثه الی **الیمن** : «لان یهدی الله علی یدیك رجلا ، كان خیر الك مما طلعت علیه [۵٦ر] الشمس والقمر» و ورد ایضا فی الصحاح انه قال ، صلوات الله علیه : اوحی الله الی **داود** ، فقال : یا داود ! لوردت الی عبدا آبقا ، احب الی من عبادة الثقلین .

وبان لك ان الكرامات تتمة المعجزات .

الفایدة الثانیة : ان فیها تطییب قلوب المریدین ، وتنشیط خواطر السالكین ، لیسهل علیهم صعوبة فلوات الریاضات والمجاهدات . لانهم اذا تصوروا نیل الدرجات العلیة ، والمقامات السنیة ، حنوا الیها ، وفرحوا بها ، ویصغر فی اعینهم الدنیا الدنی ، ویمیلوا عن زخارفها الی المقامات البهی السنی . وتلهیهم منظرة الحبور عن قنطرة العبور ، وقعدة السرور ، عن عقدة الغرور ، ومنزل الاستواء عن منهل الالتواء . وفی كلام بعض الفصحاء ، لله دره : [۵٦پ] من سلك اللآلی نسی الحاجة ، و من ملك الیواقیت نبذ الزجاجة . **وللمصنف** فی هذا المعنی :

گر زلف قمرسای تو در چنگ آید
از حور و قصور و جنتم ننگ آید
هر شب به هوای عارضت تا برروز
از چشم رهی عبرهٔ گلرنگ آید

وله :

گر از لب گلرنگ تو می نوش كنم
علم و خرد و هوش فراموش كنم
فارغ ز دو گون گردم ای زیبا یار
گر با تو دمی دست در آغوش كنم [۵۷ر]

الفایدة الثالثة : فایدهٔ سوم آنست : تاچو احوال شریف ایشان می خوانند ،

و افعال منیف‌شان می‌دانند، مریدان را اسوت[1] بود و در اخلاق قدوت «اولئك هدی‌الله فبهدیهم اقتده». وسخن **مشایخ** بزرگوار است:

هر که می‌خواهد که از اسرار این کار برخوردار باشد؛ باید که هرروز قدر یك سی‌پاره **ازقرآن** بگوید، وبشنود، ویابخواند. وحظ جمعی محض اخبار بود، ونصیب طایفه‌ای لب اسرار. بیت:

غافلان را تلاوتی بزبان عاقلان را حلاوتی در جان

الفایدة الرابعة: [۵۷پ] دردیباچهٔ **کتاب** سابق شد که چون‌ذکر اولیاء رود، نزول رحمت از سمابود. **و یحیی بن‌معاذالرازی** گوید، رحمةالله علیه: «ولی‌الله‌ریحان فی‌الارض. فاذاذکره‌المریدون؛ وصلت رایحته‌الی‌قلوبهم،فیشتاقون به‌الی ربهم». شعر:

اذا ذکرتك فاح الضال و السمر
وفی حدیثك طاب اللیل والسمر
و ما اضر دیاراً انت ساکنها
وان تغیب عنها الشمس و القمر

اگرنه مشتاقان‌اله،وملازمان درگاه، ساعات‌بیست‌وچهارلیل‌ونهاربه‌استماع اوتار اذکار اخیار بگذرانند؛ بعضی ازشرار[۵۸ر] نارمشاهدت، وبعضی از شدت حدت مجاهدت‌بگدازند. ندانی که زبان هزاردستان یاسمین‌شان‌احدی‌باحریف دستان احمدی «احب النساء» چگونه می گفت:

«کلمنی یا حمیراء»؟

چون بلبل بر شاخسار گلزار بنالد، عاشق بیچاره معشوق در خیال آرد. للمصنف طیب‌الله فیه:

---

۱ - بیشوا

لقد ذکرتنی شوق دارالاحبة / بلابل غردت[1] وسط ورد وغنت
و اشارنی عشقی الیهم و صلهم / وحیرنی من حین حنت و رنت
ولست بناس ما تنفست و دهم / ولکنهاشوقاًعلی‌الشوق‌شدت[۵۸پ]
ویوم افترقناحین قالت امیمة / رجو یا عاقبر ثم حیت و ولت

الفایدةالخامسة[2] : فایدهٔ پنجم آنست که چون برمقاومت‌ومعاملات‌ایشان مطلع شوند ، دردنیا وعقبی دور نمانند ازنور سرور ایشان . وعن هذاالمعنی‌انهانا بقوله ، صلی‌الله علیه‌وسلم: «المرء مع من‌احب» وبقوله : « من‌احب قومٔاباعمالهم ؛ حشرفی زمرتهم ، وحوسب بحسابهم ، وان‌لم یعمل باعمالهم »

الفایدة السادسة : فایدهٔ ششم آنست که‌تابه واسطهٔ آن ذکر خیرایشان‌تا آخر زمان بماند ، ودرایام واعوام هرکه بخواند ، ایشان‌را به دعاو ثنای جمیل یاد کند ، [۵۹ ر] وموجب ثواب مستطاب جزیل‌باشد. که‌بقاء ادعیهٔ‌صالحه‌واثنیهٔ فایحه مسئول مرسلان و مأمول صدیقان است . چنانکه آیات محکمات کتاب کریم رب جلیل خبر می‌دهد ازحال ابراهیم خلیل «حیث‌قال ، جل‌وعلاو تعاظم‌و تعالی : واجعل لی‌لسان صدق فی‌الاخرین » وانشأ فی‌هذا المعنی :

بلوح علی الطرس اخبارهم / ویبقی مدی الدهر اثارهم
فما انقرضوا هم‌بل هم خلدوا / و حسن الاحادیث اعمارهم

فهذا نتفة مقنعة وترفة غیر مشبعه من‌فایدة الاقاصیص و الاحادیث المأثورة واماالقول فی‌الحکایات ، فاعلم ، وفقناالله سبحانه ، سبل [۵۹ پ] اصحاب‌الرشاد والهدی ، ورفقناالتوسل‌بارباب‌الزادوالتقی:

ان‌الرواات روت‌بعضها بالعبارات‌المختلفة ، والمعانی‌المتفاوتة المتفرقة ، ولاریت ولاعیب.فان‌فی‌تفسیر الکتاب‌العزیز الکبیر ، الذی لایاتیه الباطل من

۱ـروی کلمه ، حنت
۲ـ اصل : السادسة

بین یدیه ولا من خلفه ، تنزیل من رب العالمین ، فی کثیر من الآی تخالفت آراء الائمة من المتقدمین والمتأخرین . و کذلك فی اخبار سید المرسلین ، صلوات الله علیه و علیهم اجمعین . وانی سطرت منها ماهو الاصح عندی ، مما علمته بالدراسة والدرایة ، او اصغیته من ناقل صحیح الروایة ، وفی مربع الحضر اومرتع السفر ، من المشایخ العلماء والافاضل الامناء ، والروات الثقات والعدول الثقات ، اربعین کرامة . ومن الله اسال ان یقینی من الخطا والخطل فی القول والعمل . [۶۰ر]

الکرامة الاولی: منقول است که: روزی شیخ زمان و یگانهٔ جهان **شهاب الملة والدین السهرور[دی]** ، رحمة الله علیه ، نشسته بود ، و جمعی از مریدان در صحبت ، وطایفهٔ ملازمان درخدمت . شیخی بود **شامی** ، اورا **احمد صوفی** می خواندند، از دردر آمد ، و از مصنفات سلطان عارفان **شیخ روزبهان** کتاب **سلوة القلوب** در دست داشت . مطالعهٔ آن کرده بود ، و باین سخن رسیده که شیخ فرماید ، و از دنوحال حال وغلو مقال خود شمه‌ای نماید ؛ وبرروی دل عارفان به مفتاح نجاح ، بیان ابواب خزاین ملکوت واسرار دفاین انوار لاهوت گشاید : عبدت الله تعالی سبعین الف سنة بین الجلال والجمال بنعت [۶۰پ] العزة والکبریاء تحت العرش ، بعد ما کنت عبرت مقامابلغ **طیفور بن عیسی ابو یزید** والعالم الغریب ابوالمغیث **حسین بن منصور الحلاج**، وشربت ماشربامن بحار التوحید والتفرید» ودرین شطح غریب و سرعجیب تعجب می کرد ، و بچشم تحیر می‌دید . این مشکل را از شیخ **شهاب الدین** حلی و تبیانی می جست، وبراین سخن دلیلی و برهانی . **شیخ شهاب الدین** پس از لحظه‌ای که اندیشه کرد ، گفت : «سخن اهل سکراست ، از دست بنه، و بسخن اهل صحو مشغول شو»

شیخ احمد گفت : «انی اجد من کلامه مالااجدفی کلام غیره ، وفؤادی یجد منه نورا وبهجة وسرورا» .

شیخ گفت : « اگر ترك سخن **روزبهان** نمی کنی ، ترك صحبت ما کن ! »

احمد چواین بشنید ؛ کتاب برداشت، وبرفت . شیخ از ان حال اعراض کرد،

و به‌وقت خود مشغول شد . چو شب درآمد ، بعد [۶۱ر] اداء اوراد به مقام استراحت رفت . چون درخواب شد ؛ چنان دید که قیامت قامت نموده بود ، وخلایق عالم و اولاد آدم بیکبار حاضر ، وازخوف به‌چشم حیرت ناشر «وهم‌قعود منتظر» ، تا از بارگاه رب الارباب وحضرت پاك به‌اصحاب‌خاك چه‌خطاب آید . ناگاه منادی ندا درداد:«الالیقم العارف الواصل!»نظر کردم‌سلطان‌مشایخ‌جهان **شیخ‌ابو یزید بسطامی** برخاست دوم‌نوبت‌ندا کرد : «الالیقم العارف‌الواصف !» نگاه کرم ، شیخ‌المشایخ **جنید** برخاست . سوم‌بارندا کرد :«الالیقم‌العارف‌المحقق!» سلطان‌اولیاء**ابواسحق کازرونی** برخاست . چهارم نوبت ندا کرد : « الالیقم العارف العاشق ! » سلطان عارفان شیخ **روزبهان بقلی** برخاست . بازپنجم ندا کرد : «الالیقم العارف العارف ! » من که **عمرسهروردی** ام مرابی [۶۱پ] اختیار من برپای داشتند . نظر کردم همه برزمین استاده بودیم ، الا **شیخ‌روزبهان** که معلق درجو هوارقص‌کنان بود

روی سوی من کرد ، گفت : غوث بسه‌قدم از شرق به غرب می‌رود ، آن چونست ؟ گفتم : «طی‌مکان» . گفت : «سبعین‌الف‌سنة» اشارت واخبار از«طی‌زمان» میدان. یعنی.آنچه عارف‌را ازصفاء عبادت‌درمرورشهور هفتاد هزار سال ازمعارف حاصل می‌شود ، وحجت «ان‌لله سبعین الف حجاباً» برخیزد ، تا واصل شود ، ازان **روزبهان** باید ، کی از زمان مراد دوجهان در کنار جان نهادند «جذبة من‌جذبات الحق توازی عمل‌الثقلین» .

روزدیگر شیخ **شهاب‌الدین‌عمر** شیخ **احمدصوفی** را بخواند ، واین‌واقعه بامریدان در میان نهاد . و **احمدصوفی**، کتاب **سلوه‌القلوب** برو بخواند ، و شیخ در **دیوان معارف** از حالت «جذبت» باین [۶۲ر] عبارت اشارت میکند ، بیت :

از جذبهٔ جلال جمالش چو یافتم
سر در سر وصال و جمال و بها کنم

چون در عیان کشف ازل دم‌زنم به‌وصل

صدعرش در بساط ازل چون هبا کنم

الکرامة الثانیة : در کرت دوم که **شیخ** عازم حج اسلام بود ، چون به **مدینة السلام** رسید ؛ درجانب غربی فروآمد . به‌قاعدهٔ «ومن حق القادم آن یزار» شیخ الشیوخ **ضیاء الملة والدین ابو نجیب السهروردی** رحمة الله علیه [۶۲پ] با جماعت شیوخ **بغداد** عازم صحبت **شیخ** شدند . چون ملاقات حاصل شد ، هر کس سخنی می گفتند . سخن بآنجا رسید که در جذبه و سلوك بحث کردند ، و میان **شیخ روزبهان** و **شیخ ابو نجیب** مناظره می‌رفت ، چنانکه در سخن گرم شدند . **شیخ ابو نجیب** می گفت : کارسلوك دارد ، وسالك اقتدارا شاید « والذین جاهدوا فینا ، لنهدینهم سبلنا». و**شیخ روزبهان** می‌فرمود : کارجذبه دارد ، وبی‌جذبه‌هیچ کاربرنیاید،ومجذوب اقتدارا بشاید. **شیخ ابو نجیب** گفت : «یاروزبهان ادرك نفسك، فانی ظان فی عقلك خبلا». **شیخ روزبهان** جواب گفت : «ستر الله عنك حالی ، فانی فی شاهق الجبل قایم ، وانت فی صبب الارض قاعد» . و آستین برفشاند ، وغلبات وجد وحال برجبینش مبین شد ، وبرخاست ، وهمان زمان عزم راه **حجاز** کرد . [۶۳ر] شیخ **ابو نجیب** باجمع مشایخ متغیرشده ، روی سوی **جانب شرقی** نهادند . بعدازسه‌روز **شیخ ابو نجیب** درواقعه چنان دید که‌سبزپوشی ازاوج آسمان بنشیب زمین می آمد ، وخلایق را از احوال غیبی‌خبرمی کرد . **شیخ** گفت : «بالله‌علیك» بگوی : تا تو کیستی ؟ گفت : من **جبرئیل امین** . گفت : در حال شیخ **روزبهان** چه گویی ؟ گفت : «ان‌بدایة حاله نهایة اولیاء زمانه» . **شیخ** آن حال بامشایخ زمان نمود ، و گفت : منتظر باید بود تاچواز حجاز مراجعت کند ، صحبت اورا دریابیم . بعداز چندگاه ، شیخ مراجعت فرمود ، و هم در **جانب غربی** فروآمد . **شیخ ابو نجیب** راخبرشد . باهم‌آن‌جماعت عزم‌صحبت**شیخ** کردند . چون‌بیامدند، جمعی قوالان برشیخ بودند ، **شیخ** برخاسته‌بود، ودستی می‌افشاند.همین که‌نظرش

بر **شیخ ابو نجیب** افتاد ، گفت : تااز آسمان‌حال [۶۳پ] **روزبهان** ننمایند ، دوم بارشمارا از سراقرار برما نیارند . شوری در میان **مشایخ** افتاد ، وهمه به رقص وگریه آمدند. **خلیفهٔ** زمان ازواقعهٔ **شیخ ابونجیب** خبر داشت، او را نیز معلوم شد که شیخ مراجعت کرده است . دران زمان کسی فرستاد ، تا **شیخ** را باجماعت **مشایخ** در **دارالخلافه** حاضر آرند . چون پیغام برسانیدند ، **شیخ** گفت : « نحن فی‌لذة وقت لانفرغ الی الخلیفة ». این سخن به **خلیفه**رسید ، صرهٔ زر بخواست ، و یك درست حرام‌نشان کرده درمیان آن نهان کرد ، وباقصبی‌مصری برشیخ‌فرستاد. چون بیاوردند ، شیخ عزم رحیل کرده بود . گفت : هدیهٔ خلیفه است ؟ گفتند : بلی . اشارت کرد : بر زمین نه صرهٔ زر باقصب ! رسول دارالخلافه نخواست[1] که برزمین نهد . بانکی ازسرغیرت بروزد . ازهیبت شیخ‌برزمین نهاد . شیخ[۶۴ر] برسرقصب بایستاد ، گفت : آنچه‌سرخلیفه را بشاید ، لحظه‌ای هم‌قدم مارابشاید. و به سنان عصایی که در دست داشت ، صره پاره کرد ، و در ستهایکان یکان جدا می کرد .

دران میان سنان بر درستی زد ، و به سرسنان برداشت ، و رسول را داد ، گفت : خلیفه راده ، و بگوی : این آن درست حرام است ، بعد ازین امتحان با درویشان مکن ! ومشایخ را وداع کرد ، وعزم راه ، وزروقصب هم‌آنجا بگذاشت. خبر به‌خلیفه‌رسید ، حیران وگریان‌شد . خودسوار شدتاباشد که لحظه‌ای‌صحبتش دریابد . چندان که طلب کرد ؛ نه‌خبری یافت ، ونه‌اثری . شعر :

رجال نسوا دنیاهم وتزو دوا تقاة و تقوی الله خیرالتزود

رجال فنوا عنهم وابقوا واحضروا مشاهدقدس‌الواحدالمتوحد [۶۴پ]

---

۱ ـ زیر حرف نون این فعل نفی‌دراصل‌حرف میم گذارده شده و گویا خواسته‌اندبگویند که فعل منفی‌است و«مخواست» هم‌میتوان خواند .

الکرامة الثالثة : روایت است از شیخ **رضی الملة والدین علی لالا** ، رحمة الله علیه ، که گفت : مرا در ابتداء احوال عجیب روی نمود، خواستم تا شیخی طلبم ، وسیرت وطریقت اوسپرم. زمانی مدید وعهدی بعید برمن بگذشت، تا در اثناء این تمنا به مسافری رسیدم، و احوال مشایخ اطراف ازو می پرسیدم . مرا از سیرت هر کس حکایت می کرد ، ودر اثناء آن سخنان فصلی درفضل **شیخ روزبهان** تقریر کرد ، وچنان نمود که برمشایخ زمان به‌علوم حقایق فایق است . واز گفتهای او چندبیت برخواند . من از مقال او بحال او استدلال کردم ، و پیش از ملاقات و دیدار [۶۵ر] به‌مقالات و گفتار او عاشق شدم . عزم‌سفر **شیراز** جزم کردم . چون بعداز قطع منازل ومراحل برسیدم، راه خانقاه شیخ پرسیدم . بیامدم ، وازجمع صوفیان سؤال کردم که شیخ کجاست ؟ گفتند : به‌فلان چهاب‌برسر آب رفته‌است . ازپی‌شیخ برفتم . دیدم‌وضو می‌ساخت . درخاطرم‌آمد که : شیخ باین‌آب‌اندك که درممری چنین‌می گذرد ، چگونه وضومی سازد ؟ ! بگوشهٔ چشم درمن‌نگریست ، گفت : «اتقوافراسةالمؤمن» . مراطاقت بنماند،نعره‌ای زدم‌ودرخاك افتادم ، وضو تمام بساخت ، وبه‌خانقاه آمدیم ، وچندروزی درخدمتش می‌بودم . التماس خرقه کردم . فرمود : حوالت توبه برادرم **نجم‌الدین خوارزمی** است . شیخ مراروانه کرد . مدتی درراه بودم ، ناگاه به‌**خوارزم** رسیدم . از شیخ [۶۵پ] **نجم الدین** پرسیدم ، نشان دادند . چون قدم دراندرون خانقاه نهادم ، شیخ را دیدم‌برسجاده، و امردی صاحب جمال برابر وی نشسته ، وباا‌و به ملاعبت شطرنج مشغول.باخود گفتم: شیخ **روزبهان** حوالت من‌باین‌شیخ کردکه: باامردخوب روی شطرنج‌بازد! شیخ درمن‌نگاه‌کرد،وازسرهیبت گفت : «لالا! نعم»**شیخ‌روزبهان** حوالت‌به‌من‌کرد، ومن حوالت به‌این امرد می کنم . من چواین بشنیدم ، از ترس بلرزیدم و متحیر برجای‌بماندم . دگرفرمود : اگرنه‌آنجافضولی کردی ، محتاج‌به **خوارزم** آمدن

نبودی . واگرنه اینجا این خاطر فضول بودی ، حوالتت به‌امرد نکردی . تسلیم شو ، والا او نیزحوالت کند بکسی . آنگاه سه‌روز در خانقاه مراقب بودم . پس از آن سه‌روز [۶۶ر] همان پسر برشیخ آمد وتوبت کرد . کلاه وقبا به‌طاقیه وعبا بدل شد . هم‌درآن زمان‌شیخ‌اورا برسجاده نشاند ، ومن‌ازدست وی خرقه‌پوشیدم، وشیخ تربیتم اوبود ، وآن پسر **مجدالدین البغدادی** ، (رحمة‌الله‌علیهم[۱]) بود

الکرامة الرابعة : وقتی شیخ بر سر آبی که آن را **چشمهٔ‌مرغان** خوانند نزدیك **شیراز** درمغاره بود ، وهفده شبان روز هیچ غذا تناول نفرمود ، ویك‌مرید آنجا حاضر بود ، وبران‌حال واقف . روز هفدهمین صبح گاه گفت : ای درویش به شهردرای ، وگر کسی ازحال ماسؤال کند ، آنچه بینی بگوی . بیامد . چون نزدیك شهر رسید ؛ جماعتی دید بازرگانان که حلاوه داشتند ، واز شهر[۶۶پ] **کرمان** می‌آمدند . با ایشان چند گامی می‌شد . چنانکه عادت نورسیدگان باشد ، احوال طوایف شهر می‌پرسیدند ، تا از **شیخ‌روزبهان** پرسیدند . مرید می‌گوید : شیخ هفده شبانروز است تا از طعام و شراب کلی اجتناب نموده است . یکی از ایشان بانکی بر مرید زد که بقاء حیات بی‌غذا نه از ممکنات است . مرید گفت : چون این بشنیدم ، غیرتی در من پیدا شد ، باز گردیدم ، برشیخ آمدم . شیخ را در حالی یافتم که مجال سخن نبود . برعادت خود بنشستم چو وقت صبح بود بازفرمود : ای درویش من دانستم که : ترابچه فرستادم.برو که‌اورا دوش‌دری‌برش گشودند، وازاسرار ماوارمزی نمودند . این زمان در مقصورهٔ جامع نماز میگذارد ، و از خدا می‌خواهد تا برما راه یابد ، برمنش‌آر . دوان بیامدم ، همان خواجه دیدم [۶۷ر] درمقصوره استاده ، و دست

---

۱ ـ زیرسطر

به‌دعا برداشته . چومرا دید، دردامنم آویخت که : مرا برشیخ بر. گفتم : هان‌آن انکاردینه‌ازچه‌بود ، واین‌طرب وطلب امروزی‌از کجاست ؟ گفت : دوش‌درخواب دیدم که : درهای‌آسمان گشاده‌شد . ستونی‌دیدم نورانی ، انند[1] هزار ملك‌مقرب گردآن طواف میکردند ، ودرختی سبزازان می‌رست ، و شیری زرداستاده بود ، وآن میخورد . چون‌تمام بخوردی ، دگر برستی . گفتم : این‌چیست ؟ جواب‌دادند که : از **شیخ روزبهان** پرس تابدانی . هرچندزودتر مرا برشیخ برشتابان . تا در غاربیامدیم . همین که‌خواجه‌قدم‌درنهاد؛ شیخ گوش‌وی‌بگرفت ، و گفت : برنگر، به‌بین‌آنچه دوش دیدی . خواجه نظری کرد ، نعره‌ای بزد ، و بیفتاد ، و بی‌هوش شد . بعد ازچند ساعت ، چون [٦٧پ] باهوش‌آمد ، شیخ گفت : نه‌دیدی ؟ فریاد برآورد که : بیان فرمای ، که صبروقرار نماند . فرمود : ستون ساق عرش‌است ، وشجره ثمرهٔ عرش است ، وآن‌شیرزرد دل **روزبهان**است که ثمرهٔ عرش‌می‌خورد . کجابه‌آب ونان پردازد ؟! اوبردست شیخ توبت کرد ، واز زمرهٔ واصلان شد ، و ملازمت شیخ بسیار کرد ، وآنچه داشت در راه خدای صرف کرد . و این خواجه **ظهیرالدین کرمانی** بود که ازاجل مریدان شیخ است ، و او را احوال عجیب و اسرار غریب بود .

الکرامة‌الخامسة : شیخ ،رحمة‌الله‌علیه،وقتی‌**ظهیرالدین** رادرخلوت‌نشانده بود ، وتربیتی می‌فرمود ، وشرط کرده که اصلا درخلوت‌خانه نگشاید ، و غیر از برای وضو [٦٨ر] بیرون نیاید ، وازمخلوق هیچ‌آرزو نجوید ، وبجز ذکرسخنی نگوید،وازغذابه کسیره‌ای که **شیخ** فرستدا کتفاء کند. ناگاهی‌صبح گاهی‌درخلوت بگشاد ،وفریادوفغان«اناالله،واناالحق»در نهاد، واز زمین‌درهوا قدر دوذراع برامد، وبه‌رقص وچرخ درآمد . خلایق بسیار جمع شدند ، و هیچ کسی را مجال گفتار نه بود . بعد از لحظه ای شیخ درآمد ، گفت : **ظهیر** خاموش ! التفانی نکرد .

---

۱ ـ انند=اند

دوم نوبت فرمود. التفاتی نکرد. سؤم بار شیخ گرم شد، گفت: **ظهیر** خاموش شو که رویت سیاه بود! فی‌الحال بـر زمین افتاد، و رویش سیاه شد. خلایق بچشم حیرت می‌دیدند. شیخ پشت بـر کرد، و روان شد. **ظهیرالدین** متفکر و متغیر. گفت: شیخا چه کنم؟ فرمود، سفر کن، در ساعت بی تهیهٔ استطاعت. از شهر بیرون شد. مدت دو سال [۶۸پ] در اطراف و اکناف جهان میگردید، و از هر صاحب مقامی در هر متبرك مکانی وزمانی دوای این درد می‌طلبید. وبهر دیار که می‌رسید، قرار نمی گرفت، از حیاء آنکه جملهٔ اعضاء سپید بود و روی سیاه. تا نا گاه به **بسطام** رسید، بـر سر روضهٔ شاه بـاز تفرید **سلطان ابویزید**، قدس‌الله روحه‌العزیز. سه‌اربعین برآورد. درآخر شب اربعین سوم درمقام‌مکاشفت‌راه‌یافت، مشاهدت کرد‌راس‌روضهٔ**شیخ** گشاده‌بود، نظر کرد،جملگی‌جسم **شیخ‌ابویزید** انند هزارچشم دید، بیت:

جسمم همه چشم گشت وچشمم‌بگریست

در عشق تو بی‌چشم همی باید زیست

ظهیرالدین می گوید: ای**شیخ**‌این‌چه‌مقامیست؟ جواب‌فرمود: در[۶۹ر] حال‌حیات. چووقت وفات‌آمد؛ بزبان ابتهال از حضرت جلال درخواست کرد، تا فردا جسم مرا بسوزد وخاکسترم بباد بردهد، وهرذره‌ای درچشم صدیقی‌اندازد، تاآنکه بیك چشمش می‌بینم. چون زمان حیات‌آن جهانی به‌آخررسید؛ از سرتا قدمم انند هزار چشم گردانید، تامرا کمال مراد حاصل شد. کنون برو، شفاعت کردم، توبتت به‌محل قبول افتاد. به‌نشان‌آن روی سپید شد. **شیخ‌ظهیرالدین** چو از منظر کشف قدسی به‌محضر انسی‌باز آمد، رنگ ورخساردید چویاسمین‌زار شده، شکر نعم قدم را سجده کرد، شادان وشایان وروان شد. بعد ازانقطاع راه دراز بشهر **شیراز** آمد. چون بدر **رباط** رسید، شیخ ازاندرون خانقاه‌آواز بلند برداشت کی‌بیا! [۶۹پ] **ظهیر** که شفیعت پس بزرگواربود! وملازمت شیخ‌نمود،

واورا غم‌خواری ودلداری نمود ، واز جملهٔ واصلان و کاملان گشت ، وصاحب کرامات وحالات بود ،

الکرامة السادسة : نقل است از شیخ بزرگوار **نجیب‌الدین عبدالخالق الکمنی** ، رحمه‌الله ، که : گفت . درابتداءحال ریاضات بسیار کشیدم ، ومجاهدات تحمل کردم ، تامرا از کشفیات عارفان وواصلان بهره‌ای باشد . عزیمت زمین **شام** کردم که‌شنیده بودم ، ودربعضی کتب یافته که : کوه **لبنان** دراکثر احیان ازاولیاء زمان خالی نباشد . [۷۰ر] چون برسیدم روزی چندآنجا می‌بودم .

تاصبح گاهی طایفه‌ای ازاولیاء وجماعتی اصفیاء برمن ظاهر شدند. پاره‌ای راه از پی‌ایشان می‌دویدم . امـا چندان کی سعی می‌رفت ، نمی‌رسیدم . یکی نظر برمن انداخت ، گفت : **عبدالخالق** گشایش تو در صحبت **شیخ‌روزبهان** است از **پارس** . وی این بگفت ، و ناپیدا شدند . من بگریه درافتادم که : آه کار من از چنین کسان تمام نشد ، در **پارس** از شیخی حاصل‌شود، یـا نه ؟ مگر شایستهٔ این درگاه نیستم . دوم بارهمان‌شخص پیداشد ، گفت : اندیشه مکن که مراد تو ازو حاصل شود ، وبازنا پیدا شد . چون‌این سخن مکررشد ، درسرم نیک‌مقرر گشت. اشتیاق **شیخ‌روزبهان** درجنان چنان راسخ شد که‌آرام وصبر وقرار بیکباربربود، شعر : [۷۰پ]

عشقت حضرته سمعا ولم اره والاذن تعشق قبل العین احیانا

قطع فیافی وفلوات درعشایا وغدوات میکردم ، ومنازل ورحال درغدووآصال می‌بریدم ، تا **به‌شیراز** رسیدم ، وراه خانقاه شیخ می‌پرسیدم .

چون برسیدم ، گفتند : **شیخ** را امروز نوبت وعظ است دو **مسجد اتابك سنقر** . همچنان بار کوه وعصاوسجاده ورداء برفتم . **شیخ** را دیدم برمنبر در سخن آمده ، وخلق بسیار حاضر ، وراه نبود که تانزدیك شدمی. نظر شیخ برمن افتاد ، طایفهٔ مریدان ومجلسیان را گفت : راه **صوفی‌ششتری** بازدهید که او را در کوه

لبنان نشان به**روزبهان** داده‌اند . راه باز دادند . همچنان بر بالای منبر برشدم . **شیخ** مرا در بر گرفت ، آنچه مأمول بود محصول شد . هم‌آنجا از دستش خرقه بپوشیدم، ومدتی مدید درخدمتش ببودم ، [۷۱ر] و ابواب علوم غیب‌برسرم منفتح شد، و کشفیات ظاهر، و حالات متواتر. واز مریدان **شیخ** را هیچ کدام ،آن‌چنان احوال شریفه ومقامات منیفه نبود ، که اورا . وتصانیف زیبا به‌عبارات دلربادارد. و یکی از کراماتش آن بود که فرمود : چو بعدازچند سال **شیخ** اجازت داد، و با **تستر** مراجعت کردم؛ روزی طایفهٔ مسافران دیدم که از شهر **بغداد** می‌آمدند ، مرا خبر کردند که شیخه‌ای آنجا هست او را **جوهریه** گویند ، آنچه از سرایر ضمایر اشخاص است به‌دست و قدرت معنی ظاهر میکند ، و ازان خبر میدهد . شیخ نجیب‌الدین گوید: مرا غیرتی ظاهر شد که چگونه زنی معنی مردان هویدا کند . عزم بغداد کردم . چو به خانقاه **جوهریه** درامدم ؛ پرده‌ای دیدم‌آویخته ، و **جوهریه** از پس آن‌نشسته. جمعی حاضر شدند که‌همین‌زمان‌درنهان‌خانهٔ [۷۱پ] جان مرا بگشاید ، و سرمستور را به‌حضار نماید .

زمانی چند بگذشت ، قادر نه‌بود . خادمی را برخواند ، گفت این شیخ را سلام برسان، و بگوی: راه برمن بسته‌ای ، اجازت فرمای و راه بگشای ، تا آنچه در خاطر بود چو می‌آمدی توانم گفت. گفتم : اجازت نمی‌دهم . لحظه‌ای دیگر گفت : اجازت فرمای که مایدهٔ من‌هم ازان خوان است که تو خورده‌ای ، خرقهٔ من‌هم از شیخ **روزبهان** است. اما کمال اوبیشتر است، و مقام تو پیشتر . بعدازان اجازت دادم. گفت: چون می‌آمدی برلوح ضمیراین‌آیت نوشتی: «انما انت‌منذر ولکل قوم هاد». تصدیق کردم که‌چو می‌آمدم درسربرخود گفتم: اگراورا نصیبی ازین راه باشد ، این سر بداند ، و این سطر برخواند . و این حکایت از مشاهیر کرامات اوست.و کیفیت‌ارادات **جوهریه** با حضرت **شیخ** دراثناء همین‌قطب‌ایراد رود . [۷۲ر]

الکرامه السابعة . روزی در شهر **شیراز** ، حماه‌الله تعالی ، مجمعی خطیر و محضری کبیر بود، و**شیخ روزبهان** و**ابوالحسن کردواکی** از مشایخ کبار و عباد بزرگوار بود ، حاضر بودند . ابوالحسن را در خاطر آمد که : در طریق‌الله کمال من برتر است ، یا از آن روزبهان بیشتر ، یا نه که هر دو برابر . چو ابوالحسن را این خاطر درامد ؛ شیخ روزبهان خادم خودرا بخواند ، **ابوالشکر** ، گفت ، برو آهسته در گوش زاهد ابوالحسن گوی که : ازین خاطر که درامد زود در گذر ؛ که وسوسه‌ایست نفسانی ، نه الهامی ربانی ، و بدان که : در تحت السماء برروی بسیطهٔ غبراء چون مقام روزبهان برجمیع احیاء اعلاست .

ابوالشکر پیغام برسانید . زاهد ابوالحسن گریان شد ، [۷۲پ] و سر برهنه برپای استاد ، و این را زنامه بگشاد ، و با جماعت حضار در میان نهاد ، و استغفار بسیار کرد . و این دوبیت از مقال او ، استدلال این حال را بشاید :

قطبی که در جهان معارف کسی ندید

چون هست بی‌کمال به‌یقین این زمان تویی

الکرامة الثامنة . درراس روضهٔ **شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف** ، قدس روحه، وقتی محفلی شریف بود ، و **شیخ روزبهان** بامشایخ زمان دران میان بود . هر کسی [۷۳ر] در کلمات تحقیق سخنی می گفتند ، و درّ بیان بـالماس زبـان می‌سفتند . جماعتی منکران به‌شیخ گفتند : تو نیز سخنی بگوی ، ولب بگشای ، و خلایق را راه‌نمای! **شیخ روزبهان** گفت: در کدام میدان یکران بیان راند، و اسرار عرفان با که گوید ، اسرار **روزبهانی** به‌سمع این جهانی نتوانی شنید . **شمس‌الدین ترکی** از-جملهٔ فضلاء و فصحاء زمان بود : گفت : شیخ ! اگر هیچ گوش شایستهٔ آن نیست ، این نکتهٔ بی‌نظیر باشیخ کبیر بگوی . شیخ گرم شد ، و برپای خـاست . و اسب فصاحت درمیدان بلاغت چنان بتاخت که فریاد و فغان ازمنکران و مریدان براند. **ناقل** این **حکایت** این **شکسته** را چنین روایت کرد که : آن‌روز صدوبیست خرقه

وجامه از شدت شوق پاره کردند ، وعارفان صاحب تمکین آواز تحسین از مرقد مظهر شیخ کبیر می‌شنیدند ، و منکران زنار انکار می‌بریدند . [۷۳ پ] قال ، اسکنه‌الله‌حضرةالقدس :

نکتهٔ معرفت چو گویم من نبود در زبان دهر مقال

الکرامة التاسعة . از**شیخ عمادالدین کرمانی** ، رحمةالله‌علیه ، روایت‌است که فرمود : ابتداء حال من درطریق اهل تحقیق آن بود که چون **شیخ روزبهان** به شهر **کرمان** آمد ، اهالی شهررغبتی تمام بدیدن شیخ می‌نمودند ، من نیزمایل شدم . روزی برفتم ، وسخنی چندعلمی بگفتم . شیخ درسخن آمد ، وازاسرار تحقیق تقریری چند بکرد که که‌فهم من‌ازان قاصر بود . مراجعت کردم . وبه‌سبب‌قصور فهم اندك انکاری درمن پیداشد . روز جمعه خلایق استدعاء کردند : تاشیخ ازسر منبر فایده‌ای فرماید . و اکابر شهر حاضر شدند . پس از اداءِ فریضهٔ جمعه . [۷٤ر] شیخ برمنبرشد . بعد از چند کلمه ازظاهر حدیث و تفسیرهم ازان شیوه سخنان که کرت اولی شنیده بودم‌آغاز کرد ، انکار من زیادت شد . از استماع به معنی اعراض کردم ، ودرسردرس قرآن میخواندم ، واندیشه میکردم که شیخ را امتحانی کنم : تا اگر از زمرهٔ اولیاء است آشکارا شود . در اثناء قراءت به‌آیت سجده رسیدم ، وسجده نکردم . شیخ برخاست ، ودر سرمنبر سجده بکرد ، وروی سوی من‌آورد ، و گفت : عمادالدین اگرچه به‌زبان باحاضران در سخنم ، گوش دلم ازآیت سجده وخواست امتحان توخبردارد . من حیران و گریان برخاستم ، ودستاربینداختم ، وبربالای منبربرامدم ، وتوبت کردم ، وخرقه ازشیخ‌درپوشیدم، ومرید شدم ، وخلقی تمام‌موافقت کردند ، ودردایرهٔ ارادت‌آمدند . ومرابعدازان حالات ومشاهدات پیداشد [۷٤پ] .

وشیخ عمادالدین‌ازجملهٔ واصلان و کبارمریدان شیخ‌بود ، وازطریق‌عارفان بهره‌ای کامل ونصیبی وافرداشت ، ومقراض می‌راند ، وخلایق ازظلمت عادت به‌نور

عبادت می‌خواند ، و مریدان را در خلوت می‌نشاند ، و مصنفات مرغوب به‌عبارات خوب دارد ، و رساله‌ای که شیخ در جواب آن مقاله‌ای باو نبشته است در قطب ثالث هردو ایراد رود ، ان‌شاءالله .

الکرامة العاشرة . **شیخ جمال‌الدین ساوجی**، رحمة‌الله‌علیه، شیخی رفیع‌القدر بود ، ومعاصر **شیخ** . ازو روایت است که گفت : روزی در کمال حال **شیخ روزبهان** فکرمی کردم که : سالکان ریاضات بسیار کشیدند ، وتعب‌ونصب‌مجاهدات بی‌شمار دیدند، وهیچ کدام به‌مقام او نرسیدند . حالی عجب است [۷۵ر] چو **ترک** روز قبای نیل‌فام درپوشید ، و کحل ظلام دردیده کشید ؛ در واقعه چنان دیدم که ازجانب آسمان قصبی سبزروان شد ، خلایق می‌دیدند ، و جمله آن می‌طلبیدند . **شیخ** را دیدم استاده، آن قصب ازمیان همه برسراو نهادند ؛ واین دولت اورادادند. چون طناب‌خیام سیاه‌رنگ بتاب‌شفرهٔ صمصام‌لشکر **روم** رنگ بگشادند ، **برشیخ** آمدم تا این حکایت گویم . ردائی سبز بردوش انداخته بود . پیش‌ازان که آغاز سخن کنم ، تبسمی کرد ، گفت این‌ردا به‌قصب دوشی ماند . حیرت وارادتم‌درحالت اوزیاد [ت گشت] .

الکرامة الحادیة عشرة . فقیه **ارشد الملة والدین علی نیریزی** ، رحمة‌الله علیه ، فاضل جهان [۷۵پ] و استاد علماء زمان بود . از خلق مدتی عزلت کرد ، وبه منارهٔ **مسجد عتیق** نشست ، وغیراز وقت وضو وامامت فرو نمی‌آمد. روزی در حال **شیخ** اندیشه کرد که : مرتبت او تا کجا بود . نیم‌شب شیخ شانه به‌خادم‌داد ، گفت : برو، واین‌ساعت به‌امام **ارشدالدین** رسان . خادم به‌درمغازه‌آمد ، دید که امام‌فرومی‌آمد.**شیخ**شانه به‌وی داد، گفت: **شیخ** فرستاد. بستد ، واندیشه کرد که: دراین وقت شانه فرستادن ، چه‌معنی دارد ؟ ! به‌دست کسی داد ، طهارت ساخت ، باز برمناره شد . دوگانه گزارد ، دست کرد تا شانهٔ خود بر گیرد ، شکسته بود . متفکر شد که : شیخ شانه ازسر کرامت‌فرستاد، یانه ؟ چون بانك قامت ازمحراب

برآمد ، از مناره فروآمد. آن شخص که شانه داشت طلب کرد، و نیافت . هم‌در ساعت خادم آمد،وشانهٔ دگرآورد.[۷۶ر] گفت : **شیخ** دعا،می‌رساند که آن شانه‌که به‌امانت دادی ، آن‌هم بشکست . شانه بستد وببوسید . چون از اداء فریضه فارغ شد ؛ آن شخص بدید، وشانه طلبید . گفت امام معذور فرمای ، که ازدستم درافتاد وبشکست . امام را کمال [حاصل‌شد] .

الکرامة الثانیة‌عشر

شیخ‌الشیوخ **تاج‌الملة‌والدین محموداشنهی،** رحمةالله‌علیه،ارادتی تمیم‌و محبتی‌عظیم با**شیخ**‌داشت. روزی به‌خدمتش ازمریدان‌شیخ مسافری‌رسید . چنانکه داب ودیدن‌مشایخ باشد ، ازاحوال او می‌پرسید ، ودلداری می‌نمود ، وغمخواری می‌فرمود . به‌واسطهٔ گفت‌وگویی که میان‌مردمان‌باشد ، مشقت‌بیابان سفر برنزهت بستان [۷۶پ] حضراختیار کرد . اورا طریقت وسیرت شیخ **تاج‌الدین** دردیده به غایت پسندیده‌آمد . بعدازچند روز التماس‌خرقه کرد. **شیخ گفت** : صبر کن‌تاوقت صبح شود . چو چتر کافوری خسروسیّارگان برافق سماء افراخته شد، وعلم مشك رنگ سرنگون انداخته ؛ درویش را بربام **رباط** خواند ، **گفت** : هوش به‌روزنه گوش‌دار تاچه‌می‌شنوی ! درویش‌اصغاء کرد ، آوازآهی شنید . **گفت** : صوفی این آه‌آواز کیست ؟ گفت: چنان پندارم که :آواز **شیخ** نیست ؟ گفت دگربار‌استماع کن . دوم باربشنید، گفت شیخا! یقین شد که این ناله وافغان‌شیخ **روزبهان**است. شیخ **تاج‌الدین** فرمود : ای درویش ضعیف‌الیقین‌هرکرا چنین شیخی بود که هر سحر چو باز آوازش در هوای گنبد خضراء پرواز کند ، این ناله وفغان از خطه **شیراز**به[۷۷ر]قصبهٔ**اشنوه**به‌سمع‌صاحب‌دلان رساند؛ کی‌روادارد که مقتدایی‌دگر جوید ، وسخن ازلباس وخرقه گوید . باز گرد ، وخدمت‌عتبهٔ بزرگوارش غنیمت روزگار شمار . واین حکایت از خلف صدق او**صدرالملة‌والدین**روایت است .

ومن‌اشعاره ، قدس‌الله روحه:

در شهقهای وجد سحر که چه دم زنم
عالم پراز انین وطنین و صدا کنم
از طیبهای لطف ترنم به‌وقت صبح
دیوانگان عشق قدم را دوا کنم

مصنف کتاب گوید : اگر خانهٔ دل وحجرهٔ جان‌ازخارخسك سعدان‌حسد ، وخس وخاشاك طبیعت‌وشهوت ، وغباراغیار ،کلی‌پاك شود ؛ شهباز جان‌آوازسیمرغ آشیان لامکان [۷۷پ] شود ، و در دامن صحرای انس دانهٔ خرمن قدس چینند ، و بی‌حلول وحدثان درهرزمان ومکان جمال‌جلال به‌عین عیان‌بینند . زیرا که‌بی‌گمان **یوسف کنعان** درکاروان گاهست ، امادرقطر فقدان **مالك‌بن‌ذعرجان** نه‌آ گاهست. چه کنم ، چه‌توانم ، در اوان هجران این دوبیتی خود برخود می‌خوانم ، بیت :

معشوق عیانست نمی‌بینی تو حسنش نه‌نهانست نمی‌بینی تو
بی نعت حلول دائما جانانت در حجرهٔ جانست نمی‌بینی تو

الکرامة الثالثه عشر

چون **شیخ** بنیاد **رباط** می‌نهاد ، شیخ **ابوالقاسم‌جاوی** و **شیخ‌مبارك کم‌هُری** حاضر بودند ، واز سرارادت ومحبت بازمرهٔ مریدان ومزدوران‌کار گل می‌فرمودند.[۷۸ر] درآخرروزچو ازکار پرداختند؛خادم‌هر کسی‌را مزدی‌می‌داد، وسفره‌ای‌می‌نهاد. **شیخ‌ابوالقاسم** و **شیخ‌مبارك**‌بایکدیگرمی گفتند: ما میخواهیم که‌**شیخ**‌مارامعنوی‌مزدی‌دهدوازمایدهٔعرفان‌خوانی‌نهد.**شیخ‌روزبهان**‌ازخلوت‌خانه بیرون‌آمد، ودوکاغذپیچیده‌بیاورد.**شیخ ابولقاسم** رایك کاغذازآن‌بایك پای کفش خودبداد،وکاغذی‌دیگردردست **شیخ‌مبارك**‌نهاد.ایشان‌چوروی‌بامنازل خودنهادند، کاغذبگشادند.هریکی **تسوجی** بود **شیرازی** .مریدان از ایشان‌سؤال کردند که : این چه‌معنی دارد ؟ گفتند : هریکی ازما **تسوجی** ملك **پارس** بخشید ، و زاهد

را در طریق معنی قدمی داد . ماعطاء معنوی می‌خواستیم . شیخ صورتی ومعنوی دریغ نداشت . وشیخ‌ابوالقاسم چندسال آن یك پای کفش خود درجیب [۷۸پ] خرقه می‌داشت . وحقیقت همچنان بود که در صورت و معنی حظّی کامل و نصیبی وافر داشتند، ودارند. نشان آن که **شیخ مبارك** ازحال اولیاء بهرهٔ تمام داشت ، آن بود که چهل چهله بداشت . روح‌الله ارواحهم !

الکرامة الرابعة عشر

شیخ‌الشیوخ فخرالملة‌والدین کـه خلف صدق وجد **مصنف** است ، در عنفوان شباب می‌خواست تابرغارب‌اغتراب‌نشیند، و به‌عادت صوفیان وقاعدهٔ

تغرب عن‌الاوطان فی‌طلب‌العلی   وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هـم و اکتساب معیشة   وعلم وآداب‌وصحبة ماجد[۷۹ ر]

ازصحبت بزرگان فایده گیرد . قـدمی چند در خـاك غربت می‌سپرد ، و مراحل مجاهده‌می‌شمرد. تاروزی در اثناء سفردر راه **پسا** گذر می کرد، حرارت هوا به‌غایت بود . تشنگی بروغالب شد . روی باطرف **شیراز** کرد ، واز پدرآب خواست . درحال پیری دید که بیامد ، وقدحی آب بیاورد . بستد ، وآب خورد ، وقدح بازداد ، وشیخ را باز ندید . بعداز آن که به‌**پسا** رسید و چند روزی‌ببود ، عزم قریهٔ **جاوی** فرمود . چون در خانقاه **شیخ‌ابوالقاسم** رفت ، همان پیر دید برسجاده ، وهمان قدح درپیش نهاده . تعجبی می کرد . **شیخ** گفت :آن زمان که آب خواستی از خدمت پدرت ، اشارت آمد کـه **احمد** را آب ده ! چند گاه در صحبت وی بود . چومراجعت با مسقط رأس و محل استیناس کرد ، اول لقیه که به‌خدمت شیخ رسید؛ گفت : جان پدرآن دوست ماآب زودآورد ؟ [۷۹پ] گفت: شیخ‌آورد ، وشیخ فخرالدین را افعال واحوال واقوال بزرگوار است ، ودر قطب رابع نموداری از آن گفته شود ، ان‌شاءالله .

الرامة الخامسة عشر

شیخ بهاءالدین یزدی، رحمةاللهعلیه، بعداز آنکه جوهر ادب از دریای عمان علم طلب کرده بود ، ودر ساعات لیل‌ونهار به‌بحث وتکرار به‌دست‌آورده ، و وجود را به‌زیور فضل‌بیاراسته ، وحظی‌جسیم ازفنون علوم برداشته ، وآوازهٔ شیخ‌می‌شنید، ومصنفات لطیفش می‌دید ، وشائق گفتار وديدار او می‌بود ؛ ازخانهٔ اقامت و منزل استقامت از شدت اشتیاق عزم ارتحال ورای انتقال کرد ، وبا ثروتی تمام **نزدشیخ** آمد،وآن مال ونعمت [۸۰ر] با درویشان می‌خورد ، ودر راه حق صرف می کرد . وازدست **شیخ** خرقه درپوشید ، و درین طریق می کوشید. اسبی ابلق داشت، و به غایت وی‌را دوست می‌داشت . شیخ‌اورا درخلوت نشاند . روزی چند بروبگذشت، ودرمعنی هیچ دری نمی گشود ، دلتنگ شد . **باشیخ** حکایت کرد . فرمود:دوستی اسب ابلق است که‌مانع معنی خلوتست . ایثاردرویشان کرد . چون **چهله** به‌آخر رسید ؛ خشنی‌ازرق دوخته‌بود ، نیم‌شبی دست درآن می‌مالید ، تا بداند که‌چگونه دوخته‌اند ، وروز دیگر درپوشد . واز خلوت بیرون‌آید . **شیخ** ازخانهٔ خودآواز داد : بها ! چواز خدا بازمانی ، چه‌به‌اسب ابلق‌وچه‌به‌خشن‌ازرق! **شیخ‌بهاءالدین** درگریه افتاد . روز دیگر **شیخ** بفرمود ، وچهله بازسر گرفت . و درآخر چهلهٔ دوم کارش تمام شد ، وازمراتب عليهٔ عارفان [۸۰پ] ومقامات سنیهٔ ایشان‌بی‌بهره نماند .

الکرامةالسادسةعشر

دران‌اوان‌که عمارت **رباط‌شیخ** تمام‌ساخته وپرداخته‌شد ؛ ملازمان‌ومریدان **شیخ** از خدمت **شیخ** اجازت خواستند ، وقوالان‌برخواندند ، وبه‌شکرانه‌جمعیتی ساختند . مشایخ زمان حاضر شدند . از اول بامداد سماع آغاز کردند ، روز به چاشت رسید ، وسماع درنمی گرفت . ناگاه شیخ نعره‌ای بزد ، وبرخاست،وسجاده

بردوش انداخت ، وازخانقاه بیرون شد . جماعت بیرون آمدند که شیخ تا به کجا؟ فرمود : در در این خرابات که نزدیك ماست ، جمعی شاهدان مورد خدّوساقیان سروقدّ ایستاده‌اند ، نقاب از جمال برداشته . در آن میان عاشقی و معشوقیست . عاشق جرعهٔ می در دست گرفته ، ومعشوق را [۸۱ ر] می گوید : بستان ! او ناز آغاز کرده ، وازدستش نمی‌ستاند . بازمی گوید : خدارا بستان ! التفاتی نمی کند ، ونمی گیرد . روز بهان می‌رود که خدارا بستاند ، وبشکرانه نثاری برافشاند . این بگفت ، وشتابان تابدرخرابات روان شد. خلقی درپی دوان ، وبه‌دیدهٔ حیرت‌نگران. چنانکه **شیخ** نشان داده بود ، زاهدان ماه‌روی ، درآن کوی استاده ، آواز نوشانوش برداشته ، دلبری صاحب جمال با هزار غنج و دلال استاده ، برابرش عاشقی مست جرعهٔ می بر کف دست . جملهٔ مستان که استاده بودند ، چون شیخ بدیدند متغیرو متبدل ، الاعاشق صادق که می گفت : بستان ! **شیخ** دست‌فراز کرد ، وپیالهٔ می‌ناب ازعاشق‌دل کباب بستد ، نعره‌ای‌بزد ، نظری درآن کرد ، درساعت عسل‌شهد مصفی شد ، حاضران درآن افتادند . [۸۱پ]

هر کسی قطره‌ای‌برداشتند ، هشیاران مست شدند ، مستان هشیار ، جامه‌ها چاك زدند ، توبت کردند ، وازجمله صالحان شدند ، خراباتاز آنجابرافتاد. **شیخ** باحاضران بخانقاه مراجعت کردند ، چنان سماع درگرفت که سه‌شبان‌روزدرچرخ ووجدوحال بودند . بیت :

دوش می گویندپیری درخراباتآمدست
آب‌چشمش باصراحی‌درمناجاتآمدست
می‌عسل گردد زدستش بتکده مسجدشود
پیرعاشق‌بین که‌چون‌صاحب کراماتآمدست

الکرامة السابعة عشر [۸۲ ر]

نیم‌شبی **شیخ** سرمهٔ سهر در بصر، به **رباط**، درمقام انبساط جولانی می کرد، واز مدام وصال جرعه وجامی، می‌خورد. جمعی جوانان بردر **رباط** همی‌رفتند، وباچارتایی که می‌نواختند، این دوبیتی می گفتند، بیت:

ای دل، سر کوی دوست زافغان خالیست

بام و درو روزن از نگهبان خالیست

گر زانکه به‌جان باختنت میلی هست

برخیز وکنون دراکه میدان خالیست

چون به سمع شیخ این‌آواز وانین‌آمد، کمال وجد درحال روی نمود، و چرخ‌زنان ازجوهوا به‌زمین‌آمد. جوانان‌چو**شیخ**چنان‌دیدند، چارتارابشکستند، وازمناهی بگذشتند، وبه‌دست **شیخ** توبت کردند، و خرقه [۸۲پ] پوشیدند، و درسلك ارادت پیوستند. شیخ حلقه بر در زد تا درآید، دربان پیری بود آشنا، گفت: **شیخا** هم‌ازآن‌راه بازآ! فرموددرویش توهمان وقت بازآر! تامن‌ازآن راه بازآیم. بعد ازآن دربگشاد، وقدم نهاد.

مصنف کتاب گوید: خوشاسحری که **وامق** از **عذرا** اثری‌یابد، و**مجنون** از **لیلی** نظری. حبذا آن زمان که نسیم شمیم یا سمینستان عارض جانان گذر کند، وعاشق را از کون ومکان بی‌خبر، بیت:

خوشا دمی که مرا از زمانه بستاند

درین میان سقم بی کرانه بستاند [۸۳ر]

ملول گشته‌ام از خود کجاست آن ساقی

که یك زمان به‌میم از زمانه بستاند

کجاست دلبر من تا به‌جام یك رنگی

نهاد عقلم ازین خـارکانـه بستانـد

الکرامة الثامنة عشر

شمس‌الدین صفی، رحمة‌الله‌علیه، عالمی عامل بود، و روزگاری بزرگـوار داشت، درآخر عهد **شیخ** بود، ازو روایت است، گفت: روزی از مصنفات شیخ **روزبهان** کتابی مطالعه می کردم، از شطحیات او به سخنی رسیدم، که فهمم از آن قاصر بود، وصعوبتی داشت. انکار **شیخ** در اندرونم راه یافت، [۸۳پ] کتاب ازدست بنهادم. درشب **سیدانبیاء** را، صلوات‌الله و سلامه علیه، را به‌خواب دیدم. سلام کردم، جواب نفرمود، وروی مبارك از من بگردانید، باطرف دیگرشدم. دوم نوبت‌سلام کردم، دگر روی بگردانید، و جواب نفرمود. گفتم: یارسول‌الله چه کرده‌ام که جواب نمی‌فرمایی؟ فرمود: زیرا که در دلت انکار دوست مـاست **روزبهان**. گفتم: یارسول‌الله توبت کردم. فرمود: برو، و استغفار کن! گفتم: **شیخ** را این زمان کجابینم. فرمود در مقصورهٔ **مسجد سنقری**، نماز می گزارد. چواز این حال بازآمدم، به‌مقصوره رفتم، دیدم که **شیخ** درنمازبود. لحظه‌ای در گوشه‌ای توقف کردم، تافارغ شد برفتم، وسلام کردم. خواستم تاحال باز گویم، واستغفارکنم؛ گفت: **محمدصفی** همان ساعت که درحضرت بانصرت [۸۴ر] نبوت استغفار کردی؛ توبتت‌قبول کردم، وازان در گذشتم. آنگاه حل‌آن مشکل‌بیان فرمود، وارادت من درحق وی بیفرود.

الکرامة التاسعة عشر

اصیل‌الدین‌شیرازی،علیه‌الرحمة، درابتداء به تحصیل علوم مشغول بوددر **مدرسه‌ای** که به **لالا** معروف است. روزی یکی از اقران از دنیا رحلت کـرد، به تشییع اوبیرون رفت. چو نماز بروبگزارد، مدفنش حاضر شد. در آن حالت

آوازی شنید که نیامد وقت آن که یاران به‌حال ما اعتبار گیرند. اصیل‌الدین به تصور آنکه همگنان شنیدند، در ایشان نظر کرد، اثری نیافت. دوّم نوبت همین خطاب شنید، دگر نظر کرد، [۸۴پ] ایشان را از آن بی‌خبر دید، ندانست که آن خطاب با او به‌خصوص است. رفیقی برخود خواند، و کلید‌حجره بدو داد، و گفت: اثاثی که در آن است به‌فلان سپار، و بگوی: مرا مصلحتی روی‌نمود، و به‌اتمام آن مشغول شدم. و در ساعت سفر کرد تا به **سجاس** رسید، شیخ رکن‌الدین سجاسی را بدید، و خدمت او اختیار کرد. مدتی آنجا بود، شیخ اورا راهی می‌نمود. روزی گفت: **اصیل** باز گرد و به‌**شیراز** رو، که مادرت سحر گاهان خاطرم‌پریشان می‌دارد.

گفت: شیخ چگونه روم، و هنوز در خدمت می‌باید کوشید. گفت: نی‌نی سحر می‌باید رفت. روی در راه نهاد. چون به‌**شیراز** رسید، اول قدم که در شهر نهاد؛ **شیخ‌روزبهان**را بدید، گفت: **اصیل** بیا تا بخانقاه‌رویم! گفت: ما از **زهدخانهٔ** تو فارغیم. **شیخ** گفت: اگر نه، ترا سبوی خمر در دست دهم، و در طلب امرد صاحب جمال در شهر [۸۵ر] بگردانم. مرا از این حال بهره‌ای نیست. شیخ به‌حال خود برفت، واو بگوشه فر[و]ماند. تا روزی با جمعی مریدان برخاست، و در کوه **صبوی شیراز** مزاریست مشهور به **باباکوهی**، آنجا شد. جمعی جوانان از قبیلهٔ معروف به‌**زکی‌مکی** آنجا بودند، و پسری خوب روی با ایشان دو روز هم‌صحبت ایشان‌بود. بعداز آن جوانان برخاستند، وعزم شهر گردند. **اصیل‌الدین** از سجاده برخاست، و مریدان را بگذاشت. گفتند: شیخ تا به کجا؟ گفت از پی دل. گفتند: ایشان رندانند، وترا مناسبت با ایشان نیست. گفت: کاردل را چاره‌ای نباشد. در پی ایشان افتاد، و در صحبت می‌بود. گفتند: چو روز و شب در صحبت ملازمت می‌نمایی؛ چو نوبت ضیافت پسر بود، تو آنچه نصیب اوست مهیا دار.

همچنان می کرد، تاآنچه داشت برانداخت. روزی جوانان می‌خواستند که بی‌او بگوشه‌ای‌روند؛ سبویی به‌وی دادند، [۸۵پ] گفتند: پرخمر کن، واز پی ما به‌فلان جای‌آر. او خمر بخرید، و سبوی درزیرجامه گرفت، و درشهر می گردید، و رفیقان را می‌طلبید، و نمی‌دید.

بی‌اختیار بر در **رباط شیخ** در گذر آمد. **شیخ** بر دریچهٔ **رباط** نشسته بود، فرمود: **اصیل**! اگردر زیر جامه‌سبوی‌خمر ازچشم نظار گیان پنهان‌است، روزبهان ی‌بیند. دست‌بدر آر، ومردانه نگه‌دار، باشد که‌رحمتی دررسد. چشمش‌اشکبارشد، دست بیرون کرد وبگذشت. چوپاره‌ای راه‌برفت **شیخ ابوبکرهمدانی**دید. گفت: **اصیل** این چیست؟ حال بگفت: گفت: در **ابواسحق**گریز، یعنی: **شیخ مرشد**. درحال سبو بشکست، و راه **کازرون** درپیش گرفت، و برفت، و در سر **روضهٔ شیخ** سه روز روزه‌داشت، درآخر روز سوم‌لحظه‌ای‌در خواب شد. شیخ را دید، فرمود: **اصیل** چوازما گریختی، از سر جرمت‌در گذشتند. اما در[۸٦ر] شهرت راه‌نیست. بروکه **بلیان** را بتو بخشیدم، قریه‌ای ازقرای **کازرون**. بیدارشد، رفیقان حاضر دید، طلب‌صحبت کردند. گفت: ما از آن گذشتیم. به **بلیان** شد، وکارش آنجابگشود، و بقیت عمر آنجا گذاشت. والسلم.

الکرامة‌العشرون

شیخ وقتی در خلوت بود، و مبالغت فرموده مریدان را که هیچ کس در خلوت نگشاید، و بر**شیخ** نیاید. روزی کسی را انکاری ظاهرشد که: شیخ در چه‌حالست یا به‌چه مشغولست؟ بیامد در آخر روز سوم، و در خلوت قدری بگشود، نظر کرد چنان دید که شیخ نشسته بود، و اشك خونین از دیده می‌پاشید، و سجاده و خرقه در چشمش چنان نمود که ازخون تر بود. [۸٦پ] شیخ اورا دید، گفت:

برو، که در بحر خون افتادی! هیبتی برو نشست، وبدوید. چون به‌دروازهٔ **اصطخر** رسید، همچنان‌دوان بیرون شد. جماعتی مناضله می کردند ، تیری برو آمد ، و مضی بسبیله فی ساعته ، رحمه‌الله تعالی !

الحادیةوالعشرون

در زمان عمارت **رباط** جذلی بزرگ آورده بودند ، وازآن چه بکار می‌بایست یك زراع کم بود. اعلام **شیخ** کردند که این چوب به‌محل نمی‌رسد . چوبی دیگر بکار باید. شیخ درحالت وجد بود . بیرون آمد ، ورداء از دوش خود برداشت، و برسرآن انداخت ،فرمود: برگیرید ! چوب برداشتند ، و برسردیوار نهادند ، یك ذراع افزون بود. ببریدند ، واز سر ارادت هر کسی پاره‌ای بستدند . [۸۷ر] **وفی‌زماننا هذا** قدری‌از آن در **رباط** باقیست .

و هر کرا مرضی بود ، چون از خلوص نیت و صفاء طویت ، پاره‌ای از آن بزیر جامه می‌سوزاند ؛ مرض به‌صحت مبدل شود . وهذا من مشاهیر کراماته .

الثانیةوالعشرون

جماعتی‌ازصوفیان‌**اصفهان** ازشطحیات **شیخ** سخنی‌چندبشنیدند، بایکدیگر اتفاق کردند که ما برویم ، و به غرامت این سخن خرقه ازو بر کشیم، وانصاف ازو بستانیم، اورا از کجا رسد که چنین سخنان گوید . ازسرغیرت و انکار می‌آمدند . چون نزدیك شهررسیدندازشعب کوه که‌چون‌مسافران آنجا آیند تکبیر گویند ، درشهر نظر کردند، هیبتی برایشان‌کار کرد. [۸۷پ] چون پاره‌ای‌دیگر بیامدند،**درقلعهٔ‌قهندز** جامه‌ها دیدند که گازران‌انداخته‌بودند. گفتند: آنجارویم. چون طهارتی ونظافتی پیدا شود، به‌آخر روز به‌شهر درآییم . برفتند ، و طهارت می‌ساختند. شیخ **روزبهان ابوالشکر** خادم را برخواند ، گفت: برو و گوسفندی را

ذبح کن، وپوست ازان بر کن، وسر با دست وپایش دراندرون شکم نه، وبریسمان سرخ باز دوز، وبر طبقی نه، و برو که در قلعهٔ قهندز جماعتی **صوفیانی صباهانی** گازری کرده‌اند ونشسته. بر ایشان همچنان خام بنه، بگوی: شیخ **روزبهان** فرستاد. خادم برفت، و همچنان کرد. چون طبق بنهاد، آن که شیخ ایشان بود گفت: میزربر گیرید. چون برداشتند، چنان دید. گفت: آه شیخ همین جای کارما بساخت، اجازت بشهر رفتن نیست. [۸۸ر] همان شب باسه تن که در صحبت او بودند، ازین جهان بگذشتند. شیخ صبح گاه فرمود صوفیان را برویم و به کشتگان سیف غیرت نماز کنیم. با جمع مریدان آنجا رفت، و بفرمود تا شرائط شریعت از تجهیز و غیره بجای آوردند، وهم در آن صحرا اشان دفن.

الثالثة والعشرون

روزی شیخ در شهر **پسا** براهی می‌رفت، درعالم مشاهده وی را وجدی ظاهر شد، در چرخ آمد و نعرها می‌زد. یکی ازرؤساء آنجاکه انکاری داشت، در گذر آمد؛ در شیخ نظر کرد، گفت: هان سالوس بنگرید که چگونه فریاد می کندو چرخ می‌زند! برشیخ آمد، گفت: هان **روزبهان** چه دیدی؟ شیخ فرمود: جملهٔ آن که دیدم، یکی آنست که همین ساعت توازاین دنیا بروی. هنوز سخن دردهان [۸۸پ] شیخ **روزبهان** بود که از پای در افتاد. وقضی نحبه، تجاوزالله عنه.

الرابعةوالعشرون

ظهیرالدین شفروه، رحمة‌الله‌علیه، از کبار **علماء عراق** بود. و آوازهٔ **شیخ** شنیده بود، و شطحیات او دیده، وانکاری‌داشت. وقتی به**شیراز** آمد، و درمجمعی با شیخ حاضر شد. مردی فصیح بود، با هر کسی سخنی می گفت، و بحثی و مناظره‌ای می کرد در اثبات آن. روی با **شیخ** کرد، و از طریق تعنت گفت: سخن عقلی ونقلی بسیار گفتیم و شنیدیم، می‌خواهیم که سخن بقلی بشنویم. شیخ

گفت: سخن بقلی آن است که هر دو روشنایی چشم **ظهیر** تا به‌سه روز دیگر برود. برخاست و از آن مجمع بیرون آمد. **ظهیرالدین** دو پسر داشت. در اثناء سه روز هردو در گذشتند. بعداز آن **ظهیرالدین** [۸۹ر] **برشیخ** آمد، وتضرعی میکرد. فرمود که‌چون تیر **روزبهان** از کمان گذشت، تا بنشانه هیچ جای قرار نگیرد. و **مدتی ملازمت** صحبت **شیخ** نمود. **شیخ** با وی بخشش‌ها کرد، و در معنی برو بگشود، بعداز آن مراجعت کرد. وبدان که **اولیاء کبار** را مثل این حالات بسیار بوده است. ودرین باب حکایت صلصل هست. تفرید **شیخ ابویزید** با تلمیذ **ابوتراب نخشبی** مشهور است، ودر کتب متصوفه مذکور، وهمچنین حکایت **باخلیفه**. واین از آن است که ایشان چنان که به‌صفت لطف موصوف‌اند، به نعت قهر معروف‌اند، از حق گویند وبه‌حق گویند، وبه‌حق شنوند. اقوال وافعال ایشان جمله از حق است. از امتان سلطان جهان شریعت، شاهنشاه ایوان حقیقت، خاتم انبیا، **محمد** مصطفی، صلوات الله علیه و سلامه، بشنو که: چگونه از جلالت حالت ایشان از حضرت عزت [۸۹پ] رحمن روایت می کند. «قال، صلی الله علیه، عن الله تبارك وتعالی: لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل، حتی اذا احببته. فاذا احببته، کنت له سمعاً وبصراً و لساناً و یداً، فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یاخذ وبی یعطی.»

الخامسة والعشرون

درزمان **شیخ** دو رفیق بودند، یکی را باشیخ ارادتی بود، دیگری را انکاری. هرگاه که مُرید قصد خدمت شیخ کردی، مَرید مانع بود. تا روزی وی را گفت: ترا انکار با شیخ سبب چیست؟ گفت: از آن که لقمه نگاه نمی‌دارد، از هرچه می‌رسد می‌خورد. مرید می گوید: آن چه او کند نکو بود. منکر گفت: بیا تا امروز براورویم، وامتحان کنیم. گفت: شاید. برفت واز خانه‌ای مرغی بدزدید، [۹۰ر] وبریان کرد، وبا چند نوع طعام برشیخ آوردند، وبنهادند. شیخ دست فراز کرد، وآن مرغ بریان برداشت، و پیش خود نهاد، و کلی تناول فرمود، چنانکه هیچ

کس را از آن نصیبی‌نداد . منکر درمرید می‌نگرد، وبه‌اشارات می گوید : دیدی که‌آنچه حرام بود جمله خود خورد! مرید سخنی‌نگفت ، اما پاره‌ای متغیر شد . چون سفره برداشتند، برخاستند، تا بروند؛ شیخ گفت لحظه‌ای صبر کنید. چون اندك زمانی بگذشت ، پیرزنی بیامد ، و چهار مرغ زنده دردست گرفته ، گریان و نالان . شیخ گفت به‌آن منکر : ای عزیز بپرس که : پیرزن را چه بوده است . باز پرسید . گفت: چند مرغ که داشتم یکی را ازجهت شیخ می‌پروردم ، خواستم تا دیروز برشیخ آرم، کاهلی کردم، امروز نا کسی درآمده است ، وآن مرغ‌دزدیده. به‌غرامت‌آن، این چهارآورده‌ام.نشان خانه [۹۰پ] پرسید. همان‌بود که اورفته، و دزد[ی] کرده.جامه پاره کرد، ودر قدم شیخ افتاد . مریدان‌را اخلاص بیفزود، و او از جملهٔ مریدان و مخلصان شد .

قلـوب‌العـارفین لهـاعیون — تری مالایـراه الناظـرونـا
شواهد هـا علینا نـاطقات — یبیّن کذب دعوی المدعینا

السادسة‌والعشرون

جوهریه رحمة‌الله علیهادرین راه سعی برده‌بود . ازو روایت‌است که گفت : در راه حجاز با قافله می‌رفتم ، اتفاق شبی از کجاوه فرود آمدم ، تا وضو سازم . چون فارغ شدم؛چندان که طلب قافله کردم ، و ازچپ و راست بدویدم ، فایده‌ای نبود. درزیر درخت ام‌غیلان حیران بنشستم. تا روزدگر [۹۱ ر] پسین گاه طمع از حیات ببریدم . تشنگی و گرسنگی چندان در من اثر کردکه الازبانم ، و اگر نه در هیچ عضوی دگر حرکتی نبود.بسه‌نوبت‌ازسرسوزگفتم: یاغیاث‌المستغیثین! شخصی دیدم درزی مشایخ که رکوهٔ آب بمن داد، گفت:بیاشام! پاره‌ای‌آب‌بخوردم. حیاتی درمن ظاهرشد . گفت : برخیز ! برخاستم. گفت : آنجا که من قدم می‌نهم توآنجا قدم نه ! چند گام بر گرفت، گفت: اینك قافله.نگه کردم دیدم قافله فرو

آمده. گفتم: اکنون بیا تا برویم ! گفت: تودر پیش باش! من یك دو گام برداشتم، آن شخص را باز ندیدم. حسرت بسیار خوردم که چرا دست از او بداشتم . به‌قافله آمدم. همه در کار من تعجب کردند . حال بگفتم . رفیقان گفتند: ای غافل مقصود کعبه این بود که تو یافتی ، چرا او را از دست بگذاشتی؟! بعداز آن چون حج بگزاردم ، در طواف [۹۱پ] وداع هر کسی آرزویی می‌جستند ، وچیزی از حق می‌طلبیدند. من گفتم: خدایا همان شخص را دگربار بمن نمای ! چون طواف تمام کردم ، همان شخص را دیدم که از حرم کعبه بیرون می‌آمد . بدویدم و دامنش گرفتم ، خواستم فریاد کنم. به‌دست اشارت کرد که: خاموش شو ! گفتم: به‌حق آن خدایی که ترا این مقام بخشید که مرا بگوی: تو کیستی؟ گفت مرا **روزبهان** بقلی خوانند. گفتم : مرا به‌چاکری قبول کن : گفت : کردم . و رداء خود بمن داد . بعدازآن دگرباره غایب شد. ومن آن‌را نگاه می‌داشتم ، و به‌آن نماز می کردم ، وکار من به‌اندك زمانی دگر شد، و مرا حالات شریف روی نمود. این بود حکایت ارادت **جوهریه** با شیخ **روزبهان** ، رحمةالله علیه .

السابعةوالعشرون [۹۲ ر]

شبی درفصل زمستان **شیخ** نشسته بود ، وبه انواع لذایذ مجلس زیب وزینت داده ، ورياحین زمستانی ومجمرها آتش نهاده ، وجماعتی مریدان وطایفه‌ای صوفیان درخدمت، وشیخ پای در کنار مردی صاحب‌جمال نهاده بود ، و می‌مالید . جماعتی منکران براین حال واقف شدند، بر **اتابك** مغفور **تکله** رفتند ، تغمده‌الله بغفرانه، گفتند : ای پادشاه عالی رای عالم‌آرای! این شیخ **روزبهان** که‌ترا به‌او ارادت است درعیش ولذایذ نفسانی زندگی می گذارد، وباامردان صحبت می‌دارد، واین زمان نشسته است ، واسباب عیش مهیا داشته ، وقدم در کنار امردی صاحب جمال نهاده ، بالذت درروی او می نگرد . **اتابك** ازحسن‌عقیده ای که‌باشیخ‌داشت

گفت : او ایـن نکند. ایشان مبالغت زیادت کردند . **اتابك** برخاست ، گفت : من خود آنجا می‌آیم . [۹۲ پ] اگر چنین باشد ، بدانم . و اگر خلاف باشد، شما را سیاست کنم .

اتابك با ایشان بیامد ، پنهان بربام **رباط** برآمد . وازروزنه‌ای که از بام در آن بود نگه کرد ، همچنان دید که چند مجمر آتش نهاده بود ، و شیخ را قدم در کنار امردی صاحب‌جمال ، ومی‌مالید . اندك تغیری در **اتابك** پیدا شد . شیخ به‌نور حق بدانست . قـدم از کنار امرد برداشت ، ودرمیان آتش نـهاد ، و آواز بلند برداشت ، و روی سوی بالا کرد ، گفت : ای **ترکمان** ! بر **روزبهان** چه‌میان آتش وچه کنار امردمه‌وش ، هردو یکسان‌است . **اتابك** گریان‌وفریاد-کنان برشیخ آمد ، واز آن حال استغفار کرد ، وارادتش زیادتر شد ، ومنکران جمله مرید شدند . واین **حکایت** از مشاهیر کرامات اوست .

مصنف گوید ، طیب‌الله وقته . در تعداد کرامت این حکایت نخواستم که ایراد کنم که مبادا کسی درخاطر آید این [۹۳ ر] که این حال هرکس را شاید . زیرا که‌چنانکه درشریعت اسلام نظربه زنان نامحرم حرام است ، نظربه-شهوت بامرد همچنان است . وشیخ در کتاب **منهج السالکین** فرماید : «ان اعظم فتن المریدین صحبة المردان والنسوان . ومداواتها ترك صحبتهم والاشتغال بالذکر والتفرد بالخلوة »وشیخ **ابوالحسین نوری** گوید ، رحمة‌الله‌علیه :«کلما رأیتمونی افعله ؛ فافعلوه الاصحبة الاحداث والنسوان، فانها ارذل الفتن».مریدان‌رامی گوید : هرآنچه دیدیت که من آن‌می کنم؛ شماهمان بکنید ، الاصحبت امردان‌وزنان که صحبت ایشان است بهترین فتنه‌ها.ونیك‌بدان که‌عظیم صاحب قدرتی بباید که‌آهو بره وشیر درنده دریك مکان نگاه دارد ، نه‌آهو از شیررمد ، و نه‌شیر آهودرد . وهرتر دامنی رانرسد که راه واصلان سپرد ، ودرماه عارض دلبران نگرد ، وحال [۹۳ پ]آنکه در عالم طبیعت به‌وساوس شیطانی وشهوات نفسانی گرفتار بود .اما

آنکه یمین قدرت قدسی لشکر نفس امارهٔ انسی هزیمت کند ، اگر درخدّوخال شاهدان بی‌زحمت شهوت ، وبی‌تهمت حلول وحدثان [نگرند]، جمال قدس بیچون رحمن نگرند ، طوبـی لهم وحسن مـآب . ندانی که شاهد مشاهد قدم شهسوار نورسیدگان عدم، خاتم انبیاء **محمد** مصطفی می‌فرمایدکه: «لایزال العبدیتقرب الی بالنوافل » الحدیث .

«ومانظرت الی‌شیئی الاورأیت اللّٰه‌فیه » گواه این سخن است . این صاحب سعادتان را رواست ، ودگران رااین نظر عین خطاست . شعر

یـامن رأی عـارضا یسربـه　　　بین دزاعـی و جبهـة الاسد

وهمچنین **رسول** فرماید ، صلوات اللّٰه‌علیه: ان اللّٰه‌جمیل یحب الجمال. [۹٤ ر] **وسیدةالنساء حمیراء** گوید، رضی‌اللّٰه عنها : «ان **رسول‌اللّٰه** کان تعجبه‌الـخضرة ، و تعجبه‌الوجه‌الحسن ». **وذوالنون‌مصری** گوید، رحمة‌اللّٰه‌علیه :«من‌استأنس باللّٰه ، استأنس‌بکل شیءٍ ملیح ووجه‌صبیح» «وقال،صلی‌اللّٰه‌علیه: اطلبوا حوایجکم‌عندصباح الوجوه » . ونظمه بعضهم ، للّٰه‌درهم :

لقد قال الرسول و قال‌حقا　　　وخیر القول ماقال الرسول
اذا بدت الحوائج فاطلبوها　　　الی من وجهه حسن جمیل

وشیخ‌دردیوان معارف گوید :

مرکب‌عشق‌ازورای‌چرخ‌اخفی می‌برم　　　وزبحار لایزالی ساغر ازسر می‌خورم

[۹٤ پ]

کون شدآیینهٔ حق‌حق شده پیدا ازو　　　من‌به چشم جان‌جان‌درآینه‌می‌بنگرم

الثامنة و العشرون

پادشاه مغفور **اتابك‌زنگی** ، انار اللّٰه‌روضته‌بالرحمة‌والغفران، باشیخ **روزبهان** قدس‌اللّٰه روحه، توددی داشت ، وبراو ترددی . طایفهٔ حاسدان برنفاق بایکدیگر

اتفاق کردند، وسخنی چند در شأن شیخ در خاطر **اتابك** هم‌چنان بنشاندند که قصد آن داشت که‌شیخ را ناسزا گوید، وراه مخاصمت جوید، ومهلت‌ومسامحت نفرماید. درزمان این فکرت پردهٔ ظلمت شب فرو گذاشتند، وشمع آسمان از میان برداشتند. جماعتی **سنك‌تراشان** که‌از زمرهٔ [۹۵ ر] مریدان بودند؛ شیخ‌را ازاین حال خبر دادند، و گفتند: اجازت فرمای تاامشب طایفهٔ‌مریدان‌راجمع آریم، ودر **رباط** بسربریم، ومترصد وقت باشیم، مبادا کسی قصد کند. شیخ لحظه‌ای فکری‌کرد، ونعره‌ای بزد، گفت: آسوده باشید که **روزبهان** راشربت امان‌ازشرجمیع نسناس دردادند وازحضرت نبوت نواله‌ای از مایدهٔ «والله‌یعصمك من‌الناس» فرستادند. فآوی کل احد الی مکانه.

نیم شب اتابك در خلوت خانه فریاد برآورد.

بردگان وباربکان بدویدند، و حال پرسیدند. گفت: چنان دیدم که **شیخ‌روزبهان** ازهوا درآمد، وهردو گوشم بگرفت، وبانگی برمن زد، گفت: ترا بامقربان حضرت چه‌کار! زینهار بعد ازاین منکران اورا برما راه مدهید. هزار دینار زردر ساعت به‌غرامت برشیخ فرستاد، وروزدگر برشیخ آمد، وتدارك [۹۵ پ]آن کرد. منکران مخذول ومقهور شدند، ومریدان مظفر و منصور.

التاسعة والعشرون

در کرت اولی که **شیخ** رحمة‌الله علیه به‌**شیراز** آمد، روز جمعه بعداز اداء فریضهٔ جمعه در مقصورهٔ **جامع عتیق** چند کلمه وعظ بفرمود. چون نور چراغ سخنش از روزنهٔ صماخ حاضران به‌حجرهٔ دماغ درآمد، از هر گوشه‌ای‌آوازناله و آه از دردمندان پر گناه برآمد، از حلاوت کلامش در اهل شوق ذوقی پیدا شد. چو از منبر فروآمد، خلایق استدعاء کردنـد تا پسین گاه در صحن مسجد وعظی‌دگربفرماید.اجابت کرد. وضیع ورفیع‌وخاص‌وعام شهرحاضرشدند. بعداز

نماز دیگر [۹۶ر] **شیخ** برمنبر شد ، بعداز خطبه و تقریر ظاهر حدیث و تفسیر به‌اقداح افراح روزبهانی شراب ناب مستطاب ربانی درحلق جان حضرت رحمانی ریخت . هزاران شور به‌یك لمحه دراهل حضوراز نزدیك و دور برانگیخت . اهل وفاق راآتش‌اشتیاق بدیده رسید ، از تاب خطابش آب دیده‌ها به‌سینه‌ها چکید . جسم و چشم قاصی ودانی از استماع روزبهانی بجوش وخروش‌آمد . راوی حکایت چنین روایت کرد که : در آن روز پیروز چند کس روح مشتاق‌شان ازخانهٔ خاك به‌حضرت پاك متصل شد .

اکثر اهالی شهر را ارادت ظاهر شد، جماعتی زاهدان قرائی وظاهر بینان مرائی‌شراب نارحسد درجسدشان‌افتاد، برپادشاه اسلام **اتابك‌سنقر** شدند، گفتند: این شیخ **روزبهان** که در **شیراز** است ، دیروزدردو نوبت وعظ گفت ، [۹۶پ]و چنین حالت‌ها ظاهر شد . جماعتی زاهدان قرائی' اگر او در شهر سخن گوید ، خطر وخوف‌آن بود که کارها ازدست‌برود . مصلحت‌آن بود که بفرمایی تا او از شهر بیرون برود . در **اتابك** سخن ایشان مؤثرآمد ، روز دگر شیخ نشسته بود ، وخرقه می‌پوشید . شیخ‌درویشی را می گفت : وصیت‌آن است که همین ساعت عزم **مکه** کنی ، و یك سال مجاورت نمایی.درویش می‌گوید : فرمان شیخ‌**راست**. اما از **شیراز** تا به‌**حجاز** مسافتی راه است ، ومرا هیچ برگ و ساز نیست . اگر اجازت فرمایی، بعدازچند روزی که‌تهیهٔ صوفیانه بدست‌آرم وروانه شوم. شیخ با درویش در سخن، که رسولی از بر **اتابك** درآمد ، و پیغام‌آورد که: اتابك می‌فرماید که : توکه شیخی ازین شهر زود بیرون رو ! [۹۷ر] گفت جواب آنست که او را سلام برسانی ، و بگویی : **روزبهان** میگوید :آن هزاردینار که دوش نیت کردی تا در راه خدا صرف کنی ، نصیبی ازآن به‌این درویش رسان که تا در راه **مکه** به‌مصالح خود صرف‌می کند، وآنچه می‌خواستی که‌درمحل قبول افتد،همچنان‌باشد. رسول باز گشت ، و پیغام برسانید. **اتابك** آب از دیدگان فرو بارید ، گفت: من دوش با

خود این فکر کردم که هزار دینار درراه خدا صرف کنم. اما می‌خواهم مرا یقین باشد که در محل قبول افتاد یا نه. واین سری بود میان من و حق، و با هیچ کس در میان ننهادم. هیچ شکی نیست که او از جملهٔ اولیاءاست، و کسی مزاحم حال او نتواند بود. بعدازآن به‌حکم «نعم‌الامیرعلی باب‌الفقیر» [۹۷پ] وشیخ را بدید، وازان عذرها خواست، بعد ازآن التماس فرمود تا شیخ در **مسجد سنقری** که **اتابك** بانی آن‌است، و**مسجد عتیق** وعظ می‌فرماید، وآن هزاردینار به**شیخ** فرستاد. **شیخ** دوریش را روانه فرمود، ونصیبی ازان بداد. و باقی که بماند ضیافتی ساخت و اکابر و اعیان و مشایخ و درویشان حاضر کرد. ودر روزجمعه که درآمد؛ اتابك شیخ طلب کرد، وخود با اکابر دولت در **مسجد سنقر** حاضرشد، وشیخ بنیاد وعظ فرمود. بعدازان در هرهفته چند نوبت در **مسجد عتیق** و **مسجدسنقری** وعظ می‌فرمود، و برآن مواظبت وملازمت می‌نمود. بعدازآن چند نوبت به‌سفر رفت. چون مراجعت کرد، و **رباط** بساخت؛ هم بر آن قاعده درین دو موعظ متبرك ملازمت موعظه گفتن می‌کرد. ودرآخر عمر شیخ‌رابرمحفه می‌نشاندند، [۹۸ر] و جمع مریدان بردوش می‌نهادند، و ویرا تا به‌پایهٔ منبر می‌بردند

الکرامة‌الثلثون

وقتی **شیخ**،رحمة‌الله علیه، به**ایج** رفت. قاضی‌آنجا می‌خواست تاشیخ بخانهٔاوفرود آید. کسی برشیخ فرستاد، والتماس‌بکرد. **شیخ‌روزبهان** به‌خانهٔ **شیخ‌حسن‌کاکو** فرودآمد. قاضی قصد کرد که شیخ را ببیند، و باز اندیشه کرد که چون او برمن نیامد، وبخانهٔ **حسن** رفت، و او نیزمردی شیخ‌است، ومن مردی دانشمند؛ زیارت مناسبتی نیست، نرفت. چوشب درآمد؛ شیری در خواب دید که قصداومی‌کرد، او می‌دوید، و شیر ازپیش میرفت. شیر با او درسخن‌آمد، و گفت:برو **روزبهان** را زیارت کن. واگرنه زخمی، برتوتو زنم.[۹۸پ] قاضی بیدارشد، خوفی برآن

نشسته بود . چندان صبر کرد که صبح برآمد ، برشیخ آمد . شیخ فرمود : فقیه تا شیر نفرستم برما نیایی . قاضی را کمال حال او معلوم شد. خرقه درپوشید، ومرید شد. بعدازآن سؤال کرد که: چرا رغبت بخانۀ من نفرمودی؟ شیخ گفت : حق، جل‌و علا، مرا گفت: بخانۀ **حسن کاکو** فرودآی ! ازآن سبب نیامدم بخانۀ تو .

الحادیة والثلثون

وقتی‌دگر **شیخ** در **ایج** بود ، جماعتی‌درخدمتش بودند، وسخنی در کرامت می‌فرمود . یکی از حاضران را درخاطر آمد که : اگر این‌شیخ‌صاحب کرامات است ، ازاین تسبیح که‌براو نهاده است ، این یك‌دانه بمن دهد . چون جماعت برخاستند ، اوبرخاست‌تابرود . شیخ تسبیح بگسلانید ، وآن یك دانه که اورا [۹۹ ر]درخاطر بود بوی داد ، گفت : تواین که می‌خواستی بستان! بستد ومرید شد . چنان دانم که‌یکی ازقضات‌آنجا بود . والله اعلم بالصواب والسلم .

الثانیة والثلثون

جمال‌الدین‌ابوالفرج، رحمةالله علیه، ازجملۀ مریدان **شیخ** بود ، به‌جهت اکتساب مال‌حلال به‌اسم تجارت دراطراف جهان طواف‌می کرد . ازومنقولست که گفت : وقتی بشهری ازبلاد **ترکستان** رسیدم . بعدازآن که‌چندگاه آنجا بودم ، روزی دیدم که‌اهل شهر به‌رغبتی هرچه تمامتر به‌صحرا می‌رفتند .

احوال پرسیدم. گفتند : هفت سال است تادر این کوه «و اشاروا الی‌جبل» ترکی از اولیاء حق ایستاده است . ودرین‌مدت [۹۹ پ]ازهیچ کس‌چیزی‌نجست، ونیز هیچ سخن نگفت . هرسال یك بار اهل‌شهر بدیدن اوبیرون آیند ، او بر ایشان نظری کند ، جراحت به‌راحت‌ومرض به‌صحت مبدل‌شود. چنین گوید که: من نیز از سر صدق موافقت کردم ، و به صحرا رفتم . چون این جایگه رسیدم ؛ ترکی خوش‌سیما دیدم ، ازسرفراغت برسنگی ایستاده ، دامنش ازغبار و خاك

اغیار پاك . مخبرش ازخبر نیکوتر ، و منظرش به‌بهاء حق منور، خلایق دستها بر یکدیگر نهاده درمقام تواضع باز ایستادند. بعد ازچند ساعت ترك نظری به خلق کرد ، همه به تواضع روی‌ها برخاك نهادند ، وبه‌تضرع زبان به‌دعا وثنا بگشادند. دیدم که‌در ساعت رنجوران رالباس صحت در پوشیدند ، وبسی نابینا را کحل نور درچشم کشیدند. بدست اشارت کرد مرا که‌بیا . حاضران تعجب نمودند. نزدیك شدم. احوال **شیخ‌روزبهان** ازمن سؤال کرد . [۱۰۰ ر] جوابی چند بگفتم ، و درخاطرم آمد که شیخ من به‌**ترکستان** نیامده‌است . مگراین بزرك به‌**شیراز**رسیده است ، به‌فراست بدانست . گفت : نه‌من به **شیراز** آمده‌ام ، و نه‌نیز روزبهان به **ترکستان** . اما مدتهاست تاسحر گهان نوری می‌بینم‌ازجانب **فارس** به‌عرش مجید پیوست . از حضرت عزت پرسیدم که: این نور کیست ؟ خطاب آمد کـه نفس دوست ماست **روزبهان** . من شیخ تراازان دانم . چون به خدمتش رسی ، سلام ما برسان . این بگفت ، وباسراحوال‌خودشد . من بازمیان خلق آمدم . همه به‌من تبرك میکردند ، ودست وپایم می‌بوسیدند . چون عزم مراجعت کردم ؛ مشایخ آن طرف التماس کردند تازود به‌آنجابازروم ، وازسخنان شیخ کتابی به‌عراضه‌وتحفه برایشان برم . قبول کردم . چوبه **شیراز** آمدم ، ارادت واشتیاقم به‌حضرت **شیخ** زیادت‌تر بود . هم‌در[۱۰۰ پ]ساعت که‌برسیدم به‌**رباط‌شیخ**آمدم . چون‌شیخ‌نظر برمن انداخت ، پیش ازآن که سخنی گویم فرمود : **ابوالفرج‌ترك** دوست ما را چون دیدی؟ مراسلطت حالت شیخ یقین‌تر شد . بعدازآن چون عازم **خراسان** و **ماوراء النهر** و **ترکستان** شدم ، ازحضرت شیخ التماس کردم تا کتابی به‌من‌دهد که‌ایشان را لایق‌بود . شیخ کتاب **رسالهٔ‌قدسیه** بساخت ، ومراداد ، ومن به مشایخ آن اطراف بردم . ایشان کتاب بـوسیده ، برسرودیده نهادند ، وجمله پسندیده داشتند . و مطلوب طالبان از آن حاصل شد ، و مقصـود جان عارفان متواصل .

قال ، نورالله ضریحه :

لشکر رعد مواجید دلم نزدیک انـد — که ز صولت همه آفاق بهم در گیرند

[۱۰۱ ر]

چون شود زنده جهان از دم علم دل من — عاقلان با دم عیسیش برابر گیرند

چون زمن یاد کنان در ره افلاس آیند — شاه خاقان بر من چاکر و کهتر گیرند

لفظ خوب خوش من در سخن نغز بدیع — خوشتر از کار گر عسکر شکر گیرند

عاشقان نامهٔ عشقم همه بر دیده نهند — عارفان غاشیهٔ من همه بر سر گیرند

چون به اجلال جلال رخ من در نگرند — زافتاب صفتم منزلت و فر گیرنـد

[۱۰۱ پ]

ومفتتح ذلك الکتاب قوله :

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم . شاهان عشق را رایات سعادات معرفت در عـالـم مشاهدت افراشته باد ، و زیر و بام شه‌رود صفات بزخمهٔ اسرار نزد روح مقدس‌شان نواخته باد ، وسرای عروس تجلی‌شان دروقت معاشرت با جانان ازاوباش طبیعت پرداخته باد ، وچتر عصمت ازل برسر خسروروح‌شان در میدان ابد افراخته‌باد ، وبازار اسرارشان دروقت مناجات به‌غرائب احوال آراسته‌باد ، ونفس سارق‌شان بردر سراپردهٔ دل به شمشیر عقل کل ازغیرت عشق سپر انداخته‌باد،ومایدهٔ مشاهدت‌شان برخوان عنایت درغایت شوق ساخته باد ، آن بلبلان قیومی را گل حسن براغصان جلالی برو یاد ، و عندلیب الست با آن مرغـان عرشی [۱۰۲ ر] رازهای عشق بگو یاد ، ودست خزان قهر ازبهار باغ عشق‌شان کوتاه‌باد ، و ماه مهرشان درمنزل وصال از میغ هجر جدا باد ، ودردم سراندازی از استغراق وجد بام عرش وفرش نعل ایشان باد ، و کرهٔ کاینات در وقت معاشرت بایار کوی تومیدان شوق ایشان باد ، سیمرغ وحدت‌شان درغرب خانهٔ قرب از زحمت حدوث مبرا باد ، وبه‌عکس

جمال‌شان دایرهٔ وجود مطرا باد ! »

وبعداز چندکلمه فرماید : «ودرهمهٔ ایام ازهرجایی که‌آینده‌ای‌آمدی ازرهروان معرفت‌استخبار کردی ، وازعاشقان‌این‌کار بازپرسیدی ، تا کجاست فقیری صادقی، عیاری سراندازی ، قماری پاکبازی ، مستی عاشقی ، تابیادش بیاسودمی . و قاعدهٔ وردم در دعاء این بودی که : هرگه که ما را مشکلی افتادی ، شاهان **عرب** ، [۱۰۲ پ] وسروران **عجم** ، واولیاء **شام** ، ورفتگان **عراق** ، رنهفتگان **روم** ، وتندان **زنگبار** ، وامیران **خراسان** ، وسلطانان **سند** ، وخلفاء **هند** ، وسراندازان **غزنین** ، و چابکان **بدخشان** ، و عیاران **ماوراء النهر**، وپیران **ترکستان** ، و ظریفان **تبت**و **چین** ، و عاشقان **غور** که درحیات ظاهر و باطن‌اند ، به شفاعت به‌درگاه‌بردمی . تاآن مشکل راحلی پدیدار آیدی .

باآنکه‌ازایشان‌خبر به‌ظاهر نیافتمی ، لکن دانم ازین یافت بیگانه‌نبودی، تادرین وقت که **اخی‌ابوالفرج**، بلغه‌الله مقام‌الفقراء ، به‌**این‌جانب‌رسید**، ومارا از یاران **خراسان** ،و برادران **ماوراء النهر**،ومشایخ **ترکستان**،رضی‌الله‌عنهم،خبرداد» وساق‌الحدیث الی‌ان‌قال: «نه‌ازشوخی نوشتم این‌کلمات ، نه نیز محتاجم تا در یاد شما باشم . لکن برادر **ابوالفرج**، اکرمه‌الله بکرامةالعارفین، اقتراح چنین کرد و گفت : باید که نوشته‌ای [۱۰۳ ر] ازنزد این **درویش** بر شاهان **خراسان** و **ترکستان**برم . تافایدهٔ سفروسکینهٔ حضرباشد،وخواست تا ازمقام‌مشایخ‌فصلی‌دوسه بنویسم ، تامریدان راموعظتی باشد ، وپیران راتذکرتی . تأمل کردم در اصول قوم که‌قانون آن بچند علم است . ومعلوم چنین شد که مدار طریق سالکان راه حق به‌دوازده علم است : علم توحید ، وعلم معرفت ، وعلم‌حالت ، وعلم معاملت ، وعلم مکاشفت ومشاهدت ، وعلم خطاب ، وعلم سماع ، و علم و جد ، وعلم معرفت روح ، وعلم معرفت قلب ، وعلم معرفت عقل ، وعلم‌معرفت نفس . وبیّن کل واحد فی‌فصل »وفی‌بعض‌النسخ مکان الفصول ابواب .

الثالثةوالثلثون

[۱۰۳ پ]

شبی دراوان زمستان **شیخ** بر بام **رباط** بود، و برف می بارید. چون پاسی از شب بگذشت، شیخ **فخرالدین احمد** را درخاطر آمد که: دراین هوای سرد درمیان برف حال پدرم چه باشد. بر بام شد، برف بسیار افتاده بود. اما آنجا که شیخ ایستاده بود قدردو گز زمین خشك بود. شیخ را نظر بروافتاد، گفت: احمد تراچه باعث بود تادر این وقت برمن آمدی؟ گفت: شفقت پدرفرزندی. قال طیّب نفسك فان الحبیب عزوجل، اشفق علیّ منك.

الرابعةوالثلثون

وقتی ذات طاهر **شیخ** رامرضی ظاهرشد، طبیبی برشیخ آمد من غیراذنه. چون نظرش برشیخ افتاد، گفت: ای امام عارفان از برف احتراز کلی فرمای، [۱۰۴ ر] و از آب سرد مجانبت نمای! چون طبیب بیرون شد، شیخ به خلف صدق خود **شیخ فخرالدین احمد** گفت: پاره‌ای برف بخر. گفت: قول طبیب استماع نفرمودی؟ قال: نعم، ولکن دوائی سوی. قال: اشترالثلج. پارهٔ برف حاضر کرد. وشیخ تناول فرمود، درساعت آن دردوزحمت به‌راحت وصحت بدل شد. **شیخ فخرالدین** ازین حال سؤال کرد. فرمود: طبیب مضرت برف داند، اما از آن سر بی خبر، که هر وقت سحر چون ازحضرت رب الارباب خطاب «هل من سائل هل من مستغفر» دررسد، اوسر بربالین خواب نهاده، وبرف برقلهٔ کوه افتاده. بیت:

آن کیست که اوطالب درگاه تو نیست   یا از دل وجان ملازم راه تو نیست [۱۰۴ پ]
بیچاره هرآن کسی که شب‌های دراز   مشتاق نداهای سحرگاه تو نیست

الخامسةوالثلثون

درزمانی که اهل الحاد، استأصل الله شافتهم، قوی دست بودند، وسعی درهلاك علماء

وملاك می‌نمودند، جمعی مسافران به **خانقاه شیخ** رسیدند . در میان **درویشان** یکی از ایشان بود به‌قصد هلاك شیخ اورا فرستاده بودند. چون نیم روز شد ، و**صوفیان** به‌قیلوله مشغول گشتند. شیخ اورا گفت: توبا من مصاحب شو که مرا با تومصلحتی است . شیخ باآواز دروازه بیرون شد، تا جایی رسید که ناظری وحاضری سوی‌الله نبود . و گفت : هان مکان خالیست، [۱۰۵ر] اگر قصد کشتن من داری . او کارد بر کشید ضربتی بخود زد اثری نزد ، دوم و سوم زد خللی نکرد ، وحیرت زیادت شد. شیخ گفت : چه میکنی؟ گفت : میخواهم تا خودرا بکشم ، تا چرا قصد هلاك تو کردم. گفت: به‌بر کت صحبت **من** کارددر تو کارنکند. به گریه درافتاد، وزنارالحاد ببرید، وجامهٔ توحید درپوشید. **مصنف** گوید : سبحان‌الله به‌لحظه‌ای که زندیقی با صدیقی صحبت دارد ، حدت کارد در او اثر نکند . موافقی که با صمد ذوالجلال صحبت دارد ، او را چه حال بود ! یقین که روز دین شرار نار جهیم در وی اثر نکند ، وفزع اکبر اورا حزین نگرداند . شیخ‌المشایخ **جنید**، قدس‌الله روحه، چه خوش دقایق حقایق دلربادرظروف حروف پیدا کرده‌است : «اصحبوامع‌الله تعالی. فان لم‌تطیقوا، فاصحبوامع‌من یصحب‌الله تعالی فانه یقول: اناجلیس‌من‌ذکرنی، انا انیس ...»[۱]
[۱۰۵پ]

السادسة والثلثون

نقلست ازامام محقق **فخر الملة والدین نصر بن مریم**، رحمة‌الله علیه، گفت: روزی جمعی منکران **شیخ** ازجملهٔ تلامذهٔ من **کشفیات** شیخ برمن آوردند که : او مثل این کلمات می گوید ، روا بود یا نه ؟ گفتم : این کتاب امشب برمن باشد تا به‌بینم ، وفردا جواب گویم .آن شب به‌مطالعه مشغول شدم، وازهر کشفی معنی لطیف فهم می کردم ، تا به‌آن کشف رسیدم که آنجا می‌فرماید : من بر سر کوه

۱- دو کلمه بریده شده

کبریاء بودم ، وازروی و گیسوی من گل سرخ می‌ریخت . گلی از رویم در میان مشایخ افتاد. جملهٔ آنان نعره‌ای زدند و رقص کردند . درین کشف تعجبی و تأملی کردم ، ومستحسن نداشتم . کتاب بنهادم، وبخواب شدم. سلطان مشایخ **ابویزید** را بخواب دیدم ، گفت: راست گوید آن صدیق، وهنوز دماغ ما ازبوی آن[۱۰۶ر] گل معطر است . روز دگر حال با منکران درمیان نهادم ، جمله ازقفار انکار به **کعبه** اقرار آمدند. ومبتدی در آن کشف حیران شود ، ومنتهی را مفتاح نجاحی در باب عرفان بود . وذلك قوله ، اعلی‌الله درجته وزاد رفعته : « رأیت لیلة جمیع **المشایخ** فرسانا اجمعین. منهم‌الشیخ **ابو اسحق بن شهریار** ، **والشیخ ابوعبدالله بن خفیف والشیخ جنید بن محمد، والشیخ ابو یزید البسطامی**، جاؤا عندالحق سبحانه وتعالی، فزاحمنی **الجنید** و **ابویزید** وبعض **المشایخ الکبار**، ارادوا الدنو من الحق اکثر من دنوی منه . وکانوا جمیعاً مشتاقین الیه ، وصاحوا ورقصوا وهاجوا ، وکان الدنیا یموج منهم . فرأیت‌الحق سبحانه علی جبل مقدس ، و قربنی منه تعالی وکان جبلا شاهقا شامخا . فاجلسنی الحق الی قربه ، وناولنی مرارا شرابات الانس بنعت [۱۰۶ پ] القدس . و کان یلاطفنی بانس لا اطیق ان اصف ، اقول لاحد من خلق‌الله.وکان منکشفا ، وظهر منه انوار محاسن الصفات . والمشایخ و جمیع الصوفیة کانوا فی حضیض ذلك الجبل لم یقدروا الصعود الیه . و سمی الحق سبحانه وتعالی ذلك الجبل جبل الکبریاء . کنت سکر انا هناك ، و کنت بصفة ، لورآنی اهل الدنیا لذابوا من حدة حسنی . وقد البسنی‌الله تعالی وصفه ، وکان یتناثر من وجهی و ذوابتی الورد الاحمر ، فسقط من وجهی وردة الی وسط المشایخ الصوفیة فصاحوا بذلك جمیعا ورقصوا»

السابعة والثلثون

در زمانی که **شیخ** در زمین **شام** بود ، از شهر **خوارزم** درویشی بـه خدمت شیخ

آمد. انوار و آثار عشق برجبین اومبین. دست شیخ بوسه‌ای داد، وزبان [۱۰۷ر] سؤال بر کشاد، گفت: ای‌سلطان عارفان **شیخ نجم‌الدین کبری** حوالت این درویش به‌خدمت تو کرده است. مأمول ومسؤل آنست که‌مرا به‌نزدیکتر راهی بـه‌حضرت الهی رسانی. فـرمود: سالی‌روزه دار! گفت: نتوانم گفت: اربعینی برآر! گفت: نتوانم. گفت: سه روز روزه بدار! گفت: ازین نزدیکتر خواهم. فرمودش بنشین، و در روی **روزبهان** می‌نگر! درویش چشم برروی مبارك شیخ گماشت. بعدازچند ساعت، اضواء انوار وجدومشاهدت برشیخ ظاهر شد، برخاست، درویش نعره‌ای زد، و روح بافتوحش به‌نعیم‌مقیم قدس پیوست.

واعلم فی‌الحکایة اسرارلیس هناموضع کشفه. اما این لطیفه بدان که وجود ولی از حجروشجر زیتون یاموردشریف‌تر بود. و سید عالم و سروراولاد بنی‌آدم، صلوات‌الله‌وسلامه[علیه]، [۱۰۷پ] می‌فرماید: «ان لله رجالاطورسیناء الی‌رکبتهم اور کبتهم»وحکایت مرید شیخ **ابوتراب نخشبی** باسلطان **ابویزید**مثل‌این‌حال‌بود. الاشارةالیها.

الثامنةالثلثون

منقول است از بقیةالاولیاء **خواجه عزالدین زرکوب**، گفت: چون خرقه از حضرت شیخ در پوشیدم، و جام توبت نوشیدم؛ سه اربعین برآوردم، در آخر اربعین سوم نشسته بودم، وآستین خرقه‌ام شکافته بود، و می‌خواهم دوختم، خواب غالب شد. در دلم‌آمد که‌صبح گاه بدوزم. شیخ از درون حرم خودآواز داد:مودود این ساعت بدوز! تا از دولت این صبح بازنمانی. چنان کردم، درصبح همان شب مأمول من‌به‌حصول موصول شد. بیت [۱۰۸ر]

در وقت سحر که راز دلها گویند   تو خفته مباش تا عجایب بینی

التاسعة والثلثلون

شیخ محمود شیرازی ، رحمةالله‌علیه، از جملهٔ مریدان **شیخ** بود، و پنجاه و پنج وقفه یافته بود. و[گوید :] شبی با قافله بودم، تعب و نصب راه درمن اثر کرده بود ، در خواب شدم . چون تاب آفتاب برمن افتاد ؛ بیدار گشتم، بسیار بدویدم ، معلوم نشد که از کدام راه رفته‌اند، حیران و گریان گفتم : ای شیخ **روزبهان** بگوی تا تا از کدام راه روم. آوازی شنیدم که: «سرمن الیمین، فان القافلة وراء الهضبة نازلة» از جانب یمین پاره‌ای زمین برفتم ، تلی در نظر آمد، برسر تل شدم ، قافله دیدم فرودآمده . چون اززمین **حجاز** باز به**شیراز** رسیدم ، و شیخ را بدیدم ؛ فرمود: **محمود!** اگر زودتر می‌پرسیدی، زودتر می‌رسیدی [۱۰۸پ]

[الاربعون]

وقتی **شیخ** با قافلهٔ **حجاز** می‌رفت شبی از ایشان جدا شد ، غلبات وجد بروجود مبارکش استیلاء کرد . چون از آن حال باز آمد؛ خودرا در نشیبی دید که چندانکه سعی کردتا به‌فراز آید جد جد مساعد نیامد، ومیسر نشد. دل مبارکش حزین و غمگین‌شد، و گفت که: ای پروردگار من **روزبهان** می‌داند که کاس فناء «کل من علیها فان» از کف ساقی باقی «الله یتوفی الانفس حین موتها» بکام و ناکام چشیدنی نیست ، ترسم ازان نیست کـه سیلاب‌فناءخانهٔ جسمم خراب کند ، لکن روزبهان ازان اندیشد که اینجاکسی نباشد که شرایط شریعت بجای آرد. چنین فرمود :که چون این سخن بگفتم ؛ بربدیهه تجلی قدس جمال بیچون حق دیدم، تعاظم‌وتعالی. خطاب آمد **روزبهان** [۱۰۹ر] ترا به‌این مکان نیاوردیم تا مرغ جانت ازقفس قالب جدا شود . لکن سالهاست تا این زمین مشتاق قدم‌تو بود ، تا به لطف قِدم قَدم تو درین زمان باین زمین رسانیدیم . می‌فرماید کـه چون این خطـاب بـرسید ؛ ذوقـم برذوق زیـادت شد ، وقتم خوشتر شد ، گفتـم خداونـدا **روزبهان**را در

حضـرت تو این قـربت و منزلت هست ؟ خطاب آمد: بلی. گفتم : خداوند بساط رحمتت گسترده می‌بینم ، و در خزینهٔ لطفت بی‌نهایت گشاده، مرا بیش‌ازین بخش! خطاب‌آمد که: ترابخشیدم ، ولباس حرمت در تو پوشیدم . دگر گفتم: خداوندا بیش‌ازین‌خواهم . خطاب آمد که: اولادتو بتو بخشیدم . دگر گفتم : بیش ازین خواهم.خطاب فرمود که : بعداز توآنکه برسر تربت توآید [۱۰۹پ] و زیارت تو کند، اورا بتو بخشیدم.دگر گفتم: بیش‌ازین خواهم. خطاب فرمود که : هر که نام تو بشنود ، و ترا دوست دارد ، او را بتوبخشیدم. تا به‌هفتاد کرت سؤال کردم، جمله جواب‌آمد ، و در محل قبول افتاد. والحکایة معروفة مشهورة ، و فی‌المنهج مشروحة مزبورة . وشیخ از عالم غیب خطابات عجیب غریب شنوده است ، وازان به‌سعادت دو جهانی رسیده . و « من‌جملتها . ماوجد علی‌ظهر کتاب بخطه، رفع‌الله فی‌العلّیین‌درجته، یقول‌عنقاء مغرب‌الذات، وسبّاح بحرالصفات ، **روزبهان** : سمعت من فلق **صبح‌الازل‌حقایق** العلوم ، فصرت عالماً ربّانیاً و شطّاحاً سبحانیّاً ، و عارفاً صمدانیّاً .

یقول المصنف ، هداه‌الله الی معارفه ، و احسن الیه بمعاطفه : این کرامتی بزرگواراست [۱۱۰ر] وبشارتی امیدوار ، وراحت رُوانهاست ، ومحتاج بیانها.اما اینجالطیفه‌ای چندبشنو بگوش هوش ، تامرید صدق این یقین بداند ، ومنکرتیغ طعن از غمد حسد کشیدن نتواند ، و زبان انکارش در دهان خشك بماند . آن که میفرماید: «تجلی قدس جمال بیچون‌حق دیدم،تعالی‌وتقدس، «فلماتجلی‌ربه‌للجبل ، وماشککت فی‌الحق منذرأیته ، ومانظرت الی‌شیء الاورأیت‌الله فیه ، ومانظرت‌الی شیء الاورأیت الله‌قبله ، ومانظرت الی‌شیء الاورأیت‌الله بعده ، ومانظرت الی‌سواه» گواه عدل این کلامست . وآنکه فرمود : ازحضرت خطاب آمد که : **روزبهان** ، و هفتاد نوبت سؤال و جواب رفت ، صدق ولی‌الله . اماسمعت قول سیدالمرسلین،

صلوات‌الله‌علیه : «ان فی امتی لمحدّثون ومکلّمون ، وان عمر منهم» ، وقصهٔ [۱۱۰پ] **شیخ علی سهل صوفی** ، رحمة‌الله علیه، درجواب خطاب رب‌الارباب «لبیك وسعدیك» گفتن وبه‌سراچهٔ قدس پیوستن ، وامثاله ، در کتب متصوفه مذکور است . واما بیان اشتیاق زمین ، قال **الجنید** ، رضی‌الله عنه : اذا احب‌الله عبدا ، تاق کل موجود الی وجوده . وقال،علیه‌السلم: صلوة‌دائمة نامیة: ان‌الجنة لاشوق الی سلمان من سلمان الی الجنة . وقال ، صلی‌الله علیه فی صفتها: ان الجنة طیبة التربة ، عذبة المأ وانها قیعان» الحدیث . والارض والجنة فی المخلوقیة سواء . بیت :

مشتاق تـواند جمله اجزای وجـود

ورنیست تـرا شوق عجائب کاریست

وقال ، صلی‌الله‌علیه و آله واصحابه وسلم : « مامن یوم الاوینادی بقاع‌الارض بعضها الی بعض ، فیقول : هل‌باخلق [۱۱۱ ر] الله مربك ذاکرالله ، فیفتخر بعضها علی بعض ، ویغار بعضها علی بعض» صدق،صلی‌الله‌علیه. واگرخاطری[را] دغدغه[ای] باشد که چگونه مثل‌این‌طایفه که مذکوراندبه کسی بخشد ، بداند که: عنقاءقاف قرب «دنا» خورشید اوج برج سماء سناء، صلوات‌الله‌علیه، می‌فرماید: «ان من‌امتی من یوهب سبعین الفا یوم‌القیمة» وایضاً ذکر **ابوطاب المکی** ،رضی‌الله عنه: انه قال صلی‌الله‌علیه : «من‌احب قوماً باعمالهم ؛ حشرفی‌زمرتهم ، وحوسب بحسابهم ، وان لم‌یعمل باعمالهم . وهمین[۱] بیان تمام‌است درین کلام لمن کان‌له [قلب‌اوالقی‌السمع وهوشهید] .

ومن‌مقاله ماشرح فیه‌بعض‌احواله :

سپید مهرهٔ صبح ازل زدنـد مـرا

ندا زکلهٔ قدسم رسد که خیز و درا [۱۱۱ پ]

نـوای زنـگلهٔ طبل عشق بشنودم

صدای کوس نزول قـدم در آن صحرا

صراخ مرغ جلالی مرا زمن بستد
نگار خانهٔ قدسم شد آن‌گهی مأوی
زتختهٔ صمدی حرف عشق برخوانم
که اولش الف است آن‌وآخرش همه‌لا
بگوش جانم درگفت قهرمان جنان
که‌ای ببرده ترا مرکب «دنا» به «دنا»
نوازش دلـم آمـد هواتف غیبی
سکون جان من آمد نسیم باد صبا
هزار مژدهٔ رضوان ز روضهٔ ملکوت
شنیدام به‌حقیقت به‌منزل نجوی
گواه نامهٔ عشق منست حرف زبور
گواه وحدت جانم همیشه حرف دوتا
اگر به‌کوه درآید حقیقت دردم
شود گداخته در کوه صخرهٔ صما
طلب مکن تومرامن که من‌چوا کسیرم
زخلق جمله نهانم چوسایهٔ عنقا
زمشرق دل مـن تـابد آفتاب فلك
ازآن همی بنمایدوصدهزار ضیا [۱۱۲ ر]
به‌مدح‌خود بسرایم بیان کنم حکمت
مقام خـویش نمایم بشیوهٔ شعرا
چودام عشق به‌صحرای جان نهم یکدم
چهار مـرغ خلیل آورم بدم زهوا

رُوندگـان حقائـق مرا کجا بینند
چومنزلم بود آن سوی ماوراء ورا
به‌صحو و محو چو قافم میانهٔ عـالم
چـو بحر اخضر درآتش فنا و بقا
بیان سحر حقایق بکردم انـدر نظم
به‌لطف طبع بخوان این قصیدهٔ غرا
کنون به‌عرصهٔ عـالم منم‌زحق برهـان
نتیجهٔ فلك عشقم و سپهر رضـا
هزار شه ره علوی به‌زیر گام منست
که یك بودهم‌از آن جمله گنبد خضرا
سخنوران جهان پیش‌این حدیث شدند
چو گرد نزد صبا و چو قطره در دریـا
سخن همی که زاسرار عشق‌حق‌گویند
دبیر عقل کجا باشد آن سخن ز کجا
مراست کون‌چوآیینه در منازل کشف
معاینه است درآن دم حقایق اشیا [۱۱۲پ]
بحار مرکب عرش اندر آورم بنهیب
جهان بوقلمون گشت زیـر بام هبا
هـزار بحر جلالی بـدم درآوردم
شدم میانـهٔ عشاق همچو مهرگیا
قـدم مـرا زبقا بستد و بقا ز قدم
برون شدم زوجود و عدم به‌شهر بقا

چو باز گشتم از محو محو و سرعدم
به صحو صحو شدم در طریقت مبدا
مرا شراب و سماع وصال جان دادند
مکاشفات علوم قدم جدا بـه‌جـدا
ببام عـوش زنندم تبیرهٔ ازلـی
خبر رسید به ماهی و گاو تحت ثری
میان کرسی و عـرش خدای بنمودم
هرآنچه بود زسرسرای قرب و بها
چوباز عرصهٔ خـاکی رسیدم از بالا
هزار دفترگویا شدم من از آنجا
همیشه تـا که بود ذات لؤلؤ شهوار
همیشه تا که دهد بحر عنبر سارا
کمال ومجدمرا باد نزد حق افزون
زبان خلق مرا باد پرزمدح وثنا[۱۱۳ ر]

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

القطب‌الثالث من‌الکتاب

فی ذکر مصنفاته وفواید من مقالاته

یقول‌المصنف، بلغه‌الله اقصی ما یتمناه وقرن بالحصول سعادة اولاه واخراه :

[۱۱۳پ] اگرچه سرورعارفان **شیخ‌روزبهان** به‌زیور کمال‌منتهی‌حال‌اولیاءِمتحلی بود ، وبه‌خصال نوال اصفیاءِدرحلیهٔ جذبه‌برجماهیرمشاهیرسابق‌ومجلی، ودرصفوف اصحاب‌صدق به‌صنوف آیات حق‌متجلی ، در میدان هنروری ازعلماء دهر وفضلاء عصر واقران واکفاء زمان گوی سروری ربود ، ودر خزاین‌اسرار به‌مفاتیح بیان و برهان برگشود ، **وشصت و چندکتاب** در علوم ظاهر و باطن تصنیف فرمود ، و درآن‌یدبیضاءِ نمود ، ومرجوع‌الیه‌اولیاء وعلماء در کشف معضلات وفتح مشکلات بود ، وبی‌ریبی درفلوات ظلمات دنیا منبع آب حیات ، وهرآنچه گویم غیضی از فیض مناقب ومفاخر اوست ،

لیس من‌الله بمستنکر   ان‌یجمع العالم‌فی‌واحد

وبدان که اورا آفتاب‌وماه سعادت‌ازافق‌فلك سیادت‌بناگاه برآمد،[۱۱۴ر] وقدمش بی‌رنج به‌گنج فروشد ، کماانبأنا عن شریف‌حاله بلطیف مقاله :

بناگـه جـان جـانم در بـرافتاد

دلـم از آفـرینش بـرتـر افتاد

میسر گشت کار عشق و توحید
چو اقدام قدم والاثر افتاد
من ازبحر قدم ساغر (۱) کشیدم
ندانم مرترا این باور افتاد
بەسر در بحر وحدت غوص کردم
بدستم زان صدف این گوهر افتاد

وقال قدس الله روحه فی بعض مصنفه «ان التصنیف هو الحجاب الثامن والاربعون» وافتتح بفوایدالتفسیر اولا، و بالحدیث ثانیا. صنف فی التفسیر کتابین: احدها لطایف البیان فی تفسیر القرآن خمس مجلدات. وهو کتاب مشتمل علی اقوال ائمة التفسیر، وبیان الاعرابات والاشتقاقات. ولیست اذکر منها شیئاً. فان جمیع التفاسیر مشحونة بها [۱۱۴پ] مملوة منها. والآخر عرایس البیان فی حقایق القرآن، وقرر فیه اقوال ائمة التوحید من اهل العرفان والتفرید، ثلث مجلدات. واکثره عرایس اسرار مستنبطة من ابکار افکاره و بیانه، و ینابیع حکم جرت من بحر نحره علی لسانه، وهی لمبانی بستان القرآن ریاحین و شقایق، ولدقایق معانیها حقایق، ولا یعدم العاشق النشوان من تلك العرایس فی اللطایف خبرا بل اثرا، ولا الشایق العطشان من اقطار امطارها ختر ابل شبرا. و ادرجت فی کتابی هذا حقیقة کم من آیة واسأل الله التوفیق و الهدایة.

الحقیقة الاولی: [۱۱۵ر]

بسم الله الرحمن الرحیم

قال قدس الله سره[1] الباء بره للعموم، والسین سره للخصوص، والمیم محبته

۱ - ص چنین است

لخصوص الخصوص .

وقال : البأى ببهائى بقاءارواح العارفين فى بحار العظمة . والسين اى بسنائى سمت اسرار الشائقين فى هواء الهوية . والميم اى بمجدى وردت المواجيد الى قلوب الواجـدين من انوار المشاهدة . وصحت الرواية ان النبى، صلى الله عليه، قال: الباء بهاء الله ، والسين سناؤه ، والميم مجده . [١١٥پ]

وقال : الالف اشارة الى الالاء والنعماء ، والسين اشارة الى سمة المخلوقات، والميم عبارة عن المجبة . فمن اراد الوصول اليه ؛ عبر عنهما ، ورسخ فى المحبة، وحصل فى الوصول .

الرحمن الرحيم : باسمه الرحمن يغفر معارضة النفوس عند جريان الخطاب، وباسمه الرحيم يستر معانيها عند كشف النقاب .

الم: الالف اشارة الى وحدانية الذات، واللام اشاره الى ازلية الصفات، والميم اشارة الى ملكه فى اظهار الايات . والالف سر الذات ، واللام سر الصفات ، والميم سر القدم . اما سر الذات ، فلا ينكشف الا لوحدانى الذات . و سر الصفات ، لا ينكشف الا لمن اتخذ صفاته بالصفات . وسر القدم ، لا ينكشف الا لمن خرج من الشواهد و الآيات . تجلى [١١٦ر] بالالف لارواح الانبياءِ من سر ذاته ، فافناها عن البشريات. وكساها من انوار الذات ، فخصايصهم فى ذلك اظهار الشطحيات .

الحقيقة الثانية

واذا استسقى **موسى** لقومه، فقلنا : اضرب بعصاك الحجر، فانفجرت منه اثنتى عشرة عيناً . قدعلم كل أناس مشربهم . كلوا واشربوا من رزق الله[٢] .

١ - عرائس ١ : ٤

٢ - اين بند در نسخه چاپى عرائس (١ : ٢٥) افتاده است

قال ، رضوان الله عليه : طلب القوم من موسى الطعام والشراب ،لتربية الطباع الانسانية . ولو كانوا على محل التحقيق [١١٦پ] سكنوا بحسن التوكل فى منازل الامتحان ، حتى يغنيهم الله بمشاهدته و رويته وقربه عن سؤالهم غيره . ويطعمهم من مأيدة معرفته ولطايف بره ، ويسقيهم من بحار وداده ، مايعيش به ارواح الروحانيين ، وابدان الصديقين. كما أبنأ **سيدنا** ، صلى الله عليه ، عن مقام انسه ، وما وجد من مقامات قربه ومنازل وصاله من الذوق . حيث قال لاصحابه : لست كاحدكم . ابيت عند ربى ، يطعمنى و يسقينى . فاذا كان سؤالهم بواسطة احالهم الحق الى واسطة . فقال : اضرب بعصاك الحجر. الحجر واسطة الحق بينه وبين الحق ، لسكونهم به . لانهم من اهل الاضطرار فى مآب اليقين ، و ليسوا من اليقين فى مقام الطمأنينة. حكى عن **محمد بن مانك** ، رحمة الله عليه ، قال : خرجت يوما من **مكة** ، اريد زيارة **رسول الله** ، صلى الله عليه وسلم ، فاصابنى عطش شديد ، حتى ايست [١١٧ر] من نفسى . فجلست تحت شجرة ام غيلان ، آيسا من نفسى . فاذا انا بفارس على دابة خضراء وثيابه اخضر ، وفى يده قدح اخضر. فدفعه الى ، وقال : اشرب ! فشربت ثلث شربات ، فلم ينقص من القدح شىء . ثم قال لى : الى اين ؟ قلت: الى زيارة رسول الله ، صلى الله عليه وسلم ، و صاحبيه رضوان الله عليهما فقال لى: قل : ان الرضوان خازن الجنة يقرئكم السلام. فعلمت انه رضوان خازن الجنة ، وهذا الشراب من الجنة وغاب فى الساعة فى مكانه .

واما حديث **العصا** ، فانها كانت محل تقليب الاعيان . لانها كان من آثار الجنان. و كل شىء فى الجنة هو روحانى. والروحانى من عالم الافعال التى التبست القدرة بها. سمعت انها تكلمت مع موسى. واعطته كل شىء من حوائجه مما اراد من فواكه الشتاء والصيف. وكانت مونسة له فساعة كانت عصا ، واخرى حية عظيمة ، [١١٧پ] منها حوايج **موسى** عليه السلم. الاترى انها محل عين الجمع . قال : و ماتلك بيمينك ياموسى ؟ قال : هى عصاى اتوكأ عليها ، واهش بها غنمى ، ولى فيها مآرب اخرى . اراد بالمارب

هذه الاشياء الروحانية التى رأها بنور النبوة وكان اسمها عليق[1] لها شعبتان تتقدان فى الظلمة. وقيل كان مع **آدم**، صلوات الله عليه، حين هبط خمسة اوراق من التين وعصاء من آس، وحجر اسود، وخاتم من حديد. فلما نزل بجبل **سرنديب** جاء الظبى، واكل من الاوراق فصار فى سرته مسكا اذفر، واكل منها البقر الاهلى، فصار فى امعائه عنبرا. وصار العصا من **موسى** الى شعيب وصار الخاتم الى سليمان والحجر الاسود الى المصطفى، صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين.

واما الحجر المنفجر منه الماء هو محل الخاصة، وكان له استعداد جريان [۱۱۸ر] فعل الخاص فيه من حيث تعلق تجلى الذات والصفات فيه. ولولا ذلك ما كان فيه خاصية الآيات والمعجزات.

ولهذه الجمادات خاصية شيء بعضها اشرف من بعض. ولولا بركة تجلى الحق، لما خرجت الجواهر من المعادن. ولم يكن العلاج فى العقاقير. وهذا علم يتعلق بعرفان بطون الافعال، وماهية المخلوقات. وكان من معجزات موسى العصاء والحجر. ومن معجزات نبينا محمد، صلى الله عليه وسلم، سقى قومه من اصابع يده. والقصة مشهورة. ومثل ذلك فى امته كثيرون.

سمعت ان **محمد بن آدم** مر مع اصحابه فى بعض شعوب جبال **ارجان**، فعطش قومه. فقال لاصحابه اكسر وا هذا الجبل، فكسروه، ولم يظهر منه شيء. فقال الشيخ فضربه بعصاء، فخرج الماء من الجبل مثل النهر. فقال يكفينا قدر الشرب والوضوء. فصيره الله [۱۱۸پ] كما اراد. ثم سكن هناك، وبنى **رباطا**. واجتمع عليه خلق، والآن قرية يقال لها «**زيدك**». ثم ان ظاهر مشاربهم محدود غير ممزوج، وشربهم على قدر همتهم. فمن كانت همته اعلى، فمشربه اطيب واصفى. وفى حقيقة الاشارة ان لكل عارف مشارب: فمشرب من المقامات، ومشرب من الكرامات، ومشرب من المشاهدات ومشرب من المكاشفات، ولكل مشرب علامات من المعارف

---

۱ ـ زير سطر : عصا

والتوحيد ولارواح الخواص مشارب المعارف فى بحار الذات والصفات . فعرف كل واحد منها موردها من الحق سبحانه . ومشاربها بالتفاوت : فبعضها من مقام الحيرة، و بعضها من مقام المنة ، و بعضها من مقام الوصلة، وبعضها من مقام الجلال، وبعضها من مقام الجمال ، وبعضها من صرف المحبة، وبعضها من عالم الملكوت، وبعضها [۱۱۹ر] فى مشاهدة القدس ، وبعضها فى رياض الانس على قدر قوتها وتفاوت سرها .

وايضاً فى رمز الحقايق فى الآية ليضرب **موسى** الروح فى مقام الاختصاص ، عصاء الذكر بنعت الاخلاص ، على حجر القلب الانسانى ، ليتفجر منها انهار اسرار الفتوح القدسية الربانية . وحينئذ يعلم كل احد من الموارد المذكورة مشربة . ثم تناولوا من مـوايد ارزاق المعارف والكواشف . ولا تعثوا فى الارض مفسدين بتـرك لذايذ مشاهد الانس

كفى حزنا بالواله الصب اذ راى   منازل من يهوى معطلة قفرا

الحقيقة الثالثة

فى قوله تعالى: ولله المشرق والمغرب. فاينما تولوا فثم وجه الله. ان الله واسع عليم. [۱۱۹پ] قال ، نور الله رمسه: اشارة. الحقايق لله المشارق الصفاتية القدمية التى تشرق منها تصاريف افعاله واسمائه ونعوته، التى انوارها سبب اتحاد الوجود. و بقاؤها ببقائها. وله مغارب الذات الذى تغرب فيه انوار شموس الصفات واقمار الاسماء والنعوت . فالى اى صفة والى اى اسم و نعت توجهت الاسرار العاشقة، فثم يتجلى الحق بنعت الجلال والجمال لها . ولا مـدخل للنقايص فى جلال القدم . فانه مقدس عن شوايب المخاييل وتغييرات اهل العلل . لانه وسع الحدثان انوار علومه وقدرته، التى ترتبط بها خيام الملك والملكوت. وايضاً لله مشارق اشراق شموس تجلى الصفات ، و طلوع اقمار انوار الذات ، ومغارب نجوم المكاشفات ، وحقايق المغيبات ، ومشرق نور قدم التوحيد، ومشرق نور بقاء الحقيقة ، [۱۲۰ر] ومشرق مكاشفة اليقين ، ومشرق عظمة الخوف والجلال ، ومشرق الجمال والرجاء ، ومشرق الكمال والرضاء ، ومشرق نور

حسن البسط والانبساط ، ومشرق الربوبية . ومغارب الانوار والكشوف ، الطباع الانسانية . وايضاً مشارقها ومغاربها قلوب العارفين والموحدين والربانيين والعاشقين والمشتاقين والمريدين والمحبين. اشار، سبحانه: فان تولوا بالعقول ، فتروا نور قدرتی بالآيات . وان تولوا بالعلوم، فتروا اسناء تجلی الصفات . وان تولو بالارواح ، فتروا مشاهدة سر النعوت والاسماء . وان تولوا بالاسرار ، فتروا شوارق وطوارق. فطوارقها هواجس النفس ، يطرق فی ظلمات الهوی والمنی والشهوات . واما الشوارق شوارق القلوب نجوم علوم الغيب واقمار الحضور و شموس المعارف . فمادامت [۱۲۰پ] الشوارق طالعة فقبلة القلوب واضحة طاهرة . فاذا استولت عليه الحقايق ؛ خفی سلطان الشوارق، كالنجوم يستر عند طلوع الشمس . كذلك عند ظهور الحق يحصل اصطلام وقهر ، فلا شهود رسم ولا بقاء حس وفهم ، ولا سلطان علم وعقل ، ولا ضياء عرفان ووجدان . هذه الجملة صفات لايقة ببقاء البشرية . واذا صار الموصوف محوا فانيا من بقاءِ الصفة : فاينما تولوا فثم وجه الله .

الحقيقة الرابعة فی قوله تعالی شأنه:

وكذلك نری ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين[1] :

قال سقاه الله من موارد مداناته: ای كما خصصته بالاصطفائية والنبوة والولاية . والخلة والمحبة والمخاطبة والمعرفة [۱۲۱ر] اريته ملكوت السموات والارض ليكون من الموقنين . ان السموات والارض فی جنب ما رآه الحق كخردلة فی فلاة . وليكون من العالمين ، ان الكون فی جناب الازل لما كان طالباً رؤية الحق كلا شیءٍ وظن انه حق، رآه فی الكون ، فبصره الله وعلمه، انه تعالی منزه عن ان يكون الكون محلا له. وايضاً اراه انوار الربوبية فی الملكوت و الجبروت ، وسلب قلبه ، واغرقه فی قاموس القدم والبقاء ، ليشاهد الحق بالحق لا بالوسايط . وهذا فی اول حاله ، لانه كان يضطرب سره بين التلوين والتمكين ، ليستقيم فی حاله ، ويبلغ الی مقام حقيقة اليقين

---

۱ ـ عرائس ۱ : ۲۱۸

وعین الیقین وحق الیقین ، فیندرج فی منازل الایمان الی عالم الیقین ، لیتمکن فی رؤیة مشاهدة الحق ومکاشفته، و بنعت الیقین وزوال معارضة النفس. وهذا فی الاوایل درجة القاصدین الی الحق [۱۲۱پ] لنیل روایح وصلته. والا للعارف بین الایقان اربعمائة درجة اوله التلوین و آخره التمکین والاستقامة . ومن درجة الیقین الی درجة المشاهدة الف مقام . ومن مقام المشاهدة الی مقام المعرفة الف درجة . ومن مقام المعرفة الی مقام التوحید الف درجة . اولها الصحو ، وآخرها الاصطلام والفناء فی سبحات الازل . وبعد الاصطلام والفناء سباحة الارواح فی عالم الافراح ابدا . فلما کان الجلیل فی بدایة مقامات الیقین؛ استزاد من الحق معالی درجات الیقین ، لیشاهد رؤیة الذات والصفات فی مرآة الآیات، لیصل الی رؤیة الذات صرفا . فاراه الحق فی مرای الملکوت جمال القدم لئلا یفنی فی اوایل المعارف من صدمات حیزوم الازل [۱۲۲ر]

الحقیقة الخامسة

فی قوله جل علا [۱]: ان الله فالق الحب والنوی، یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی ،ذلکم الله، فانی تؤفکون. قال قدس الله روحه: یشق جنة القلب وهو منظر الروح، فیظهر منها نور المحبة، حتی یکون الشوق، ثم یکون العشق ثم یکون الصبابة، ثم یکون الهیمان والهیجان والوله ،حتی تقع فی بحار المعرفة. فیصیر المعرفة توحیدا مجردا عن الحدثان، ثم یظهر من التوحید الفناء ،ثم یظهر من الفناءِ البقا. وایضاً یشق من نوی الایمان النظری ، حتی یبدوا منه شجر الایمان التصدیقی ، ثم یظهره ثمرة الایمان الکشفی الذی هو ضیاء نور الجلال ، فیصیر شجرة ربانیة صمدانیة [۱۲۲پ] لاشرقیة ولاغربیة . یخرج الحی من المیت ' یخرج الوجد الصادق الوارد من القلب المحتجب بجریان میاه بحر الجلال فی نهر القلب الیابس عن النظر الی عالم الغیب : و مخرج المیت من الحی المفس الامارة من النفس المطمئنة حتی صفی معدن التجلی عن-

۱ ــ عرائس ۱ : ۲۲۴

معارضتها. فاذا انكشفت غشاوة النفس الامارة عن الروح الناطقة، يظهر الحق بين العقل القدسي والروح القدسي بنعوت الذات ونور الصفات. لذلك قال: ذلكم الله، اى ماظهر بين الحرمين عند كشوف سرادق الكبرياء فى عالم البقاء. وذلك معنى قوله: فالق الاصباح، اى: فالق صبح الازل عند ذهاب ظلم الصفات والهياكل. وجعل كشفه فى الليل عند ظهور الذات والصفات الذى سماه النزول عند الاسحار. ليكون [۱۲۳ر] قلوب الاولياء والمكاشفين فى ظلم الليالى بها. وذلك قوله: وجعل الليل سكنا.

الحقيه السادسة

فى قوله تعالى: ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه، قال، رب ارنى انظر اليك. قال: لن ترانى، ولكن انظر الى الجبل. فان استقر مكانه، فسوف ترانى. فلما تجلى ربه للجبل، جعله دكا، وخر موسى صعقا. فلما افاق؛ قال. سبحانك، انى تبت اليك، وانا اول المؤمنين [۱].

قال، اعلى الله درجته فى دار السلم: ماوقع لى فى تفسير الآية اللايق بعلم الحقايق اللدنية ـ [۱۲۳پ] ولا [۲] نصيب لاهل الظاهر منه آنفا ـ ذلك ان الله سبحانه وتعالى ماخص وليا بالولاية، وماخص نبيا بالنبوة، الابعد تعريف نفسه اياهم. ولم يكن له حقيقة المعرفة، الابظهور مشاهدة الحق، سبحانه، لعيون ارواحهم و قلوبهم. وذلك محض تجلى الذات والصفات. فلما راوه بعيون الارواح والقلوب والعقول والاسرار، عشقوه واشتاقوا اليه واحبوا قربه ووصاله. وانه سبحانه كلمهم بغرائب النجوى، وخاطبهم باصناف الخطاب، وآنسهم بقربه، ورباهم فى حجل وصلته. فلما جاء موسى الى ميعاد استماع كلامه، تعالى وتقدس، وسمع كلامه الازلى الذى هو صفات ذاته الازلى، جلت عظمته وعز شانه، ووقع فى صميم سره من كمال

۱ ـ عرائس ۲۷۰
۲ ـ در ص «ولا» دوبار آمده است

الشوق سؤال رؤتيه ذاته [١٢٤پ] تعالى ، لانه سمع كلام الذاتى ، فاراد ان يرى الذات القديم عيانا كماسمع الكلام بلاواسطة ، وذلك بعد هيجان شوقه الى رؤية ذاته تعالى ، فغلب عليه الجرأة والانس والانبساط ، فسأل روية ربه تعالى . ومن ههنا تبين ان الروية غير مستحيلة ، كماذكر العلماء . فلما كمل حاله ووجده، قال : رب ارنى، انظر اليك . معناه اى : لااطيق ان انظر اليك ، ولذلك ابتدأ السؤال بقوله : ارنى، ولم يقل : اريد ان اراك . بل قال : ارنى ، فانت تقدر على ذلك ، وانا لااقدر ان انظر اليك . وكيف يكون ذلك ، وانا عبد ضعيف ، وانت جبار قديم . ولايثبت غبار الحدثان ، فى جناب قدم الرحمن ، عند هبوب عواطف رياح قهر الازل . فاجابه الله، تعالى ، فقال : لن ترانى ، اى : لن ترانى انت بنفسك وقومك ، حتى البسك قوة من قوتى ، ونوراً من نورى ، وعلما من علمى . وانا قادر على ذلك . [١٢٤پ] فلماوصل رؤية قربه الى رؤية الظاهر ؛ غلب عليه سطوات العزة، ولم يطق ان يقوم بازاء سبحات الجلال . فاحاله الحق الى الجبل . وماسأل موسى هومقام افراد القدم عن الحدوث، وهو رسم الجمع بلاتفرقة . لذلك قال : رب ارنى انظر اليك . واراد اتصاله رؤية الباطن برؤية الظاهر ليستغرق جميع وجوده فى قاموس الازل . فعلم الحق سبحانه انه لايطيق ذلك ، فاماله من عين الجمع الى عين التفرقة . فقال : لن ترانى ، ولكن انظر الى الجبل. فراى بعد تدكدك الجبال . وعرفه الله ان لايقوم الحدثان بازاء ذرة من انوار سبحات ذاته، حين انكشف عزة الذات تعالى وتقدس. وهذا معنى قوله: ان استقر مكانه فسوف ترانى ، اى كفاحا بلاحجاب. سأل موسى، عليه السلم، تجلى الحق تعالى، فظهر [١٢٥ر] الجبل ذرة منه ، ففنى الجبل ، وعرف موسى ان الكون لايستقيم عند ظهور عزته . وهذا معنى قوله : «فلما تجلى للجبل جعله دكا» فوصل من ههنا الى موسى صوا [عق] الازل ، فخر مغشيا . وكيف لايكون مغشيا ، وسطوات عظمته يضمحل مادونه من العرش الى الثرى . فلماخر موسى سلبه الحق الى حجلة الوصل ، واخذه من شدة الصاعقة ، ورباه فى حجال الوصال بكشف الجمال ، و واساه بتلطف

كلامه ، واعلمه انه ممتحن لان سؤاله عليه السلم في غير اوان تمكينه فيها ، عرف موسى ذلك ، وسكن روعته ، واطمأن سره ، واستلذانسه ، بكشف جماله تعالى افاق. وذلك من لطف الله سبحانه ، حيث جعله من الصواعق في حجال كرامته . وذلك قوله: «فلما افاق» اى من غلبة الوجد وصعقه صديات الذات ، وسطوات الصفات اعتذر وندم عما قال . فان بحار [١٢٥پ] التوحيد علت عليه . وهو في اوان اوساط الوجد والحال . لذلك قال : «تبت اليك» اى تبت من قولي : «ارنى» لان ذلك سؤال حقايق الربوبية ورؤية امواج بحر القدم . معناه « رجعت من نفسي و سوالى اليك ومنك و اليك . فانى عرفت ان لايدرك احد بشرط الاحاطة ، ولايعرفك احد سواك . وانا اول من آمن بعزة ذاتك وقوة صفاتك و ظهورك عيانا يوم القيمة . وارجع نفسه من درجة الكبرى الى درجة الصغرى بقوله:«انا اول المؤمنين». وهذا معنى قول نبينا، صلى الله عليه وسلم: «عليكم بدين العجايز».

الحقيقة السابعة في قوله عزوعلا :

ولما فصلت العير، قال : انى لاجد ريح يوسف لولا آن تفندون[١] . [١٢٦ر] قال، روح الله روحه : لما خرجت العير من مصر؛ هب ريح الصبا على القميص ، و جاءت الى يعقوب ، و هبت على وجهه ، ونشقته ريح يوسف ، قال : انى لاجد ريح يوسف وجد ريح يوسف من مسافة ثمانين فرسخا ، لانه كان في كل انفاسه مستنشقا، وهكذا مثال كل عاشق يتعرضون لنفحات ريح وصال الازل ، و يستنشقون نسايم ورد الابد بقلوب حاضرة وعيون باكية في خلوات الاسرار والبوادى والفلوات، كانهم ينشدون هذين البيتين شعر ؛ »

ابا جبلى نعمان بالله خليا طريق الصبا يخلص الى نسيمها
فان الصبا ريح اذا ماتنسمت على قلب محزون تجلت همومها

و لذلك قال ، صلى الله عليه و سلم : « ان لربكم في ايام دهركم نفحات ،

---

١ - عرائس ١ : ٤٤٥

[۱۲۶پ] الافتعرضوالها » ما اطيب حال‌المجين، لوراقبوا لوايح كشف‌الصفات من معادن‌الذات، وطلبوا عرايس‌القدم فى‌قميص‌الالتباس، كانهم‌ينشدون من غاية‌الشوق الى تلك‌المعاهد هذين‌البيتين :

سلام على تلك‌المعاهد انها شريعة وردى اومهب شمال

فقدصرت‌اهلى‌من سواكن‌اهلها بخلب برق او بطيف خيال

فديت لهذه‌القصة‌الالهية،مااحسن شمايلها ، و مـااطيب لطايفها ، و ما انور لوايحها! انظر كيف‌اخبر،سبحانه،من حسن احوال‌العاشقين و المعشوقين ، **قال** : نحن‌نقص عليك احسن‌القصص» علم يوسف مواساة ريح‌الصبا، فاودعها ريحه ، حتى اسرفى ايصال‌الخبر من‌البشير الى يعقوب شوقاً منه الى وصال يوسف. وذكر فى هذاالمعنى بيتين لطيفين [۱۲۷ر]

نسيم‌الصباان‌زرت‌ارض‌احبتى فخصهم منى بالف سلام

وقل‌لهم انى رهين صبابـة وان غرامى فوق كـل غرام

وايضاً

نسيم‌الصبا بلغ سلامى اليهم بفضلك و ارفق بالهبوب عليهم

وقل‌لهم انى وان كنت‌نازحا فروحى و قلبى حاضران لديهم

قال جعفرالصادق ، رضى‌الله عنه : «ان‌ريح‌الصبا سأل‌الله تعالى ، فقال: خصنى بان ابشره بابنه ! فاذن‌الله سبحانه‌له فى‌ذلك . و كان يعقوب ساجداً فرفع رأسه و قال : انى لاجدريح يوسف. فقال‌له اولاده:انك لفى ذالك‌القديم . انى فـى محبتك القديم . وكان‌الروح‌ممزوجاً بالعناية والشفقة والاخبار [۱۲۷پ]بزوال‌المحنة. و لذلك‌المؤمن‌المحقق يجد نسيم‌الايمان فى‌قلبه، وروح‌المعرفة من‌العناية‌التى‌سبقت له من‌الله فى‌سره.قال‌بعض المشايخ:كان امر يوسف و حديثه على يعقوب مشكلا . فلما زالت المحنة تغيرت بكل وجه‌الحالة. قيل‌كان من يوسف الى‌يعقوب اقل من

مرحلة من حيث القوة فى الجب ، فاستتر عليه خبره وحاله . و لما زال البلاء ، وجد ريحه بينهما مسافة ثمانين فرسخا من مصر الى كنعان . و لايعرف ريح الاحباب الاالاحباب[١] . فاما على الاجانب، فهذا حديث مشكل ان يكون للانسان ريح . وقيل فى قوله: «لولا ان تنفدون»: تفرس فيهم انهم يبسطون لسان الملامة فنبههم على ترك الملامة. فلم ينجح قوله فيهم فازدادوا فى الملامة، بان قرنوا كلامهم بالقسم ، وقالوا تالله انك [١٢٨ر] لفى ضلالك القديم . لم تحتشموا اباهم ، ولم يراعوا فى المخاطبة ، فوصفوه فى الضلال فى المحبة وقيل: ان يعقوب يستخبر من الرياح نسيم يوسف وخبره كثيرا ، حتى جاء الاذن للرياح. ومن سنة الاحباب مسائلة الديار ومخاطبة الاطلال. و في معناه انشدوا ، شعر .

وانى لاستهدى الرياح نسيمكم اذا اقبلت من نحوكم بهبوب
و اسالها حمل السلم اليكم فان هى يوما بلغت فاجيب

تالله انك لفى ضلالك القديم: اى انك غايب بسرك فى وادى العظمة ، و بروحك فى قفار الازلية و بعقلك تائه فى شوامخ القدرة ، وتقلبك مستغرق فى بحار الشوق والمحبة، فترى من كل ناحية جمال معشوقك ، و تستنشق من جمع الرياح نسيم محبوبك ،وانت واله فى [الحب]. [١٢٨پ]

لا يعتبر قولك بهذا. فانت تخبر بخبر العاشقين وهيجان المحبين. وحكمة القاء القميص على الوجه، ان قميص الحبيب لم يكن له موضع الاوجه العاشقين. لذلك قال: «القوه على وجه ابى» و فى موضع يضع العشاق تراب اقدام المعشوقين على عيونهم ، كيف لا يضعون قميص الاحباب على وجوههم. و روى: ان نبينا محمد، صلى الله عليه وسلم، اذا راى وردا اوبا كورة ؛ قبلها ، ووضعها على عينيه ، وقال : هذا حديث عهد بربه.

١ـ ص : الاجباف

قال **ابویعقوب النهرجوری**[1] : القی علی وجهه نور الرضا، فارتد بصره مواقع القضاء . و قال بعضهم : لما جاء البشیر من الله بالصفح منه فی بکائه و التاسف علی غیره، رد یوسف الیه. وقال **سفیان**: لما جاءِ البشیر الی یعقوب، قال: [۱۲۹ر] علی ای دین ترکت یوسف ؟ قال : علی الاسلام . قال . الان تمت النعمة .

الحقیقة الثامنة

قوله تعالی من عمل صالحا من ذکر او انثی؛ فلنحیینه حیوة طیبة، ولنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون[2] . قال ، زاده الله قربه . ان العمل الصالح ثلثة اشیاء : التبری من الکون و ما فیه بنعت تصاغره فی عین من یری القدم ، و بذل الوجود لتصاریف الربوبیة بنعت الرضاء واللذة فی البلاءِ و رفع النظر عن الجزاء والاعراض بکل حال، و هو مؤمن بان وجوده و طاعته لایلیق بحضرة القدم . قال **ابن عطاء** : الحیاة الطیبة اسقاط الکونین [۱۲۹پ] عن سره حتی لایبقی مع ربه . و قال **سهل بن عبدالله :** ذلک قلب یبقی [مع] الله بلارؤیة الکون . و قال **السوسی**: الحیاة الطیبة عیش الفقراء الراضین. وقال **الجریری** هو العیش مع الله والفهم عن الله تعالی. وقال **جعفر الصادق:** یعیش مع الخلق بالنفس و قلبه معلق بمشاهدة الله . و قال ایضاً : قلب مع الصفاء و بدن مع الوفاء و روح مع اللقاء . و قال ایضا اذا کان قلبه فی محبة الله و لسانه فی ذکر الله و جوارحه فی خدمته ، فذلک حیاة طیبة . **و قال الواسطی** : هو الرضا بالمیسور و الصبر علی کربة المقدور . فما طلب حیاة احدا لابالرضا بماقدر الله و قضی . و قیل فی قوله تعالی : «و هو مومن والعمل الصالح یرفعه» : لایکون من غیر المومن، فمعناه عملا صالحا فی الحال، وهو [۱۳۰ر] مؤمن فی المآل، لان صفاء الحال لاینفع الا مع الاوفأ المآل ، فان الامور بخواتمها. و یقال: وهو مؤمن ، ای مصدق بان نجاته بفضل الله ، لابعمله الصالح . وقیل : الحیاة الطیبة هو نسیم القرب. و قیل:

---

۱ - عرائس: النهرجوری ۲- عرائس ۱ ، ۵۳۹

هی مایکون مع المحبوب. و فی معنا قالوا ، شعر :

نحن فی اکمل السرور ولکن ليس الا بكم يتم سرور

واما الخواص، فالحياة الطيبة لهم حاجة ولاسؤل ولا ادب ولا مطالبة . و کم بين من له مراد فيرتفع، و بين من لا ارادة له فلا يريد شيأً. الاولون قايمون بشرط العبورية، والآخرون فايزون بشرط الحرية .

الحقيقه التاسعة [١٣٠پ]

فی قوله جل جلاله : فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد ما رآى[1]

قال الشيخ ، بيض الله بانوار مشاهدته محياه : أبهم الله سر ذلك الوحى الخفى على جميع فهوم الخلايق من العرش الى الثرى بقوله : «ما اوحى» ماعين اى شیء اوحى الى حبيبه، لان بين المحب والمحبوب سر لا يطلع عليه غيرهما . ولو بين كلمة منها لجمع الاولين والآخرين، لماتوا جميعا من ثقل تلك الوارد الذی ورد من الحق الى قلب عبده محمد. واحتمل، صلوات الله عليه، بقوة ربانية ملکوتية لاهوتية البس الله اياه. ولو لاذلك لم يحتمل ذرة منها. لانها انباء عجيبة وأسرار ازلية. لوظهرت كلمة منها ؛ لتعطلت الاحكام ، و لفنيت الارواح و الاجسام ، و اندرست الرسوم ، و واضمحلت الفهوم والعقول والعلوم. هكذا رسم العلوم المجهولة التی تنبیء عن عين العشق بين [١٣١ر] العاشق والمعشوق. و ذلك سر فی سر وغيب فی غيب، يسقط فی ذلك حکم العبودية. لان فی ذلك محض الانبساط، وظهور كشف الكل وغلبات سيول الرحمة الازليه الواسعة، التی تجری من بحار القدس ، و انوار الانس، بما نشق الله من نفحات نرجسها وورد ها مشام المستنشقين نسايم الوصال وشمال الجلال فينظرون من الفرح بوجدانها، ويضحكون ويبكون ويرقصون و يصحون من لذة ما وصل اليهم من عرفانها، و يسترون تلك الاسرار عن الاغيار . کما قيل ، شعر :

---

١ ـ عرائس٢ : ٢٨٧

لعمری ما استودعت سری و سره سوانـا حذارا[ا]ن تشیع السرائـر
ولـو لاحظته مقلتای بـلحظة فیشهد نجوانـا العیون النواظـر
ولکن جعلت الوهم بینی و بینه رسولا فادی ما یغیب الضمائر[۱۳۱پ]

قال جعفر الصادق ، رضی الله عنه : اوحی بلاواسطة فیما بینه و بینه سراً الی قلبه ، لایعلم به احد سواه ، الافی العقبی حین یعطیه شفاعة امته . وقال **الواسطی : القی** الی عبده ما القی ، ولم یظهر الذی اوحی ، لانه خصه به . و ما کان مخصوصاً به ، کان مستورا ، ومابعثه به الخلق کان ظاهرا . وقوله : ما کذب الفؤاد مارای ، ذکر الله رؤیة فؤاده ، علیه السلم ، و لم یذکر العین ، لان رؤیـة العین سر بینه و بین حبیبه ، و لم یذکر ذلك غیرة علیها . لان رؤیة الفواد عام ، و رؤیة البصر خاص ، اراه جماله عیانا ، فرآه ببصـره الذی کان مکحولا بنور ذاته وصفاته . ونفی فی رؤیته بالعیان ماشاءالله ، فصار جسمه بجمیعه ابصاراً رحمانیة ، فرای الحق : بجمیعها ، فوصلت الرؤیة الی الفؤاد ، فـرای فواده جمـال الحق ، ومارای عینه ، ولـم یکن بین مارای [۱۳۲ر] بعینه ، ولایری بفؤاده فرق . فازال الحق الابهام و کشف العیان ، بقوله : ما کذب الفوادمارأی ، حتی لایظن الظان ان مارای الفؤاد لیس کمارای ببصره ، ای صدقه قلبه فیما راه من لقائه الذی رای ببصره الظاهر . اذ کان باطن حبیبه هناك ظاهرا ، و ظاهره باطنا ، رآه بجمیع شعراته وذرات وجوده . ولیس فی رؤیة الحق حجاب للعاشق الصادق ، بانه یغیب عن الرؤیة شیء من وجوده . فبالغ الحق سبحانه فی کمال رؤیة حبیبه . و لذلك قال صلی الله علیه : رایت ربی بقلبی وبعینی . رواه مسلم بن الحجاج فی صحیحه . قال سهل رحمه الله علیه : ما کذب الفؤاد مارای البصر . و قال : هوفی مشاهدة ربه کفاها[۱] بلاحجاب ببصره وبقلبه . و قال ابن عطاء : ما اعتقد القلب ما ـ رأی العین

الحقیقة العاشرة فی قوله، عم نواله: [۱۳۲پ]

بسم الله الرحمن الرحیم . اذا جاء نصر الله والفتح ، و رأیت الناس یدخلون فی

۱ - ص : کفاحا ، عرایس : کفاحا ببصره بقلبه

دين الله افواجا ؛ فسبح بحمد ربك ، و استغفره ، انه كان توابا[1] . [١٣٣ر]

قال قدس الله روحه : اذا جاء نصر الله لحبيبه و جميع احبابه، افردهم بفردانيته عما دونه ، و انجاهم عن حبس النفوس و ابلاغهم مقام الانس ، و ظفرهم على كل بغية منهم لهم. والفتح انفتاح ابواب الوصال ، و انكشاف انوار الجمال و الجلال، و بلوغهم عن الكمال . و ايضاً نصر الله كشف غطاء النفس، والفتح نور وقوع القدس في القلب ، اذا ذهب قتام الحدثان ، فجاء النصر . و اذا انكشف جمال الرحمن ، قام الفتح. وذلك بشارة الله لحبيبه بوصوله اليه.و تخلصه عن اعباء النبوة و مشقة الرسالة و رؤية الاغيار. فامره بتقديسه لنفسه والاستغفار منه لامته بقوله :«فسبح بحمد ربك واستغفره انه كان توابا». اذا كمل في المعرفة، واستقام في التوحيد، واقبل كماله نحو الحق عند رجوعه من نفسه اليه، كان معه [١٣٣پ] بحار الثناء و العرفان و الايقان و الايمان، فابرز الحق نورا من قدس قدمه له، فسقط عنه ما معه من جميع الثناء. فامره باستئناف ثنائه به لا لنفسه، و اعلمه طريق الثناء عليه في ايام الوصول اليه، و قال: «فسبح بحمد ربك واستغفره» اى نزهه عما جرى على قلبك في طول عمرك ، فانه اعز من ان يلحقه وصف الواصفين و حمد الحامدين. فانت سبحه بحمده لا بك . الا ترى كيف **قال** : «فسبح بحمد ربك» اى : بحمد ربك فسبحه. فالحمد لله الذى حمد نفسه في الازل. و ايضا اى: سبح بحمد ربك الذى بحمده ماوصل مدحته مدح المادحين و لا حمد الحامدين، استغفره من حمدك و ثنائك و جميع اعمالك او عرفانك به، فان الكل معلول، اذ وصف الحدثان لا يليق بجناب الرحمن . فانه [١٣٤ر] كان موصوفا بما هو كان موصوفا في الازل ، لا بوصف الغير ، و كان قابل التوب في الازل ذى الطول و المنة على عباده حيث قبل ثنائهم ، و توبتهم ، اذا كان بنعت العجز عن ادراك كنه قدمه ، و الاعتراف بالجهل عن المعرفة بحقيقة وجوده . قال **ابن عطاء**: اذا شغلك به عما دونه فقد جاءك الفتح من النصر . والفتح هو النجاة من السجن ، والبشرى بلقاء الله . و قال **الواسطى** : اى

---

١ ـ عرائس ٢: ٣٨٦

فتح علیك العلوم، فسبح بحمد ربك واستغفره علی ماکان منك من قلة العلم بما ارید منك ، انه کان توابا . وقیل : اذا فتح‌الله برؤیة منه علیك ؛ اقبل قلوب عباده الیك، حتی یاتوك فوجا فوجا . وقال بعضهم : احمدالله حیث جعلك سبب وصول عباده الیه ، واستغفرالله [۱۳۴پ] من ملاحظة دعائك . فان من اجابك ، هوالذی اجابنا وقت المیثاق، و کتبناله فی‌الازل السعادة .

هذا مااقتطفه المصنف من باکورة انوار اشجار افکاره ، وشقایق دقایق بستان القران التی تلقفها جده من فاق الغیب ، وبینها بلسان العرفان ، کمال قال، ابده‌الله فی مشاهد المشاهدات ، فی اول العرایس : بعد حمدالله والثنأ علی رسوله : امابعد[1] فان اطیار اسراری لما فرغت من الطیران فی المقامات ، وارتفعت فی میادین المجاهدات والمراقبات ، و وصلت الی بساتین المکاشفات والمشاهدات ، و جلست علی اغصان وردالمدانات ، و شربت شرب الوصال ، وسکرت برؤیة الجمال ، وولهت فی انوار الجلال ؛ تلقفت من فلق الغیب شقایق دقایق القرآن ، ولطایف حقایق [۱۳۵ ر] العرفان ، وطارت باجنحة [العرفان] وترنمت بالحان الجنان فی احسن البیان.

القول فی حقایق الکلم الصادرة من النبی الامی الصادق فی رسالته الصادع بسالته ، صلی‌الله‌علیه ،

من کلامه قدس‌الله روحه

صنف فی علم الحدیث کتابین : کتاب **المفاتیح فی شرح المصابیح** ، مصنف الامام محیی‌السنة ، وهو یشتمل علی عقل حل مشکلات معانیه والفاظه و مبانیه ؛ و سارفیها سیر ضعفاء المریدین والمخلصین ، [۱۳۵پ] و کتاب **المکنون** ، و سلك فیها مسلك العارفین ومشایخ الصوفیین، وذکرفی شرح بعض الاحادیث اقوال بعض المشایخ والخطابی مماوافق مقالهم. ولمقت منهاهنا احادیث عشرا ، راجیا من‌الله البشری .

---

۱ ـ عرائس ۱: ۲

قال قدس الله روحه ، فی دیباجة المكنون، بعد الحمد والثناء : اما بعد فقد وجدت اهل علوم الظاهر ، قد صنفوا فی تفسير ظاهر احاديث النبی، صلی الله عليه وسلم، دواوين كثيرة للمتقدمين مثل الموطاة ، وللمتاخرين مثل شرح السنن. وما وجدت مشائخنا[1] من صنف كتابا مفردا فی تفسير غرائب الحديث الاقليل شرح متفرقة فی كتب شتی. فاحببت ان اصنف كتاباً فی تفسير غريب حديث رسول الله ، صلی الله عليه وسلم. الی ان يقول : كل كلمة صدرت من معدن الرسالة بحر من بحار الحكمة ، وكل لفظة سارت من كفاية [١٣٦ر] اشارته نهر من انهار المعرفة يستغرق فيها فهوم العلماء ، و عقول العقلا . فغرفت منها غرفة من مكنونات غوامض اسراره النبوية ، و قبضت من بيدر كماله قبضة من لطايف رموزه الربانية ، وبينتها بلسان المعرفة مقيدا باسوته .

الحديث الاول

عن عايشة ، رضی الله عنها ، انها قالت : فقدت رسول الله، صلی الله عليه، فی الفراش، فالمسته ، فوقعت يدی علا بطن قدمه ، وهو فی المسجد ، وهما منصوتبان . وهو يقول: «اللهم اعوذ برضاك من سخطك ، و بمعافاتك من عقوبتك . واعوذ بك منك ، لا احصی ثناء عليك . انت كما اثنيت علی نفسك» . وفی رواية : «سجدلك خيالی ، و آمن بك فؤادی» . قال [١٣٦پ] الشيخ طهر الله رمسه : كان عليه الصلوة والسلم، فی مشهد القرب ، فبرق له برق التوحيد من سحائب عظمته ، فغاض فی بحر الكبرياء بنعت التلاشی ، فلم يدرك قعر قلزم القدم ، فرجع الی ساحل العبودية ،ونعت وجوده بالخشوع فی العظمة ، فبذل وجوده، فقال : سجد لك خيالی وسوادی . حار خياله بالعبودية ، حتی لا ينفرد شیء منه بغير نعت الفناء ، فدق الطريق فی التواضع ، اذا كان لم يخل خياله عن مقام الفناء فی بقاء الحق . ثم تطرق من الخيال الی الصورة ، وادخل عنق البشرية فی ربقة العبودية وافناها فی قهر سلطان الاحدية ، [١٣٧ر] ثم علا من رؤية

١ ــ ص : مشاخنا

النفس والصورة الى عالم القلب ، وقـال : آمن بك فؤادى، اى: ايقنك قلبى بنعت الفناء فى بحر ديموميتك ، ونعت فنائه فى كبريآ عظمتك . ثم فنى عن الخيال والسواد والفؤاد ورؤيتها فى رؤية بروق تجلى القدم فى بروزه بنعت قهر كبرياء الازل. فكادان يحترق بانوارها ، ففر من مشاهدة القهر الى مشاهدة اللطف ، و هما نعتان قديمان ، فقال : اعوذ برضاك من سخطك . ثم راى طوارق المكريات فى صفات الافعال ، ففر من صفة الى صفة من صفات الافعال التى هـى مجارى تجلى اللطف. فقال : و اعـوذ بمعافاتك من عقوبتك ، يعنى من هجرانك بوصالك . ثم شاهد قرب القرب ، وراى الحق بالحق ، وفنى عن الصفات فى الذات ، وعلم ان عين القدم مصدر الصفات، فخاف منه به فى رؤية تلاطم امواج بحر القدم ، [۱۳۷پ] فاستعاذ به منه ، فقال : اعوذبك منك ، لانه راى فى وجه القديم بشر لطف الازل مع عز سلطنته الصمدية ، فرجع منه اليه . ثم زيدله دنوالدنو فى مشاهدة الحق ، و وجد معنى من معانى البقاء ، فـافناه عن الاستعاذة به ، والتجا اليه . ثم اوقعه فى نور قدس القدس ، فاراد ان يثنى على القدم، فلم يهنىء لـه الثناء لان ثناؤه يصدر عن الحدوثية ، وعلم ان ثناء الخليقة لايليق الا الخليقة . وراى تنزيه الازل ، فقال: لااحصى ثناء عليك . ثم قطع لسان الثناء بمقراض التنزيه عجزا فى جلال الابد . واضاف ثناؤه تعالى اليه ، لانه عرفه لاغيره ، فقال : انت كما اثنيت على نفسك . هذا نهاية حقيقة التفريد ، وخالص التجريد فى توحيد سيد المرسلين. الذى لواجتمع جميع اشارات جميع الموحدين والعارفين والمحققين [۱۳۸ر] فى التوحيد ، لم يبلغ عشير معشار مـا اشار سيد المرسلين، صلوات الله عليه، من الازل الى الابد بعدد ماخلق ومايخلق وعلى جميع الانبياء والمرسلين.

الحديث الثانى: قال، صلى الله عليه وسلم : «نحن اولى بالشك من ابراهيم ، اذقال رب ارنى كيف [تحيى الموتى] » . قال ، قدس الله روحه : فيه معنيان :

احدهما انه تواضع، صلى الله عليه وسلم، كعادته، اى: كان ابرهيم فى درجة اليقين على تحقيق من محل المشاهدة ، حيث قـال، تعالى : و كذلك نرى ابرهيم ملكوت

السموات والارض ، وليس كان هو في الشك . بل انما سأل رؤية التصرف في مقام الالتباس في قوله : « ارني كيف تحيي الموتى » استعمل الادب في مقام [۱۳۸ پ] الانبساط . ولي يكن لموسى ، عليه السلم، في اسقاط الحشمة عند قوله : «ارني انظر اليك» و نحن اولى بالشك اذ كنا في بدو امرنا نقول : «زملوني» ويمكن انه اشار، عليه السلم، على اضطراب بواطن امته .

والمعنى الآخر اى: نحن اولى بالشك ، لانا غائب في قفار القدم ، وفان في سطوات الكبرياء ، فانتهى سرى الى انى لم اكن بعد ذلك شيأ مذكورا في سرادق الكبرياء . بتراكم نكرات كنه القدم على ، فالبسني الحق نعوت الالوهية ، واخرجني من النكرة الى وصف الجمع ، فبلغ حالى في الاثنائية الى امر ظننت انى هو . فترددت بين العبودية و الربوبية . فانا اولى بالشك ، لان من كان اقرب من القدم ، فيكون في حجاب الغيرة اليه اقرب ، فانا اولى بالله وبمعرفته ، وبالنكرة والغيرة عن ادراك سر الوهية القدم. [۱۳۹ر].

الحديث الثالث: قال، صلى الله عليه وسلم : «لولبثت في السجن طول ما لبث **يوسف** ، لاجبت الداعى» . قال ، رضى الله عنه : فيه اشارة الى تمكين **يوسف** . وتواضع في هذه الكلمة كما كان عادته . وفيه اشارة الى غاية صفاء قلبه ورقة احواله ولطافة انسه ، اى : لو كنت مكان يوسف ، لاجبت الداعى . لانى الطف من يوسف في مقام الانس بمشاهدة الجلال والجمال والرفاهية . فاو[....][1] صفاء انسى ومشاهدتى على امتحان بلائى ومجاهدتى في السجن . لان المجاهدة مقام المريدين ، فالمشاهدة مقام العارفين . وايضاً اى: كان يوسف، عليه السلم، يريد براءة نفسه عن سوء المقال، لاعلامه [۱۳۹پ] قومه طهارته في مقام النبوة عن المساوى البشرية . ولو كنت مكانه ، لاابالى بحديث الخلق ، اذا كان بيني وبين الله صدق . فهو كان في مقام الامر، وانا في مقام التوكل ، وشأن بينهما .

---

۱ ـ تحفة العرفان : بر گزيديمى

الحديث الرابع : قال،صلى‌عليه : « صوموا الرؤيته ، وافطروا الرؤيته » . **قال** ، رضوان‌الله عليه : اذابداسناء انوار هلال المشاهدة من‌سناءِ الغيب للارواح‌القدسية الطايرة فى‌هواءالهوية ، صوموا عمادون مشاهدته فى‌زمـان بدوالمكاشفة و وقت ـ الارادة . ثم اذا غاب عنكم ذلك الهلال فى‌امتحانها و احتجابها عن رؤية الربوبية بالعبودية، [۱۴۰ر] حتى‌مضى‌عليهااحتراقهافى‌نيران‌الاشواق‌والعشق‌والمحبة، حتى خرجت من‌رسوم الطيران والسيران فى‌مهمه‌الآزال والآبادبنعت‌المعرفةوالنكرة والحيرة، فى‌فقدان جلال‌الكبرياء ، و بلغت قفار الفناء واضمحلت فى‌تراكم هموم المحبة ، ثم يبد والهاانوار قدس هلال‌القدم ؛ أفطر وامن‌صوم الفراق ، برؤيةهلال الوصال . وهذامقام **الخليل** صلوات‌الله‌عليه،فى‌رؤيةجمال‌الجليل، فى‌لباس‌الآيات، فى‌ملكوت السموات ، اذا بـدأله كوكب نورالعقل الملتبس بسناء نعوت الازلية ، قال : هذاربى . ثم بداسبحات الذات فى‌لباس شمس الصفات فى‌مقام الالتباس ، قال هذا ، [۱۴۰پ] وصام بالخلة عن‌اوصاف البشرية . فاذا تمكن فى‌المحبة ؛ اخرجه الحق من‌منازل الآلاء وعين الجمع‌الى عين القدم ، فقال: انى‌برىء مماتشر كون، وافطر برؤية الصرف عن‌صوم الالتباس .

الحديث الخامس : قال،صلى‌الله‌عليه‌وسلم: «شهراعيدلاينقصان» **قال** الشيخ، روح‌الله روحه : شهرالعبودية من‌اول ايجاد الخليقة حين عرف الحق نفسه لهاعند بروزه بنعت‌المشاهدة والخطاب للارواح : وقال : «الست بربكم» وعهدمعهابافراده عن‌الحدوث ، قالوا : «بلى»بنعت‌التوحيد ، لاينقص‌عن‌حقهافى‌حق‌الربوبية[۱۴۱ر] حين أهله فى‌رؤية المشاهدة عند خـروج الارواح عن‌الاشباح الى‌عـالم الافراح . ولاينقص شهرالربوبية فى‌حق العبودية ، اذيعطى الحق‌جزاء العبادبمشاهدة جلاله فى‌الاخرة فى‌عيدالجنة . والدخول فيهالم‌ينقص عبوديته ، لانها حقه‌على العباد.ولم ينقص‌ربوبيته، لانها صفةالقدم والبقاء . عيدالعبودية معرفة الربوبية،وعيدالربوبية ظهورصفات‌القدم للارواح العاشقة والقلوب الشائقة والعقول العارفة . وهى لايزيد ولاينقص ،لانها منزهةعن تغاير الحدوثية، و يعبر عنها توحيداميرالمؤمنين على ،

كرم الله وجهه : لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا .

الحديث السادس : [١٤١پ] **قال** ، صلى الله عليه: اليد العليا خير من اليد السفلى . **قال** ، قدس الله روحه : اليد العليا هى المنفقة ، والسفلى هى السايلة . اليد العليا يد الله الازلية التى ملا من العطايا القديمة الباقية ازلا وابدا ، وان صبب منها مأمول جميع السائلين . قال . الله ، تعالى : « يداه مبسوطتان ، ينفق كيف يشاء» و **قال** : « يد الله فوق ايديهم » واليد السفلى يد الخاضعين السائلين العارفين المحبين المتذللين انفسهم بنعت الخشوع فى كبرياء قدم الحق، تعالى . وايضاً اليد الفارغة من الكونين وما فيها ، هى يد العارفين الذين غسلوا ايديهم من غبار الحدثان ، وتخلقوا باخلاق الرحمن . ايديهم ايدى الحق ، لانهم فى مشهد عين الجمع. قال الله، تعالى : «ومارميت اذرميت ، ولكن الله رمى» . [١٤٢ر] واليد السفلى هى يد الأخذ والعطاء الذين أخذوا لله واعطوا لله وانفقوا الله ، وهم خزان نفائس نعم الحق على عباده و بلاده .

الحديث السابع: قال، صلى الله عليه : «الايمان بضع وسبعون شعبة ، افضلها قول : لااله الاالله، وادناها اماطة الاذى عن الطر[يق]، والحياء شعبة من الايمان. قال، قدس الله روحه : اصل التوحيد كشوف سبعين بابا من عيون صفات الحق ، واصلها كشف عين الذات . وادنى المقام منها افراد القدم عن الحدوث ، وهو اماطة قذى الكونين عن عين عيان القديم . والحياء من اخلاق الوحدانية الذى يلتبس العارف بها وهو ذوبان السر فى اجلال تجلى ا[لله] [١٤٢پ] .

الحديث الثامن : قال ، صلى الله عليه وسلم: «الموت تحفة المومن» قال، نور الله ضريحه : الموت تحفة المشتاقين . لان فيه وصولهم به الى مشاهدة رب العالمين ، ويستريح به من قيد بلاء العاشقين ، ويرجع به الى معادن قرب سلاطين المحبين . لان ارواحهم مطمئنة بالذكر ، وقلوبهم صافية بالفكر ، واسرارهم طاهرة بنور القدس، وعقولهم عاشقة الانس، اوّاهين بصياح الازليات ، مشتاقين الى مشاهدة الابديات، دلائين

خطاب الصفات بالحان الوصلات .

الحديث التاسع : قال ، صلى الله عليه وسلم : «ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة» قال ، قدس الله روحه: [۱۴۳ ر] افهمنا ان مقام اليقين هو مقام استجابة الدعوة . ولا يجوز للعارف ان يدعوا الى [الله] فى مقام اليقين. لان مقام اليقين منزل الاجابة. الاترى قول **الصوفى محمد الجريرى** ، حين قيل له : ادعوا الله فنحن عرفاء ، قال: هذا ليس بوقت الدعاء ، هذا وقت التسليم . وايضاً اذا هاج سر كم بطلب المراد من الحق، وتنسمتم رايحة نسيم نفحات ظهور الحق ونزول روح الالهام فى صميم الارواح ، وايقنتموه ذلك بلاتردد واضطراب وشك وشبهة ، فادعوا الله ! فان هذا وقت اجابة الدعوة ، فانه يعطيكم نواله ، ويهبكم عطاؤه .

الحديث العاشر : قال ، صلى الله عليه ، عند موته : «وا كرباه» قال ، قدس الله روحه : [۱۴۳پ] اى وا كربتاه من تقصيرى فى العبودية ، وقلة اداء حق الربوبية . وهذا عند معاينة الحق . وايضاً وقع ، صلى الله عليه، فى نور قدس المشاهدة ، ورای من عجائب جلال الحق وجماله، فحزن لمافات منه فى اشتغاله بامته واداء رسالته فى بعض انفاسه، ومالم يدرك من عين وحدانيته فى طول عمره ، فاراد دوام مشاهدة جلال القديم من بدو ولاده الى وقت وفاته . فاذا لم كذلك ، اشتد عليه عند خروجه من الدنيا. وايضاً لما انكشف عظيمة الذات والصفات عند معاينة الحق؛ تحير فيها ، وعلم انها غير مدركة بابصار اهل الحدثان، فقال: وا كربتاه من قلة ادرا كى عين القدم ، وغاية ضعف بشريتى فيما لاغاية له من عظمة بقائه وسلطان كبريائه . وايضاً راى الخلق محجوبين عن ذلك [۱۴۴ ر] الجمال والجلال ، فحزن لامته ، فقال : وا كرباه ، اى على امتى ، اذهم ممنوعون عن نعمة معاينة هذه المشاهدة . وايضاً اشتدت عليه لمالاحظ عند الموت من كمال مقامه فى سرادقات مجد الكبرياء ، فقال : وا كرباه من البقاء فى الدنيا الى وصله الحق با[لحق] .

ومن جملة مصنفاته كتاب **لوامع التوحيد** . وهو مشتمل على بيان اسراره واصله واسمه ورسمه وبيان انواع علوم الغيب واقسام رجال مسالك الحق . واوردت

منه قوله، قدس الله روحه : افهم ان سبل اسرار التوحيد منطمسة على اكثر السالكين. لان طوارق حقايق التوحيد يطلع القدم ، والخلق [١٤٤پ] محجوبون عنها برسم[1] الحوادث والعرايق . و اسرار التوحيد لايعرفها الامن عبر وراء وراء وراء الوراء . وأبصر الحق بانوار عزته وسناء معرفته ، للتوحيد رسم واسم ونور وسر .

وامارسم التوحيد فمعرفة العقل اسماء الله تعالى ونعوته علما ورسما . وهذا بعد جولان الحق فى الكاينات بسلب عرفان الصفات بشواهد الآيات ثباتاً للوحدانية واقراراً بالربوبية .

واما اسم التوحيد فمعرفة القلب تنزيه صفات الحق ، و تقديس ذاته بنفى الانداد والاضداد والامثال والاشياء والتصوير والشبيه والتكيف والتمثيل . وهذا بعد تخلية القلب عن الشك والشرك والرين والريب والجهل والكفر وتنوره [١٤٥ر] بنور الايمان وصفاء البرهان.

واما نور التوحيد فمعرفة الروح لوايح تجلى خصائص صفات الخاص و كشف لوامع بروز نو[ر] قرب القرب من سبحات العظمة وسطوات العزة . وهذا بعد سير الروح فى الجبروت ، وخروجها من عالم الملكوت ، وفنائها فى عالم البقاء ، وبقائها بعد فنائها عن الفناء .

واما سر التوحيد على وفق ما ذكرنا فى بداية السر وادراك سر الموحد[2] صرف مشاهدة الحق، جل وعز، بلا رسم الالتباس وشخص الاشخاص . بل رؤية الصفة بالصفة ، ورؤية الذات بالذات ، ورؤية النور بالنور، ورؤية السر بالسر، ورؤية الهوية بالهوية ، و رؤية الفردانية بالفردانية ، و رؤية العزة بالعزة ، و روية الهيبة بالهيبة ، و رؤية الكبرياء بالكبرياء ، ورؤية القدم.[١٤٥پ] ولا ابتداء ولا انتهاء ولا كيف ولا حيث ولا اين ولا قبل ولا بعد . الا موجود مسرمد وعز قديم . الى ههنا بلغ علم المعرفة . ثم بعد ذلك يتلاشى العالم فى كنه ذات الحق، سبحانه وتعالى ، وليس وراء ذلك الا كشوف الانوار وظهور خصائص الاسرار و بروز الحقيقة وحقيقة الحقيقة وحق الحقيقة .

١ ـ ص : براسم ٢ ـ ص : الموجد

ولايتها لسر المفرد عن عين الفردانية للفرد . من ادرك حق الحقيقة ، الحق بنعت العلم ، الارؤية مشاهدة عجايب حقيقة الحق ولقاء مكاشفة غرائب حق الحقيقة . الا انه بعد ذلك مع كل مشاهدة مكاشفة ، ومع كل مكاشفة مشاهدة سر ، ومع كل سر علم من العلوم المجهولة التي لاتدركها الافهام ، ولاتبلغه الاوهام . بل لذلك خبر من عند [١٤٦ر] اهل الخبر ، وغيب عند اهل الغيب . وسيد اهل الخبر ورئيس اهل الغيب ، محمد ، صلى الله عليه وسلم ، الذى بلغ بنعت المعرفة وحقيقة النكرة ، **فقال** : «لا احصى ثناء عليك» . ودنا بالسر سر التوحيد وحقيقة المعرفة بنعت النكرة ، فقال : « انت كما اثنيت على نفسك » . مابان نور من غيب الغيب الاظهر فى مصباح سره ، وماضل برسم الحوادث عن منهج وصله فى مدارج الربوبية ، فراى حقيقة المشاهدة ، وغاب فى الوصلة ، وطاب من جمال الحقيقة فى بحار اسرار معرفته . ومع جلالة اخبر عن سر التوحيد من حيث حاله مع الحق ، لامن حيث حال الخلق معه ، بان التوحيد صفة الموحد لاصفة الموحد . والتوحيد والموحد واحد من جميع الوجوه . ومن اشار الى التوحيد بلسان الانسانية فهو بالحقيقه مشبهى . ومن ادعى [١٤٦پ] ان التوحيد صفة الحدوثية فهو ثنوى . وقال **الجنيد** ، رضى الله عنه : العلم جحود ، والمعرفة انكار ، والتوحيد الحاد ، نسأل الله طريق الرشاد .

كتاب **سير الارواح** ، وبين فيه احوال الروح من ماهيته وابتدائه وانتهائه وصيرورته الى عالم النفس وتصرفه فيها ومسكنه واخلاقه ومسكن العقل واخلاق العقل والقلب و النفس . وحررت منه قوله ، صب الله شآبيب رضوانه على جنانه : اختلف العلماء فى ماهية الروح ، فقال [١٤٧ر] قوم :

ان الروح هو الدم ، الاترى ان من نزف دمه ، مات به .

وزعمت طايفة : ان الروح هو استنشاق الهواء .

وقال قوم : الروح نور من نور الله ، تعالى ، وتوهموا انه من نور ذاته .

وقال قوم : هو حياة الله ، تعالى .

وقال قوم : الارواح مخلوقة ، وروح القدس من ذات الله ، تعالى .

وقال قوم : ان ارواح العامة مخلوقة ، وارواح الخاصة ليست بمخلوقة .

وقال قوم : الارواح قديمة لاتموت ولاتبلى .

وقال قوم : الارواح تتناسخ من جسم الى جسم .

وقال قوم : الروح من النور الاعظم مخلوق .

وقال قوم : الروح روحان : روح لاهوتية ، وروح ناسوتية .

وقال قوم عامة **المعتزلة والنجارية** : الروح عرض . [١٤٧پ] وهؤلاء قد غلطوا فيما ذهبوا اليه .

والذى اليه **اهل الحق والاصابة** : ان الارواح كلها مخلوقة ، وهى امر من امر الله ، ليس بينها وبين الله سبب ولا نسبة ، غير انها فى ملكته وطاعته وقبضته غير متناسخة يخرج من جسم ويدخل فى آخر .

وقال بعض **الحكماء** : ان الارواح مخلوقة من ستة اشياء : من النور والطيب والبقاء والحياة والعلم والعلو . الاترى انه مادام فى الجسد كان نورانيا تبصر العينان وسمع الاذنان ويكون طيبا باقيا . فاذا خرج من الجسد ، صار فانيا لم يعلم شيأ .

وقال **ابن الريوندى** ، الروح جسم لطيف سكن فى البدن .

والاختيار من الاقوال : انه جسم لطيف . يدل على ذلك [١٤٨ر] قوله تعالى فى صفة الشهداء : بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين . و الارزاق والفرح من صفة الاجسام . والمراد بهذا ارواحهم ، لان اجسامهم بليت فى التراب . ولذلك ماروى : تعلق من شجر الجنة ، وياوى الى قناديل معلقة تحت العرش . و هذا الفعل لاياتى من العرض . وعن ابن عباس ، رضى الله عنه ، نه قال : الروح اذا خرج من الانسان ، مات الروح ، وصار الروح صورة اخرى .

واما الذى اشار اليه لسان اهل الحقاين فى صفة الروح قال **ابو بكر بن سعدان** : خلقت الارواح من النور ، واسكنت ظلم الهيا كل فاذا قرى الروح ؛ جانس العقل ،

وتوارت الانوار ، وازالت عن الهيا كل ظلمها ، فصارت الهيا كل نورانية بانوار الروح والعقل وانقا[دت] ، [۱۴۸پ] ولزمت طريقتها ، ورجعت الارواح الى معادنها من الغيب ، تطالع مجارى الاقدار : وهذه ترضى موارد القضاء والقدر ، وهذه من لطائف الاحوال .

وقال بعضهم خلق الارواح من الافراح .

وقال الشيخ **ابو نصر السراج** ، قدس الله روحه : خلق الله تعالى روح آدم، علیه السلم، من نور الملكوت ، وجسمه من التراب .

وقال الواسطی رحمة [الله علیه] [۱۴۹ر] تقادحت النعتان الجلال والجمال ، فخرج من بينها الارواح[۱] . وقال ايضا : انا ابن الازل والابد. ولان اكون ابن[۲] الازل والابد ، اولى من ان اكون ابن المأو الطين [۳] . وقال ايضاً : خلق الله تعالى الارواح بين جلاله وجماله . لولا انه سترها بالماء والطين ، لسجدلها كل ماظهر له فی الكونين[۴] .

وقال **الشبلی** قامت الخطرات والاجساد . [۱۴۹پ]

وقال الواسطی ، رحمة الله علیه : الروح روحان : روح به حياة الخلق ، وروح به ضياء الخلق ، وهو الذی قال الله سبحانه : وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا .

وقال ابو عبدالله النباحی : ان العارف اذا وصل ، فكان فيه روحان : روح يجرى عليه التغيير والتلوين .

وانا اقول ممارايت ، والله اعلم : ان الروح سر مخفی عندالله تعالى ، لايطلع [۱۵۰ر] عليه احد من خلقه ، الا من اراد الله ان ينكشف له فی المكاشفة من العارفين والربانيين . انهم يرونه فی صورة روحانية ، ولكنهم لايعلمون حقيقة خلقته . والدليل على انه بذلك الصفة قول النبی ، صلى الله علیه ، فی المعراج : «رأيت آدم فی السماء

۱ - شرح شطحيات ص ۳۰۴
۲ - ص ، الابن
۳ - شرح شطحيات ص ۳۰۱
۴ - عبهر العاشقين ص ۴۶

الدنيا ، وعيسى ويحيى فى الثانية ، ويوسف فى الثالثة ، وادريس فى الرابعة ، وهرون فى الخامسة ، وموسى فى السادسة ، وابراهيم فى السابعة . وانهم قدماتوافى الدنيا ، الاعيسى وادريس ،واجسامهم قدبقيت فى التراب، وارواحهم قدصعدت الى ملكوت السماء » .

ودليل آخران الروح صورة لطيفة ، اشارته ، صلى [١٥٠پ] الله عليه ، فى بدو : الارواح جنود مجندة ، فما تعارف منها ايتلف ، وما تناكر اختلف » . وهكذى من راى النبى ، صلى الله عليه وسلم ، فى المنام؛ فقدراى روح النبى، صلى الله عليه وسلم . لان الخيال والتمثيل يدخلان فى رؤية الصورة ، ولا يدخلان فى رؤية الروح .كما قال ، صلى الله عليه وسلم : « من رآنى فقد رأى حقا ، فان الشيطان لا يتمثل بى » وهذه اشارة لطيفة لاهل الحقايق ، وبراهين واضحة لاهل الدقايق . وقال ، صلى الله عليه وسلم : «خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعمائة آلاف سنة» وفيها ايضاً اسرار لاينكشف بالعلم ولا باللسان، ولكنه لاهل العرفان بالعيان. [١٥١ ر]

ومنها **كتاب العرفان فى خلق الانسان** فى اصله، و تركيب العناصر فيه، و مشابهته بالعالم ، وبيان انه مجموعة جميع المخلوقات ، وفيه سجية جميعها مذموما ومحمودا وامثاله، مما خصه الله به. وذكرت منه قوله، قدس الله روحه :

أفهم ان الله ، سبحانه وتعالى جمع[1] فى ظاهر الانسان وباطنه ما جمع فى جميع العالم ، و ما فيه من قوى الاشياءِ المختلفة ، و ما صنع فى لطائفه و صوره و اركانه من الجسمانيات والروحانيات والمصنوعات والمبدعات. والانسان العالم الصغير ، و هو نسخة العالم الكبير . و مثاله مثال المرآة التى تظهر منها صورة العالم . [١٥١ پ] .

فمن ينظر الى نفسه ، وتفكر فيها ؛ يرى العالم باسره بعين العقل ، بل يرى

١ـ ص : جميع

بعين المعرفة فيها خالق العالم. لانه تعالى ظهر فى مرآة صورة الانسان لابنعت الحلول. لذلك **قال** ، صلى الله عليه وسلم: «من رآنى فقدراى الحق . ومن عرف نفسه فقد عرف ربه» لان الانسان خليفة الله. **قال** الله تعالى: «انى جاعل فى الارض خليفة. وهوانموذج من عالم الربوبية . لان الله تعالى خلق آدم بخلقته ، وهو عالم قادر سميع بصير متكلم حى مريد. لذلك قال، صلى الله عليه وسلم : «خلق الله آدم على صورته» فاذا كان فى الانسان مجمع عالم الربوبية والعبودية، ومنقوش نقش الملك والملكوت، ومرآة افعال الحق فى جميع [١٥٢ر] المخلوقات ، فصورة الانسان مختصره صورة العالم، وان كان من خلاصة العالم ولبابه و صفوته . وهـو العالم الكبير فى المعنى ، وان كان صغير الحجم . خلقه الله من صفوق العالم . لانه تعالى اخذمن الصفوة زبدته ، و جمع فيه ما جمع فى جميع الاكوان والحدثان ، واودع فيه من خصـائص علومه وحكمته ومعرفته مالم يخص به الكون . وهو اشرف ما اوجد من العدم الى الو[جود] ، لانه مختص لاجتماع الاضداد فيه من الصفة الروحانية والجسمانية . وليس فى الكون من كان هـذه الصفة غير الانسان ، لانه عين الجمع . وليس فـى الكون شيء الا وفى الانسان مثله . فمن جملة مايكون فـى الانسان استواء الاركان والعناصر المختلفة من الحرارة والرطوبة والبرودة واليبوسة . وهو ايضا جسم مثل اجسام المعادن . وهو معدن الجواهر والعوارض من [١٥٢پ] الجسمانيات والـروحـانيات . وكل ذرة من الانسان معدن منافع ومضار . وهومنابت نبات افعال الحق ، ينبت فيه الصفات الانسانية والحيوانية والجسمانية والروحانية . وله نماء مـن جهة التربية والغذاء . وفيه الصفات البهيمية : الحس واللذة والوهـم والشره والبطر وامثالـه ؛ والصفات السبعية : يضرب ويغضب ؛ والصفات الشيطانية : يفسد ويغوى ويضل . وفيه ايضا الصفات الملكية : يعبدالله ويطيعه، ويقبل امره ونهيه، بماوهبه الله من العقل والعلم والمعرفة والفطنة والادراك والفهم . ووجود الانسان مثال اللوح المحفوظ . لان الله

تعالى كتب على ظاهره حروف الافعال ، وعلى باطنه حروف الاسرار والحقايق والايمان والايقان والبرهان . **قال** الله تعالى : « كتب فى قلوبهم الايمان» ، وكتب [١٥٣ر] اشكال عالم الملك والملكوت والجبروت من التحت الى الثرى فيه على سبيل الاختصار . ويقال (؟) بعض **اهل الحكمة** ان فى بدن الانسان اربعة آلاف حكمة .ولم يبلغ ما فى نفس العالم الى هده النهاية التى فى نفس الانسان. وان الله تعالى جعل لسان الانسان مثل قلم يكتب على لوح صدره وقلبه وعقله وروحه ماكان مرقوما هناك ، ويحصل معنى الغيوب فيه ، ويلبسها لباس الخيال ، ويخرجها من معادنها بماصيرها مصورة بالصورة المدركة، ويثبتها فى الاوراق حوافظ الامغة، وينقشها فى لوح القلوب، كما يثبت القلم الاحكام فى اللوح المحفوظ . ولايبقى شىء من العرش الى الثرى ، الاومثالها فى الانسان موجود . وانه تعالى خلق العالم ، ثم خلق آدم ، واودع فى آدم ما اودع فى العالم. [١٥٣پ] **قال** تعالى:«ماخلقكم ولا بعثكم، الا كنفس واحدة» يعنى: نفس العالم باسره . وللانسان خاصية ليس فى العالم مثلها من حيث الصورة التى تميزها عن غيره، مثل انتصاب القامة وعرض الظفر واستواء الخلق . ومن حيث الحقيقة الضحك والحياء ، وقبول اوامر الشرع من حيث الفطرة ، واستبدال الاخلاق المذمومة بالاخلاق المحمودة ، واكتساب معالى الامور ، ومباشرات اصناف الصناعات،وتصور المعقولات، وادراك المغيبات بامثلة مختلفة بالاستبدال العقلية و العلمية . ومن حيث الحقيقة الفطرة الباطنة،وسرعة الاشتياق الى [ا]لعالم العلوى،والمصادر الاصلية من غيب الملكوت الذى صدرمنه فى الاصل ، واكتساب معالى الدرجات الاخروية بالتدريج ، وهذه العلوم والاعمال والاخلاص والصورة [١٥٤ر] والمعانى المختلفة له خصائص فاخرة على المخلوقات .

ومنها كتاب **مشرب الارواح**. وذلك كتاب جليل القدر، من الطف مصنفاته ، بين فيه الف مقامات من مقامات الاخيار والابرار ، فى عشرين بابا ، من كل باب

خمیسن فصلا ، وشرح فی کل فصل [1] مقاما من تلك المقامات . والاول منه فی مقامات **المجذوبین ،ثم السالکین، ثم السابقین، ثم الصدیقین، ثم المحبین، ثم المشتاقین، ثم العاشقین ، ثم العارفین ، ثم الشاهدین ، ثم المقربین ، ثم الموحدین ، ثم الواصلین، ثم النقباء ، ثم الاصفیاء ، ثم الاولیاء** ،ثم اهل الاسرار **من النجباء ،** ثم **المصطفین، ثم الخلفاء ، ثم البدلاء ،** [۱۵٤پ] **ثم الاقطاب ،**

ثم وقال بعد الحمد و الثناء : «وبعد فانی لما جذبنی جاذب الحق الی باب عبودیته ، واقامنی علی بساط ربوبیته ، وارانی یسیر السر ، وجولان القلب ، ودور العقل ، وروح الروح ، لطایف ملکوته ، وغرایب جبروته ، وادارنی فی مقام الولایة، وسقانی شراب المحبة ، وکحل عینی بکحل المعرفة ، و شاهدنی جماله و جلاله ، واتحفنی وصاله ، وجعلنی فی الحالات شاطرا ، وفی المقامات طایرا ، وفی المعرفة سالکا ، وفی التوحید مالکا ؛ اردت ان [ا] خبر المریدین من بعض مقامات العارفین ، شکراً لانعامه ، وحمداً لافضاله ، حیث **قال** : «واما بنعمة ربك فحدث» . فاخترت من جملتها علی قدر فهو مهم الف مقام ، لیعرفوا مذاهب الاولیاء ، ومسالك الاصفیاء ، ومالهم عندالله من شرف المقامات ولطایف المکاشفات . فیقصدوا [۱۵۵ر] بارواحهم الی معالی الدرجات ، ویطلبوا منها رفیع المنازلات . فان بین العبد والرب الف منازل ، اذا لم یسلکوها ؛ لم یعرفوا حقایق العبودیة والربوبیة ، ولم یذوقوا حلاوة الوصال ، ولم یطعموا طعم شراب المحبة فی المشاهدات . وهناك مواضع الخطرات والامتحانات ، لایقطعها الامن اقتحم اوایل هذه الدرجات ، وبلغ الی اعلی النهایات، حتی ینجوا من مهلك الطریقة ، ویصل الی معانی الحقیقة» .

واقتصرت من جملتها بعشرة فصول من آخر الباب [2] الاول :

الفصل الحادی والاربعون فی مقام الاحتراق بنیران البعد . اذا مکث العبد فی مقام المخالفة ، ووقف علی انفاذ الشهوة ؛ یحترق نفسه [۱۵۵پ] بنیران النفس،

---

۱ ـ ص : فصلا

۲ ـ : ص باب

ويحترق قلبه بنيران الهوى، ويحترق روحه بنيران الشيطان، ويحترق عقله بنيران الطبيعة ، ويكون العبد هائما فى ميادين البعد ، محترقا بنيرانها، منتظرا للجزاء ، متحيرا فى القضاء . قال الله تعالى ؛ «فى طغيانهم يعمهون ، وفى كل واد يهيمون» . فان اراد الله تعالى ان يدركه بعد ذلك ، اوقفه بعد حيرته ، ويمنعه عن اتباع شهوته .

الفصل الثانى والاربعون فى مقام الحيك . يكون الحيك للمريد الصادق، الذى اراد الله به نجاته من الحيرة والغفلة . وذلك اذا باشر المعصية ، ولم يعرف كيفيتها ؛ حك فى صدره الملك، ويخبره بماوقع عليه من احكام المخالفة . و ذلك ما [١٥٦ر] قال صلى الله عليه **لوابصة** ؛ رضى الله عنه: الاثم ماحاك فى صدرك .

الثالث والاربعون فى مقام الطرق . والطرق ضرب طرق الحق خلقه السر على باب القلب بعد حيك الملك ، ليعرف السر جنايات النفس . قال الله تعالى :«والسماء والطارق» وقال ، صلى الله عليه : انى اعوذ بك من الطارق ، الا طارق الحق. وقال السراج: الطوارق مايطرق قلوب اهل الحقايق من طريق .

الرابع والاربعون من مقام اليقظة . اذا طرق الطارق باب القلب ، وحرك الملك سرهم ؛ تيقظ الروح من غشيان [١٥٦پ] الغفلة ، ويرى اوباش الطبيعة متجندين ، فيقطع عليها الهم المفرط . وذلك قبل تنبيه الاصلى . قال العارف : يكون اليقظة ، فى قلب الغريق من حركة .

الخامس والاربعون فى مقام الانتباه . الانتباه بعد اليقظة . واصله انفتاح عين من السر بنور الغيب على شرط الصحة واسكون فى معاينة فساد النفس، وطلب ما فات عنه من موجبات الحقيقة **قال** العارف : اذا بدأ انوار العناية فى قلب المذنب، وقع عليه الانتباه فى الساعة .

السادس والاربعون فى مقام الندم [١٥٧ر] والندم بعد الانتباه . وهو ان يلتفت الروح بعد خروجها من الامتحان الى ء م القلب، فوجدته خرابا بفساد النفس ،

فندمت على فتورها فی حقوق الله ، واهتمت بضیاع الاسرار . وهذا هـو اصل الاوبة ، کماقال علیه السلم : الندم توبة .

السابع والاربعون فی مقام التوبة . التوبة الرجوع عن متابعة النفس. واصلها وقوع برید الحق فی القلب ، ومراعـات الروح مافات عنها عبودیة الخالق. قال الله، تعالى : «توبوا الى الله توبة نصوحا» وقال صلى الله علیه : «ان الله یقبل توبة العبد مالم یغرغر» . **قال السوسی** : التوبة الرجوع عمازمه العلم الى مامدحه العلم

الثامن والاربعون فی مقام الانابة. [۱۵۷پ] الانابة متابعة الالهام و داعی الحق بنعت الموافقة ، وذلك بعد تمکین القلب فی مقام الانقطاع عمادون الحق . قال الله تعالى : «وانیبوا الى ربکم» وقال صلى الله علیه، فی حدیث: «الانابة الى دار الخلود» **قال القشیری** : الانابة صدق الاجابة .

التاسع والاربعون فی مقام الاقبال . الاقبال اقبال القلب الـى الله بنعت الخنوع فی الذکر ، ثم بعد ذلك اقبال الرب الیه بنعت التعطف والکرم وحسن الرعایة ودوام الحفظ والکفایة . قال الله تعالى : ان الله هو یقبل التوبة عن عباده» وهو حسن اقباله الیه . قال بعض **العارفین** فی دعواتهم : اللهم ارزقنی حسن الاقبال الیك .

الخمسون فی مقام مخالفة النفس . [۱۵۸ر]و اذا اقبل العبد الى الله تعالى بحسن النیة وطلب الرضا والمعرفة ، وتم فی صدق المعاملة ؛ اسکن الحق فی قلبه نور صدق الیقین ، ویبغض نفسه هواه، ویعینه بمخالفتها، وایده بروح منه. فلیستعین بعد ذلك بعنایة العبد فی کسر النفس والشهوة، و یترك رضاء نفسه لرضاء خالقه . فیفتح الله له بـاب النفس [۱] الامارة ، لیخرب العبد بنیان حصن ضلالتها ، ویعبر عن بحرهواها ، ویدخل جنان القلب الذی فیها ریـاض انس الحق . قـال الله تعالى : « ونهی النفس عن الهوى، فان الجنة هی المأوى » وقال، صلى الله علیه : « من اشتاق الى

۱ ـ ص : نفس

الجنة ، سارع الى الخيرات . ومن اشفق عن النار ، نهى عن اللذات . ومن ترقب الموت لهى عن اللذات . ومن زهد فى الدنيا ، هانت عليه المصيبات . وقال [١٥٨پ] بعضهم: نور المؤمن كالمصباح فـى الزجاجة ، يعنى : فى الملكوت ، اذا كانت نفسه مدبـوغة فى ترك الشهوات .

هذا آخر مقامات المجذوبين ! الذين وصفهم النبى ،صلى الله عليه بقوله، فى شانهم: «جذبة من جذبات الحق خير من عبادة الثقلين .»

ومنها كتاب **منهج السالكين** .وسطرت منه قوله قدس الله روحه :

استسقى موسى ،صلوات الله عليه البنى اسرائيل فى سبعين الفا . فاوحى اليه: كيف استجيب لهم ، وسرايرهم بالذنوب خبيثة ، يدعوننى على غير يقين ، ويأمنون مكرى. امض الى عبد يقال له برخ، يخرجون معه، يستجاب لكم . فسأل عنه موسى ، ولم يعرف. فمشى موسى ذات يوم فى الطريق . فاذا هو بعبد اسود استقبله ، بين عينيه تراب من اثر السجود ، فى شملة قد عقدها على عنقه . فعرفه موسى بنور الله ، [١٥٩ ر] فسلم عليه ، فقال ما اسمك ؟ قال : برخ . فقال : طلبناك مراراً، فوجدناك . اخرج فاستسق لنا. فخرج، و قال فى كلامه : ماهذا من فعالك ، ولا هذا من حلمك ، اعاندت الرياح عن طاعتك ، ام الغمام عن عبادتك ، ام اشد غضبك على المذنبين . ألست غفاراً قبل خلق الخطايين ، أم يخشى الفوت فتعجل بالعقوبة . فهاجت الرياح ، وهيجت الغمام، ونزل القطرة حتى تلاطم امواج المياه على وجه الارض الى نصف يوم ، و انبت الله فى النصف الآخر من اليوم العشب و الحبوب . و رجع برخ ، فاستقبله موسى ، فقال : كيف رأيت الرب ،انصفنى حتى خاصمته . فعاد موسى ، و هم به .

فأوحی‌الله : «یا موسی ان‌برخ یضحکنی فی کل یوم ثلث‌مرات».

ومنها کتاب **تحفة‌المحبین** . [۱۵۹ پ] وذکرت منه قوله،قدس‌الله روحه : «ان ابرهیم خلیل‌الرحمن،صلوات‌الله علیه ، کان جالسا علی رأس جبل ینظر الی اغنامه ترعی ، وکان تحت الجبل اربعمائة قطیع غنم ، فی کل قطیع عبدو کلب بقلادة من ذهب . فقالت الملایکة : یا رب بم اتخذت ابرهیم خلیلا ، و له من الدنیا اقل ملکه هذا ؟ قال‌الله لجبرئیل : اذهب الیه ، وقف ، و اذکرنی ! فجاء جبرئیل علی صورة رجل ، ووقف ، ویقول : یا سبوح یا قدوس . فالتفت ابرهیم ، فقال: یا عبدالله، قل مرة اخری ! اهب لك قطیعا من الغنم کلبها وعبدها . فقال ثانیا ، فقال ابراهیم: قل‌ثالثا،ولك مثلها . حتی قال‌اربعمائة مرة ، فأعطاها‌القطیعات کلها . ثم قال : قل مرة اخری ، ولك ما ملکته فی‌الارض . فقالها . فقال : قل مرة اخری ، واستعبدنی ، و بعنی . فقال جبرئیل : لك ان یتخذك‌الله خلیلا» .

قوله : قالت [۱۶۰ ر] عایشة، رضی‌الله عنها: قلت‌لرسول‌الله، صلی الله علیه : یا رسول‌الله ! مابال‌الله قد اکثرذکرموسی ، و کررقصته؟ فقال:من‌احب ، شیئاً اکثر ذکره .

وقوله : قیل : کان مجنون بن عامر ، لایفیق الا بذکر لیلی . فاذادعی باسم نفسه ، لم یعقل . فاذا ارادوا ان یسمع و یعقل ، ذکروا له لیلی .

ومنهـا **کتاب الیواسین** وهو کتاب مشکل[1] جدا ، و بین فیه من غوامض اسرارالمعرفة من‌الکلمات العجیبة والشطحیات[2] الغریبة ، واشکال و دوایر ونقاط . واخترت منه خمسة فصول سوی‌الخطبة ، تبصرة وتعجیزا مما هواقرب الی الافهام واسهل .

۱ــ ص . مشکلا .
۲ــ ص : شطحیات .

الحمد لله الواحد الاحد لا كاحاد الآحـاد ، و كل الكل لا كالكليات ، الذى لاجزولكله ، ولا فرد لفرده ، كل بلا كثرة ، وفرد بلا قلة ، وواحـد بلاعلة ، ذاته عجيب ، وصفـاته غريب . فسبحانه عن الاين و الاوان والحين و الزمان [١٦٠ پ] والكون فى المكان . كان بكل مكان حيث لم يكن المكان و الآن ، خلق المكان ، و انشأ الزمان ، وهوعلى ما كان من الزمان والمكان . فاينما تولوا فثمّ وجه الله . لايقال لمكانه: اين، ولا لزمانه: حين، كما لا يقال لمكانه: ثَمّ، ولا لزمانه: ثُمّ، ولا يقال لذاته: مِمّ، ولالصفاته: لـم، ولا لنعوته: بم[1] ، ثـم لا كيف لكيفه ، ولا اين لحيثه ، ولاحيث حيث لـه الحيث ، ولا يشبه كيفه كيفكم، ولااينه اينكم ، ولا حيثـه حيثكم . و لا تقيسوا ذاته بـذواتكم ، ولا صفاته بصفاتكم ، تضلوا و تهلكـوا ، فانه باطن خفى ، ظاهر جلى ، اقرب من حبل الوريد ، وابعد كل بعيد ، وهومعكم اينما كنتم ، وانتم عنه غافلون . ورابع كل ثالث ، وخامس كل رابع ، وانتم عنه مشغولون ، ولايعزب عنه مثقـال ذرة فى الارض ولا فى السماء ، ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد .

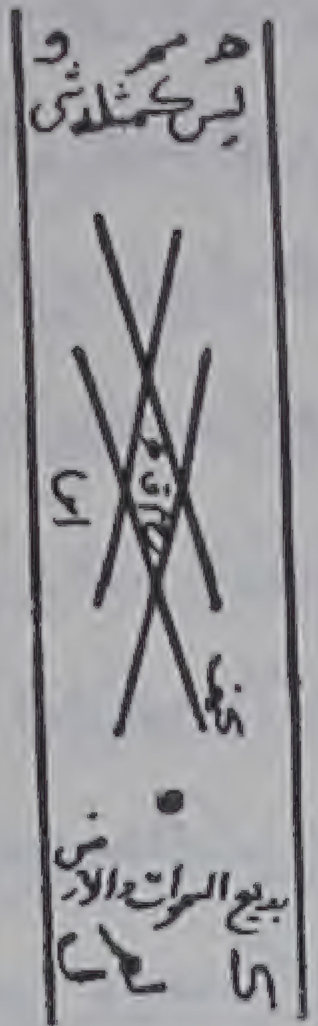
أعلم ان [١٦١ ر] هذا كتاب اليواسين فى مقابلة الطواسين . وذلك اليواسين مزجاة اليائسين ونجاة البائسين، ولالى الغامسين فى قواميس نواميس، ان شا الله .

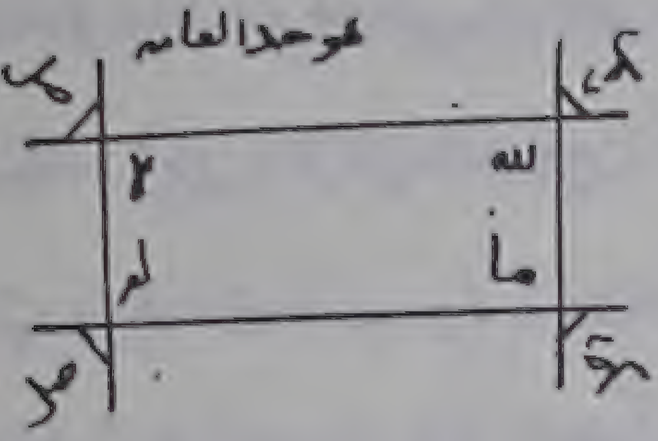
فصل . أعلم ان كل ذرة من العقل خير من جبل من الجهد بالعمل ، و ذرة من العناية خير من جبال العقول والاعمال والجهاد فى الافعال .

فصل . روى انه سئل موسى عليه السلم : أقائم ربك أم قاعد ؟ فسأل موسى رب العزة ، جل وعلا ، فقال تعالى : انما يقوم من يمل ، او يقعد من يستريح . قيل لى ما ذا تقول انت ؟ قلت : ان ربى قايم دايما قاعد ابدا . افمن هو قائم على كل نفس بما كسبت . انا جليس من ذكرنى . انما يقوم من يمل من القعود ، و انما

١ـ ص : ولا لنعرته تم .

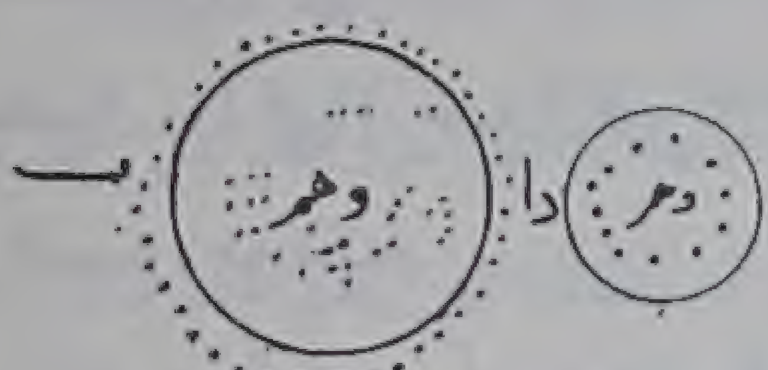
يقعد من يستريح من القيام . القايم الابدى لايشق عليه القاف ، و القاعدا لازلى لا يمل من الجيم ، من لايشق ولايمل فلا يقوم ولايقعد ، قائم قاعد [١٦١پ] دايما ابدا .





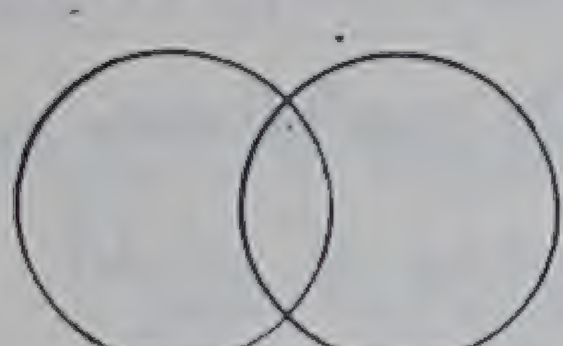
فهذه اثنى عشر ، لافكل واحدة بحر من بحار النيران ، ليس لها سواحل . فالتوحيد و راؤها ، و بحر الفهم دونها ، وبحر الوهم دون بحر الفهم. فاين هؤلاءِ من بحار النيران المحرقة المحيطة التوحيد.

أعلم ان قدر المحبة بقدر المحبة وهذا صورته :



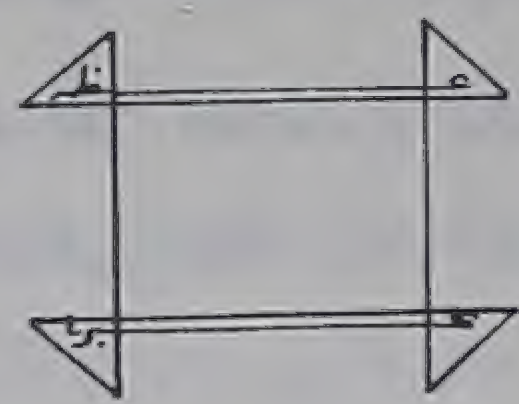
دايرتان متداخلتان منبئتان عن محبة الوصال .

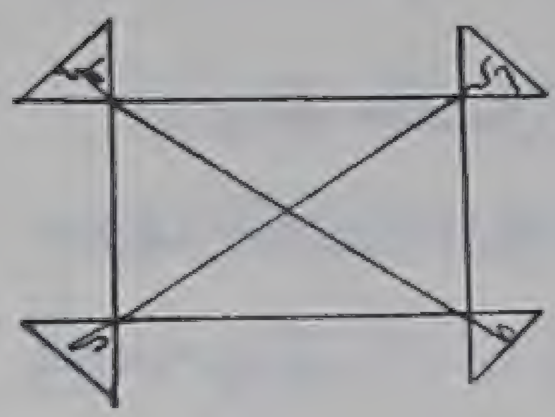
وقدر العاشق بقدر عشقه، وقدر العارف بقدر معرفته ، باين من معشوقه وهذا صورته :



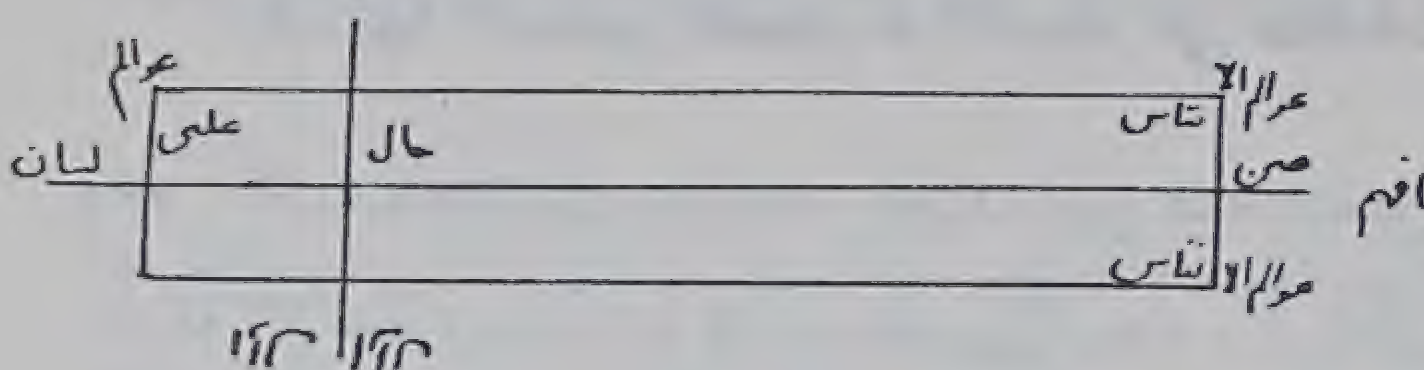
[١٦٢ ر] خطان قويمان ممتدان الى مالا نهاية له ، وصورته مجهولة . وقدر الموحد بقدر ماجرى عليه فناء احديتهٔ ، ولا صورة له . وقدر المريد المرتقى فى عالم العظمة والكبرياء بقدر الارتقاء وهذه صورته:

فصل سئلت عن معاريجى ، فقلت : اكثر هامن الحال الى الآباد ، و ادركت مالا نهاية مراراً كثيرا ، و هى قطرة من بحر الآباد ،و عجزت عن الاحاطة ،





ورزقت المعرفة بالوحدانية الكبرى ، و نزلت مراراً فى الازل، وادركت منها مالا نهاية. ثم صيرنى حيث سألته من اسرافيل الازل : من انت ؟ قال :عرقاب. قلت : من انا ؟ قال عرقوب. قلت: [١٦٢ پ] و ما هذا العالم ؟ قال عرقيب . فقلت : كيف الطريق؟ قال : اليـك من بين يديك. ثم سألت، فقلت: ما الحال؟ قال : الوقت والزمان، وهو الكون كلها. واكثر معاريجى فيها الى عالم الانفاس من قبل اليمن ، و ادركت فيها ارضا لا نهايةله، ثم الكل فى بحر الربوبية قطرة ، وصورته هذه:



فصل لقدبشرنى ربى بخروج حب الرياسة من رأسى، وعلومقامى على مقام الجنيد ، و فوق مقام سرى السقطى، مع تجاوزى عنه.

بنصف قدمى . وهـذا مقام اعلى و ارفع من مقاماتى السابقة كلها الى الآن . و مقاماتى السابقة كلها اذاجمعت ، كانت ربع هذا المقام ، [١٦٣ ر] و زاد على هذا المقام على قدر ثلثه ارباعهـا ، وذلك فـى ليلة السابع عشرين من رمضان سنةست وخمسين وخمسمائة. ثم فى اليوم الثانى والعشرين من ذلك الشهر المبارك اصعدنى الى عالم العظمة العظمى ، ثم الهمنى الكبرياء الكبرى. الحمد لله شكراً على نعمائه كثيراً . فلولا استغناؤه ، مانجا احد . و لولا استغناؤه ، ما هلك احد .

و منها كتاب الحقايق فى العقايد .

و هو مشتمل على معتقد اهل السنة ، و مذهب السلف . و اورد بعد ذلك حقيقه اعتقـاد العارفين فى معرفتهم بالله سبيل الايجاد . و كتبت هذه الحكاية: [١٦٣ پ] .

حكى عن بعض الصوفية . قال : دخلت جامع **طرطوس** ، فرأيت جماعة يتكلمون فى علم الاحوال ، وشاب قاعد بقربهم ، يستمع ، و عليه فروة . فنظرت الى الشاب ، وهو يمضى من تحت الفروة . فوجدنا الفروة، وليس تحته احد ، فاذا انه اثر ، وهو يجىء تحت الفرو ، ويزيد، حتى استوى قاعداً تحت الفروة . فلما استوى ، قال انتم بعد وراءِ الحجاب ، ولاهل الدار اسرار . قال : فاحتجت عنا فى وقته والفرو معا ، فلا ادرى اين ذهب .

و منها كتـاب الحجب والاستار فى مقامات اهل الانـوار والاسرار .

وهو كتـاب مشتمل شريف و لطيف بين فيه سبعين حجابا من مقامات العرفاءِ و مسئلة الاغانة ، وحكمة تشبيه قلوبهم[١٦٤ ر] بقلوب‌الانبياءِ ، وخواص‌الملايكة. و اذكر منه سبعة و عشرين قولا[١] فى مسئلة الاغانة من كلامه و كلام غيره . و المراد منها قوله ، صلى‌الله عليه وسلم : «انه ليغان على قلبى ، وانى لاستغفرالله فى كل يوم سبعين مرة .

قال قدس‌الله روحه ان الانبياء والاولياء والملأ استغرقوا فى‌اوايل احواله ، ولم يستشرفوا على شىءِ مما كان فيه من‌اسراره الغريبة وانبائه العجيبة ومكاشفاته العظيمة مع جلالتهم . روى ان ابابكر الصديق ، رضى‌الله عنه ، قال : ليتنى شهدت ما استغفررسول‌الله، صلى‌الله عليه وسلم . فمتى يشرف عليه احد ؟ واخص الخلق به

١ــ ص : وقولا .

يتمنى ان يشرف على ذلك الحال و تلك الاغانة ، و ذلك حيث علم ان ذلك حال يختص به دون غيره . وعن ابی عبد الرحمن السلمی عن ابی جعفر الفرغانی [١٦٤ پ] قال : سئل الجنید عن معنی قوله ، صلی الله علیه وسلم : «انه لیغان» الحدیث ، فسكت ساعة ، فقال : لولا انه حال النبی ، صلی الله علیه وسلم ؛ لتكلمت فیه . ولا یتكلم فی حال الا من كان مشرفا علیها . وجلّ حال النبی ان یشرف علیه احد من الخلق .

القول الاول كان حال النبی، صلی الله علیه، مع ربه حال الصفاء . فاذا رد الی حال الابلاغ ومشاهدة الخلق ؛ وجد اغانة فی سره وقلبه ، فیستغفر منه الی ان یصل الی صفائه[1]. قال الشیخ، قدس الله روحه، هذا القول عند هذا الضعیف ضعیف. لان حاله علیه السلم حالة التمكین ، ولم یؤثر فیه طوارق الحدوثیة ، لان قلبه كان مستغرقا فی بحار الدیمومیة ، و الازلیة ، فكیف یؤثر فیه حال الابلاغ وتمهید الشریعة ، وهو اجل احوال الاستقامة .

الثانی الاغانة [١٦٥ ر] مشاهدة الخلق و الكون . و الاستغفار من ذلك اذا تحقق بمشاهدة الحق . قال ، نور الله ضریحه : و فی هذا القول ضعف ایضاً ، لان سره ، علیه الصلاة و السلم ، كان معلقا بازمة الجذبات ، و قلبه مستغرقا فی بحار بدیهات التحلی والتدلی ، وروحه مطیرا فی بساتین الهویة ، ونظره من الحق الی الحق ، فكیف یحجبه الحدثان . وما زاغ بصره مرة من الحق الی الخلق طرفة عین، حیث وصف الله تقدیس سره وتفرید قلبه وتجرید روحه ، بقوله : «ما زاغ البصر و ما طغی».

الثالث قال ابوسعید الخراز ، رضی الله عنه : الغین شییء لا یجده الا

١ـ ص : صفاته .

الانبياء واكابرالاولياء. وذلك لصفاء الاسرار ونقاءالقلوب والاتصال بمداومةالذكر، وكثرة الرعاية، و دوام المراقبة . وانما وجد ذلك النبى، صلى‌الله عليه وسلم، [۱۶۵ پ] بعلوهمته وحسن مشاهدته. وذلك مثل الغيم الرقيق الذى لايدوم. قال، طهرالله رمسه: نعم ما قال‌الشيخ، رضى‌الله عنه، بين ان‌الاغانة كغمام رقيق منتشر فى‌الهواء بحيث لايرى اثره. فاغانته، صلى‌الله عليه، شبه به. ومابين‌انه اى شىء. وقد وقع لى انهار استتار هلال‌التجلى فى غيب الغيب حيث لا حيث. وهذا هو **القول‌الرابع**.

الخامس قال **ابن عطاء**: الغين‌كالنفس فى‌المرآة، لادوام لها، ولايؤثرفيها اثر. فانماهى‌لحظة، ثم يضمحل. قال، قدس‌الله روحه: قدالحق‌ابن‌عطاء، رحمة‌الله عليه، اغانته[1]، صلى‌الله‌عليه الى صفة‌الخليقة، واين‌الخليقة[2] فى‌الحقيقة!

السادس الاغانة كالسكينة، تنزل على‌قلب النبى، صلى الله عليه و سلم، اذا اراد الحق به رفقا. فان من صفته انه‌كان دايم‌الفكرمتواصل الاحزان. [۱۶۶ ر] و اذا اراد الحق به تخفيفا؛ ضرب على قلبه اغانة، فيكون رفقا بما هو فيه من الفكرة و الاحزان. فسمى ذلك الرفق سكينة و غينا. فاذا وجد النبى، صلى‌الله عليه وسلم، غيبة عن حالته التى هو به، استغفرمن رفاهية فى‌وقته وحاله. قال، روح‌الله روحه: ظننت ان حاله فوق ما قال. لانه فرق حال الحزن و الرفاهية، اذهما من صفات‌الحدثان. والاغانة فى‌حالة تنكرةالقدم فى لباس‌النكرة، وظهور الالتباس بوصف التفريد، وتنزيه الاولية.

السابع الاغانة تجدها الانبياء، و الخواص من‌الاولياء يجدون منها طرفا على حدود احوالهم ودرجاتهم.

۱ـ ص: اغانة

۲ـ در ص اولى بى‌نقطه و دومى: الخليفة

الثامن الاغانة لم يجد الا النبى، صلى‌الله عليه ، و الاولياء يجدون على مقاديرهم ، لانه‌كان اصفاهم سراً وانورهم قلباً .

التاسع [١٦٦ پ] الاغانة ما اخبرعن نفسه : «اناسيد ولد آدم» فوجد فى قلبه اغانة بقوله : «انا» . فرجع الى‌الحقيقة ، فقال : «لافخر» بل السيد الله . قال ، رضى الله عنه : فى هذا الكلام ضعف ، لان دعوى النبى،صلى‌الله عليه و سلم ، ههنا رؤية الطاف‌الله تعالى ، وما يخصه‌الله به من الدنو والقرب والمشاهدة. وليس دعواه دعوى البشرية ، فيكون حجابا ، او اغانة . الاترى قوله،صلى‌الله عليه : «ولا فخر» اى : افتخارى بالله ، لابنفسى ، ولابشىء دونه . ولوكان مرهوبا و محجوبا ، لما قال ذلك . ولو امعن النظرالقايل ، ليقول : قولى : كان ، عليه‌السلم ، فى محل‌الاتحاد ، بقوله : «انا سيد ولدآدم». والاتحاد عين‌المنكر، لان الحقيقة قد باينت الخليقة . ولوتكلم من‌الاتحاد ، فاتحاده‌كان غينا. فاستغفرلما [١٦٧ر] افرد‌القدم عن‌الحدث . وهذا هو**القول‌العاشر**

الحادى عشر الاغانة الرجوع من حالة المشاهدة ، و الاختصاص الى محل الابلاغ و مشاهدة الخلق ، فيستغفر من ذلك . قال ، رضوان الله تعالى عليه : ان حال النبى ، صلى‌الله عليه ، مثال البحر العميق . و البحر لايتغير بوقوع ما سواه فيه . كذلك بحار اسراره ، لايتغير بوقوع الخطرات فيها .

الثانى عشر الاسرار فى داخل القلب . فاذا فتر السرعن الملاحظة ، وقع الغين فى القلب . فتنبه صاحبه ، فيستغفر .

الثالث عشر قال **رويم** ، قدس‌الله سره للنبى مشاهدات . اذا شاهدالحق ، وجده يكون فى محل الاختصاص . فاذا شاهد معه سواه عن‌الابلاغ ، يجد فى قلبه غيما ، فيستغفر . قال ، طهرالله رمسه : نعم ما قال الشيخ ، ولكن بان لى فى‌حقيقة استقامة [١٦٧ پ] مع الحق فى منازل التوحيد ، ان له عيونا بعضها فى الظاهر ،

وبعضها فی الباطن ، وبعضها فی الصدر ، وبعضها فی القلب ، و بعضها فی الفؤاد ، و بعضها فی العقل ، وبعضها فی الروح ، وبعضها فی السر ، وبعضها فی سر السر . ففی جمیعها رای ما رای من العرش الی الثری ، و ما رای بعین سر السر الا مشاهدة الحق صرفا ، بحیث ما زاغت تلك العین الخالصة لمشاهدة جلاله الی غیرالله طرفة عین ، اذ لم یکن هناك عین الحدثان بل هناك طوارق نکرات من عالم الصفات و الذات فی احیان الغیرة ، و تلك النکرات غین عین سره . فاذابدت فیها ، ثم تلاشت ؛ استغفرمن انسداد سبل المعارف . وهذا هو **القول الرابع عشر**.

الخامس عشر ربما یلاحظ النبی، صلی الله علیه وسلم، من خصائص احواله ، وما خص به، [۱٦۸ ر] فیشغل به عن ملاحظة حاله مع الحق، فیستغفر من ذلك . قال ، اعلی الله درجته : عجبت من هذه المقالة . فالنبی ، صلی الله علیه، فی جمیع احواله کان مفتقرا الی الحق ، بمالم یجد منه بعد ما وجد ما لا یکفی له . فکیف ینظر الی ما وجده عند مالم یجد منه ، وقد بین کمال عطشه واشتیاقه الی الله ، فی قوله ، صلوات الله علیه : «الفقرفخری» .

السادس عشر کان النبی، صلی الله علیه، فی علم الیقین . فلما بداله عین الیقین ، وجد وحشة من الاولی . فلما بداله حق الیقین ؛ استوحش فی الحالین جمیعا ، فوجد فی قلبه اغانة عنها . قال ، رضوان الله علیه : حال النبی و رآء هذه المقامات . فمن کان فی علم الیقین ، کانه فی مشاهدة الصبح الاول . واذاکان فی عین الیقین ، کانه فی مشاهدة الصبح الصادق . واذا کان فی حق الیقین ، کانه فی مشاهدة اوایل شعاع الشمس . و من استغرق [۱٦۸ پ] فی حقیقة التوحید ، و الفناء فی مشاهدة الالوهیة ؛ کان فی مشاهدة قرصة الشمس ، الی ان تبلغ مقام الاستواء فی کبد السماء ، فزالت مراتب الیقین ، ولم یبق له اغانة ، الا اغانة فنائه فی الحق بعد بقائه فیه . فاذا بقی بعد الفناء ، یستغفر من الفناء . اذ الفانی فی محل المحو،

فيفوت عنه فى سكرته مالايفوت عن الصاحى . فاذا فات منه ، عليه الصلاة والسلم ، مافات ؛ استغفر من الصحو ، فانها اغانته . وهذا هو **القول السابع عشر** .

الثامن عشر كان النبى ، صلى الله عليه، بين افتقار الى الله و استغناء به . فاذا استغنى به ، بعد افتقاره اليه ؛ وجد لحال الافتقار اغانة، فيستغفر منها. قال، قدس الله روحه، كان عين سره ما زاغت الى ما وجد من الحق ابدا، ولا الى مايجد منه شيء . وكان بين الافتقار والاستغناء معلقا بحقيقة الذات والصفات ، [١٦٩ر] ولم يؤثر فيه الافتقار والاستغناء و الاستغفار

التاسع عشر قيل : اذاكان، صلى الله عليه، فى حال الفناء ، اخبر عن الاغانة ؛ و اذا كان فى حال البقاء ، استغفر منها. وهذا القول وافق ما ذكرت قبل ذلك.

العشرون قيل للنبى، صلى الله عليه، حال جمع وتفرقة . و حال التفرقة قيامه بسياسة نفسه و تأديبها و اظهار ما امر به من الشرع . واذا كان فى حال الجمع ؛ يكون خالصا مع الحق خاليا عن جميع الرسوم ، فيجد اغانة حال التفرقة ، فيستغفر .

الحادى والعشرون قيل انه كان ، صلى الله عليه ، يجد بسبب اطلاعه على احوال امته ومخالفاتهم فى الامور اغانة فى قلبه ، فيستغفر من ذلك ، قال، قدس الله روحه : و هذه الكلمات و ما ضاهاها مثل ما قاله القوم ، و قد فرغت من شرحها .

الثانى و العشرون قال **الجنيد** ، قدس الله روحه : «الغين فصل بين [١٦٩پ] المقامين والحالين» قال ، رضوان الله عليه : اراد بهذا القول انه، عليه السلم، فى كل احوال على الزيادة . فاذا خرج من المقام و الحال الذى كان فيه الى مقام و حال ارفع من الاول ؛ فيكون له بين الحالين و المقامين بعض السكون ، ليكون مشرفا

على‌السير والمرور الى مصاعد كمال الاحوال . فهذا الفرق بين الحالين ، نعته ، عليه‌السلم ، بالاغانة.

الثالث و العشرون قال قدس‌الله روحه : انه‌كان يجول كل يوم فى ميادين المعرفة على سبعين درجة من درجات القرب ، و وصل اليه من كل مقام ذوق شغله بحلاوته لمحة عن السير فيما وراه ، فاستغفر من وقفته هناك ، و استحلايه شرب تلك المناهل العذبة . وذلك‌كان له كل يوم قطع سبعين حجابا . فاستغفر بعد قطع كل حجاب ، حتى‌حصل له سبعون [۱۷۰ر] مقاما ، وسبعون استغفارا . وذلك الذوق عن قلبه ، لانه اذا اذاق طعم وصال صفة و ادراك نعت و رؤية وصف و شهود عين ؛ بقى هناك عن الطيران فى ازل الازل وابدالابد والفناء عن‌الفناء فى كشوف عين‌العظمة ، فغلبه حقايق التوحيد فى افراد الحقيقة عن درك الخليقة ، فاستدرك نقصان السير فى‌الصفات‌والذات ، فشكى‌عن‌الفترة‌بقوله:« انه‌ليغان‌على‌قلبى »الحديث.

الرابع والعشرون قال، رضى‌الله عنه ، ابين لخواص العـ[ـلماء] : ان غين العارف علمه بوجود نفسه فى مشاهدة الحق . فلماعلم بعد ان شاهدالله تعالى بقية وجوده ، فيكون وجوده غينه وحجابه، لان من شرط التوحيد ان ينسى‌الموحد وجوده فى مشاهدة الاحدية. فلما كان، صلى‌الله عليه، ذكر نفسه وامته فى خطاب الازل ليلة المعراج ، حين قا[ل] [۱۷۰ پ] الحق ، تعالى : « السلم عليك ايها النبى ورحمة‌الله و بركاته» قال عليه‌السلم : «علينا وعلى عبادالله الصالحين» . خاطبه سره بالغيرة ، وطالبه بالفناء عن نفسه وعن امته . فاستدرك ، عليه السلم ، مافاته ، فقال : «انه ليغان على قلبه» . فلما رجع ، استغفر سبعين مرة .

الخامس والعشرون قال ، رضى‌الله عنه : كان ، صلى الله عليه ، لما وصل الى الحق ، ووراه بجميع‌العيون ؛ غاب فى انوارمشاهدة الحق ، جل وعلا ، حتى تحير ،

ولم يدر : رآه ام لم يره ، وكان رآه غاية الرؤية بجميع العيون ، لكن من كمال رؤيته كان لم يره . فاذا كان كذلك ؛ ظن انه غايب عنه ، فقال «انه ليغان على قلبى» فنبهه الحق ، فقال : «فلا تكونن من الممترين» فلما انتبه عن الغينة ، وراى ماراى ؛ استغفر سبعين مرة من ذلك . ومن ههنا قال ، صلى الله عليه « نحن اولى بالشك من ابراهيم» [۱۷۱ ر] يعنى ان[1] الخليل راى عالم الملكوت بقوله « و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض» ، وانا غايب فى عيان العيان حتى توهم سرى انى ما راه وانى اراه. فانا بمعارضة السر فى مقام شهود الغين اولى من ابراهيم الذى كان يشاهد الشواهد . وفيما ذكرنا من هذه الحالة الشريفة انشد الشاعر بقوله،

شعر :

كبر العيان على حتى انه صار اليقين من العيان توهما

السادس والعشرون قال ، رضى الله عنه : كان ، صلى الله عليه ، اذا سار سره ما وراء الحدثان ، فامعن النظر ، فلم ير الا غيبا فى غيب وغينا فى غين ، و استتارا فى استتار ، فتحير فى الفقدان ، وصبر و استقام ؛ فظهر بالبديهة له جمال سبحات الحق، فهش وبش، وشكا اليه مماجرى عليه ، [۱۷۱ پ] فقال : «انه ليغان على قلبى، وانى لاستغفر من لبثى فى الاستتار والغيبة سبعين مرة .

السابع والعشرون قال ، رضى الله عنه : اذا ركب على اسرار العظمة ، و ثقل على قلبه اثقال سطوات العظمة ، واضمحل سره فى برحاء نور التوحيد ؛ ووقع روحه فى بحر القبض بعد البسط ، فلما اسر اسراره بادر تجلى القدم ؛ يكون منقبضا، حتى لا يطيق فؤاده ان يطير فى هواء الوصال وانوار الجمال ، حيث يستريح اسرار الواصلين فيه بنور الانس ولطايف القدس ، وقال : «انه ليغان على قلبى». فلما

۱ـ ص : اين .

انفتح اقفال القبض عن روازن قلبه ، ونظر الى هلال الجلال والجمال ؛ استغفر سبعين مرة من لبثه فى قبضة العزة . وذلك دأب العارفين ، اغانتهم بين القبض والبسط و الاستتار و التجلى .

وافهم يا فهمانى ما تكلفت بهذه [۱۷۲ر] الكلمات التى ذكرتها فى مقامات سيد العالمين ، صلوات الله عليه وعلى آله واصحابه واتباعه ، وحاله اجل واعظم من ان يتكلم فيه مثلى .

يقول المصنف ، هداه الله الى معارفه : الاحوال الخمسة الاخيرة كان فى الكتاب مقدما على الاقوال المذكورة ، وانى اخرتها لفايدة . و الاقوال الخمسة و القول الرابع والعاشر والرابع عشر والسابع عشر ما استنبطه جدى ، وهو بها متفرد . وقد اطنب الكلام فى هذه المسئلة فى هذا الكتاب وفى غيره حتى انه ذكر ثمانين قولا من كلامه و كلام غيره ، مع تنقيح الاقوال . وانى اكتفيت بهذا القدر مخافة التطويل . وانما اخرت الاقوال الخمسة ، ليعلم الناظر بعد امعان النظر [۱۷۲ پ] و الاتصاف بصفة الانصاف والتبرى من الزيغ والاعتساف ، انه فاق قاطبة المشايخ بجلال الحال والمقال . اما ترى كيف زين غرر المعانى بدرر بيانه ، وازال شبه الخواطر بدلائل قاطع برهانه ، واجار ارباب الالباب فى دقايق حقايق افكاره ، كما يقول فى بعض اشعاره :

تهيج اشواقى الى من احبه
و ما كان لى فى العاشقين خليف
وما زال اخلاقى كخلق ذوى التقى
سوى اننى فى العارفين ظريف

تحیر الباب الوری فی حقایقی
و اهل النهی فیما وجدت ضعیف

روّاه الله من حیاض المصافاة فی ریاض المدانات.

ومنها کتاب منطق الاسرار. و[۱۷۳ر] این کتاب عربی است، و شیخ، قدس الله روحه ترجمهٔ این فرموده است، وچند فصلی از آن با چند کلمه از آخر خطبه در قلم آورد. قال، رضی الله عنه وارضاه:

«سبحان[1] الذی ذابت فی سبحات جلاله اسرار الواصلین، وخرست فی مدحة کماله السنة الواصفین، وخرست فی بحار دیمومیته ارواح الراسخین، واضمحلت تحت سلطان کبریائه اشباح الصادقین. پاکا ذوالجلالی که مست کرد شراب وصلش عاشقان را، وواله کرد سماع صفتش شائقان را، تا ازشوریدگی عربده کردند، واسرار مکتوم پیدا کردند، وازغوامض علم مجهول اشارات وعبارات کردند، و درمستی شطحیات گفتند، وجهان علم بهم بر کردند، و پای از جادهٔ [۱۷۳ پ] رسوم بیرون نهادند، وصرف ربوبیت برجهان آشکارا کردند، سخن از عبودیت نگفتند، آغاز از انانایت کردند؛ و در اتحاد از حریت حدیث کردند، لاجرم غیرت ازل ایشان راسیاست کرد، وعز کبریاء ایشان را بلاکش کرد، لکن جهان تبع[2] عشق ایشان شد، و آفاق بمهر چاکر و غلام ایشان، هم اوشان شهره کرد به عشق و ولایت، هم اوشان عزیز کرد به معرفت و کفایت.

فصل فی نعت النبی، صلی الله علیه وسلم. درود باد[3] بر [جان] هدف سهام قاب قوسین، شاه کونین، رسول ثقلین، آن که از آدم نکتهٔ اسماء بود، واشارت سجود،

۱ـ شرح شطحیات ص ۵

۲ـ چاپی: تیغ

۳ـ ص ۷ چاپی

و از آفرینش غرض جان وجود، [۱۷٤ ر] اکسیر اعظم تجلی قدم جانش ، حقیقت صرف تدلی نشانش «کان ماکان» اشارت «کنت نبیا» و سر «لست کاحد کم» و عبارت «جاءحبیبنا»، «لعمرك»تاج «لولا [ك» ش ،] «عفاالله عنك» عذر گناه اهل آفاقش، روح قدسی و روح انسی مبشر او، «لوکان موسی حیاما وسعه الااتباعی»، برید حضرت او ، توریت در الهامش راز «فاوحی» ، انجیل در پیغامش رمز «ماوحی »،زبور مر الحانش «سرماکذب الفؤاد مارآی»، قرآن در عین نشانش «مازاغ البصر و ماطغی» جان قرآن وصف خلق اوست ، عقاءمغرب عشق بریده ازو کرجان اوست ، علم علما قطرهٔ بحر اوست ، حکمت حکماء غرقهٔ نهر اوست ، عقل کل فرمان بر امر اوست ، جان حر آزاد کرده نهی اوست ، مایهٔ خرد از گل خوش بوی اوست ، در دشت ابطح زخم «الم نشرح» خورده، وبرمنبر مسجد یثرب [1] «علمت [۱۷٤ پ] ماکان وسیکون » گفته ، عندلیب جانش چون از خوشخویی «فتبارك‌الله» زند ، در خاك مشرق از عکس آدم سایهٔ اوزرحمـراء «صبغةالله» زند . طـوطـی سرش چون قفص جسم و عنصر به منقار عشق بشکست؛ به‌جناح شوق بپرید ، وبرسد رة المنتهی بنشست . چون راه قدم به قدم پویان شد ، ماه بنی‌هاشم محمدالمصطفی در سبل تجرید « الرفیق الاعلی » گویان شد،صلی‌الله‌علیه بعد دماعلمه من شرفه و فضله من الازال الی الاباد ، و علی آله و خلفائه من بعده و عترته والتابعین من اولیاء امته والعارفین من اهل قدوته .

فصل فی‌سبب تصنیف‌الکتاب [2] .معلوم کن،ای حریف دلنواز!که‌ازبد[و]اول چون از راه‌ارادت برفتم ؛ درسیر مقامات افتادم ، حقایق منازل نیافتم ، درشواهد علم رسیدم به‌جذب، [۱۷۵ ر] از معاملت بگذشتم ، ساکن مراقبات شدم ، آداب

۱- چاپی ص ۸ س۱۱ شرب :

۲ - ص ۱۱ چاپ شده

حضرت از طریق الهام بیافتم، درمکان مراطبت[1] به‌مرقات مراقبت به مصعد شهود غیبت برشدم، طیر ارواح ملکوت در سواحل بحر جبروت پران دیدم، از قلزم مواجید اقداح افراح بخوردم، در عشق و محبت صرف افتادم. ناگاه عین قدم بر من منکشف شده، به‌حبل عصمت توحید مجذوب تجرید شدم. در بیداء ازل سفر ابد از سر گرفتم. بعد از فناء وجود، چون منزل نماند، عارف شدم. در محل هیبت افتادم، اجلال ورحال[2] غالب شد. چون‌عشق نماند، علت حدث برخاست، به عین صفت متصف شدم، آنگاه به سببی در ذات و صفات عالم شدم، به شرط انبساط رسیدم، کنوز ورموز غیب از عیبهٔ[3] غیب برسرم منفتح شد، تا جانم درعلم لدنی راسخ شد. پای از حضرت بیرون [۱۷۵ پ] نهادم. دروازه‌بان غیب گفت: کجا میروی؟ گفتم غربت ولایت امتحان خواهم کرد. گفت تحفهٔ مقتبسان انوار چه خواهی برد؟ گفتم به مفتاح نجاح انبساط ابواب خزائن علم لدنی برایشان بگشایم. گفت: «بارك‌الله‌فی‌مقدمك» چون‌سر به‌گریبان تصوف برآوردم، ومشاهیر کتب ائمه مطالعه کردم: تفاوت مقامات ایشان در مقالات ایشان شناختم، معلوم کردم که نکت و اشارات راسخان معرفت راتحف وارادت احوال است. وقوف مرآن علم مشکل دیدم، علی‌الخصوص زبان اهل شکر، که در لجهٔ قلزم قدم غرق وحدت بودند. از شقاشق ایشان در وقت زفرات حقیقت غلبات شطحیات پیداشده بود. وبهر کلمه جهانی از علم بیکدیگر برآمده بود. طاعنان شمشیر جهل از غمد حسدبر کشیده بودند، واز [۱۷۶ر] نادانی بخود می‌زدند. غیرت عشق مرا شربت سکینت داد، تا از غمرات بحرمحبت ساکن شدم. غیوران حق آوازدادند از بطنان‌غیب که: ای شاهد اسرار، وای مشکات انوار، ارواح مقدسان را از

۲ - چاپ شده: مرابطت

۲- چاپ شده: در حال

۳- چاپ شده: عتبه

طعن این مفلسان برهان ، ودهردهار بر آن قتالان صلاتب بگریان! بیان کن رمز شطح عاشقان ، وعبارت شورمستان به زبان اهل شریعت وحقیقت، وهر نکته‌ای که مقرون حالست آن را به صورت علم و ادلهٔ قرآن و حدیث شرحی عجیب لطیف بگوی ! مدتی درین تفکر بودم، تا چون از دست برآید . ناگاه به‌سفربودم، وبی اختیار **درپسا** مدتی بماندم . در خاطرم آمد که شطحیات مشایخ جمع کنم ، و آن را به الفاظ متصوفه به زبان عربی شرحی بگویم . استعانت از حق خواستم ، وبروی توکل کردم درجمع کردن‌آن . چون در آن علم خوض کردم ،[۱۰۶پ] ودیوان ایشان رامطالعه کردم؛ بیشتر شطحیات **سلطان ابویزید** وشاه مرغان‌عشق **حسین‌بن منصور** یافتم . آن‌از همه مشکل تردیدم علی‌التخصیص از **ان حسین** به رنجانیدن وی غمناك شدم . از برای‌تلخیص این علم از طعن حاسدان رنج‌بسیار کشیدم ، تا کتابی مفرد در غرایب علم شطح بـه فضل حق جمع کردم . و آن را **منطق الاسرار وتبیان[۱] الانوار** نام نهادم . چون به **شیراز** آمدم ، و آن کتاب تمام‌کردم؛ ازجملهٔ یاران ومریدان عزیزی از من التماس کردکه این **کتاب شطح** بپارسی شرحی‌بگوی ! چون نگرستم‌حق صحبت وی برخود واجب دیدم ، اسعاف حق او را درین شرح خوض‌کردم ، واز حق یاری خواستم در اتمام این نعمت.حق سبحانه به کرم قدیم مرا یاری داد ، تا به زبانی لطیف این کتاب را شرح کردم ، واسماء رجال شطح در آن [۱۷۷ر] بگفتم . ابتداء ازشطح حق گرفتم، جل اسمه، واسرارحروف تهجی و احکام متشابهات حدیث بیان‌کردم. بعد از آن شطح‌خلفاء اربع،رضوان الله علیهم،بگفتم ، با کلماتی چند از شطح تابعیان ، تا تمهید کتاب باشد و حجت مقالت شطح .بعد ازآن شرح شطحیات عاشقان بگفتم. ابتداءبه‌کلام **ابراهیم‌بن‌الادهم، وابوعلی‌السندی،وابویزید** کردم . ازان **ابوالمغیث** به‌آخر

۱- چاپ شده : ببیان

همه شرح کردم. زیرا که آن سه قسم بود در سه علم، و هرسه مشکل بود، و غرض کتاب خ دآن بود. دیگر **اسانید غریب**، و دیگر **الفاظ شطحیات**، ودیگر **شرح طواسین**، وآن ازهمه مشکل تر بود. خداوند، سجانه وتعالی، مرا یاری داد. نفعنا الله وایاکم!

فصل فی اسماء المشایخ و نعوتهم[1]، [۱۷۷ پ] رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

بشنو نام مرغان طوبی قدم، مبارزان میدان علم، تا بدانی که چه گفتند، و چون رفتند:

(۱) از جملهٔ ایشان شیخ درویشان ورئیس متوکلان وصراط زهاد وعباد **ابراهیم بن الادهم** صاحب فضل.

(۲) و **ثوری مسافر** عالم، صاحب لسان درحقایق وبیان، آنکه چون اشارت کردی کوه ابوقبیس بجنبیدی.

(۳) **بحرحقایق ولسان دقایق، ابوعلی السندی**. استاد ابویزید گفت من از بوعلی علم فناء [۱۷۸ر] در توحید می‌آموختم، ابوعلی از من «الحمد» و «قل هو الله احد»

(۴) سباح بحر تحیر، طیر تفرید، صلصل مست توحید، **طیفور بن عیسی ابو یزید البسطامی**، قدس روحه. او بود که کراماتش چون آفتاب پیدا بود، امروز از آن پیداتر. درهوا پریدی، وپای بنهر بلخ بازان سوی نهادی بی کشتی.

(۵) صاحب زبان توحید، خداوند **کتاب نور**، و مصنفه **خزانة الحکمة**، و **صندوق المعرفة**، وممدوح الصوفیة **شاه بن شجاع ابوالفوارس** از محققان یکی بود، ودربراهین وآیات صاحب **نخشبی**[1]، [۱۷۸پ] مصنف **مرآة الحکماء**.

۱ـ چاپ شده ص ۳۵

۱ ـ کشف المحجوب ص ۷۴ وترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۷۰، در چاپ‌شده ص ۳۵ و ۳۶ اشتباهی رخ داده‌است.

(۶) طیرانس و بحرقدس، ذوالنون المصری رئیس قوم بود، ودر همهٔ مقامات کامل، صاحب تصانیف. در کرامات چنان بود که روزی گفت: طاعت آنست که این تخت را گویم: برخیز! وبرخیزد. تخت ازصفه برخاست، و در چهارصفه بگردید، آنگاه باز جای خویش آمد. مریدی پیش وی نشسته بود چندانی بگریست که برجای خود بمرد.

(۷) طاووس علماء، عین قلاده، شیخ المعرفة، **جبیدبن محمد ابولقاسم** مرجع کل در هر فن، و در هرعلم مصنف، [۱۷۹ ر] صاحب آیات و کرامات، تلمیذ **سری** و **حارث محاسبی** و **محمدبن علی القصاب**.

(۸) رکن مذهب، صاحب زبان مشاهده ومکاشفه، صاحب آیات و کرامات، استاد الصوفیة **عمروبن عثمان المکی** شگرف عبارت بود اندرحقیقت، و نیکو اشارت درمعرفت.

(۹) مسند عارفان، ورئیس واجدان، وشمشیر شطاحان، پیش رو مخلصان درزمان خویش، **ابوالحسین النوری**، اورا بود زبان حقایق، درهمهٔ علوم کامل، در کرامات و آیات شامل. [۱۷۹پ] ۱۰

(۱۰) بحرفهم، سیدوقت، ماه صوفیان، **ابوسیدالخراز**، ناطق علوم حقایق، آب ازبحر دقایق خوردی، ودرملامت افعال مجهول بی خطر خطر کردی.

(۱۱) قنطرهٔ تصوف، وبحر تألف سفینهٔ صفت، سکینهٔ اهل محبت، سیدمتمکنان، وشاه جوانمردان، **ابوحفص النیشابوری**، لطیف احوال بود، وعجیب اسرار، و معدن اسرار آیات کرامات، عالم وراوی.

(۱۲) شجاع قوم، کریم عارفان، [۱۸۰ر] بحر تحقیق و سفینهٔ توحید، **رویم بن احمد**، درهمهٔ علوم مفتی بود، واستاد شیخ **ابوعبدالله خفیف**.

(۱۳) غواص بحرعشق، حمام برج معرفت، قایل علم مجهول، سالک بیداء ملامت،

عیار بازار محبت ، **یوسف بن الحسین الرازی** ر در احـوال متفرد بود ، در فنون احکام عالم ، زبانش در عبارات توحید کافی بود ، و اشارات شافی ، در اسقاط جاه عدیم‌المثل بود ، او را بود آیات واضحه . در طریق ملامت چنان رفتی کـه غبار دوعالم بردامن تصوفش نشستی. گویندکه در چشمش سرخی عظیم بود . [۱۸۰پ] قومی پیش خواهرش رفتند ، و نیکومتعبده‌ای بود ، گفتند : مگر **یوسف حسین** خمر می‌خورد که بپوسته دو چشمش سرخ است ؟ خواهرش بگریست ، گفت : ای بیچارگان اورا خلوت خانه‌ای هست،شصت سالست تاهرشبی از نماز خفتن‌تاصبح بامداد ، همچون چوب صنوبر برراست ایستاده است ، نه‌جنبد الا به‌وقت[صبح] . سرخی چشمش از بی‌خوابیست .

(۱۴) سیدمستان‌معرفت، و[سند] عاشقان‌تصوف، رئیس شطاحان،**ابوحمزة الخراسانی** ، ازجملهٔ فرسان خراسان بود . در وجد وصحت حـال مثل نداشت . شنیده‌ام که‌چون آواز بادشنیدی ، وحدش‌برسیدی . وقتی درخانهٔ **حارث‌محاسبی** آواز گوسفندی بشنید ، گفت : عزاللّٰه‌جل‌جلاله : **حارث** گفت : این‌چه‌حالست؟ اگربیان کنی ، فبها ونعمة ! واگرنه ، ترابکشم : گفت : ای بیچاره برو و نخاله بیامیز وازان می‌خور چندین سال ، تاترا [۱۸۱ر] این‌مسئله مفهوم نشد . با این همه حال عالم بود ، وصاحب سری بود .

(۱۵) شمس صوفیان ، وظریف‌محبان، طبیب بیماران معرفت ، سید مبارزان محبت ، **سمنون المحب‌ابوحمزة** . چون درمحبت‌سخن‌می گفتی ؛ قندیل بیکدیگر آمدی ، ومرغ‌ازهوادرافتادی . صاحب **سری‌سقطی** بود ، و**محمدبن علی‌القصاب**، و**احمدالقلانسی** از کبارمشایخ عهد .

(۱۶) شهرستان‌تصوف،مشکات‌نورغیوب،جاسوس‌قلوب؛ **سهل بن عبدالله تستری.**

درعلم اخلاص وتوکل وآیات و مجاهدات ثانی نداشت . صاحب **ذوالنون‌مصری** بود ، عالم [۱۸۱پ] ومفسر ومتفنن. شنیده‌ام که: وقتی‌درمیان صوفیان جوانی‌بود بی‌محاسن ، ازشیخ درخواست ، گفت : دعائی کن تا مرا خدای تعالی زود محاسنی بدهد . گفت : دست‌فروگیر ، تاچند می‌خواهی ! دست فرو گرفت ، بفرمان‌خدای درزمان محاسنی نیکوبدستش فروآمد .

(۱۷)سراج حرم، طاووس عارفان ، **ابو بکرالکتانی** . اورا بودلسان‌شریعت وطرقت . پانصدوسی‌وهفت بارمصطفی‌را، صلوات‌الله‌علیه، درخواب دیده بود.

(۱۸)حافظ . احوال، سید متورعان ، طـاوس حرم ، **ابوالحسین المزین** ، استاد شیخ **ابوعبدالله‌خفیف** بود . اورا بود زبان حقیقت ، ومنصب شریعت .

(۱۹)شریف‌مقام ، و ظـریف کلام **ابوالعباس عطاء** [۱۸۲ر] . در تفسیر حقایق قرآن عدیم‌المثل بود، صاحب‌**سری** بود . او بود که به **عیسی** وزیر گفت : خاموش‌ای مردچه گویی درحق **حسین‌بن‌منصورالحلاج** که اوعالمی ربانیست؟! بعدازاین گفتن اورا بکشتند.

(۲۰)مصباح حقیقت، و سوار معرفت ، **ابوعبدالله الصبیحی** ، دقیق الکلام بود درعلم معرفت. او بود که سی‌سال‌درسربی [1] مجاهدت کرد ، وبیرون نیامد .

(۲۱)[تربت کرم] ، و شمامهٔ‌شیم **علی‌سهل‌الاصفهانی** نبود در میدان فقر چنان سواری ، ودرجملهٔ عاشقان‌چنان عیّاری . او گفت : چنان می‌پندارید که من همچون‌شمامیرم! هیهات! مرا گویند : **علی** ! من لبیك گویم ، وبروم. روزی میان قوم نشسته بود ، درمعرفت‌سخن‌می‌راند. ناگاه گفت«لبیك!» وبه‌حق‌رسید .صاحب **ابوتراب نخشبی** بود.شیخ**ابوعبدالله خفیف**از**پارس**قصدخدمتش کردی.[۱۸۲پ]

---

۱ - زیرسطر : سردابه

(۲۲) آینهٔ قوم ، باکو[ر]هٔ معنی ، **ابوعمر الدمشقی** ، درنکت احوال مثل نداشت ، عالم ومتصوف بود . ازجملهٔ تصنیفش ردّورروحانیان [1] کرده بود ،آنها که روح‌را قدیم گویند . **ابوعبدالله بن جلاء** بود .

(۲۳) پیشرو صادقان، استاد شایقان ، **ابوالحسین بن بنان** از جملهٔ شطاحان بود . شیخ **ابوعبدالرحمن سلمی** گوید کـه : از **ابوعثمان مغربی** شنیدم که **ابوالحسین بن بنان** مرید **ابوسعید خراز** بود . چنین گفت که : هر گه که وی‌را وجد رسیدی ، **خراز** از بهراو دست برهم می‌زدی .

(۲۴) نهر تصوف وبرّی‌ازتکلف، **ابوطیب السامری**،ازجملهٔعاشقان‌در گاه‌بود.

(۲۵) سیدصوفیان ، وجاسوس عارفان ، **ابوالخیر التینانی** ، راوی و محدث بود ، صاحب آیات و کرامات .

(۲۶) تاج الصوفیة وساقیها ، رئیس عشاق ، **دلف بن جحدر ابوبکر الشبلی** [۱۸۳ر] ؛ شمع زمان بود، ومحب رحمان . چون در تجرید توحید سخن گفتی ، عالم شور برآوردی . ازقدماء عارفان بود . ندیده‌اند بردرگاه ازل چنان عاشقی ، صاحب **جنید** و **نوری** بود . او بود که هفتاد قمطره ازحدیث رسول خوانده بود . کرامات او از آفتاب ظاهرتر بود .

(۲۷) امـام ابطال معرفت ، سید ابـدال حقیقت ، **محمد بن موسی ابوبکر الواسطی الفرغانی** ، در مناهج اسرار و سبل‌انوار چنان عیاری کس ندیده است . صاحب **جنید** و **نوری** بود . درهمهٔ علوم سخن گفتی .

(۲۸) صاحب علمین، مقبول طائفتین، [۱۸۳پ] **ابوالقسم النصرآبادی** ،از جملهٔ رجال **خراسان** بود ، وائمهٔ ایشان ، اورابودلسان توحید ،

---

۱ ـ طبقات‌الصوفیه انصاری ص۷۲۸ ؛ ویرا کتابی است‌ردبران‌کس‌که قدم ارواح‌گوید و شواهدآن ، شرح‌شطحیات ص ۳۹ : رددرروحانیان (!؟)

(۲۹) طاهر السر، **کریم** الخلق، ظریف الشأن، **ابوالعباس السیاری**، صاحب **واسطی**، و در همه‌علوم مفتی.

(۳۰) **شمشیر** عشق، غواص بحر شوق، **ابوالحسن خرقانی**، اورا بود کرامات مشهور، وبیان معروف درعلم حقیقت، شریف حال و **کریم** مقال.

(۳۱) شیخ سکران، وسید اهل عرفان، **احمد بن یحیی ابوالعباس الشیرازی**، استاد شیخ **ابوعبدالله خفیف** بود. شیخ گفته است: من چنان محققی در وجد ندیده‌ام. مست درگاه بود. چون به صحرا رفتی، باشیر بار می کردی. **جنید** و **رویم** وسهل عبدالله یافته بود.

(۳۲) بحر بهاء، وشاه صفاء، و نهر وفاء، [۱۸٤ر] ابو محمد جعفر الحذء معاصر شبلی، و استاد **ابوعبدالله خفیف**. اورا از جملهٔ عارفان شمرده‌اند. در احکام معرفت گرانمایه بود. اورا بود زبان اسرار در معارف و کواشف، صاحب آیات و کرامات. شنیده‌ام که: در مسجد باغ نو نعل دوختی، و شش علم برومی خواندند.

(۳۳) غریب الحال دقیق المقال حسن الورع **هشام بن عبدان** الشیرازی، در وجدوحالت از دنیا رفت، تا بحدی که یك سال از اکل و شرب و حس و حرکت بازماند، نماز نتوانست کرد، زیرا که درشهود غیب غایب بود. در ورع به‌محلی بود که جز شیر گوسفند نخوردی، و آن گوسفند را بر گردن نهادی، و به‌صحرا بردی، و دهانش بربستی تا در زمین کس نشود، و چیزی از زمین کس نخورد،

(۳۴) صاحب سکر و وله و کرامات و علم و ادب، **علی بن شلویهٔ اصطخری** [۱۸٤پ] اورا زبان حقایق بود درمعرفت، و کرامات آشکار.

(۳۵) شمع وقت، و عزیز قوم، روشنائی دیدهٔ عارفان، **ابوالحسین بن**

هندالقرشی البسائی ، در همه علوم به مثابتی عظیم بود ، مشکل حقایق در میان عارفان او بیان کردی . حکمت و معرفت بر و غالب بود . مزدور شیخ **ابو الحسین مزین** بود . از مکه به زیارت وی آمدی ، در حرم در صفاء عبادت سخن گفت . به سماع کلامش طاووسان حرم رقص کردند .

(۳۶) باب فتوت و شیخ مروت و زبان معرفت ، و روشن روان در محبت ، **بندار بن الحسین الشیرازی** ، در سخاو نبل [۱۸۵ر] و کمال علم و جمال و خلق ، و عدیم المثل بود . او را تصانیف بود . **تفسیر بندار** مشهور است . صاحب آیات و کرامات بود . صحبت **جعفر حذاء** و **شبلی** یافته بود . در **ارجان** نشستی ، تربتش آنجاست . شنیده ام که حاسدی قصد او کرد تا او را بکشد ، صادقی خبر شیخ کرد . گفت : دستوری ده تا بروم و در راه او را بکشم . شیخ گفت : کفایة الله خیر و احسن . روز دگر خبر رسید که آن مطرود را در راه شیری شکم بدرید و بخورد .

(۳۷) غالب وجد ، وصافی مجد ، **ابو سهل البیضاوی** . در مستی چهل روز نزد **جعفر حذاء** بر طرف صفه‌ای نشسته بود در وجد ، از اکل و شرب غایب . **علی دیلمی** گوید که **شیوخ بیضاء** از برای **شیخ ابو عبدالله** دعوتی ساخته بودند ، ابوسهل چون والهی مستی غایبی در مطبخ رفت ، و دست در دیگ گرم میکرد ، [۱۸۵پ] و گوشت برمیاورد و می‌خورد . دیگی عظیم از گوشت بپرداخت . مطبخی جماعت را گفت که : **ابوسهل** در مطبخ است ، قصد آن دارد که گوشت‌ها بخورد ، و در حالت است ، و من هیچ سخن نمی‌یارم گفت . شیخ **ابو عبدالله** برخاست و برفت ، و بازوی وی بگرفت ، و او را بجنبانید : و گفت : ای نه همه برای تو ساخته‌اند ! او باخویش آمد ، گفت : صدقت یا شیخ . صاحب آیات و کرامات بود ، و عالم و فاضل .

(۳۸) گله‌دار عارفان، و صاحب سکر و هیجان، **ابومزاحم‌الشیرازی** با **جنید** و **شبلی** مناظره کرده‌بود. چون‌سخن گفتی‌درمعرفت وشطح، جمیع‌مشایخ ازو بترسیدندی. صاحب حدیثی، سخت بزرگوار بود. سخاوجوانمردی بروغالب بود درمعاملات.

(۳۹) راسخ علم [۱۸۶ر] وناطق، **علی‌المایینی**، صاحب آیات و کرامات بود درعمل مجهول، وعلم مجهول تصرف او بود.

(۴۰) بحرِ رد قـایـق، و عبهر معارف شیخ‌العشاق، **ابوبکرالطمستانی**، صاحب آیات و کرامات بود. اسرار سکرومحبت برو غالب بود. درعبارت وشطح چنان بود کـه در **پارس** سخن او را کسی قـوت شنیدن نبود. شیوخ وقت صواب چنان دیدند کـه او به خراسان رود. برفت و هـم‌آنجا وفات یـافت، و بحق رسید.

منبع اسرار، و مشکوةانوارا، **ابراهیم‌الاعرج**، صاحب آیات و کرامات بود. صاحب علم تجرید وتنزیه.

(۴۱) لسان الحقیقه، **ابوعلی‌النوباطی**

(۴۲) شطاح اصفاهان؛ وامیر اهل‌عرفان، **ابوالغریب**، ازمحققان بود در معرفت: صاحب آیات و کرامات، در عشق به‌عین جمع رسیده بود، زیر او را حلولی [۱۸۶پ] خواندند. شنیده‌ام که در **شیراز** رنجور شد. گفت اگر اینجا بمیرم بر من نماز مکنید، و مرا بـه مقابر یهود برید که من خواسته‌ام که در **طـرطـوس** ازدنیا بروم، بهترشد، وبه **طـرطـوس** رفت. و آنجا به‌حق رسید. شیخ **ابوعبدالله خفیف** اورا دوست داشتی، وبااومزاح‌کردی.

(۴۳) کریم‌القوم وزعیم‌الصوفیة، **ابوسعیدبن‌ابی‌الخیر**، درشرف احوال و

وجدوعلم وعمل وزی‌صفاء و تصوف معروف بود . فضایلش بیش از آن که برگفت آید . صاحب آیات و کرامات بود .

(۴۴) فارس غیوب ، و حارس قلوب ، شجاع در معرفت ، و شاه در حقیقت ، **ابوعبدالله‌الحصری** ، صاحب‌شبلی‌بود ، خداوندآیات و کرامات ، استادالعراق، در حقایق توحید موی شکافتی . قدس‌الله ارواحهم واجلس بساط اشباحهم .

فصل فی‌شطح **الفاروق** ،[1] رضی‌الله‌عنه. [۱۸۷ر] شطح‌فاروق گفتنش‌درسرای ممالك نبوت ازسرهستی ومستی که: « دل من خدای رادید» درحقیقت علم است ، ودر رسوم شطح . سرش مصادف مشاهدهٔ جمال قدم آمد بجان برجان جان هرجان بدید «ماکذب الفؤادمارای» . کوته دید که مکن که حق دید نیست ، این جای چشم ارواح‌وآن‌جای‌چشم‌اشباح . اگر چشم ارواح درچشم اشباح آیدت ، همت «لاتدرکه الابصار » .برخیزد . «لن‌ترانی » چون موسی بود « تومارا بخود نبینی » لاجرم پیش ازتجلی ندید . چون از خود بیرون شد ؛ از مطالع قدم آفتاب تجلی برآمد ، حق را به حق بدید . « انی‌آنست نارا » در تختهٔ « تجلی ربه للجبل » بنویس ، آنگه از خودش بشنو که چون گفت ، شك مکن در رؤیت ! نه تزویر است ، نه تلبیس ابلیس. « انی‌اناالله » از آیت برون‌شو ، که ربوبیت حقیقت ذات رسوم است ، «القِ‌عصاك»[۱۸۷پ] .

فصل فی‌المعرفة یخاطب به‌نفسه[2] . اگر برشوی براثیر افلاك سموات عشق،ای‌سیاح گردون کون‌وای‌مساح بیابان‌بون! اسب روحت‌رانعال‌برمحیط‌ازل‌تر نشود . بگوی مرکب عقل را تا لگدی برهامون عدم زند ، وعدم را در بحرقدم اندازد . آنکه بیخود «رب ارنی» گوید ، واز زخم «لن ترانی» نترسد ؛ در جبال

۱ ـ شرح شطحیات ص ۶۸

۲ـ چاپ شده ص ۶۹

اقصای افعال نگه نکند، ودر آینیهٔ وجود وجود را ببنید، پس آنگه از وجود متلاشی شود. چون زخم صاعقه بیند،وبه نیران کبریاء سوخته شود، وخاکش به طوفان‌غیرت‌افشانده شود؛ ابتداء«ارنی» گوید، ودر میانه«اناالحق». چون‌دانست که حدوث در قدم مستحیل است، گوید «تبت الیك»

خلق را ذات چون نماید او
در کدام آینه در اید او
بنماید در آینه خود و هم
در آینه خود در آید [او]

[۱۸۸ ر]

«وجوه یومئذ ناضرة، الی ربها ناظرة» که اول تنزیه است، وآخر تحقیق.

فصل فی‌شطح‌المرتضی‌علی، کرم‌الله‌وجهه.[۱] اما شطحیات‌مرتضی بیشتر آمد. نبینی که‌در غلبات سکر شقشقهٔ انبساط چون درحلق جانش‌مرتفع گشتی، یاساکن شدی؛ همه شطح گفتی. ندیدی که گفت در صحو بعد ازسکر: «هیهات! یابن عباس! تلك شقشقه هدرت ثم استقرت». چون در بحر قدم غوطه خوردی از اصداف جان لالی شطح برانداختی، گفتی من در شبهتی نه‌ام، حق را دیدم، و در حق شك نکردم، که می‌بینم چون می‌بینیم، بعد از آن در غیم اعتراض نفس نیفتادم. اگر بینم به چشم سرچنانش بینم که به چشم دل. «ماشککت فی‌الحق منذ رأیته لو کشف الغطاء ماازدت یقینا»

قال‌الشیخ، قدس الله روحه: خبر از شهود [۱۸۸ پ] مشهد قرب قرب‌داد، به ادراك صفت به صفت، وذات به ذات، وبه نفی ارتیاب در رؤیت وجود قدم، و در باز آمدن آن به وصف رفع‌معارضهٔ نفس وشیطان. صحوش همچون سکر شد.

۱ـ ص ۷۱ چاپ شده.

در سکر بود بی شك دررؤیت ، درصحو بی رؤیت معارضت . گفت: من پیوسته شاهد غیبم حق‌رامعاین. اگر پردهٔ شما بردارند ، مرا در یقین زیادت نشود. زیرا که حضورم‌غیبت‌است،وغیبتم‌حضور .

دیگر گفت: خداوند،جل‌اسمه، تجلی کند بندگـان را در قـرآن. چنین است ، زیرا که صفت است ، صفت محض تجلی است ، چون در عالم است ، ازذات مفارق نیست ، زیرا که در حدث نیست ، جمال خود در صفات خـود آشکاراکند به‌نعت‌علم وظهور ذات . جان عاشقان را اگر بینی ، دانی .

دیگر گفت که:او تجلی کند ازخلق به خلق.قال، [۱۸۹ر] قدس‌الله روحه: این «سر تجلی ربه للجبل» است، و«انی اناالله» از شجره‌ای خبرازعین جمع‌است، ومقام التباس ورؤیت‌صفات در افعال او .گفت : در همهٔ وجود داخل است ، نه‌چون دخول اشیاء . فعلش مباشر است در اشیاء . صفت در فعل ، ذات در صفت بی‌حلول، جان‌هر جان‌است، ظهور تجلیست عدم را به‌امر وارادت وعلم .ایجاد رابه علم‌داخل است نه‌بر ذرات . کون ذره‌ایست در عین صنعش، صنع، از صانع کیست ، ودر وقت آفرینش بینونت چسیت ؟ مصنوعات مصبوغ فعل اوست ، در عین جمع اوست ، ودر همه اوست .

شطحی دیگر گفت : نپرستم خدایی که نبینم . درست شد کـه عبودیت بـه رؤیت مقرون است «تعبدالله کانك تراه» می‌دید ، تا می‌پرستید .

دیگر گفت : اودوری نزدیك است ،[۱۸۹ پ] ودر نـزدیکی دور . قـال ، قدس‌الله روحه : خبر داد که او از خود بخود نزدیك‌تـر است ، دوری درونیست ، نزدیکی از وقوام تست بدو ، بعدش از قلت ادراك تو است ، قربش علم اوست برتو. به ذات نزدیکی ودوری‌روانیست، تجلی شرط «دنافتدلی» است، ذات هست در قرب وبعدلکن تو ندانی. از زمان ومکان بیرون شو تا بدانی به قرآن نزدیك

شد، عامیان را به خطاب، صادقـان را ظهور صفات شراب عشق شد در اقـداح حروف،مفرح آمد ارواح را، چون مست شدند، به جناح مکاشفت وقوت مشاهدت در عالم بیچونی بپریدند به مراکب قرآن‌شدند، «لرادك الی معاد» قرآن است. در مصدر قدم افتادند، دربحار از لیات ابداآ بادبه‌شرط فناءسباحت کردند.

فصل فی‌منطح عامر بن القیس، رضی‌الله عنه،[۱۹۰ر] اماشطح‌عامر بن‌القیس[۱] از تابعیان گفتنش که هیچ‌نمی‌نگرم ازمکونات الا که حق سبحانه در آن می‌بینم. قال‌الشیخ،قدس‌الله‌روحه : خبر ازعین‌جمع‌داد، مرآت کشوف«هذاربی». **ابراهیم** نشانه کرد.سخن از طور **موسی** گفت «جاء الله ص سینا» . دردیوان خواجهٔممالك بنگر،این‌صفت مقام عشق است، این‌در توحید کفراست «انی بریء مماتشر کون» برخوان ، که قدم را معاملت با حدث نیست . در محبت اقتضاء ایمان کند ، قدم‌را دیدن به وسایط کون. ندیدی که سرور عاشقان از آن کنیزك چه پرسید ؟ گفت: او کجاست ؟ اشارت به آسمان کرد . گفت : « اعتقها فانها مـومنة » لکن در شهر توحیـد رسوم کون‌خامی است . زیرا که **رخش**‌قدم ، برچار سوی عدم ، نعل‌حدث بینداخت .چون‌دربیداء قدم‌آمد، میهمان‌تجلی را در دنودنو گفتند **«الق‌عصاك»** چون درعین عیان بر کنه‌قدم خواستگاری[۱۹۰پ] کرد، غیوران توحیدصعلوکان امر را گفتند که بگویید این قصه خوان توریت را : تا پای بند کونین از پای بیرون کند،«فاخلع نعلیك» که دربیابان قدس رنگ حدث نیست . زهی غایبی که در غیبت جان از عقل نـاتوان در کشیدی . در آستان دروازهٔ قدم از عین جمع بیش سخن مگوی ، که عین جمع در جمع جمع تفرقه است . آن جوانمرد در عشق‌اسیرعشق‌بود، در آن دم از عین‌الله محبوب بود اگر برشدی به قاموس صفت، اذیال جانش در هزاهز لطمات‌تر شدی .

---

۱ - ص ۷۴

فصل فی شطح ابراهیم ابن ادهم و بیانه. شطح ابراهیم ادهم[۱] گفتنش که اگر لحظه‌ای دل بدست آرم از فتح **روم** دوستر دارم. قال، قدس الله روحه: چون است که فتح **روم** همه حظ نفس[۲] است، واو در حظ خود است. آری اگر جان بدست آید؛ جانان بدست آید، جان همرنگ جانان شود. [۱۹۱ ر] بیکدم‌وی در دهر هرچه منکری است مسلمان شود. بروی [غزو] **روم** ظاهر واجب نه بود، لکن **قیصر** نفس در **روم** طبیعت کشتن برو واجب بود. غزاة که پارسبانان شریعت‌اند، از مجلس خاص وروی شاهد قدم کیستند[۳]. منزلی که درو بهر دم‌صد هزارجان عاشق گشته بود، وشهر طبیعت ویران، ماوزلف یارتا کی، این حج و عمره‌تا کی، این زهد واجتهاد کی؟ در شراب خانهٔ وصلت، حریف شوخ در جان ربودن بی‌باك است. ای علت اولی، تا چند از منزل تقوی، ازین رسوم برتر آی که حلقهٔ زلف‌صفاء بقاء پیچ در پیچ است. بهر کرشمه صدهزار خلیل بیجان، و صدهزار مسیح پرجان، در نوا طرب رودش ترنگ‌زخمهٔ «لن ترانی» پیداست ودر آن نوای بیابانیان چون موسی بسی شید است.

فی شطح ابوعلی السندی. [۱۹۱ ب] اما شطح ابوعلی سندی گفتنش که: «من در حالتی بودم که من بامن بودم، ودر آن منزل از بهر خود بودم. دیگر در حالتی شدم که او را ازو بدو بودم[۴]».

قال، قدس الله روحه: اول سیر در عبودیت داشت، در عالم ارادت اکتساب احوال بخود کرد. چون به مشاهدهٔ ربوبیت شد، در عین جمع افتاد. همه او را دید آنگه خوددید، وقایم‌یافت. این چه گفتم، رسوم است. تواند بود که بدایت

---

۱ ـ ص ۷۶
۲ ـ روی کلمهٔ «نفس» درص خط کشیده شده، چاپ شده ص ۷۶: فتح روم حظ همه‌است واو در خود است.
۳ ـ چاپ شده ص ۷۶: غزاة کاردانان ملك کون بوده‌اند، پاسبانان شریعت از مجلس خاص عاشق روی شاهد قدم گشته‌اند.
۴ ـ ص ۷۷

عشقش سر توحید آمد . از مربع عین جمع در عزب خانهٔ انانایت افتاد . چون بحر توحیدبی‌جزر ومددید٬قرب وبعدموحّد در موحّد فناء شد ، برزخ‌ازمجمع البحرین‌برخاست، عبودیت درربوبیت‌نا پیدا شد . آنگه حق همه حق دید. بنگر که شاه مرغان ملکوت ، وشاه‌پر [1] پرندگان جبروت ، صلوات‌الله‌علیه ، چون از **«اعوذ برضاك»** ؛ [۱۹۲ر] ترقی کرد،ودرفردانیت‌افتاد، گفت:**«انت کما اثنیت»**. سرفقر را بنگر ، تااین حدیث بدانی !

فصل فی‌مخاطبته مع نفسه. با که گویی‌ای‌حرف‌لوح‌علت‌اولی،وای‌درظهور قدم، درجان جان‌شبهت استواء، چرا سرتنزیه قدم درحرف حدث گویی ، نه‌بچشم یکتابین فردرا درفرددیدی ، واززبان جرس صفت‌صوت «الست» شنیدی ! مترس ، بگوی : «اناالحق» که آن حق گوید . ای سندی کجایی که جان جانم از جامه جانم به‌آب‌اخضر ازل غبارحدث شوید .

فصل فی‌شطح **ابی‌یزید**، رضوان‌الله‌علیه. **ابویزید** [2] : حق مرا بر گرفت ، و پیش خودبنشاند ، گفت : ای ابویزید ! خلق من دوست می‌دارند که ترا بینند . گفتم: بیارای مرا به وحدانیت، ودرپوش [۱۹۲پ] مرایگانگی تو ، وبه احدیتم رسان ، تا خلق چون مرا بینند ، ترا بینند ، آنجا توباشی ، نه‌من .

قال ،قدس‌الله‌روحه : خبر ازسیر سرداد در محضر ملکوت و عالم جبروت ، به‌نعت‌خطاب خاص ، در زمانی که آثار محبت بدوپیدا بود ، در حضرت حق با او انبساط کرد . اوقرب از حق زیادت خواست ، گفت : در جمال محبتم مرا دوست می‌دارند ، مرا درتوفردگردان، تا درتوفانی شوم . آنگه به‌بقاء باقی سایهٔ کبریاء برمن انداز ، تا وجودم مرآت توشود . نور خود غالب کن برمرآت ، مرآت به

۱ـ چاپ شده : شاه باز

۲ ـ ص ۷۹

غیرت در نور ناپیدا کن ، تا تو قبلهٔ تو باشی ، که عشق اقتضاء فناء . اول مقام «والقیت علیك محبة منی» بود ، آخر حدیث «لایزال العبد یتقرب الی» . بدایت معرفت است ، وسط اتحاد ، آخر فناء فی التوحید . در سخنش بنگر که هر سه پیداست . جانی [۱۹۳ر] که نتیجه صفت شد ، مطلع سپیده دم آفتاب ازل آمد . برج سیارات صفات باشد در سموات عشقش . کاروان ملك قدیم برمراکب «ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات» گذر کند . در آن بزم گاه انجم خیام ازرق افلاك روی بدان مطالع نماید . زیرا که عقل اولش کوکب «هذا ربی» باشد ، نفس عاقله اش قمر «هذا ربی» باشد ، مرغ میمون ایمنی در «یمین الله» روح سباح در بحر صفت شمس «هذا ربی» باشد . «آدم ومن دونه تحت لوائی» در سایهٔ آن لواء در ظل حق گریزند. «السلطان ظل الله» مظلومان عشق را در معرفت محجوبان از قدم به ارادت .

فصل آخر فی شطح ابی یزید ، رضی الله عنه[1] . یکی پیش **ابو یزید** بخواند که «ان بطش ربك لشدید» گفت : بالله که بطش [۱۹۳پ] من از بطش حق سخت تر است :

قال ، قدس الله روحه : خبر داد از فراخ نایی وسعت کرم ورحمت حق و شفقت او بر بندگان او ، واز تنگنایی و ناتمامی بشریت خویش. در آن «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» و «خلق الانسان ضعیفا» [بنگر] . خبر داد درین حدیث از بخل انسان و وقلت رحمت ، گفت : «قل ان کنتم تملکون خزائن رحمت ربی ، اذا لامسکتم خشیة الانفاق». نیز عجب نیست که حق حق عارف بیش استیفاء کند که حق خویش . چون خود جوید ، تجلی به لطف کند . وچون حق عارف خواهد تجلی به قهر کند. اینست سر «من اهان لی ولیا ، فقد بارزنی بالمحاربة» . ای ابو یزید اگر انصاف کل بودی ؛ به عین کل بطش یکرنگ بودی ، ودر عین وحدت جمع جمع رادر عین جمع

---

۱ ــ ص ۱۲۹

دو ننمودی. صدهزار جان‌جان به‌منقار ازل بشکاف، تاطیر وحدت دانهٔ انااﺋیّت‌از[1] کام نیستی[۱۹٤ر] بستاند، ودر روی دریای مسرمد صمدیت آیت «کل من علیها فان» برخواند.

فصل فی‌شطح ذوالنون المصری[2]. اما مقالت **ذوالنون**، قدس‌الله‌روحه: درشطح چنین گوید: «درمقام‌التباس وعلامات مشاهدهٔ مجهول درعلم مجهول، آنچه پیداشود درمقام‌انس وبسط‌برعارفان دل‌تنگ که «هر که با خداوند انس گرفت؛ انس گیرد باهمه چیزی نیکو، وباهمه رویی خوب، وباهمه‌آواز خوش، وباهمه بوی خوش» **واهل حقایق** راست درین‌صفاتها اسرارها که‌آن جز بااهل‌آن‌نتوان گفت. هر که باغیر بگوید، به‌نکال عقوبات‌مبتلا شود، قدس‌الله روحه. این‌شطحی بس مبارك است: دل روشنان عشق را خبر است از مشاهدهٔ مشاهد جلال وجمال، وشنیدن خطاب وصلت‌درحجلهٔ انس، [۱۹٤پ] گهی که حجاب برخیزد، وعارف خطاب‌خاص را حلاوت‌بیابد، درآن خطابی که مراعات کند عاشق را لذت‌مشاهدهٔ صفات وعشق برذات، گهی که‌عروس قدم وجه بقاء‌بنماید، حاصل شود درمعرفت از تأثیر عشق برآن معشوق، مذهب‌معرفت برخیزد. زیرا که معرفت چون‌به‌رسم توحیدآید، نه‌به‌رسم محبت ازعشق حلاوت ببرد. آنجا بقهر طوفان توحیدعاشق خوش‌دل فناءشود، نشاید که درمقام عشق عاشق جز جمال‌حق جوید. معرفت طلب نکند، تا حلاوت عشق مستوفی نکند. زیرا که درانست تربیت سرسر و تمکین روح وقوت عقل در معرفت. اگردر توحید عشق طلب کند؛ کافراست، زیرا که مقام التباس است. عروسان مکر جُمال آنجاروی نُمایند، حق را درآینهٔ وجوه کروبیان سفره وبرره‌بینند. در جبهت **اسرافیل**، وعارض [۱۹۵ر] **عزرائیل**، و طرهٔ **میکائیل** وچشم‌هلال‌مشکل **جبرئیل**، رنگ بی‌رنگ‌آن حدیث بینند. اگر

۱ ـ اصل: امر

۲ ـ چاپ شده ص ۱۵۰

درطراز شعر رضوان بنگرد ؛ ببیند درتاروفود ملکوتی آیت جبروت ، از آن حله صفاء جان برخواند . اگر مطالعهٔ حلقهٔ چین زلف حوراء نگرد ، آثار خلوق ازل بیابد . اگر جان جان ازمکان بیرون شود، در آینهٔ عرش وکرسی سایهٔ استواء بشناسد. آن حدیث ، درسطور لوح محفوظ ، واوراق شجرهٔ طوبی ، و کسوت سدرة المنتهی، و سترهٔ قصورجنة المأوی ، متلالی میشود . آن که در سیر ملکوت روشن قبا آن جبروت می بیند ، در کمال مستی جان جویانش درملکوت زمین صدور غیب‌الله در لال‌زار نور وزبان بنی آدم جوید . دل جویان زبان فصیح را درخوش آوازی بندگی کنند ، زیرا که ایشانند[۱] در قَدر قَدر سایه‌بانان خورشید ازل. گل [۱۹۵پ] و ریحان را به‌بوی اوبویند . پیش لشکرصبای تجلی وشمال تدلی پیرغمناك در بیت الاحزان عشق باجاسوسان معشوق « انی لاجدریح یوسف» از آن گوید . بلبل بساتین غیب ، آفتاب شرق عرش ، قدم بنمای[۲] ازدلتنگی، وتادیدن جانان از کم‌زدن‌بوی «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن» از یاسمینستان ولایت بوید . تو ندانی که‌درین حدیث «رب ارنی کیف تحی الموتی » اشارت خلیل برچیست ؟ عروسان ملکوت چون بچشم توحیددید[۳]، شاهدان «و کذلك نری» چشم زخم معرفت بداد . از دست تنگی توحید رنگ‌منقارسیمرغ قدم در اطیار عناصر جست . مرغ ازل وابدبامرغ قدم [۱۹٦ر] وبقاء به‌لباس مرغان خانگی ملکوت زمین برآمد . درقفص عنصراین عالم‌سر تنزیه گفت که : ای قلابان التباس‌را برسرشوامخ کبریائی تسکین[۴] « انی و جهت وجهی» سجاده کن ، عنصراربع‌را بازچهارراه ربوبیت‌فرست. آنکه‌بی‌مخائیل کون مرغان صفات ، زبان اسرار برخوان ، تابی تناسخ از قاف تقدیس سوی

---

۱ ــ اصل : ایشایند

۲ ــ چاپ شده : پیمای

۳ ــ چاپ شده : نزد

۴ ــ چاپ شده : بسکین

تسبیح او برند. تادر وادی غیر ذی‌زرع شاهد «**جاءالله‌من‌سیناء**» را بی تشبیه بشناسی. آنگه مرغ قدم باوکر احدیّت شود، توبی صید در بیابان تنزیه بمانی. اگر نامهٔ مزور خوانده‌ای در سطر مستحسنات کون حرف تهجی رمز «خلق‌الله آدم علی‌صورته» بدانی. مستحسنات کون نور فعل دارد. رنگ آدم میراث معدن اصلی، استیناس عاشق مبرات عشق آن روی‌دان. تواین‌دم درخطاب «واسجد واقترب» خوان! آنچه [۱۹۶پ] آدمی داردازین خاصیت، کون‌ندارد زیرا که طراوت معنی «ونفخت‌فیه من‌روحی وخلقت بیدی» دارند. مخدرات‌ازل ازپی محل «ولقد کرمنا» از روی ایشان بهنگام سلب جان جلوه می کنند. زیرا که آینهٔ عین جمع‌است. حدیث «من‌رآنی فقدرای‌الحق» بشنو! که درین جای اشارت‌التباس و اتحاد است. نبینی که مهتردرم زنان‌توحید تحت قاف تفرید[۱]: چون ازصدمه قدم خسته گشتی، وبه کمند سطوت عزت بسته، از ضرورت نایافت درعشق ریاحین را ببوسیدی، و گل احمر ببوییدی، وبرچشم نهادی، و گفتی: «هذاحدیث عهدبربه». ونیز اشارت کند سیدصابران، عشق غمزدگان‌طلب را، که: «گل سرخ [۱۹۷ر] [از بهاء خداست. هر که خواهد که دربهاء خدا نگاه کند، گو: گل‌سرخ] بنگر!» و هم‌چنین درمقام‌عشق زیادت بصررا[۲] گوید درمعرفت که «النظرالی‌وجه‌الحسن یزیدفی‌البصر». طاهرهٔ مقدسه‌صدیقه ابنهٔ‌صدیق،رضی‌الله عنهما، گویدکه! مهتر روی نیکو دوست داشتی. حبیبی! رخ ازل را در «حبّب الی‌من‌دنیا کم ثلث» متهم‌مدار! که چون برق فرقدسماع غیبت، بامشتری جمال، شراب جلال خوردی، از طبع شهوت و حلول بیرون بود. تونداني که ماقدم از تلاصق[۳] حدثان منزه‌دانیم. کون ومکان در سطوت قهر ظهور قدم مضمحل. این

---

۱ ـ چاپ شده: رزم زبان توحید تحت قاف تفرید

۳ ـ اصل، جا

۲ ـ زیرسطر: دوسیدن

تعلق تجلی صفت در فعل دارد . قال « هذا ربی » داند. اگر شب ، هجران را در فناءِ هیچ پیموده‌ای[۱] ، در رؤیت مطالع عروسان شرق بقاء ترا «هذا ربی» مسلم باشد. واگرنه در بیت الاحزان « انما اشکو بثی و حزنی الی الله» چه گویی ؟ چون ماه چاه امتحان ندیده‌ای، کارد و ترنج عشق [۱۹۷پ] بر دست مگیر « **ماهذا بشر** »مگوی ! چون سیر نگشته‌ای از علت نان و آب مجوی : از حسن آن شاهد من چه گویم؟ عاشق در مقام جمع گوید : «مانظرت الی شیء ، الاورأیت الله فیه» .

فصل فی شطح الجنید ، قدس الله روحه و نورضریحه **اجنید** گوید : چون بنده فانی شد[۲] از اوصاف خویش ، بقاء را به تمامی یافت.

قال الشیخ ، قدس الله روحه : آری چنین است . هرکه از رؤیت نفس وکون فـانی گشت ، هوا را به دم ارادت دبور عشق دردمید . بر زندگانی طبیعت ، آیت « کل من علیها فان» برخواند. صنم نفس را که نفس روینده است ، پیش جان گوینده بکشد. عروس بقاء [۱۹۸ر] نفخ اول « **و نفخت فیه** » در آن آدم ثانی دمـد . در کشته‌زار ناوك خوردکان «قاب قواسین» او را به حق زندهٔ جاوید بینی . مقتولان سیف عشق ومذبوحان سنان شوق را ذوالجلال وصف کرد ، گفت : «ولا تقولوالمن یقتل فی-سبیل الله امواتا، بل احیاء» اگرروزی آن دلاوران معرفت می خواهی[۱] درصف نعال خطباء بی‌دستار منشین ! که ایشان در پردهٔ منقولات بامزوّر نـویسان معقولات تردامن شده‌اند، از سبای سلیمان خبر ندارند. آواز مرغ «احطت بمالم تحط» نشنیده‌اند، بر تختهٔ تقلید جز حروف فریب وهوس نخوانند ، از استاد رسوم نقش کفر و ایمان دیده‌اند ، ندانند که زیر سایه‌صدای هر بندی از بند عشق ، جان جویای هر خردمندی از جان جان عشق چه جوید؟! ای دیده به‌چشم لاهوتی روی پوشیدگان پردهٔ راز، شنیده

---

۱ - چاپ شده : ننموده‌ای ، اصل درست روشن نیست .

۲ - چاپ شده ص ۱۶۱

به‌صمیم سر « القی السمع » [۱۹۸پ] در شهود عین ، پردهٔ خـوش آوازان رودساز مغنیان غیب .

فی شطح ابی الحسین النوری ، رحمه‌الله . نوری آواز مؤذن بشنید[1] ، گفت : «سم‌الموت». آواز سگ بشنید، گفت: «لبیك وسعدیك». ازو پرسیدند که این چیست؟ گفت مؤذن را غیرت بردم ، زیرا که غافل است تابدان اجرت ستاند که اگر نه اجرت حطام دنیا وی بودی ، آن بـانگ نماز نگفتی . اما او ازحق گفت ، ذکر حق است، «وان من شیء الا یسبح بحمده ، ولکن لایفقهون تسبیحهم» ، ایشان ذکر بی‌ریاء گویند وبی‌غرض ، از برای این «لبیك» گفتم .

قال قدس‌الله روحه : این‌قدر درفهم مردم گفت ، والااورا درین حال مقامات است که جزخواص ندانند . بسیار بود که مؤذن [۱۹۹ر] به‌نطق حق سخن گوید عارفان‌را ، وبسیار بود که نه‌آلت‌خطاب باشد ، چون نه‌ازمقام خطاب گوید ، عارف برنجد. اگر از مقام‌خطاب گوید ، به‌بانگ مؤذن جان بدهد. عارف نوری مراقب خطاب بود . مؤذن از حق آنگاه نه‌آگاه بود ، زیرا ازغیرت گفت : «سم‌الموت». بسیاربودکه بزبان وحش ومرغ حق سخن گوید ، عارف را بـدان بخواند ، آن‌را مقام جمع‌وعین جمع و جمع‌جمع گویند.سنت بدین قول شارع شرع عشق آمد ، گفت : «نطق‌الله‌علی‌لسان عمر» درقصهٔ عاشق‌شد[2] «نودی من شاطیء الوادی‌الایمن فی‌البقعة المبارکة من‌الشجرة‌ان یاموسی : انی‌اناالله» [۱۹۹پ] بـرخوان . چون ازشجره گفت ، جمع جمع است . چون گفت : « انی‌اناالله » افـراد قدم از حدوث است . حدثان ازعیان بیرون برد ، گفت : ای تو مارا از ماطلب کن ! گرد شجرهٔ جـان بـرای ، چه گرد مکان گردی . مرا از من جـوی که قرب مـا بعد حدث برنگیرد . اگر چهرهٔ زیبای ازل دیدی،«تبت‌الیك» چه گویی ؟ اگر « انی‌اناالله »

---

۱ ـ چاپ شده ص ۱۶۸

۱ ـ چاپ شده : درقصهٔ عشق‌تنند

شنیدی ، در دشت مدین «ارنی» باکه گویی ؟ از بزم خرد بگذر که در حین صفت نقش ملکوت جز دیدهٔ جبروت نبیند . دراعصار چه پیمایی که جانان درعزت بی‌چونی از ازل بی‌ازل واز قدم بی‌قدم شد .

فی شطح ابی سعید ابن ابی الخیر . ابوسعید ابوالخیر درشطح گوید : «لیس فی جبتی سوی‌الله» [۲۰۰ر] درزیر جبهٔ من جز حق نیست[۱] .

قال‌الشیخ ، رضوان‌الله‌علیه : چون ازرؤیت نفس و خلق محو گشت ، حق به حق اورا تجلی کرد ، به‌زبان عندلیب عشقش سر اتحاد بنمود . در دفتر عشق خواجهٔ کائنات،علیه‌السلم، بنگر ، وسر «من رآنی ، فقدرای‌الحق» برخوان . شمع درلگن[۲] چون نور برافروزد،پروانهٔ مزاحم در نور خودبسوزد. مر آن دلیران آسمانی را جان عشق‌میمون وجان رنجورچنان کرد که پیک رشق نشاب الهی کونین وعالمین راکش گیرند ؟ وسر ازل ازنهان خانهٔ اجل گیرند .

فصل فی نعت حسین بن منصور ، رحمة‌الله‌علیه[۳]. عنقاءِ مغرب ، قرن‌الابد ، وسلم‌الازل ، حدیقة المعرفة ، ویاسمین‌المودة ، وورد‌الحکمة ، صاحب‌مشهداعلی، مرغ‌باغ دیمو[میت] . [۲۰۰پ] آن که‌دردام امتحان چنان‌بازی‌نگرفتند، چنان عیاری به‌حبل جذب‌برچوب غیرت بکشیدند . العالم الغریب ، ابوالمغیث‌الحسین بن‌منصور الحلاج ، قتیل دعوی بود ، و حریق معنی‌ٰ سیمرغ قرن قاف ازل بود ، شمس مطالع‌قوام قدرت، خراب کننده دیمائین[۴] عنصر ، غواص قلزم‌قدم . آن که شاهان معرفت در شأن معرفتش متحیر بودند . گهی درپلهٔ قبول بود ، و گهی در پلهٔرد . به میزان حدوثش برمی کشیدند ، لکن از کاس سکر محبت توحیدش

---

۱ - چاپ شده ص ۵۸۲

۲ - زیرسطر : محفل

۳ - چاپ شده ص ۴۴

۱ - چاپ شده : دیماس

نمی‌چشیدند . دریغا چنان بی‌رسمی که مهتران بکشتند[1] . شمسی بود از خاور صفاء بر آمده، شاه‌سواری بود از راه‌بیداء قدم در آمده، ترکی بود که از **قفجاقستان** ملکوت بیامد ؟ ترکی شطحیات می‌گفت ، ودرمیدان تحقیق گوی توحید به‌صولجان توفیق می‌برد .

قال‌الشیخ ، قدس‌الله‌روحه[2] [۲۰۱ر] : که **حسین** دروقت **متوکل** برسرپول دجله می گذشت ؛ خلقی انبوه دیداز غواصان وسباحان ، گفت : شما را چیست ؛ غلامی خاص استاده بود ،گفت انگشتری خلیفه ازدستم درآب افتاد . گفت : دور بازشوید ، آستین برسرآب نهاد ، چون دست برآورد انگشتری در انگشتش بود.

وایضاً قال، قدس‌الله‌روحه: شنیدی[3] که **حسین** در مکه رفت سالی، بـر سر سنگی بنشست برابر کعبه ، نه به‌روز نه به‌شب از آنجایگه بر نخاست ، هر نمازشام قرصی‌و کوزه‌ای‌آب پیشش آوردندی . چهار جانب قرص نگریدی ، وآنکه‌برسر کوزه نهادی ، وپیشش بر گرفتندی . حاجتش به وضوساختن‌نیآمد .

و ایضاً قال شیخ: ابوعبدالله خفیف در مناقبش گوید که : حسین‌بن منصور عالمی‌ربانی‌بود[4] ،شنیدم که‌به‌**بغداد** به‌**باب‌الطاق**بکشتند. شنیده‌ام که‌هزار[۲۰۱ب] تصنیف کرده بود . اهل حسد همه بسوختند . اشعار ملیحش به الفاظ شریف در همهٔ آفاق معروف‌است . در مقام ادب شرفی عظیم بود، بر کت برحیات‌ومماتش‌باد! باد ؛ **فضل فی‌المعرفة**[5] . اگر شراب‌عصمت ازجام کیان‌عشق خورده‌ای ، و گوی دولت محبت از میدان زلفت‌از پیش رخش جم برده‌ای ؛ باز گوی تاسر«اناالحق»

---

۱ ـ چاپ شده دریغا چنان مهتری را بی‌رسمان بکشتند

۲ ـ ص ۴۷

۳ ـ ص ۴۹

۴ـ ص ۴۶

۵ـ ص ۱۷۷

چیست ، و بر در دروازهٔ قدم طفل جان عدم کیست ؟ سست جولان مباش که میدان یکتایان بر رزم آوران تجرید شکست . هان تا رسم فقه بدست عقل عنان حیزوم لشکر جانت نگیرد ، تا در ایوان عقلای مجانین از شراب شور انگیز سبحانی باز نمای ؟ به چابکی عشق از میدان دبیران امر و نهی بگذر ، که ایشان مزور نویسان قدراند . گزیت ازعقل [۲۰۲ ر] رعناء ستانند ، از ان شاهان خاقان چین قدم را دیوانه خوانند . هان تا به شوخی رضوان و کشی جنان فریفته نشوی ، که طراز روی حسن ازل غیور است . دامن صبح صفاتش از شب کون وعدم بیرون . نه ترا گفتم که زرق زراق و تلبیس ابلیس مخر ، وغرور حیل گران مخر ، که قدیم ذوالجلال جان معرفت از قدم پی کرد ، ومرکب روح ناتوان در بیابان معرفت خوی کرد . آنکه تاج «لولاك» بر بام افلاك بینداخت ، ودر دیدهٔ بی دیده وجود خود بگداخت . مرکب تنزیهش به تیر قوسین ورای کونین خسته گشت . زمام « انا افصح العرب والعجم» از پیش صدمت عزت به پیچید. انگشت تحیر برلب «لااحصی» نهاد . معلم «شدید القوی» را گفت : در ادراك عرفات «لست بقاری» ، بیت:

جایی طواف گاهی از غیر بی‌نشان
با رحمتی که جای نیاید در وقدم

[۲۰۲ پ]

پردهٔ بی‌نشان چند زنی ، بترنگ زخمهٔ انوار بنوای اسرارزند پا زند عشق در بتکدهٔ خودپرستان چه خوانی! شرح «تکلموا حتی تعرفوا» رمز این اسراراست. وروح این انوار «واما **بنعمة ربك** فحدث» .

ومنها **کتاب غلطات السالکین** فی اجوبة اسؤلة سئلت عنه ، و بیان غلطات یحدث فی طریق السالکین بـالالفاظ الفارسیة . وانی احترزت [۱] منه هذالسؤال و

۱ ــ باید «اخترت» باشد .

الجوابات، کتب بعض عارفی زمانه، سائلا عنه، روح‌الله ارواحهم، چه گویند[...] و سالکان طریقت، و سروران ارباب حقیقت، در حال آن سیمرغ مشرق قدم، و آن روضهٔ جنان کرم، ابوالمغیث الحسین بن منصور **الحلاج**، قدس‌الله روحه، [۲۰۳ر] که: چون محبوس بود؟ نقل است که ازاحوال او که هرروز ازسرمستی شراب «وحدت» چندنوبت کلمهٔ «اناالحق» برزبانش برفتی؟ وخبراست از آداب او که هر روز باسیزده بند، هزار رکعت نماز بکردی! این دوحال متناقض، بیان فرمایند، تاثواب دوجهانی یابند!

فکتب، قدس روحه، اجوبة:

الاول: حسین، رضی‌الله عنه، ازحق حظ خدایی بستد، وحق، جل‌شانه، ازحسین حق بندگی.

الثانی: کاس سکرش ازشراب یکتایی نه‌پر بود، به «لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل» مستوفی می‌شد.

الثالث: چون عشق بچنگال قربت ازسر انسانیت به‌حقیقت وصل کشید، دامن عبودیتش دردست ربوبیت بماند.

الرابع: [۲۰۳پ] چون بلبل‌صفات‌بر شمشادجانش نشست، به‌نطق ازلی درجهان بشری «اناالحق» می‌سرود. آن زبان حدثی بود، بلکه نوای عندلیب قدمی بود، و عاشقان را درین‌کلمه اعتبار از شجرهٔ «انی اناالله» موسی بود.

الخامس: چون‌تجلی ازنام کبریاء پیدا شد، و خسرو روح از خانهٔ حدثان جدا شد، درقرب قرب از سکرسکر در دایره تنزیه درسر از لیت یکتا شد. علم فرق کرد خدایی از بندگی، ودرغیم فناء ازعین بقاء وزوناپیدا شد.

السادس: هیبت ربوبیت‌حسین درعبودیت، آن بود که‌حسین به‌صفات حق ملبس شدی‌درعبودیت، بی‌امتزاج لاهوت و ناسوت، وبی‌اختلاط ناسوت بالاهوت،

بل افراد قدم از حدوث .

و منها كتاب **الموشح فی علم الفقه** خمس مجلدات [۲۰۴ر] و قال ، قدس الله روحه، فی دیباحته : لماعلمت ان اجزل الثواب يكون لمن علّم الامةشرايع دينها ؛ رغبت ان اصنف كتابافی رسوم الفقه ، واجمع المسائل الظاهرة فی الاحكام ، واختار جواهر الطايف الفقه و نصوصها ، و ادلتها من الكتاب والسنة والرای . وانتخبها من دواوين كبار الائمة علی مذهب الامام المطلبی ، رضی الله عنه ، مع بعض آراء الائمة فی صنوف المسائل، وابين مايشكل منها علی خواطر طلابها بمايسنح لی من الرای المصيب ، واقول مايقع لی فيها ، وان كان ما اذ كره موافقا لغير مذهبه. وذلك من معولی علی الله تعالی ان توفقنی فيما اتصدی، ان شاءالله.

واعلم انه ، قدس الله روحه، ماذكر فی الكتاب الوجوهات المزيفة والتفريعات المبهمة، وانما ذكرفيه ما هولباب الفقه وخالصته. وانی [۲۰۴پ] اذكرمن جملتها مسايل مماله فيه نظر نجيح ورای صائب صحيح .

مسئلة : لوبان للمصلی يقين الخطاء فی القبلة وهو فی الصلوة، هل ينحرف او يبنی علی ، وجهين . قال ، تغمده الله برضوانه : الاصح عندی انما ينحرف الی القبلة اذا تبين . لان اصحاب قبا كانوفی الصلوة متوجهين الی بيت المقدس ، فلما سمعوا تحويل القبلة ؛ انحرفوا اليها ، فصلوا صلوة واحدة الی القبليتن ، وكانو يفتخرون بذلك ، وزادالله شرفهم مااحسن ايمانهم .

مسئلة : اذا كبر للصلوة ثم كبر ثم كبر ثالثا، ينعقد صلوته بالتكبيرة الاولی ، ويبطل بالثالثة . وهذه المسئلة صحيحة ان قصدالافتتاح بكل تكبيرة. والا، كان ذلك ذكراغير مبطل ، وان لا يخطر بباله الخروج قبله حتی تعلق [۲۰۵ر] بطلانها بقصده الافتتاح ثانيا، والافمجرد[1] نية الخروج مبطل بدونه .

---

۱ ـ اصل : فجرد

قال، نور الله ضريحه: اقول : وهذه المسئلة: اذا افتتح الصلوة بتكبيرة الاولى، ونوى الدخول فى الصلوة ، ينعقد؛ وان كبر ثانيا ، ولم ينو الخروج عن الصلوة؛ لم يبطل، لانه تكرار الذكر ، وكذلك فى الثالث .

مسئلة: اذا شرع فى الصلوة ، ثم شك : هل نوى فى ابتداء الصلوة ام لا ؟ فان يذكر فى الحال انه نوى ، مضى على صلوته ؛ وان لم يذكر حتى اتى بشىء من افعال الصلوة فى حال الشك من ركوع اوسجود ، ثم يذكر ، يبطل صلوته .

قال، طهر الله رمسه: اقول فى هذه المسئلة : ان من نوى فى ابتداء الصلوة ثم شك فى اثنائها : [۲۰۵پ] بانه نوى ام لا ، ثم يذكر انه نوى ؛ صحت صلوته ، ان طال العهدام قصر ، لانه دخل باليقين ، ولايعتبر بالشك بعد اليقين . كما انه [لو] توضأ، ثم شك فى وضوئه ؛ يبنى على اليقين ، ويترك الشك ، كذلك ههنا.

مسئلة: السجود بعد الفراغ من الصلوة الفريضة لم يستحسن عند عامة الفقهاء ، قالوا : لم ينقل عن رسول الله، صلى الله عليه وسلم، ولا عن الصحابة.

قال قدس الله روحه ، انى سمعت من شيخى **ابى الصفاء بواسط** ، وهو شيخ **واسط**، صاحب آيات و كرامات ، بروايته منه الى رسول الله ، صلى الله عليه و سلم ، انه قال: من سجد خلف كل صلوة مكتوبة ، وقرا فى سجوده آية الكرسى ، ثم يقول ثلث مرات: سبحان من لا ينبغى السجود الا له. ثم يقول : [اللهم] اصلح امة محمد، [۲۰۶ر] وبارك فى امة محمد ، وارحم امة محمد ، واغفر لامة محمد ؛ لم تكن بينه وبين الجنة الا خروج روحه . صدق رسول الله .

ومن **دعواته** نور الله تربته: اللهم البس ارواحنا انوار الوحدانية، واكس اسرارنا سناء الفردانية ، واكحل عيوننا بكحل الجبروت ، وسيرنا فى ميادين الملكوت، واسقنا من شراب الزلفى ، واجلسنا مجالس القربى ، وشرفنا بكشف المشاهدة ، و خصصنا بوقايع المكاشفة ، و ارزقنا دوام لقائك . انك بالاجابة جدير ، و على قضاء

الحوائج قدير ، وصل على محمد سيد الاولين والاخرين ، وعلى آله و اصحابه اجمعين، ياارحم الراحمين. [٢٠٦پ].

وايضا من دعواته ، زادالله رفعته: اللهم علمنى وحدانيتك مع عظمتك ، وفهمنى فردانيتك بكبريائك ، والهمنى ربوبيتك باستغنائك ، و فقهنى الهيتك الى جلال ربوبيتك . واشرح سرى بمشاهدة لطف نورك ، مع كمال جلالك و جبروتك . اللهم بصرنى بك ، واسمعنى منك ، وارنى عنك مارجوت منك . ولاتكلنى الى غيرك ، ولاتتركنى عنداحد سواك . اللهم لايعرفك احدسواك ، ولايراك احدغيرك ، فممن اطلبك . اللهم انى طلبتك فوق ماطلب الطالبون ، ودون ماطلب الطالبون . فوجدت فوقها وتحتها وحولها وقبالها وتجاهها ووراءها ، ولم اجدحيث لم ابلغ . اللهم ابلغنى بك مالم ابلغ ، وافهمنى عنك مالم افهم ، وارينك [٢٠٧ر] انت كما انت . اللهم لايسعنى الدنيا والآخرة . وضاقت عنى الوجود والعدم . فاجذبنى الى مكان اوسع من ذلك. ووطنى فى وطن حيث لاوطن ، ومكننى فى مكان حيث لامكان ، ولاحين ولا زمان . اللهم ياذا القهر والجبروت والفضل والعدل والرحموت ، اجب دعوتى عاجلا وآجلا ودايما ابداسرمدا . وانت الذى قلت : «ادعونى استجب لكم» وانت لاتخلف الميعاد . اللهم ان كنت لاتجيب دعواتى هذه ، فارددنى الى العدم ، كما كنت فى الازل . فانه لاشىء ، فانى لااريدوجودى لحظة لااعرفك حق المعرفة ، ولااعلمك كما تعلم ، ولااراك كما ترى .

ومن **مراسلاته** الى بعض مشايخ زمانه، نورالله ضريحهم! [٢٠٧پ]

بسم الله الرحمن الرحيم . ابقاك الله يااخى فيه ، وافناك عنك به ! حتى تكون معرضا بين جناب القدم ، وفناء العدم، مرهونا بحسن الشهود بين الفصل والوصل ، مربوطا فى رياض القدس ، مدهوشا فى قباب الانس ، انه منان باوليائه ، حنان باحبائه، له الفضل القديم والجود العميم .

اما بعد فان بینی و بینك تالف المعارف فی‌مربع الکواشف . حیث لاحیث ، قبل‌القبل ، بین مستقر الارواح واماکن الاشباح . و ینبغی لنا فی صرف الاخوة و صفاء المصارفة ان یکون‌من‌المنصفین الذین‌لم ینقضواعهودالمعرفة وعقود [۲۰۸ر] المحبة.ومن‌شرط‌المحبةوالوفاءبصدق‌المصافاةو حقیقةالمواخاة فی جمیع‌الخطرات ولزوم‌البلیات . لان‌العارف‌طفل‌الربوبیة فی‌مهدالعبودیة . ولابدله من‌نغمات‌الاخوان فی‌دیوان الحدثان . فاذاکان الامر کذلك ؛ فقد وجب علیك مواساتنا ، لانك‌ادعیت فی‌القبل والبعد اتمام‌الارادة فی‌الطریقةواداء شرایط الاخوة فی‌الحقیقة . فسهل‌الله لك مؤنتنا ، واعطاك تحمله حتی تخلص من امتحان الارادة ، بتناول ثمار المعرفة من‌اشجار الحقیقة . والسلم علی‌من‌اتبع‌الهدی .

و **رسالهٔ‌شیخ عمادالدین کرمانی** به‌حضرت‌شیخ که‌درپیش گفتیم که‌درقطب ثالث ایراد رود اینست: [۲۰۸پ]

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌ایزد، تعالی سلطانه ، وتعاظم شانه ، نفس مقدس‌فاخر ، و شخص مطهر باهر ، آن تاج بخش اقلیم تصوف ، وتخت نشین‌عالم تعفف ، سردار سراندازان طریقت ، سردار سرافرازان حقیقت، امیراحرار فتوت، مشیر اسرار نبوت ، ملك اهل‌طاعت ، سلطان کشورقناعت ، یوسف خلوت‌سرای‌اعزاز ، یعقوب بیت‌الاحزان **شیراز** ، طبیب شیفتگان سجود، حبیب‌خالق‌واجب‌الوجود ، جمال‌دین ودولت‌احدی، کمال‌ملت محمدی، سلطان عارفان جهان ، وسروروا‌صلان زمان ، خلیفهٔ حق درزمین ، سیداقطاب علی‌الیقین ، صدرالملةوالدین ، وارث علم الانبیاء والمرسلین، [۲۰۹ر] مرآةالحق فی‌العالمین ، حجةالله‌علی بریته اجمعین، شطاح **فارس** و رئیس‌الصدیقین ، جلیس الرحمن ، **ابومحمدروزبهان بن‌ابی‌نصربن روزبهان** ، در عدت پادشاهی ، ومدت نامتناهی ، و تواتر‌الطاف الهی ، سالیان‌بی پایان ، به استظهار اولیاء و صدیقان ، و استرحام خاص وعام مستدام داراد ،

بحق حقه !

داعی مخلص، وچاکر متخصص به‌غایتی تشنهٔ نوش داروی آن لهجت جمیل لطیف، ونیازمند آن نعمت محاضرت جلیل شریف است، که مسرعان افهام به کنه آن نرسند، ومنهیان اقلام ازشرح آن عاجز آیند. واز پادشاه لم‌یزل تأخیر برای اکتحال بدان غرهٔ مبارك میمون، و دولت طلعت همایون می‌خواهد، وسائل‌الله لایخیب.

بررای انور ازهرپوشیده نباشد که درشب یك‌شنبه سابع‌ذی‌الحجة‌سنة ثلاث وثمانین [وخمسمائة] [۲۰۹پ] بعدازچهل‌وسه سال که‌درپای ضلالت دست به‌دست می‌گردید، ودربستر جهالت پهلو به‌پهلو می‌گردید، غلتید، این چاکر راد گربار ازمکمن غیب ومهب لطف نداء «**افلایتوبون الی‌الله**» دردادند. و چون صداء «ویستغفرونه» از دروازهٔ گوش بـه دریچهٔ صماخ در حجرهٔ دمـاغ آمد؛ بـاعث «**و الله‌غفور رحیم**» عنان کامکاری وزمام بردباری ازدست دل بربود، و روی به خلوت‌خانهٔ «**ومن یتق‌الله**» آورد، و به تنگنای «**یجعل له‌مخرجا**» در مطبخ «**ویرزقه‌من‌حیث‌لایحتسب**» خزید. ومشرف «ومن‌یعمل‌سوءاً اویظلم‌نفسه» [۲۱۰ر] خوانچهٔ «ثم‌یستغفرالله» پر اباهای «تجدالله عفورارحیما» درپیش نهاده. چون‌معده ندامت انباشته شد، علم امانت افراشته گشت. شراب سالار «وانیبوالی‌الله» ساغری از مروق توبه در داد، وبه‌سماع «یحب‌التـوابین» در کشید. اکنون دگر در چمن «لاتقنطوامن‌رحمة‌الله» سرمست افتاده، ودوم نوبت دست ارادت درعروهٔ عنایت و همت مبارك **سلطان العارفین قطب الاولیاءوالصدیقین** میزنم، تا در بارگاه «انه‌هوالغفورالرحیم» این‌عاجز را امانی خواهد، که از فریب مکاید نفس اماره وشره وحرص‌طبع بیچاره عظیم ترسناك است. ظلال اذیال جلالت برسراوتاد وابدال پاینده‌باد! والحمدلله رب‌العالمین.

جواب رساله‌ای که شیخ نوشته است ، رفع‌الله درجته فی‌علیین مع‌النبیین الصدیقین [۲۱۰پ] .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . سپاس‌آن خداوندی‌را که طایرایمنی به‌جرس‌نداء «ونادیناه من‌جانب‌الطورالایمن» از قفص امتحان باچمن گلزار صفاء ووفاءآورد ، وزاغان طبیعت‌را ازریاض حقیقت براند ، وعندلیب روح‌مقدس‌را به‌خطاب‌بخواند. عنقاء مغرب جان را که‌فطرت‌طورعالم بقاءاست، از وراء قاف قهر با کهسار«جاءالله من‌سیناء و استعلن بساعیر واشرق من‌جبال فاران » کشید ؛ واز فلق « قل‌الله ، ثم ذرهم»صبح وصال دمید ، وحسن الاقبال بی‌انتقال مسافر«ینزل‌الله»وجه بقاءمران‌دم روی نمود . در وقت اسحار « هل‌من تائب ، هل‌من سائل ، هل‌من مستغفر » چون نداء [۲۱۱ر] «اوالقی السمع‌وهوشهید» بگوش جان بشنید. آن کان جوهرقدسی، درطبع‌انسی ، روح‌وارخود را جلوه کرد ، وقهرمانان «یهدی‌الله‌لنوره من‌یشأ» اورا به‌مجلس «الفقراء جلساءالله»آوردند . آن گنج‌نهان رحمن که تحت مزایل‌انسانی بود ، بی‌غبارشیطانی درددارالضرب‌ایمان عیان شد ، وآن شمس خاور محبت‌از غُمار غیم‌فرقت‌بیان‌شد، چون سراچهٔ جان به‌نورآن رُوا منور گشت به‌نفحهٔ « تعرضوا لنفحات الرحمن » مجالس دوستان معطر گشت . چون جان غمزده حدیث اقبال آن مقبل یگانه ، و شمع زمانه بشنید ؛ ازمسرت اطناب بپرید، و این قطعه می گفت ، شعر :

ای زچشمم عزیزتر خاکی گرزمین چین دامن توبه رُفت
عذر باز آمدن که یاردخواست شکر آن کامدی که یارد گفت

الحمدلله که شهرستان دل باز دست سلطان عشق رسید ، و لشکر هوا و هوس[۲۱۱پ] رسید ، عقل اول که قهرمان جانست چتردار عصمت شد ، شاهروان بارگاه روح قدسی ازغبار و ساوس بیفشاند ، جان و جسم یک‌رنگ همرنگ

آدم گشت، از ولایت عقل وعلم اهرمن گریخت ، ودست به‌دل به‌دامن جانان رسید

ملك سلیمان تراست گم مکن انگشتری

رویی که به‌آب صفاء «صورکم فاحسن صورکم» شستند ، ومنقوش نقش خاتم «فتبارك الله احسن الخالقین» کردند ، آن یوسف زمانه را در چاه هوا و اهل اهواء نگذارند . و چون اورا به‌جبل «واعتصموا بحبل الله» بدان جذبت در میدان الفت آوردند ، ندای « یا بشرای هذا غلام » بمارسید ، از شادی مصر جان پر محبت او گشت ، بیت :

اینك هلال دلها آمد پدید تا که

هان ای هلال خوبان «ربی وربك الله» [۲۱۲ر]

چون یوسف بر تخت «توفنی مسلما والحقنی بالصالحین» برآی ! تا انجم فلك پیشت فروریزد ، وفلك پیمایان عالم قدم ترا سجود کنند ، « وخرّوا له سجداً » . چون آدم ثانی گشتی ، واز کشور ملکوت برگذشتی ، هان وهان تا دانهٔ تلهٔ شیطان نخوری ، که در آن مرکز ذوالجلال کروبیان ترا خدمت کنند «اسجدوا لآدم» ! درین محبط سرای ندم چون آدم غم مخور ، هردمی وصد «ربنا ظلمنا» هر نفسی وهزار «تبت الیك» تا درمجلس یحب التوابین ویحب المطهرین ، چون آدم وعیسی از فلق روح اول تلقین گیری ، واز مطایای کبریاء گهی که مهاد عرایس ملکوت کشد ، غبار اقدامشان به‌جان پذیری . شاهد مشاهد « واسجدواقترب» شو ، تا هلال جلال را درمقام مراقبت ترائی کنی . چه کنی این گلخن دیوان را که به‌هر گوشه‌ای صد هزاران غول جان گداز ند! روی [۲۱۲پ] فراجهان عوالم غیب آر ، که درآستان آن جهان انبیاء واولیاء مدهوش‌اند ! بیت

هان که عالم گرفت دیو سپید　　خیز و تدبیر رخش رستم کن

بررای آن بزرگوار پوشیده نباشد که دروقت حضور **کرمان** چون آن سرو

چمن وشمع انجمن را برطرف میدان سؤالات بـه‌چشمی خوش بدیدم ، آن نهاد پرنهال را به‌جان ودل گزیدم . مرغی که صید جان دام مـا گشت هم در چمن ما گریزد ، صدهزار قطرات عبرات دماء محبت در آن مجلس از دیده‌ها بریزد . بیت :

دانی که‌چرا زنند این‌طبلك باز   تا گم شده را براه بازآرد باز

دانی کـه نظر مـا اکسیر اعظم است . چـو ابریز احمر از آتش محبت برآوردند ، آن [۲۱۳ر] عروس زمانه را درشاهراه ذوالجلال لایزال درآوردند . مبارك باد این قدم واین‌دم ! « فاستقم کماامرت ، ولا تتبع الهوی » « انافتحنالك فتحا مبینا ، لیغفر لك‌الله ماتقدم من‌ذنبك‌وما تأخر ، ویتم نعمته علیك ، ویهدیك صراطامستقیما ، وینصرك‌الله نصراً عزیزا » بدان! تحف «بین یدی نجویکم صدقة» وطرف‌کلمات‌منقوش اقلام میمونه ، که نجوم زاهر است ، ولآلی بیضاء مشك‌آگین معانی مملواسراربانی مسرتها فزود ، ودعاها گفته شد . «احسن‌الله مثواك ، وطیب مأواك ، وارشدك‌الی مقاصدامناء الطریقة واولادالحقیقة ، حتی تکون‌من‌الشاهدین المشهودین‌المقربین،بمنه‌وجوده ! والحمدولله‌رب‌العالمین ، وصلی‌الله‌علی‌خیرخلقه محمدوآله الطیبین الطاهرین الاکرمین اجمعین .

ومنها[۲۱۳پ] کتاب **دیوان المعارف** فی‌الشعر، واخترت‌منه‌هذه‌الابیات. قال ، قدس‌الله روحه فی‌الاقسام :

زامر ایـزد بیچون مقدر است بلا
بدان که داد مـرورا خجستگی ولا
چنین برفت زعلم و کمال وقدرت او
که ره رُوان محبت کند چو مهر گیا

پس آنگهی نهدش چون خلیل درآتش
ویا در افگندش چون کلیم در دریا
چو برگزید مرآن دولتی نهاد به‌عشق
کنند رشك محبت وجود به او عنا
خواص اهل محبت ز دست نااهلان
درین مقام ولایت همی کشند جفا
ببین که خیر خلیقت چگونه آزردند
همیشه خام در ایان ابله رعنا
یکی بگفت مرورا که‌ساحر وجادوست
یکی دگر که‌همی شاعراست‌وپرسودا[۲۱٤ر]
نه انبیاء بزرگ اندرین سرای فریب
شدند کشته‌چو **یحیی** و **یوشع** و **شعیا**
بدان سبب که مرا هست از زمانه‌عتاب
عجب مدار که این هست سنت خلفا
چو وارث آمدم از انبیا درین عالم
به‌علم و معرفت و عشق وصورت زیبا
سزد اگر بکشم من جفای بی‌هنران
که هست باطنشان همچو آهن وخارا
اگر ندارد باور عدو که من هستم
زاهل صفوت صافی و سرور بدلا
بدان خدای که اندر حقیقت و حدت
منزه است زاوصاف خلق وچون وچرا

بذات پاك منزه که باقیست و قدیم
مقدس از صفت نقص و علت عمیا
به‌نورقدس‌جلالش که‌عقل‌ازوخیره‌است
خیال فاسد در عِزّا و وُوهم خطا
به‌پیشی ازل لم‌یزل که هست ابد
نظاره گاه جمالش قلوب اهل صفا
بـه‌عِزهستی بی‌مثل بی‌شریك نظیر
که‌عقل‌وجان‌شده‌واله‌ببیش کشف‌ولقا [۲۱٤پ]
به‌عین عین عیانش که در جمال قدم
عرض نبود نه جوهر نه‌شبهت ایما
به بی‌نهایتی ذات او که هست محیط
نشد محاط خلایق به عز استغنا
به‌نعت ووصف وصفات و کلام نامخلوق
به‌نور نور حقیقت به عزت اسما
به عزعز حیاتش کزو شود زنده
وجود جمله خلایق در آستان فنا
به‌علم حق که محیط آمد از ازل به‌ابد
برون نشد زعلومش زعرش تا به ثری
به قاف قدرت باری که در شکم دارد
لطیف های صنایع بدیه های سنا
به‌لطف سمع‌قدیمش که بشنود درچین
دبیب مورچه بر روی صخرهٔ ملسا

به بینشش که به بیند میان جان خموش
سریر سر ضمایر به لیلهٔ ظلما
بدان خدای که اندر نگار خانهٔ «کن»
کند نوا در غیبی حقایق الاشیا
به کاف و نون که کُه قاف در دهن دارد.
دوصدهزار کُه قاف دریکی صحرا[۲۱۵ر]
به نامهٔ قدر غیب و قاریان زبور
کزو گسسته شود چرخ وصخرهٔ صما
به ترك تاز سحرگاه وصبح خانهٔ قدس
به قهرمان قیامت به شه ره اعلی
به طارم ملکوت و سرادق جبروت
به مشرق قدم و آفتاب شهر بقا
به سایهٔ فلك اطلس و سواکن قرب
به میهمان تجلی به میزبان دنا
به اسم اعظم کاندر سطور لوح آمد
به نامهای الهی همی شود طغرا
بدان قلم که نبشت او غرائب تقدیر
بدان سبب که پدید آرد از عدم فردا
به زبرقان جلالی که هست کوی فلك
به شمس خاور اندر میان صحن و سما
به چارگوشهٔ عرش و دریچهٔ کرسی
به کارخانه امر و مسافر اسری

به‌کاروان تجلی که در مراحل انس
کند حظیرهٔ جان را چو جنة المأوی
به‌حسن زیور رضوان و سدره و کوثر
به ارغنون عروسان حجلهٔ طوبی [۲۱۵]
بـه بلبلان گلستان خلدوعین معین
به‌عندلیب صفت خوان و غمزهٔ حورا
به‌مـاههای معظم به شهر های عزیز
به عید جمعه و قدر و برات وروزجزا
به‌روح علوی و عقل شریف وقلب سلیم
به طبع روشن وفهم وبه وهم‌وذهن وذکا
بـه حسن مدرك و روح لطیف حیوانی
به عقل‌های غریزی و علم جـان‌افـزا
به حسن قـامت و تقویم صورت انسی
به لطف عارض گلرنگ و نرگس شهلا
به‌خدو خال وبنا گوش وزلف عنبربوی
به طاقهای دو ابروی و لؤلؤ لالا
به آن دو خط خطایی و لـوح پیشانی
بدان دولعل خموش و دو دفتر گویـا
به‌آن حکیم که اوراست آفرینش کل
منزهست و مقدس به عـز عـزو علا
به‌علم آدم و آن‌دم که اوزید از عشق
بدان نه‌دم که دمی زد به نیکویی حوا

به لطف شیث پیمبر بـه رفعت ادریس
به آب دیدهٔ نوح و به حلم ارمینا [۲۱۶ر]
به سر معجزهٔ صالح اندر آن نـاقه
به صبر و خوشدلی هود اندر آن غوغا
به لوط و سوز وی اندر میان نااهلان
به عشق و آوه و شور خلیل در زیتا
بـه راست کاری اسحق و صدق اسمعیل
به شوق موسی عمران و منزل نجوی
به بوی یوسف و حسن وی اندرین عالم
به آب دیدهٔ یعقوب و لذت شکوی
به خون چشم شعیب و به نـالهٔ هرون
به سازگـاری ایـوب در بلا و عنا
به زهد و حکمت لقمان علم‌های خضر
به نـور و هیبت الیاس و رفعت شعیا
به ناز یونس [و] یوشع به ذاکری حزقیل
به راست گفتن ذوالکفل و حکم ایلیا
به فهم و ملك سلیمان و غیرت داود
به دعوت زکریـا به طاعت یحیی
بـه عـاشقی زلیخا و همت یـوسف
به ستر ساره و مریم به پاکی عیسی
به شهسوار رسالت که گوی دولت عشق
به صولجان محبت همی بردعذرا [۲۱۶پ]

به‌آن جمال که از نور اوست مه‌بدونیم
بدان جلاك که ازعکس اوست‌شمس‌هبا
بـدان مسافر کز مشرق جلال قدم
به مغرب ابد آمد به کام «او ادنی»
بـه سرسینهٔ صـدیق وحشمت فـاروق
به‌شرم دیدهٔ عثمان و علم شیر خـدا
به‌چار میر شریعت که چارنهر بهشت
مثال آمـد ازیشان بـه‌جنة الاعلی
بـه‌سیدان شباب بهشت کایشانند
دو گوشوارهٔ عـرش خدای بـی‌همتا
بـه حق عـایشه وام‌هـانی و حفصه
بحق سوده و زینب به حرمت زهرا
بـه‌حق شاه سُواران زمـرهٔ عشرت
که هست منزل ایشان به جنةالکبری
به‌اهل صفه که اندر خزانـهٔ اسرار
شدست جان خرده‌مندشان چو چین قبا
به‌آن نفس که بر آورده‌اند از حسرت
خجسته روی و مبارك دم‌انـد اهل‌عبا[1]
بـه‌حق بیعت رضوان و بیعت شجره
به‌حق تنگ‌سواران بدرروزوغا [۲۱۷ر]
به‌سوز سینهٔ ایشان که بود مجمرانس
به‌حال خـامش ایشان که بود عودوفـا

۱ ـ هامش : قبا

به‌نور و نار تجلی که سوخت جانهاشان
چو مشك اذفـر اندر میان جمر غضا
به‌آه بـوذر و سوز بلال وانس معاذ
به‌شوق سینهٔ سلمان و عشق بـودردا
به‌سر طیب نفس ها و درد های اویس
به قصه‌های صهیب از مقام انس ورضا
بـه شطح گفتن طیفور و سرسبحانی
به‌وقت احمد خضرویـه در خلا وملا
به‌کشف‌های جنید و مشاهدات رویم
به‌سکر شبلی و سمنون منزل ابن عطا
به‌وجد نوری و حصری وپیر دینوری
به‌حالت و دم حلاج در صفات و فنا
به‌کشف اعظم ورضوان اکبروقربت
به‌طیب وصلت دایم به احسن الحسنی
به‌این رواق نگارین که هرشبی از نو
کند حدیقهٔ قدرت چولعل در مینا
به‌اختران فلك مرکب صفوف ملك
که شمع نور فروزند درشب یلدا [۲۱۷پ]
به‌هفت حجرهٔ پیروزه و دوازده برج
به پنج خنس وخورشید و ماه روح افزا
به‌فرق فرقد کزدست اوست شربت زهر
ازان که هست به‌هنگام قهر میر بلا

به روی خرم‌ونیکوی مشتری کوراست
خـزانـه داری ملك سعادت سعدا
به‌ترك تند که از بام پنجمین مرکز
از وبود به خطا در هزار گونه خطا
به‌رنگ زهرهٔزهرا که از کمال طرب
جهان پیر کهن را همی کند بـرنـا
به خط منشی ملك و خریطهٔ دار فلك
کزو شوند بـه‌فرهنگ کامل و دانـا
به‌حسن و جاه و جمال قمر درین عالم
کـه هست غـالیه آمیز طـرهٔ رعنا
به‌بند شش جهت وپنج‌حس وچارارکان
به هفت جوهر قدسی میان هفت سما
به‌هفت لنگر کشتی به‌زیر هفت اختر
به‌هفت هیکل علوی کزوست نشوونما
به قـاف واخضروقلزم‌به گاوهفت‌زمین
. . . .[1] [۲۱۸ر]
به‌روح قدس و جلاجل کشان روحانی
بـه صـور ساز صفی در صفایح اعلا
به‌لطف خازن امطار و قـابض ارواح
بـه‌سائلان مقرب زحـالت مبدا
به‌خشم مالك دوزخ به‌خوش‌دلی رضوان
بـه‌کاتبان دواوین در صباح و مسا

به سازگازی عنصر به‌دستکاری کن
به‌سر فطرت انسی که هست دایهٔ ما
به جرم تختهٔ خاك و به نقش‌بندی آب
که باد و آتش نگارند صورت زیبا
به بانگ بلبل و صلصل به‌نالهٔ قمری
به لحن و زمزمهٔ طوطی و هزار آوا
به‌طوق فاخته و تاج هدهد و قنبر
بـه‌جلوه‌هـای طواویس و عزلت عنقا
به‌نامداری بـازو پـریدن شاهین
به حسن کبك و کبوتر به حُرقت ورقا
به فـرخی همای و بـه‌چـابکی عقاب
بـه لطف سَنقُر و ساری بـه نغمهٔ سقّا
به قهر کرکس و پیل و نهنگ درصولت
به کبر و سلطنت شیر و عقداژ درها[۲۱۸پ]
به‌تیرهـای حـواصل بناز کی قـاقم
به گاو عنبر و آهوی و مُشك درصحرا
به‌طبع نحل که اندر دهن عسل دارد
خدای عزوجل گفته است « فیه شفا »
به کرم پیله که‌بر خود همی‌تند شب و روز
حریر واطلس و اکسون و رومی ودیبا
به‌چـار فصل که هستند دایـهٔ عـالم
به‌چار باد که دارند این جهان بنوا

۱ ـ اصل سفید است

به جلوه‌هـای گل سرخ در میان چمن
به‌ضیمران و بنفشه بـه نـرگس رعنا
به لطف باد و به آوردن سحاب مطر
به حرّو حُرقت صیف و به غایت سرما
به‌راست رفتن کشتی و تیزکامـی نهر
بـه بارنـامهٔ دریا و خـوش روی صبا
به کوه طور و قدم‌گاه موسی عمران
به نامور جبل رحمت بشیر و حـرا
به رنگ سد سکندر به‌وادی ایمن
بدان سحر که ازو کرد حق ظهور وندا
به حق جودی و لبنان وبوقبیس و لکام
به‌بام خانهٔ معمور و مسجد اقصی [۲۱۹ر]
به‌چار گوشهٔ کعبه به‌چار رکن حرم
به‌آب زمزم و مروه به‌سنگ‌های صفا
به شهر مکه و یشرب به عرصهٔ عرفات
بدان حرم کی درو خفته است سیّدما
به‌رکن وملتزم و حجر و ناودان زرین
به‌حق شاه ره ابطح و حِری و مِنا
به‌سالکان معارف به عاشقان طـریق
که در مقام حقایق شدند پشت دوتا
به‌والهان محبت که در شهود جلال
شدند بی‌خبر از رفتن صباح و مسا

بـه‌آتش دل مردان عشق حق امروز
به آب دیـدهٔ زهاد از غم فـردا
به‌تیرهای سحرگاه من که خون بارد
به‌عون ایزد از حلق صد هزار اعدا
به‌جان من که همی‌بگذرد بـه‌نوراحد
زآستان حـوادث به مـاورای ورا
به‌فقه شافعی و بـوحنیفه و مـالك
که‌دین حق شد از ایشان مبرهن ووالا
به‌مدّعان سخن ساز و مفتیان خرد
به‌ره روان حقیقت بـه‌ره بُران بقا

[۲۱۹پ]

بـه سرآیت تـوریت و آیت انجیل
به حرف‌های زبور و به‌رمز «ماوحی»
به عشرهای طواسین و آیت یاسین
به سرحای حُوامیم و آیت طاهـا
بدان قدیم که اندر ثناء عـزت او
منزه او به حقیقت زمـدحت فصحا
به‌حق‌این همه‌سوگندها که‌خوردم من
به‌حق که حق را دیدم بـه‌وصف عزو بها
به گوش‌جان بشنیدم کلام حق از حق
به صـدهزار معانی حقیقت و نجوی
نموده است دلم را جمال بی‌مثلش
بری زشکل حوادث منزه از ایما

زبحر علم‌لدنی شراب‌ها خوردم
بـه‌کاس‌های شریعت به‌جامهای صفا
درین زمانه منم طوطی سرای قدم
که داده‌اند مرا خانه زاستان بقا
چومیهمان دل من بود عساکر قدس
بود به‌مطبخ جانم هزار گونه ابا
چو داده‌اند مرا خالص حقیقت عشق
بوم به‌حضرت عزت خلاصهٔ عرفا [۲۲۰ر]
چوگردن از کمر عرش بگذرانیدم
روا بود که مرا باشد این کلاه وقبا
مرا چو مرغ ازل خواند از نشیمن‌غیب
به‌صبح بام «انا الحق» زنم تبیرهٔ «لا»
همی کنم‌به حقیقت درین جهان دعوی
بدان که یك‌نفسم را دو کون هست بها
ازان بگفته‌ام این رمز اگر نکودانی
که‌من‌زدم نفس ازعشق‌وعشق‌داشت‌روا
درین زمانه منم هادی صراط‌الله
زحد خاور تا آستانهٔ اقصی
وگر نداند مارا کسی زبی‌علمی
همی نبیند خورشید چشم نابینا

☆☆☆

درمن‌نگر که‌نرگس‌خونخوارم آرزوست
با من بگو که لعل گهر بارم آرزوست

سنبل ز گلستان تو برگیر یك زمان
کز شور عشق طرهٔ طرارم آرزوست [۲۲۰پ]
پنهان مکن به‌زیر کله زلف عنبرین
زیرا که مُشك خالص تاتارم آرزوست
برگیر پرده از رخ چون ماه آسمان
کان عارض چو سیم و سمن زارم آرزوست
صد ماجرا زدرد تو دارم بیار گوش
کز تاب درد ، گفتن اسرارم آرزوست
خونم بسوخت چون دل لاله ز فُرقتت
باز آی کان رخان چو گلنارم آرزوست
آن قد همچو سرو تو اندر میان گل
دربرگرفته مست دگر بارم آرزوست
رخسار رُومیانه بیار و صلیب زلف
کز نو حدیث گبری و زُنارم آرزوست
عیار واردست برآرم به کوی دوست
زیرا که قتل وضرب وسردارم آرزوست
با یار کج کلاه شراب و سماع چنگ
آشفته‌وار بر سر بازارم آرزوست
در مجلس وصال دمادم به وقت صبح
رطل گران زدست تو عیارم آرزوست
دراعه چاك کرده و در دست جام می
افتاده مست بردر خمارم آرزوست [۲۲۱ر]

مستم چو عندلیب زدرد فراق تو
بنمای رخ که دیدن گلزارم آرزوست

وله ایضا

تا سایهٔ مشك برگل انداخته‌ای
بس دل که زدرد عشق بگداخته‌ای
تا غالیه بر گل و سمن ساخته‌ای
از جان رهی صبر بپرداخته‌ای

وایضاله

در کوی قلندر بگذشتم شب دوش
ناگاه گرفتم آن صنم در آغوش
سری که نهان بود گرفتم در گوش
تا روز همی گفت مرا نوشانوش [۲۲۱پ]

✿✿✿

دل خستهٔ نرگسان رعنای تو شد
جان بستهٔ زلفین چلیپای تو شد
قدم چوالف بود همیشه صنما
چون نون خمیده پیش بالای تو شد

ایضاله

تا دولت وصل برنظام است مرا
کار همه آفاق به‌کامست مرا
تا می زلب یار به جامست مرا
راه ازل و ابد دوگامست مرا

وله ایضاً

گل گشت خجل زروی تو در بستان
وزنرگس خون‌خوار تومسکین‌مستان
زلفین تو در دست رهی افتادست
زنهار سر زلف زمستان مستان [۲۲۲ر]

✩✩✩

گل را همه ساله یاد روی تو بود
مشك تبتی زبوی موی تو بود
در راه قدمهای تو ای سرو سهی
عنبر که بود که خاك کوی تو بود

وله

بالشگر عشاق سواری چه خوشست
بامعشوقان سست مهاری چه خوشست
در وقت معاشرت شراب وگل سرخ
بانرگس مست جویباری چو خوشست

✩✩✩

گر تاب دران زلف نکواندازی
زهاد ز صومعه برون اندازی
وز عکس جمال خود بروم اندازی
بت‌ها به سجود سر نگون اندازی [۲۲۲پ]

وله

دوشم همه شب کلاله بر گوش تو بود
قوت دولبم از دو لعل خاموش تو بود

خونابه که می‌چکید از چشم رهی
آن عارض گلرنگ و بناگوش تو بود

وله

شب هست و شراب و حجره خالیست مخسب
عطار فلک باد شمالیست مخسب
در بزم شهنشهی نواهای طرب
از پرده شهرود جلالیست مخسب

وله [۲۲۳ر]

عارفان سرای هفت اقلیم — همه از عجز کرده‌اند تسلیم[1]
عجز در راه او بود ادراک — ورتو دعوی کنی بود اشراک
نه‌بود ذات او محاط عقول — نه‌شهودش بود به وصف حلول
حدثان در قدم بیاویزد — بل زقهر قدیم بگریزد
عقل کل گر چه رهبری داند — چو به دانش رسد فروماند
جان‌ها واله اندرین میدان — در جناب جلال سرگردان
سبحات جلال او دیدند — طمع از عین ذات ببریدند
مدرک کس نگشت سر قدم — زانکه نبود قدم به‌وصف عدم
قدس ذاتش خیال نپذیرد — وان که خلق آفرید کی‌میرد
تا ببینی به جان جان ذاتش — کی شناسی به‌سر آیاتش [۲۲۳پ]
انبیا واله‌اند بر در او — اولیا خاک راه و چاکر او
گرنه کشف جمال او بودی — عشق در جان خلق کی بودی
کرده تعریف خویش در آیات — وانگهی داده ره به‌وصف صفات

---

۱ ـ از تحفة العرفان روزبهان است

ای منزه زفهم و وهم و خیال هست در وصف تو مقال مُحال

در جمال تو عقل دیوانه در جلال تو روح پروانه

یقول العبد الضعیف ، **ابن روزبهان عبداللطیف** : لما صرفت زمانی الی جمع[1] هذا الکتاب المبارك الشریف والخطب المیمون المنیف ؛ کان من منن الله سبحانه علیّ ان ازید اربعون کتابا [۲۲۴ر] من مصنفه بین یدی، و ذکرت نتفاً وطرفا من عشرین منها ، واما الباقی فتحامیت عنها مخافة الاطناب والاکثار و ملال خواطر النظار ، ولم یجعلنی عن اسمائه والفاظه بمعزول و مغفل ولا عن مسماه ومعناه ، والحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله .

اما الذی ذکرت منه الفوائد فهو : [۲۲۴پ]

(۱) کتاب لطایف البیان فی تفسیر القران

(۲) و کتاب عرایس البیان فی حقایق القرآن

(۳) و کتاب المکنون فی حقایق الکلم النبویة

(٤) و کتاب کشف الاسرار

(٥) و کتاب روح الروح

(٦) و کتاب سلوة القلوب

(۷) و کتاب الرسالة القدسیة

(۸) وکتاب لوامع التوحید

(۹) و کتاب سیر الارواح

(۱۰) و کتاب العرفان فی خلق الانسان [۲۲۵ر]

(۱۱) وکتاب مشرب الارواح

(۱۲) و کتاب منهج السالکین

(۱۳) و کتاب تحفة المحبین

۱ - ، ص : جمیع .

(١٤) وكتاب الطواسين

(١٥) وكتاب الحقايق فى العقايد

(١٦) و كتاب شرح الحجب والاستار فى اهل الانوار والاسرار

(١٧) و كتاب ترجمة منطق الاسرار

(١٨) وكتاب غلطات السالكين

(١٩) و كتاب الموشح فى علم الفقه

(٢٠)و كتاب ديوان المعارف فى الشعر [٢٢٥پ]

(٢١) و كتاب المفاتيح فى شرح المصابيح

(٢٢) و كتاب الارشاد فى علم الكلام

(٢٣) و كتاب مسالك التوحيد فى علم الكلام

(٢٤) و كتاب المفتاح فى علم اصول الفقه

(٢٥) وكتاب منطق الاسرار وتبيان الانوار

(٢٦) و كتاب عبهر العاشقين

(٢٧) و كتاب هداية الطالبين

(٢٨) و كتاب مقائيس السماع

(٢٩) و كتاب علم الفرايض

(٣٠) و كتاب سلوة العاشقين [٢٢٦ر]

(٣١) و كتاب منهاج المريدين

(٣٢) و كتاب الانتقاد فى الاعتقاد

(٣٣) و كتاب المرصاد فى الاضداد

(٣٤) و كتاب الانس وروح القدس

(٣٥) و كتاب عقود الاآلى

(۳٦) و کتاب لآلی الحکمة
(۳۷) و کتاب صفومشارب العشق
(۳۸) و کتاب کنز الفتوح
(۳۹) و کتاب الهدایة فی علم النحو
(٤٠) و کتاب فی التصریف [۲۲٦پ]
ومن مقاله ماوصف فیه بعض احواله :

جلال روی تو در حسن لاله‌زار منست
جمال عارض زیبات نوبهار منست

چو روی خوب تو بینم زعالم ملکوت
هزار چشمهٔ خورشید یادگار منست

ازان نگردم از دست جزع توفانی
که در غم تو دولعل توغم گسار منست

خمار درد تو دارد زدل رهی در عشق
مفرح دولبت داروی خمار منست [۲۲۷ر]

شکار جان من آمد شکار روح القدس
چو بوسه‌ای زد ویا قوت توشکار منست

جمال تو چو مرا در حریم وصل آورد
زنم تبیرهٔ دولت که کار کار منست

ز لشکر غم هجرت نباشدم خوفی
جوبار نرگس مست تو یار غار منست

مهی که در چمن گل ندید هیچ کسی
به‌جان توکه در ایام و روزگار منست

جُمال و حسن و جلالت که باد بی آفت
زکون‌وهرچه‌در آنست‌اختیار منست [۲۲۷پ]
بیار مشك و گل و لاله در مجالس انس
چو باتو باشم جانا همه نثار منست
چودر جوار من آید نگار من ناگاه
بهار و سرو و گل ولاله درجوار منست
کمال کان بدخشان و معدن یاقوت
زحسن لعل شکربار آبدار منست
هرآنچه جُستم از وصل او بدیدم من
ازآن که در سخن وصل یار یار منست
هرآنکهی که‌دوزلفش حریف من‌باشد
هزار تودهٔ عنبر به‌زینهار منست [۲۲۸ر]
چو دیدم آن گل گلزار ونرگس شهلا
درخت طوبی وسدره به مرغزار مست
هزار قیصرو کسری که باشد اندر عشق
چو کج کلاه درآید که شهریار منست
هران دمی که زنم من دمامه عشقش
صفای آه سحرگاه ذوالفقار منست
جلال قرصهٔ خورشید گرنبینی تو
بدان که آینهٔ حسن آن نگارمنست
سحرگهان چودهم عرض لشگر غم او
عساکر ملکوتی کار زار منست

[illegible]

هزار روضهٔ رضوان درانتظار منست [۲۲۸پ]

هر آن که دعوی عشقی کند درین عالم
چوخاك درگه من بوسد ازشمار منست

لهیب آتش سوزنده در اثیر فلك
زتاب آتش جان پُراز شرار منست

جمال جمله جهان در شمایل نوروز
زروی چون‌مه خورشید آشکار منست

تهزز ملکوت و صفایح جبروت
زشور و مستی و شوق بزرگوار منست

قوام حضرت عزت گرفته‌اند از پیش
زبهر آمدن من که روزبار منست

درین زمانه نهانم چو ماه اندر میغ
ندیده چشم جهان آنچه در دیار منست

هر آنچه سُفته شداز لؤلؤ معارف عشق
بجان من که همه قطرهٔ بهار منست [۲۲۹ر]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

القطب الرابع فی ذکر اولاده، و بعض فضایل سبطه الفاضل **صدر الملة والدین روزبهان الثانی**، نورالله ضریحه.

اگرچه به اتفاق اهل وفاق اناسی حداق اجناس جهانیان نوع انسانست، زیرا که ازجملهٔ اهل عالم تاج خطاب «ولقد کرمنابنی آدم» [۲۲۹پ] برتارك مبارك ایشانست، صفاوهٔ کون و مکانند، و نقاوهٔ زمین و زمان. به‌جلالت منصب خلافت «انی جاعل فی الارض خلیفة» معروف‌اند، و به‌نباهت قوت «اناعرضنا الامانة» موصوف. «انی خالق بشرا من طین» ازشأن ایشان نشانی، «فتبارك‌الله احسن الخالقین» از حسن صورت‌وسیرت‌شان بیانی. اقطار حلهٔ‌جهان اشباح‌شان به‌طلوع صباح حُلهٔ جان منورکردند، ومنافع زمین وزمان ایشان را مسخر «خلق لکم مافی السموات ومافی الارض جمیعا، وسخر لکم مافی السموات ومافی الارض» بیت:

جمله‌تویی به‌خودنگر نیك ببین که‌هرچه‌هست
جمله مسخر تواند بسته میان به‌چاکری

وفی معناه قیل: [۲۳۰ر]

ز بهر گوشهٔ تاج تو قطرهٔ باران
در اندرون صدف کرده در شهواری
ز بهر عطر دماغ تو آهوان **ختن**
بسوخته جگر و مشك کرده تاتاری

باوجود این مرضیات ، فضایل و سنیات خصایل ، برسر چاربازار غیرت ، سیاف عظمت ، تیغ بی دریغ «کل من علیها فان» بر گردن سر کشان ، وسر گردن کشان ، و حلق جان جهانیان ، روان کرد ؛ و هیچ کسی از سر چشمهٔ حیات ، شربت خلود نخورد .

شعر

این القرون الماضیة ترکوا المنازل خاویة
جمعوا الکنوز بجحدهم ترکوا الکنوز کماهیه
فانظر الیهم هلی‌تری فی دارهم من باقیة
الا قبورا درساً فیها عظام بالیة [۲۳۰پ]

و چون انسان از فناء عالم فناء ، به‌پیشگاه بارگاه بقاء ارتحال کند ، جز سه‌چیز از اعمال او نماند. واخبرنا به‌نبینا، صلی‌الله‌علیه وسلم، بقوله: «اذامات‌الانسان؛ انقطع عمله ، الاعن ثلث : صدقة جاریة ، اوعلم ینتفع به ، **اوولدصالح یدعواله**» . وسمعت عن بعض اساتذتی ، تغمده‌الله بغفرانه ورضوانه : ان‌واحدا من‌الخلفاء کان یامر آخر عمره بعمران المساجد والمدارس والاربطة والحصون والقصور المشیدة . فانکر علیه بعض ندمائه : انه لمن یعمره ؟ ! فاطرق ساعة ثم انشأ یقول :

لیس الفتی بفتی لایستضاء بـه
ولا یکون لـه مـن بعده اثـر

واما العلم فهو اشرف الولایات ، یاتی الیه الوری ، ولایاتی . [۲۳۱ر] وسئل حکیم ای الاشیاء تقتنی ؟ فقال: الاشیاء التی اذاغرقت سفینتك ، سبحت معك . یعنی العلم. قیل **لابی الفتح البستی** صاحب **التجنیس الانیس** : تزوج ، فان النسل یخلد للمرء ذکره. ومن لانسل له ، فلاذکرله . فانشأ مرتجلا:

یقولـون ذکـر المرء یحیی بنسله
ولیس لـه نسل اذا لـم یکن نسل

فقلت لهم نسلی بـدایـع حکمتی
فمن یسله نسل فـانّـا بـه نسل

وفواید العلم اکثر من ان یحصی ، وآثاره الحسنة عدیدالحصی .

واماولد صالح، انبیاء کبارازحضرت رب بارّ به‌دعاء خواسته‌اند ، وبه ازاءاین نعمت حمدوثنا گفته‌اند . [۲۳۱پ] کمااخبر الکتاب الکریم عن‌النبی ابراهیم ، علیه‌السلم، قال‌الله،عزوعلا: «الحمدلله‌الذی وهب لی‌علی الکبراسمعیل واسحاق» . و همچنین‌زکریا،علیه‌السلم،ازحضرت کبریاءبه‌دعاءخواست: «رب‌هب‌لی‌من‌لدنك‌ولیا» وقال تعالی : « رب‌هب لی‌من‌لدنك ذریة طیبة ، انك سمیع الدعاء» و پیغامبر خاتم انبیاء ، صلوات‌الله وسلامه‌علیه، می‌فرماید: **اولادنا اکبادنا**» وقیل‌فی‌معناه :

وانما اولادنـا بیننا اکبادنایمشی علی الارض

وقال، صلوات‌الله‌علیه: « الولد ریحانة ، والحسن والحسین ریحانتای » و قال صلی‌الله‌علیه : «فاطمة بضعة منی»

وقیل :

یـا حبذا والدا اصبحت والـده
وحبذا والدا هذا له ولد [۲۳۲ر]
فـذاك فی‌الصدر شخص کله کرم
وذاك فـی‌الصف جسم کله کبد

وشیخ را روح‌الله روحه ، ازین سه فضیلهٔ جمیله ، بـه‌لطف ربانی وبه‌کرم سبحانی ، نصیبی کامل وحظی وافرارزانی داشتند .

اماصدقهٔجاریه، فقدبنی رباطالاولیاءالله فیها مرقده المطهر ومشهده‌المعطر، التی‌هی‌مطلع‌شعاع‌القدس : ومهب ریاح‌الانس ، کما تقدم ذکره .

واماالعلم ، فایضاً قدسبق‌القول فی‌تصانیفه التی هی‌ینابیع الاسرار ، و مراتع ارواح الابرار .

اماولدصالح در کتاب **منهج السالکین** می فرماید: وقتی که درعالم غیب سیاحت می کردم، ودر بحر قدس سباحت ، روزی ندائی شنیدم : روزبهان راه گشاده کن ، که تا نسلی بخشم تراکه تا به قیامت منقطع نشود . بعدازان چون به تزویج مشغول شد؛[۲۳۲پ] اورا دوپسر آمد ، وسه دختر .

پسران: یکی **شهاب الدین محمد** ، وکان عابدازاهدا . و او درحیات شیخ از عالم رحلت کرد فی رجب سنة خمسین وستمائة ، ودفن فی مقبرة **باغ نو** .

وپسر دگر فهوشیخ مشایخ الاسلام، مقتدی علماء الایام ، قدوة ارباب الکمال، صاحب الفضل والافضال ، وارث علوم المرسلین ، **فخر الملة والدین ، ابو العباس احمد** . وکان نفائس نفسه الشریفة ذخر الانام ، و میامن نفسه المنیفة فخر الذوی الاکرام . وهوجد المصنف . وله فیه :

فخر الافاضل مقتدی الامجاد	شیخ المشایخ قدوة الزهاد
قدفاق اشراف الافاضل کلهم	وحوی الکمال بعقله النقاد
احیی القلوب اذا تکلم واعظا	فکلامه کالروح للاجساد [۲۳۳ر]
اضحی سرادق عزه فوق السهی	حتی القیامة ثابت الاوتاد

وشیخ فخر الدین[1] در فنون علوم متبحر بود ، و کتاب **وجیز** مصنف **الامام حجة الاسلام** به نظم آورده است . واشعار و کلمات نظم و وعظ و خطب و مصنفات خوب مرغوب دارد . و در حال حیات و ممات شیخ برجای او وعظ فرمودی ، و سالکان را راه نمودی . ونقل است که شیخ فرمود : **روزبهان** را در **احمد** پوشیدند. درچند کتاب ازمصنفات خود به تعظیم ذکر شیخ **فخر الدین** می فرماید . از جمله هم در کتاب **منهج** آورده است که : وقتی در ساحل بحار سبحات گذر کردم ، خواستم تا درلجهٔ بحر شوم ، راه نمی دادند . ناگاه آوازی دادند که : «ره واجی که بذاحمدامه» چون مرا به **احمد** بازخواندند ؛ مراراه دادند ، [۲۳۳پ] و در لجهٔ

۱ ـ زیرسطر : یعنی ابوالعباس احمد ثانی پسر این شیخ

بحرسبحات غوطه‌خوردم . ودر کتاب **کشف‌الاسرار** فرماید : اتفق انی جلست قبل نصف اللیل عندابنی‌احمد ، وکان به‌حمی شدید ، وکاد قلبی یذوب من‌الهم . فرایت الحق سبحانه بالبدیهة علی نعت الجمال ، و تلطف بی‌وبابنی احمد ، و کان نائما ، فغلب‌علی الوجد والهیجان ، فاسکنت‌نفسی عن‌الاضطراب ، حتی‌لاینتبه. وکان ذلك علی‌شدید . فقلت : الهی‌لم‌تمنحنی! وانا اتـوقع منك المواساة ؟! فقال : اتحزن ؟ فانالك . فقات: الهی‌لم‌لاتکلمنی کما کلمت‌موسی،علیه‌السلم ؟ فقال: اماترضی‌ان‌من احبك فقداحبنی ، ومن رآك فقد رآنـی . فلما سمعت ذلك ، غلب علی المواجید الکثیرة . فقمت . فنادی الحق سبحانه الی بُطنان‌الغیب ، وقـال یـا شفاء ! افجاء الشفاء الیه. وکان‌البلدمملوامن‌المرض ، مارایناه‌مثله.فنفخ‌الشفاء [۲۳۴ر] فی‌البلد، وانتشر **فی‌الفارس** جمیعا . وکنت فی‌الحال والوجدوالصحة ، فتلطف بابنی‌احمد ، وسقاه شرابا .

ومضی‌لسبیله.قدس‌الله‌روحه فی‌یوم‌الاحدالتاسع‌والعشرون من‌ذی الحجة‌حجة **عشرین‌وستمائة** .

و همچنانکه شیخ فرمود روزبهان را در احمد پوشیدند ، شیخ فخرالدین گفت احمد را در روزبهان[1] پوشیدند که خلف صدق اوبود، و پدر **این ضعیف** . واورا به‌لقب‌واسم و کنیت پدرخودشیخ روزبهان کبیر بازخواند . **فهوصدرالملة والدین ابومحمد روزبهان بن فخرالملة والدین ابی‌العباس احمد بن الشیخ الکبیر صدرالملة والدین ابی‌محمدروزبهان‌بن ابی‌نصربن روزبهان البقلی** قدس‌الله ارواحهم . وکان ابی،البسه‌الله حلل‌الرضوان واجلسه اعلی غرف الجنان یحی قلوب [۲۳۴پ] سالکی طـریق‌الحق باافاضة زلال معرفته ، ویضیء مشارع الشرع والعقل بانوار اطاعته وآثار رفعته ، ویزین غررالمعانی بدرربیانه ، ویزیل شبه‌الخواطر بدلایل قاطع برهانه ، ویقرر دقایق الفرقان بکمال بلاغته ، ویفسر

۱ ـ زیرسطر : مقصود ازین روزبهان روزبهان ثانیست که پسرشیخ فخرالدین احمد است (بخط نستعلیق ریز)

حقایق القرآن بوفور علمه وفصاحته ، و کان لعارفی زمانه ملجأ ، ولسالکی طریق الحق فی اوانه ملتجأ .

ومن قصیدة فی نعته

قد کاد یمحقنی کآبة شوقها — لولا عنایة صدر کل بلاد
شیخ المشایخ صدرملة دیننا — قطب المعالی سید الامجاد
هو قدوة لذوی النهی‌وابوه‌شیخ — مشایخ الزهاد والعباد [٢٣٥ر]
فی وعظه حسن وفی‌الانشاء — سحبان وحسان لدی الانشاد
فی‌جوده و سخائه و وقاره — کالبحر کالا مطار و الاوطاد
یامن سری فی کل قلب حبه — کسرایة الارواح فی‌الاجساد
انت الذی جمع الفضایل کلها — وابان کل فضایل و سداد
لوانصف النظار فی‌الافکـارلم — یجدوا سواك خلاصة الایجاد
لوفکروا فی‌عظم جاهك‌انکروا — کون الملامتناهی الابعاد [٢٣٥پ]
رصد وافماوجدوانظیرك کوکبا — یعلو نطاق الاوج فی‌الارصاد
ان‌شئت ینطق من بیانك مفصحا — کجماعة العقلاء کل جماد
اصبحت مثل‌ابیك مفتخرالوری — ابدا یکون الشبل کالآساد
ناهیك فخرا ان‌جدك کان — شیخ مشایخ الابدال و الاوتاد

وولدفی‌سنة ثلث وستمائة ، وعمره اثنان وثمانون سنة . و تنزه عن‌الشواغل الجسدانیة، وتخلص‌الی‌الحضرة الصمدانیة صباح السابع والعشرین من رمضان سنة خمس وثمانین وستمائة . و مریدان شیخ [٢٣٦ر] **روزبهان‌کبیر** و عارفان زمان وی را **روزبهان‌ثانی** خوانندند . وطول العمرمع الطاعة من خلع الانبیا ، و ذلك یؤتیه من‌یشاء . ولطایف سخنان او بسیار است واحوال شریف او بیشمار .

ویدورفی‌خلدی‌ان‌اجمع احواله واقواله ماوجدت منی‌خبرا ، اوابصرت اثرا

فی مجلدة مفردة، واسأل الله ان یعینی علی اتمامه و یوفقنی لمرامه. واما اینجا به چند کرامت وچند غزل ازحال ومقال او اکتفاء می‌رود.

روزی پدرم **شیخ الاسلام صدرالملة والدین روزبهان الثانی** سبط الشیخ الکبیر، روح‌الله ارواحهم، در مقصورهٔ مسجد جامع عتیق [۲۳۶پ] **شیراز** روز جمعه بعداز پسین برقاعدهٔ قدیم تذکیر می‌فرمود، و این ضعیف برششم پایهٔ منبر نشسته بود درآخرمجلس. وقتی خوش درجمع حاضران و طایفهٔ مجلسیان ظاهر شد، و شیخ می‌فرمود که: روزی **سمنون** از سرچوب پاره‌ای سخن در محبت می گفت. سخن به‌جایی رسید که عصفوری ازهوا درآمد، وبرپایهٔ منبرش نشست، وچندان منقار برزمین زد که قطرهٔ خون ازمنقارش بچکید، وجان بداد. وقندیلی برنجین از سقف مسجد نزدیك منبر آویخته بود، و فاخته‌ای برآن نشسته، و مقریان الحان دلربا میگفتند. شیخ فرمود هان‌ای فاخته تونیز برخوان! فاخته درآوازآمد، غلغلی در اهل مجلس افتاد، جامه‌ها پاره کردند. و شیخ در آن‌دم این دوبیت بامقریان برخواند، شعر: [۲۳۷ر]

اقسمت بانس حبکم فی‌القدم   لازال الی غیر سواکم قدمی
قدمازج حبکم بلحمی ودمی   قطعی صلتی وفی وجودی‌عدمی

دگرفرمود: هان! ای‌مدعی! تانگویی‌خودخواست‌خواند. دگربرخوان! دوّم نوبت فاخته آغازآواز کرد. حضار بیکبار فریاد وفغان درنهادند، وشیخ از منبر فرود آمد، وتابه **رباط** مجلسیان فریادکنان ونعره زنان می آمدند. و این حال رأی‌العین مشاهده کرده است.

کرامة اخری

وقتی درشهر **شیراز**، حماه‌الله تعالی، باران نمی‌بارید، و خلایق از تنگی قوت درزحمت بودند. اهل‌شهر اجماع کردند که به‌استسقاء بیرون‌روند، چنانکه

شرائط آن در کتب فقه مسطور است. [۲۳۷پ] سه‌روز روزه داشتند، و در خرق ثیاب روی به‌صحراء نهادند. وچون ازنماز فارغ شدند، وخطیب خطبه کرد؛ شیخ به‌عادت خود وبه‌رسم معهود، بر بالای منبرسنگین شد، وکلماتی چند از تفسیر وحکایات مشایخ‌مناسب‌حال تقریر فرمود، واز جملهٔ حکایات به‌حکایت **برخ** بفرمود. واین کلمه برخاطرم مانده است که گفت: می‌بینید که چگونه درهم می کشد، یعنی: ابر. وچون بر بالای منبرمیشد، ما کان فی‌السماء قدر راحة سحابا. آنگاه فرمود تاطفلان برخاستند، و سر برهنه کردند، و این ضعیف برپایهٔ منبر نشسته بود، و کلاهی از نسیج برسرداشت. شیخ به دست خود آن برداشت، و گفت: برخیز! دگرپیران را اشارت فرمود تا برخاستند، وبعد از لحظه‌ای جوانان نیز برخاستند، [۲۳۸ر] و جمله تضرع و زاری می کردند. شیخ روی سوی آسمان کرد، وگفت: الهی می‌دانم که: از جهات وجمیع سمات منزهی. به‌عزتت که‌تا باران نفرستی‌ازمنبر فرونیایم. آنگه خلق به‌چشم تعجب‌نگران‌می بودند. ساعتی محاسن مبارك دردست گرفت، و سرمی گردانید، و در زیر لب سخنی می گفت. باران چنان روان شد که جوی‌ها روانه گشت.

و این دو قضیه از مشاهیر کرامات اوست. وکم من‌عبدالله لایعبد رباً سواه، ولایتخذهـواه، جسمه ناسوتی و قلبه لاهـوتی. ان سأله مامولاً، دره؛ ولواقسم علی‌الله، لابره

كرامة اخرى

استماع افتاد ممّن اعتمد علی روایته کـه: از شهر **تستر** عزیمت **شیراز** [۲۳۸ پ] کردم نزد قدوةالمشایخ **کهف‌الملة والدین‌التستری** شدم، رحمةالله علیه، واستدعاء کردم تا از بهرمن نامه‌ای نویسد به‌شیخ **صدرالـدین روزبهان** تا مرا نوازشی کند، وبرمن بخششی فرماید. شیخ **کهف‌الدین** نامه‌ای نوشت، و به

من داد. چون به‌شهر **شیراز** رسیدم، دوسه روزی توقفی کردم ، و به خدمت شیخ نتوانستم رسیدن. شیخ کسی فرستاد ، و مرا برخواند . مرا از آن ذوقی به جان رسید. برخاستم، و بر شیخ آمدم، و نامه باخود برداشتم . لحظهٔ ذوق صحبت مرا از اداء آن مانع کرد . شیخ فرمود نامهٔ دوست ما بما رسان ! مرا کرامت شیخ یقین شد، و رقّتی و ذوقی عظیم در من ظاهر شد، که چون نامه ستدم، تا آنکه به‌شیخ رسانیدم؛ نه باکسی [۲۳۹ ر] گفتم ، و نه نیز کسی بر آن اطلاع نیافت. شیخ نامه بستد، وآنچه مراد من بود ، ازخدمت اوحاصل شد.

کرامة اخری

روزی‌شیخ، قدّس‌الله روحه، در **مسجد سنقری** وعظ‌می‌فرمود. جمعی‌مریدان برخاستند، و اجازت خواستند، تا از بهر مقریان خرده‌ای دریوزه کنند. اجازت داد، هر کسی تبرکی می‌دادند. خواجهٔ بازرگان در میان صحن مسجد در مجلس نشسته بود ، و قصبی خوب گران بها در سر داشت. شیخ فرمود : آن خواجه را بگویید تادستار سربیندازد. خواجه گفت: صد دینار بدهم. شیخ دوم نوبت‌مکرر فرمود، گفت: این خواجه‌را بگویید تا دستار بیندازد . خواجه [۲۳۹ پ] فوطهٔ معبری داشت ، صددینار درآن‌بسته، وبینداخت. شیخ دگرفرمود این قبول،امّاتو دستار سر بینداز ! خواجه دستار برگرفت ، و بینداخت. عقربی در میان دستارش بود. خواجه جامه چاك كرد، و بر سرمنبر برآمد، وخرقه از شیخ بستد، و مرید شد، واز جملهٔ مخلصان گشت.

واین چند غزل از ابکار افکار اوست، قال، طهرالله‌رمسه‌فی‌التقدیس :

بیان بـاء بها در بیان نمی‌گنجـد

سناء سین سنا در لسان نمی‌گنجـد

چو میم گشت دلم آشیانه شکل و لیك
چنان همای درین آشیان نمی گنجد [۲٤۰ر]

زبان به‌شرح هوّیت چگونه گردانم
که خود هوّیت‌ها در دهان نمی گنجد

فضا حوصلهٔ کاینات تنگ آمد
امانت صمدیّت در آن نمی گنجد

تو در زمینی و برجان تست آن باری
که در مرافق هفت آسمان نمی گنجد

ازان سبب نفس سر بمهرت ای عاشق
سحر که عظمت در جهان نمی گنجد

بگاه خلوت وصلش ورای کون ومکان
به‌عزّتش که زمان درمکان نمی گنجد [۲٤۰پ]

ز وصل **روزبهانا** حدیث کوته کن
که‌وصل در شب آخر زمان نمی‌گنجد

کناره‌جوی زهستی و زین میان‌برخیز
که‌هیچ موی‌خودی درمیان نمی گنجد

به آفتاب یقین شو ز سایه‌های مجاز
که نور عین عیان در گمان نمی گنجد

وله فی المعرفة

حجاب‌هستی‌ار روزی ترا ازراه برخیزد
ز نفست‌فتنه‌بنشیند دلت آگاه برخیزد [۲٤۱ر]

جلالش پرتو عزت اگر برعالم اندازد
وجود خلق یکباره ز ذرّه ناگاه برخیزد
جمال قدس بیچونش اگر درمصر کون افتد
دوصد یوسف رخ عیسی دم ازهر چاه برخیزد
عیاذاً باللّه ار یکدم شود محجوب دل درخود
چه گویم کز دل مسکین چه واویلاه برخیزد
اگر بویی بردبادی ز لطفش خاك ترسارا
به‌سیلابی بسا افغان کز آتش گاه برخیزد
همه‌اجزای ارکانی به کلی محو «لا» گردد
نقاب لفظ اگر یکدم از «الا اللّٰه» برخیزد [۲۴۱پ]
اگر شاهی همی خواهی گدایی کن به‌در گاهش
که‌سلطان گردد آن گدا کزین در گاه برخیزد

وله

تا آفتاب وحـدت از شرق جان برآمد
جان ازطریق معنی تا «لامکان» برآمد
تا سرّ «کن فکانی» مضمون «کاف و نون» شد
بس گوهر معانی کز «کن فکان» برآمد
تـا پرتو جلالش با کـون داد عکسی
بس جان ز تن جدا شد بس دل ز جان برآمد [۲۴۲ر]
چون سر «لایزالی» مسموع گوش دل شد
در شور «لاابالی» از دل فغان برآمد

در اتصاف مطلق گم گشت جان به‌جانان
زان نکتهٔ «انا الحق» از ره‌روان بر آمد

یکباره والهان را بستد ز خود به‌کلی
آوازهٔ جمالش تا زین جهان بر آمد

ذرّات آفرینش آورد در تحرّك
خورشید وصف نامش چون بی نشان بر آمد

یك ذرّه تاب مهرش بر هر که تافت روزی
چون ذرّه در هوایش بس مهربان بر آمد [۲۴۲پ]

دوشم بشارتی خوش دادست پیر معنی
کز بوستان بقلی شاخی جوان بر آمد

هر گز خودی مصون شد از پرده در درون شد
وان کز گمان برون شد با صدعیان بر آمد

وله

ما ز خود در بیخودی جانا نهان بودیم دوش
در درون غیب بیرون از جهان بودیم دوش

خیمهٔ دل در مقام قربت حضرت زدیم
بس ممکن در مکان لامکان بودیم دوش [۲۴۳ر]

ما گدایان پشت پا بر ملکت شاهان زدیم
چون که با سلطان قربش هم عنان بودیم دوش

در زمین سر بر زمین از عجز لیکن در صفت
برتر از ایوان هفتم آسمان بودیم دوش

گرچه بی‌سرمایگان بودیم در بازار فقر
بابسی سوداز جمالش بی‌زبان بودیم دوش
مشتری گشتیم در بازار مه‌رویان جان
زهره‌وار از بهر مایه(؟) درقران بودیم دوش
بس که در عین‌العیان افتاد عین معرفت
ازعیان اندر یقین هم در گمان بودیم دوش [۲۴۳پ]
درخرابات فنا چون لاف یکتا می‌زدیم
از دویی برتر شدیم و مست آن بودیم دوش
وقت ما امروز از دی خوشتر است از بهر آنك
روز به گشتیم دی و از شب بهان بودیم دوش

وله اعلی الله درجته

تا سد ره ای به معنی ازپیش برنگیری
هر لحظه در طریقت سرّی زسر نگیری
بیگانه‌شو به کلّی از خویشتن درین ره
هان تا تو خود حسابی ازخویش برنگیری [۲۴۴ر]
گر باد کردی آنجا باخویش درنگنجی
ور محض آتش آیی یك لحظه درنگیری
بر درگه تعزّز در پای مهر جانان
چو سر نهادی ازدست باید که سر نگیری
روح‌القدس بیا دست در شاهراه وحدت
زنهار ایـن سخن را تا مختصر نگیری

یکرنگی از حقیقت اندر دویی نیاید
توحید را نگه کن تا در شُمَر نگیری

یکباره عشق را شوتا غیر او نگیری
اینست راه تا تو در ره مقر نگیری [٤٢٤پ

این‌شیوه‌چون‌سپردی‌می‌دان که‌راه‌بردی
چون‌نفس راستردی‌هرخشك وتر نگیری

از خاندان **بقلی** بشنو بیان نقلی
تا در عیان عقلی راه دگر نگیری

ای **صدر** بیدل‌ازجان‌بگذرچومهربانان
جای پدر به معنی جز تو پسر نگیری

وله

هر شب چو باز بسته شود بادبان شب
تیر ظلام جسته شود از کمان شب [٢٤٥ر]

عیسی چرخ بر کند از تن لباس روز
رهبان روز بر فگند طیلسان شب

از بهر دوست بی خبر از سر قدم کند
در راه عشق هر نفسی ره رُوان شب

پروانه گو که تا شنود رمز عاشقان
چون‌سوخت در زبانهٔ شمع از زبان شب

آهی برآر درسحر از سوز دل از آنك
شب‌قالب است و صبح‌سحرگاه جان‌شب

قلبت به نقد در شب دیجور خرج کن

تا سود روز کم نشود در زیان شب [۲٤٥ پ]

از بحر دیده دُرِّ شب افروز کن نثار

تا لعل مهر حاصلت آید زکان شب

به‌روز آن کسیست که ازشوق روی‌یار

برخیزد از کنار خود اندر میان شب

گر صادقی چوصبح بجان بشنو این سخن

صاحب دلا ز **روز بهان** در بیان شب

وله

تا در هوای مهر تو ماه اوفتاده‌ایم

سر را چوماه برخط مهرت نهاده‌ایم [۲٤٦ر]

بر تخت سلطنت تو به شادی نشسته‌ای

ما بر درت به تارك سر ایستاده‌ایم

تا آتش فراق تو برد آب روی ما

خود ما چو خاك بیهوده بر باد داده‌ایم

چون‌شاه‌رخ زندغم هجرت بدست هجر

در فِرز بند در دِز هستی پیاده‌ایم

مابست شست زلف تو بی‌بند وحلقه‌ایم

ما مست چشم مست تو بی‌جام وباده‌ایم

ای نور دیده **روزبهان** را ز روی تو

رحمی بکن که درشب‌محنت فتاده‌ایم [۲٤٦پ]

گر نکته‌ای ز شطح رود در سخن رواست
از ما غریب نیست که **شطاح** زاده‌ایم

وله

کسی که دولت سلطانی از گدایی یافت
ز خاك در گه تو عز پادشایی یافت
دلی که در سر زلفین مهر تو پیوست
ز بود خویش به یکباره او جدایی یافت
شود ز شادی عالم به عشق بیگانه
هر آنکه باغم تو یکدم آشنایی یافت [۲۴۷ ر]
همه فروغ جمال تو بیند آن چشمی
که او ز تاب جمال تو روی شایی یافت
ز شاخ عشق تو مرغی که یك نفس برود
بساز غم همه برگی ز بی‌نوایی یافت
ببخش بر دل بیچاره‌ای که صدجان داد
که تا ز لفظ تو تشریف مرحبایی یافت
بیاد عشق تو دل را از ان همی بر داد
که آتش رخ تو آب جان‌فزایی یافت
بیا ببین تو که بازار نظم **روزبهان**
چگونه درشب آخر زمان روایی یافت [۲۴۷ پ]

وله

ای منزل دل کوی تو بشنو ز من پیغام جان
محراب جان ابروی تو ای روی تو آرام جان

از نیستی تا هست شد در پای غم دل بست شد
اکنون چو کار از دست شد در ده شراب از جام جان
یك لحظه برقع برفگن شوری به عالم در فگن
یك قطره زان ساغر فگن در حلق بحر آشام جان
جان در سر سودای تو از دست شد در پای تو
تا زلف عنبرسای تو گشتست ما را دام جان [۲۴۸ر]
یکباره عقل از من رمید آغاز کار آمد پدید
تا خود کجا خواهد رسید از شوق تو انجام جان
اندر توبی یکتا شود آن کو ز تو پیدا شود
آنجا همه پیدا شود از کفر عشق اسلام جان
از هاتف قدسی خبر دوشم رسید اندر سحر
کی وارث **بقلی** دگر صبحی برار از شام جان
در راه چون بشتافتی وزسعی مو بشکافتی
چون کعبهٔ دل یافتی دربند باز احرام جان
تاچند گویم جان و جان تا کی زنند این و آن
ازغم نماندای دلستان برجان کنون جز نام جان [۲۴۸پ]

وله

عاشقان آن دم که ازهستی ز پستی دم زنند
جسم و جان را درخرابات فنا برهم زنند
درسلوك معرفت دراین و آن می ننگرند
آتش انـدر دانهٔ شادی و کاه غم زنند
چون به‌دست عشق سر در پای جانان باختند
پشت پا بر ملکت دارا و تخت جم زنند

ازدویی چون بگذرند از راه یکرنگی به صد
چار تکبیر از صفت بر صورت عالم زنند [۲۴۹ر]
آدمی خلق و ملك خلق اند لکن در کمال
لاف عشق از ماورای فطرت عالم زنند
چون رهایی یافتند از بند زندان خودی
خیمه بر اوج فراز گنبد اعظم زنند
رمز محو و صحو چون از سبط **بقلی** بشنوند
از «اناالحق» در مقام سکر مطلق دم زنند

ایضا له

تا چند باشی ای دل در قید خود پرستی
یك ره بر آر از گل پای خودی که رستی [۲۴۹پ]
دونست طبع دنیا دین دار باش یعنی
هشیار شو به معنی تا کی خیال مستی
تا کی ز بیش کم زن وز بهر دوست دم زن
در نیستی قدم زن تا دررسی به هستی
دل در فنا چه بندی کز سوز دردمندی
چون یافتی بلندی اندر مقام پستی
برخیز از سر جان گر در بساط جانان
روزی چو مستمندان باوی دمی نشستی
گرد هوا چه گردی بر نفس زن که مردی
اینجا درست گردی کان خصم را شکستی [۲۵۰ر]

بشنو زسبط **بقلی** سربیان نقلی
بگذر ز رمز عقلی انـدر خداپرستی
اندر طریق ایمان بگذار حد و ارکان
چون در مضیق ارکان نبود فـراخ‌دستی

وله ایضا

در عشق تو ناز درنگنجد — با سوز تو ساز درنگنجد
آنجا که حقیقت‌است‌درعشق — البته مجاز درنگنجد
پروانه چه رحمت آرد آنجا — چون شمع طِراز درنگنجد
در نقطهٔ فرد فرد تـوحید — تسبیح و نماز درنگنجد
درحلقهٔ حلق تنگ گنجشك — هر لقمهٔ باز درنگنجد[۲۵۰پ]
ای **روزبهان** حدیث توحید — کوته که دراز درنگنجد

وله

ای طاق ابروت شده محراب عاشقان
وای‌بسته سحرچشم‌خوشت خواب‌عاشقان
آخر بِه لطف باز درآور سری که برد
یکباره دست عشق تو پـایـاب عاشقان
در هرورق زدفتر سودات درج کرد
صد گونه‌فصل‌وصل‌تودرباب‌عاشقان[۲۵۱ر]
آلـوده می‌نگردد تیغت بخون عجب
باآنکه عاشق است بِه‌خوناب عاشقان
برداشتم به مهر تو دل در هُوات از انك
دل قرص است اصل صُطرلاب عاشقان

وله

فؤاد ظل فی البلوی جریح وطرف بات فی الشکوی قریح
و نفس لایداویها طبیب علی فرش الهوی ابداً طریح

وله[۲۵۱پ]

آن کوبه درت تاج گدایی دارد
در کشور فقر پادشایی دارد
از خواب و چراغ و خورشود مستغنی
آن دیده که از تو روستایی دارد

ترجمة لقول الشبلی

کل بیت انك ساکنه غیر محتاج الی السرج
و جهك المامول حجتنا یوم یاتی الناس بالحجج

وله [۲۵۲ر]

رو عشق گزین تا زخودی باز رهی
درنور یکی بازده و صد باز رهی
یعنی که زوحدت چوبه کثرت برسی
در دوستی خدا ز خود باز رهی

وله

ای گرم روان و عاشقان بشتابیت
تا قافلهٔ سوختگان دریابیت

ای اهل مناجات که در محرابیت
صد قافله بگذشت و شما در خوابیت[۲۵۲پ]

ایضا له

تا چند گنه کنی به امید کرم
کم تذنب کم تذنب کم تذنب کم
زان پیش که سر براری از جیب عدم
خذ ذیل انابة علی باب قدم

وله

ذکری که درونیش برونی باشد
انوار درو نیش برونی باشد
تشریف حضور یابد از «اذکرکم»
چون قابل سرّ «اذکرونی» باشد [۲۵۳ر]

وله

گر بند طلسم جسم را بگشایی
در کشور عقل شاه معنی آیی
بی‌خود در خود جمال جانان بینی
گر رنگ ز آیینهٔ دل بزدایی

وله

ساز طرب آباد سخن خواهم داد
بس شیفته بر باد سخن خواهم داد

کو گوش سخن شناس تا گوش کند
امروز که من داد سخن خواهم داد

وله

از مصر فصاحت بلسان آوردم
یعنی: سخن از دل به لسان آوردم
تا از تو زمانت گنه برخیزد
وه کین بلسان را به چه سان آوردم[۲۵۳پ]

ایضاله

روزی که دلم به روز به برخیزد
شور سخنم از که و مه برخیزد
وان دم که کمان نطق تا گوش برم
زه زو به دوصد هزار زه برخیزد

ایضاله

آن یار که روزم زفراقش چوشب است
زمرد خط و جزع چشم و یاقوت لب است
برد او دل من به غمزه تا صرف کند
صراف که او قلب ستاند عجب است

خاتمة و نصیحة

اعلم انی اخترت من کلم سیدی ووالدی هذا المقدار[۱]، وسلکت مسلك الاختصار،

۱ ـ زیرسطر: من الکرامات والغزلیات والاشعار

زیرا که به‌تبعیت ذکر او رفت. اما آن‌جا که به‌طریق استقلال بود، شرح مقال و حال او به کمال رود، ان‌شاءالله تعالی. [۲۵٤ر]

و الحمدلله والشکرلله، که این ضعیف را مصاحب شدرفیق توفیق، و او را نمودند طریق تدقیق، وچشانیدندازجام اکرام‌شراب‌ناب تحقیق، تابسیاری‌نفحات نسایم اعطاف‌الطاف قدسی ازطبع انسی اوهویدا گشت، وبسی انوار اسرارجمشید خورشیدفلك **روزبهانی** از ذرۀ وجوداو پیداشد.

اسرار روز پنهان از شمس گشت پیدا
پنهان چودوست بااوهرشب خطاب دارد.

اوله

آن شاه خوب رویان‌در سرسراب دارد.
باعاشقاق بیدل رای عتاب دارد [۲۵٤پ]
آن زلف سرنگونش آویخته زعارض
بهرعناء عاشق صد پیچ و تاب دارد
زاهد چگونه بیند آن عارض چوماهش
چوعجب وخودنمایی در ره حجاب دارد
آن کس که گشت‌عاشق گرددچوبادبرخاك
دل در لهیب آتش در دیده آب دارد.
سودای سر عشقش سرگشته کرد مارا
شهر وجود عاشق دایم خراب دارد.
هرکس که عاشق آید با دوست‌صادق آید
درنار اشتیاقش دل را کباب دارد. [۲۵۵ر]
فارغ زکفر ودینست ایمن زنار وجنت
نه‌با ثواب کاری نه با عقاب دارد

اسرار روز پنهان از شمس گشت پیدا
پنهان چودوست با اوهرشب خطاب دارد
اسرار یار گردد معلوم آن کسی را
کز دل حدیث گوید علم کتاب دارد
بیدار باش ای دل هشیار شوز مستی
هر گز بود که عاشق برپای خواب دارد

لکن آنکه‌زیراین حدیقهٔ میناست ، واورا حدقهٔ بیناست ، داند که درزمان شتا وبهار ، چون جلباب سحاب ، قطار امطار ، درلیل ونهار ، [۲۵۵پ] برقفار و بحارمی‌بارد ؛ همان آبست که به‌امراز لجهٔ بحر برمی‌دارد ، یعنی : هرلطیفهٔ شریفهٔ مستعذب وهرغره‌درهٔ فریدهٔ مهذب ، وجواهر زواهرمعانی ، که در درج معالی‌این کتاب درج است ، این درویش از بحرخضم شیخ برآورد ، وبدست اخلاص، برفوق فرق فخراشم اونثار کرد . للمصنف :

یاسیدالاقطاب لست بجدول — بل‌انت من عظم العلوم بحار
واخذت منه بقدرقوة خلقتی — در را وهن علی علاك نثار

واما القول فی‌النصیحة [۲۵۶ر]

اگرچه ، حق‌جل‌سلطانه ، ذات‌طاهروعنصرفاخر **سلطان معظم اتابك‌اعظم** عادل جهان وارث ملك کیان **نصرةالدنیا والدین** ظل‌الله فی‌الارضین **احمد**، اعزالله الاسلام بدوام دولته وایام معدلته ، به‌رأی انورصایب ، و فکرازهر ثاقب ، وعدل شامل ، وعقل کامل ، برگزیده است ، وازسعادت دو جهانی ، به‌فیض فضل ربانی ، بهره‌مند گردانیده ، تا با علایق و عوایق این جهانی ، از طاعت حضرت صمدانی ، بازنمی‌ماند ، و در هرحال نورهدایت سبحانی « یهدالله لنوره من‌یشاء » طریق نجات می‌داند ، ومحتاج به‌نصیحت هرناصح نیست ، اما خوش گوید ،

للهدرقایله رحمه‌الله: [۲۵۶پ]

خوی من گشت نصیحت چه کنم گر نکنم

مشك دارم نتوانم که کنم پنهانش

فاعلم،ابدالله ظلالك، وضاعف جلالك: انی سمعت ان **لقمان**، علیه‌السلم، نصح ملك الزمان: وقال : اصل الملك شیئان: المدارة مع الانسان ، و **الاحسان الاحسان**، شعر :

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم

وطـالما استعبد الانسان احسان

ولبعض کبار المشایخ نصیحة لخلیفة زمانه ، حین استنصحه واستنجز :اختارك الله علی جمیع خلقه مع غنائه عنك ، فاختر الله علی جمیع خلقه مع احتیاجك الیه. وهو مارضی ان یکون احد [۲۵۷ر] فوقك بالقدر : فلاترض لنفسك ان یکون احد فوقك بالمقصد . وابتغ فیما آتاك الله الدار الآخرة ، ولاتنس نصیبك من الدنیا ، واحسن کما احسن الله الیك. والسلم علیك. ویقین دان که بی‌هیچ گمان، اعظم نصایح جمیع مرسلان وصدیقان: ماحی رسوم بساط عادات، وداحی بساط عبادات، ومنبع جمیع سعادات، ومبعوث به جوامع کلمات، خاتم انبیاء ، پیغامبر ما، صلوات الله علیه صلوات الله تتری، دردو کلمه فرمود : اصل الایمان شیئان: **التعظیم لامر الله** ، والشفقة علی خلق الله . قیل : **ان**مدار جمیع کتب الله المنزلة ، **هاتان الکلمتان** .

وازین باب این مقدار کافی است، وجملهٔ جوانب مقصود راوافی. و **این کتاب** مبارك نامدار را از نظر بزرگوار انور [۲۵۷پ] دور ندارد ، ودر اکثر احیان مطالعه فرماید . زیرا که عارفان جهان که ارباب الباب‌اند ، این نکته نکودانند کـه : هرآنکه رمز **روزبهانی** به گوش جان شنید ، به‌مقصد ومقصود رسید ، ودرخزاین سعادت برروی جانش گشوده شد ، دولتش بر دولت فزوده گشت .

ای دل در خزانهٔ دولت گشوده‌اند
برخوان لطف خوانچهٔ قربت فزوده‌اند
هان روی سوی کعبهٔ اقبال کن که باز
سرگشتگان بادیه را ره‌نموده‌اند
تا راه هفت و پنج تو برخود ببسته‌ای
از شش جهات هشت درت برگشوده‌اند
آنها که رمز عاشق و معشوق گفته‌اند
در نیستی ز عشق بدوهست بوده‌اند [۱]

۱ ــ از نسخه گویا اندکی افتاده ورساله ناقص است .

۳

تحفة العرفان

شیخ ابونصر روزبهان بقلی شیرازی

(۱)

ای قدیمی که در جلال قدم — نبود ذات تو قرین عدم
قدس ذات تورا بدایت نه — عزوصف تورا نهایت نه
ای مهیمن به‌عزت وجبروت — وی مقدس به‌قدرت و ملکوت
ای عیان عیان به وصف صفات — وی نهان نهان به‌عزت ذات
قدرتت بی‌علاج در افعال — صنعتت بی‌مزاج در احوال
عالم و قادر و سمیع و بصیر — حی وقیوم و ذوالجلال وخبیر
وصف نعتت مبین اسما — عین ذاتت مقدس از ایما
نه حیات تو منبع انفاس — نه ترا وحشت و نه استیناس
نه به‌ذات تو تفرقه ره یافت — نه تعدد صفات تو برتافت
نه جلال تورا عدیلی هست — نه به‌عزت ترا بدیلی هست
ای منزه ز خاطر و افکار — وی مقدس زظلمت وانوار
علما عاجز اندرین معنی — حکما واله اندرین دعوی
صد هزاران هزار دل خون شد — دیدگان صد هزار جیحون شد
هیچکس را نهاد و نیرو نه — نیز کس را دو قطره در جو نه
همه در «لا» و «لم»شده عاجز — همه را نقد وقت شد حاجز
عقل راه عبودیت رفته — «وحده لاشریك له» گفته
«لا» چو دروازهٔ عدم بربست — «هو» حصاریست دررهش پیوست

نبود عقل را درین ره گام — نه در اقلام عشق نیزش نام
کفر و دین درجناب حق رفته — هردو حمد و ثنای حق گفته
هردو رفتند تا سرای ازل — نور می‌آوردیده نزد اجل
خاطر عقل در رهش وسواس — ای منزه زعقل و فهم و قیاس
نشده عقل مدرك ذاتش — نشده دل محیط آیاتش
روح گوینده اندرو حیران — جان جوینده خون دل گریان
وهم گشته تراب منهاجش — فهم گشته اسیر معراجش
مصدر عقل نور برهانش — عقل گشتست خاك میدانش
عقل از شرع نکته آموزد — وانگه اندر کمال حق سوزد
عز ذاتش زوهم بیرونست — نتوان گفت عین او چونست
نفس تزویر بند نقش خیال — نرسد در جلیل جل جلال
عقل در کوی عشق متواری — که رسد در جلالت باری
عقل و علم و خیال واندیشه — شده اندر وصال بی‌پیشه
خاطر رهنمای دروی پست — جان گوینده در جلالش مست
بی نشان را نشان بنتوان کرد — سم افعی گزاف نتوان خورد
قدس ذاتش چو روی بنماید — عقل و جان را وجود برباید
هست عقل اندرین سرای غرور — جان جان را به‌اذن حق دستور
خورده در راه معرفت تشویر — تا که کشف قدم کند تزویر
عقل کل خانه زاد او دانش — نفس کل‌حرف چین اوخوانش
عقل ازو سر آن جهان گیرد — جان ازو عمر جاودان گیرد
آن دلی کز جلال حق گیرد — جز جمال و جلال نپذیرد
عقل را عقل ازو و ایمان زو — روح را روح ازو و عرفان زو

او بیاراست صورت آدم — بر رخش اوفتاد صبح قدم
روی خوبان چین بیاراید — تا به عشاق خویش بنماید
بی‌خرد را خرد ببخشد او — زیرکان را وقار پوشد او
پر ز امرش همه زمان وزمین — پر ز حکمش همه مکان ومکین
دفتر علم در جنان کرده — منبع حرف در زبان کرده
و اهب عقل و معرفت او دان — بودن کون و معرفت زودان

(۲) فی‌المعرفة

عارفان سرای هفت اقلیم[1] — همه از عجز کرده جان تسلیم
عجز در راه او بود ادراك — ور تو دعوی کنی بود اشراك
نبود داد او محاط عقول — نه شهودش بود به وصف حلول
حدثان با قدم بیامیزد — بل ز قهر قدیم بگریزد
عقل اگر چند رهبری داند — چون به‌ذاتش رسد فروماند
در ثنایش بود زبان اخرس — ور ندانی زجان جان بررس
آفرینش دلیل و برهانش — وصف او کرده سر قرآنش
جانها والله اندرین میدان — در جناب جلال سرگردان
سبحات جلال او دیدند — طمع از عین ذات ببریدند
مدرك او نگشت سر قدم — زانکه نبود قدم به وصف عدم
قدس ذاتش خیال نپذیرد — وانکه جان آفرید کی میرد
تا نبینی بجان جان ذاتش — کی شناسی به‌سر آیاتش
انبیا والهند بر در او — اولیا خاك راه و چاكر او
در قدم واجب الوجود آمد — وز مراد دو کون جود آمد

---

۱ ــ این بند در روح الجنان فی‌سیرة‌الشیخ روزبهان دیده میشود(ص ۳۴۰)

گر نه کشف جلال او بودی　　عشق درجان خلق کی بودی
رهنما گر نه او بدو بودی　　به‌حقیقت خدا نه‌او بودی
کرد تعریف خویش در آیات　　وانگهی داده ره به‌وصف صفات
هر که را خلق رهنما باشد　　کی بدر گاهش آشنا باشد
عارفان در مقام صدق و صفا　　نقدشان هست محض محووفنا
در بیابان او همه شیران　　رو به معرفت شده ذیبان
هر که در راه معرفت دم زد　　عالم عقل را بهم زد خود
هست در وصف او مقال محال　　ای منزه زوهم و فهم و خیال
در جلال تو روح پروانه　　در جمال تو عقل دیوانه

(۳) فی‌الوحدانیة

احـدیت صفات بیعـددش　　صمدیت جلال بیمـددش
ذات او انقسام نپذیرد　　عقد وحدت شمار کی گیرد
آنچه در عدو حصر ما آید　　در حقیقت به حق کجا شاید
قدمش وصف لایزالی دان　　ابدش نعت ذوالجلالی دان
قلت و کثرت از خدایی دور　　برترست او ز خاطر مهجور
آنچه در عقل و علم نپسندند　　که به ذات قدیم بر بندند
انتظام جهان زو حدت دان　　گر دو بودی نبودی این اتقان
واحداست و منزه از اشراك　　نشده مدرك دل دراك
نبود در جلال او چونی　　برتر از جسم وجان و افزونی
گرنه وصف جلال او بودی　　کی دل خسته خاك او سودی
همه در عشق مدح او گویند　　همه از جان وجود او جویند
ازل اندر ابد زمان گیرش　　ذات او از ازل نهان گیرش

عارفان در جلال او مستند — همه در تحت عزاو پستند
گر وصالش جمال بنماید — جان عشاق غرقه برباید
سبحاتش اگر شود پیدا — دل خلق جهان شود شیدا
یك تجلی از او وصد که طور — یك تدلی وصد هزاران جور
عـارفان جلال بی‌پـا کنند — وز دو عالم بیك دمی پاکنند
نفسی کز میان جان باشد — مشك صفوت به عرش برپا شد
شاهدان جمال در صحوند — حاضران جلال در محوند
چون به بطنان غیب حق جویند — « وحده لاشریك‌له» گویند

(۴) فی‌التقدیس

شبه در عزّ ذات او نبود — ذات او بی‌صفات او نبود
چونی از قدس ذات‌او منفیست — صفتش از صفات خلق بریست
سبحات جلال او جان را — کرده بی‌مثل سرانسان را
نه نظیرش بود به عزصفات — نه‌عدیلش بود به وحدت ذات
نقش گرمابه دان خیول خیال — او منزه بود به قدس جلال
قدمش در حدوث نامیزد — وین سخن از حلول برخیزد
هرچه در عقل وفهم ووهم آید — آن تو باشی وان تراشاید
متشابه جلال تفرید است — استوا و نزول توحید است
متحیز مگوی ذاتش را — متمکن مخوان صفاتش را
آنچه برترز خـاطر و افـکار — حق بود آن نه پرتو انـوار
عین ذاتش منزه از چه و چون — نعت او کرده جان و دلها خون
کی بود خلق مثل و مانندش — وانکه او را خدای خوانندش
جان جانها بسوخت سرقدم — تا بیان کرد در دل آدم

در میادین وحدت ذاتش — کون یك خردلدست از آیاتش
قاصر مدح روح گوینده — عـاجز امر نفس رونده
به تلقف گرفته روح امین — نکتهٔ علم او ز رمز مبین

(۵) فی‌التنزیه

کنه ذاتش به‌وهم در ناید — قدس او فهم و عقل بربایـد
نه بدایت به‌ذات او معروف — نه نهایت به‌نعت او موصوف
چرخ واجرام‌و دهر سرگردان — همچو گویند درخم چوگان
باعث طبع عنصر پـرکار — خالق کون و دهر ولیل ونهار
نه‌زمان قالب وجود و عدم — نه مکان گشته است ظرف قدم
واهب‌جان‌جان‌وصورت‌ماست — کرد باما هرانچه‌خودمی‌خواست
گشت پیدا به عز لاهوتی — بی‌حلولـی ز سر نـاسوتی
خون دل ریخته زدیدهٔ روح — عقل را داده صدهزار فتوح
آینه کرد روی آدم را — وانگهی دردمید آن دم را
نامهٔ مهربان جان خوانی — گر تویی پس ز اهل قرآنی
گربه‌دریای‌ذات غوطه‌خوری — گوهر و لولوی فنا ببری
عقل در راه بندگی ماند — بهمه نـامهاش بـرخـواند
نـام او رهبر صفت باشد — در و یاقوت معرفت باشد
اسم در راه حق مسمادان — وان همه دریکی یکی راخوان
نام او گنج‌نامهٔ صفت است — بهمه نامهاش معرفت است
هرچه در حیّز وجود آید — همه امرست آنچنان باید
حرکات و سکون زعالم نیست — جز به امر قدم مسلم نیست
سرعت کاف و نون نفاذ قدر — چو مشیت بود چه سود حذر

خشم و خشنودیش ملال مدان   قهر و لطفش بهم نوال مخوان
از تغیر جلال او پاکست   لطف‌وقهرش چوزهروتریاکست
اندر افعال دوری و زودی   نه زعجزست و خشم وخشنودی
کفر و دین درره ازل رنگست   زان سبب درنهاد تو جنگست
چون ره دین و کفر در بستی   تا ابد از نهاد خود رستی
عرق جان بیار و کام بشوی   وانگه اورا به‌مهر نام بگوی
عارفان راه او بجان رفتند   وانگهی مدح بی‌زبان گفتند
او منزه ز نقش و افزونی   وز حد و کیف و چندی وچونی
ذات او در طهارت تنزیه   پاك ازین گفتهای با تشبیه
در ثنا گر همه زبان باشی   کاذبی چون تو در میان باشی
به‌حقیقت چو معرفت گویی   وز نهان نهان تو حق جویی
هرچه آری زعلم و عقل دلیل   در حقیقت بود همه تعطیل
بـه‌ارادت مخصص اشیا   بـه عنایت مصور احیا
نقش بند عدم به‌علم قدم   مبدع نفس و صورت آدم
صنع او را مقدر قدرت   آوریدست فعل در صورت
عقل را داده صنع خود اجرا   تا بداند حقیقت اسرا
مرکب عقل صنع بی‌آلت   قبلهٔ جـان صفات بی‌علت
صورت ملك در تو بنگارید   همچو اصداف پر زمروارید
عین جمع است از حقیقت کل   زود بگذر مه‌ایست بر سر پل
نور آدم چراغ حسن قدم   نقش او کرده در سرای عدم
نقش آیینهٔ صفت دانش   نامهٔ گنج معرفت خوانش
آفتاب اندر آب می‌نگری   نقش تزویر عقل می‌نخری
نور مصباح مشرق آزال   دردمیدست روح بی‌آجال

قسمتش کرده حسن را تقسیم　　کرده پیدا به‌احسن التقویم
عرش و کرسی و جنت و عالم　　کرده پیدا ز صورت آدم
رنگ طاوس صبغةالله دان　　خاك رنگین صبغةالله خوان
عقل را کرده منبع معنی　　نفس را کرده قابل دعوی
آتش و باد و خاك تحت فلك　　کرده یك‌رنگ‌چون طباع ملك
بادگاه زبرجدی برداشت　　اندرون و برون بهم بنگاشت
حجره‌ای نه ز زر و پیروزه　　قبله‌ها ساخت بهر دریوزه
چرخ را کرد همچو دولابی　　آسیایی میان گردابی
بست در یکدگر طبایع را　　تا بود جسم و جان شرایع را
همه از معرفت وسیلت راه　　مدرك کس نگشت ذات‌الله
نردبان پایه‌دان همه آیات　　متناهی نگشت کشف صفات

(۶) فی تقدیس الباطن

شاه راه ازل بپیمایی　　گر تو یکدم زخود بیاسایی
نامهٔ گنج رنج‌دان در راه　　چون بیابی زحق امان درخواه
صیقل جان شو اندرین پرکار　　وانگه از نفس و دل دمار برار
گرچو آیینه دل کنی صافی　　پیش مردان عشق کم‌لافی
گر زاوباش طبع بازرهی　　در ره عاشقان تو مردرهی
پرده برگیر تا درآید جان　　پس بدانی حلاوت ایمان
هرچه‌جز جان بود زعرصهٔ‌جان　　تا ببینی جلال جاویدان
نقطه و دایره روان و دلست　　زحمت دل زخیل آب‌وگلست
روح در پردهٔ بقا بینی　　گر تو مرد حقیقت دینی
دیدهٔ جان به‌نور روشن کن　　وز کلام قدیم جوشن کن

ملکوتست خانهٔ جانت جبروتست محض ایمانت
آینه جان پاك پرنورست واندر آیینه نقش صدحورست
هرچه جز حق فنا کن اندر کل تا ببینی جمالش اندر دل
هرچه‌دردیده‌محض‌ادراکست در ره حق بدانکه اشراکست
تا نسوزی نهاد خود پیشش کی شوی شاه دور و درویشش
بی‌زبان باش دردم اذکار بی‌مکان باش در ره افکار
آدم دیگری نمیدانی بلبل مستی و نمی‌خوانی
شش در کفر راه ایمانست نفس اماره محض برهانست
نفس آدم بگیر و گل بگذار وز همه کون جان ودل بردار
صبغةالله نشان توحیدست قبلةالله جمال تفریدست
عشق از کشف کشف می‌خیزد چون بدیدش زدیده خون ریزد
نردبان پایهٔ علوم و عمل برساند ترا ببام ازل
سست پیمان مباش در ره دین تا بیابی ز حق صفات امین
جهد مقرون سر توفیقست ور بیابی نشان تحقیقست
کاهلی جز طریق خذلان نیست مرد کامل زاهل عرفان نیست
دم صادق یکی هزار بود وان نفسها زحق شکار بود

(۷) فی‌خلق الانسان

کرده تقویم صورت آدم نقش بند عدم به‌علم قدم
نقطه و دایره بهم دربست فطرت از فیض اولی پیوست
صورت کون داد نقشت را کرد از خون ناب فرشت را
ساخت دل را خزانهٔ اسرار همچو آیینهٔ پر از انوار
آن سبیکه به‌اصل فطرت کرد واندرو قوت طبیعت کرد

خلعت سرخ را ازان پوشید   واندر آثار طور برجوشید
منعقد کرد در سرای قرار   فیض قدسی ز ایزد جبار
طور چارم چو در نهان خانه   مضمحل شد چو در زمین‌دانه
طور پنجم چو جسم گشت تمام   بست درهم خدای لحم وعظام
پس بیاراست صنع ربانی   نفس آدم به روح روحانی
شهر صورت به عقل بسپرد   جان زجان راه‌آن‌جهان سپرد
چون بیاراست صورت انسی   زنده کردش به‌قوت قدسی
جان در آیینه گلش پیدا   گشته روح‌القدس بدو شیدا
روح مصباح آبگینهٔ او   پر ز نور صفات سینهٔ او
بیکی دم دوکون ببریده   بدو دیده خدا را دیده
این همه لطف ایزدی دانش   پسر آدم صفی خوانش

(۸) فی‌الرضا والتسلیم

در مقادیر خانهٔ آزال   هم حیات آمدست وهم آجال
زشت و نیکو زقالب تقدیر   از یکی مصدر آمدش تصویر
در عزب خانهٔ فضا بنوشت   کار اهل کنشت و اهل بهشت
عنصر عالمست چار اضداد   امر او کرده جمله را اوتاد
فصل دو آمد اندرین پرکار   دایهٔ مهربان لیل و نهار
او به‌قدرت محرك اشیاست   به‌حقیقت حیات هراحیاست
گربه حکم‌ازل شدی راضی   رو که در شهر دل شدی قاضی

(۹) فی‌صفت آدم

جان آدم زقوت قدسیست   فطرتش از سلالهٔ انسیست

فلق صبح دم ز سر قدم / دردمیده به‌آدم و مریم
سرّ ناسوت بود در باغش / مرغ لاهوت بوده در داغش
رفته در آشیانهٔ ملکوت / دیده حق را بدیدهٔ لاهوت
لوح اسرار آن جهانی شد / شاهد ملك جاودانی شد
خلف آمد نهاد آدم را / هر که دریافت سر آدم را

(۱۰) فی‌الترغیب

در دروازهٔ ازل بازست / در جهان ازل اجل بازست
بن وبنیاد جان زتن بر کن / قفل آن در تویی بدم بشکن
غافلان در خیال و در وهمند / وز طریق عقول بی‌فهمند
خیل کوران خیال اندیشند / زان ز کشف صفات درویشند
سر این نکته عاشقان دانند / حرف این رمز عارفان خوانند
بهمه گفته‌هاش ایمان‌آر / وز خیال محال دست بدار
نص قرآن و نکتهٔ اخبار / جان جان کرده برهمه ایثار
قدرتش کرده فعل آبستن / از برای عقول دانستن
بسته دریکدگر معاش‌ومعاد / همه از بهر کار کون و فساد
متکلم به عین قرآنست / متعظم به سر برهانست
آنچنان کامدست میخوانش / وصف ذات قدیم می‌دانش
ظاهر وباطنش همه قرآن / جان ارواح اندرو قربان
سر تنزیه عین تنزیلست / هریکی را هزار تاویلست
عارفان غرقه اندرین دریا / عاشقان واله‌اندرین صحرا

(۱۱) فی‌الصمت

آن زبانی که شد ز بدخاموش — تلخیش نزد عقل وجان‌شدنوش
صمت شد حکمت اربدانی تو — حرف عشقست اگر بخوانی تو
ور نجات از بلا همی‌خواهی — رو رها کن زماه تا ماهی
چون زبان تو دفتر گویاست — جان جان تو گلبن بویاست
۲۳۰- در دروازهٔ سخن بستم — ور خیال دوکون وارستم
۲۳۱-چون‌خموشی‌نجات**روزبهانست** — هر که‌خاموش گشت**روزبه**آنست

تم‌المختصر الموسوم بتحفة العرفان
من کلام‌العاشق المحقق الشطاح ابی‌محمد روزبهان‌بن ابی‌نصر
البقلی الفسوی، قدس‌الله روحه ، بحمدالله وعونه

منازل القلوب

یا

شرح رسالهٔ قدس روزبهان بقلی شیرازی

از

عبدالله سیمابی الهی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

الحمدلله حمد[1] المحبن والعارفین. والصلوة علی اکمل الانبیاء و المرسلین و علی‌الوارثین من‌الاصحاب والواصلین، والسلام علیه وعلیهم اجمعین.

ایها الـولی والصفی والطالبون، الاان اولیـاءالله لاخـوف علیهم ولاهـم یحزنـون. و بعده سلطان العارفین قطب الاولیاء والصدیقین سید جلساء الرحمان اعجوبة الزمان **ابومحمد روز بهان البقلی**، علیه‌الرحمة‌والرضوان، دربیان مکاشفه و مشاهده که اعز مطالب است نزد همهٔ طالبان و محققان، کلمات عجیبه و اشارات غریبه فرموده‌اند و گفته‌اند: «مکاشفت ومشاهدت برسه‌قسم است: قسمی عام‌راست، وقسمی خاص را، وقسمی خاص‌الخاص را[2]»

سخنان‌این عزیزان صاحب دولتان هماطلعتان عنقا صفتان از کشف‌عیانست، نه‌از بحث وبیانست، زیرا سخنانی که از تجلی کلام الهی بودصفت آن کماهی‌در بیان نتوان‌آورد.

تو بشنو تا هفت بی‌من‌بگویم

امااین فقیر**عبدالله** المعروف به **الهی** خواست که شمه‌ای ازنسیمات‌ریاض احوال‌عجیبه واقوال غریبهٔایشان که به‌لسان‌ذوق وشوق گفته‌اند به‌مشام‌جان‌طالبان صادق ومخلصان محق برساند. باین مقدار اقتصار افتاد.

بدانکه: نزد اهل تحقیق عوالم‌کلیه برپنج قسم باشد، واورا حضرات خمس خوانند:

---

۱ ـ ص: حق

۲ـ رسالهٔ قدس چاپی ص ۳۷۲ فصل ۵

اول عالم لاهوت ، ویرا عالم ذات بحت ووجود مطلق وبیاض مطلق وحقیقة الحقایق وجمع الجمع وماهیة الماهیات و هویت غیب و غیب مجهول واحدیت و لاتعین وعما گویند.

دوم عالم جبروت است، ویرا عالم صفات وبرزخ البرازخ وواحدیت وتعین اول وعقل کلی و نفس کلیه ومحیط اعیان ثابته خوانند .

سوم عالم ملکوت است ، و ویرا عالم ارواح و افعال و ربوبیت وغیب وامر وباطن ونفوس وعقول خوانند .

چهارم عالم ملك ، وویرا عالم آثار واجسام وشهادت و خلق وظاهر و کثیف واجرام ومحسوسات خوانند .

پنجم عالم ناسوت است ، ویرا عالم انسان کامل و جامعیت و مظهر ومرآت و خاتم الموجودات وعلت غائیه گویند .

چون این مقدمه معلوم شد بر سبیل ایجاز ، اما مشاهدت عالم در مکاشفت است بی‌مشاهدت، زیرا مشاهدت در تجلی ذات بود ، ومکاشفت در صفات . طالب درین مرتبت قابلیت مشاهدت ندارد ، از برای آنکه افساح[1] خاطر سالك مضیق باشد به انوار یقین . گفته‌اند ؛ هفتاد هزار حجاب از نور وظلمت در نهاد طالب موجود است .و کشف این حجاب به‌ادراك حواس نمی‌شود ، بلکه به روحانیت ایشان تعلق دارد ، و آن‌را عقل وسر و روح وخفی خوانند .

چون سالك صادق، به‌جذبت حق،سبحانه ، واخلاص و توجه ، از اسفل السافلین طبیعت ، روی به‌اعلی علیین شریعت نهد ؛ به‌قدر صدق جادهٔ طریقت ، برقانون مجاهدت وریاضت ، دیدهٔ دل وعقل او گشاده شود ، وبه‌قدر رفع حجابی ظلمانی وصفا ، توجه دل به‌حضرت ذات مطلق ، ونفی ماسوای حق، عز اسمه ، حاصل شود ، وخواست‌های طبیعی کمتر میگردد ، و وجود بشری بیشتر نفی میشود ، وسالك مؤید شود به‌نور

---

۱ - فضا یعنی میدان

الهی. **ضعیف** گوید :

جز فقر و بندگی و نیاز و گداز جان

هرگز طلب مکن که نیابی زخود نجات

تاروح محبوس ایشان گه گه آثار انوارملکوت ولمعات بروق جبروت بینند.

ملکوت عبارت است ازعالم ارواح وربوبیت وغیب و امثال این که مذکور شد. آثارانوار ملکوت آنست که از کثرت ریاضت وتزکیت نفس دل را نورانیت حاصل شود ، بعضی از آنچه عوام آن را مغیبات پندارند کشف افتد. چنانکه از بعض احوال خلق واز بعض کارهای دنیوی خبردهد.

چون محبوس ایشان ازحجب خیالی قدری خلاص یابد ؛ انوار روحانیت بر بر نظر ایشان مکشوف گردد ، وازان جا برتر آیند ، لمعات بروق جبروت بینند .

جبروت عبارت است از عالم صفات که مذکور است . چون سالك طاقت تابش صفات ندارد ، اورا غیبت و نیستی و گذرانش[1] بعد از حضور دل روی نماید. ضعیف گوید :

شورش انـدر دل بـود از عشق او

غیبت از خـود آردم از وصل بـو

تا بدان معاملت مستحکم شود . چون حقیقت اختیار بیشتر نفی شود ؛ ازان نفی قربت زیادت می گردد ، ومراتب دل ایشان از غلاف هوابیرون آید ، صفات بشری ظلمانی کمتر شود ، جمعیت وصفا و نورانیت و حضور در دل بیشتر حاصل شود ، که این نتیجهٔ دوام نفی خاطر و دوام ذکرقلبی بود . **ضعیف** گوید :

طریق اهل معنی را بگویم باتوای طالب

مشو غافل ازو یکدم اگرداری دل ذاکر

وبعد از حضور دل و گدازش سالك وقایع حکم درغیب حق دران روی نماید ،

---

۱ - گویا «گدازش» چنانکه پس ازاین و پیش از این می‌بینیم .

و آن نتیجهٔ مراقبت بود. بیان مراقبت در کشف خاص بیاید، ان‌شاءالله تعالی.
علامت رسیدن این مقام آنست که اکثر مکاشفت و وقایع ایشان در خواب و میان خواب و بیداری باشد. شیخ **عطار**، طاب عطر ته فرماید:

میان خواب[1] و بیداریم خالیست
که جانم را ازو حد کمالیست
اگر آن دم نبودی حاصل من
جدا گشتی ز تن جان و دل من

بعضی طالب صادق ازین مرتبه برتر آید، به وقایع قانع نشود، و تسلیم تصرفات کامل و مکمل شود، و سرگردان نشود، و آنجا که کشف خاص الخاص است برسد. و بعضی را اندران قبول و قربی پدید نیاید، و سبب نجات نشود، بلکه سبب غلو و مبالغت ایمان گردد درضلالت، و واسطت استدراج شود، و به‌سبب غرور و پندار به درکتی دیگر فروروند.

علامت این طایفه آنست که دعوی وقایع غیبی و لاف کرامت و اظهار حالات وامثال این کردن گیرد.

ز خواب[2] واقعه لافند طالبان لیکن
چه‌حاصل است ازان عمر که صرف خواب[1] شود.

وعلامت دیگر آنست که: اگر ایشان را به کتم سروادب **اهل‌الله** فرمایی که سبب ترقی ظاهر و باطن ایشان است؛ قبول نکنند، و گویند: مارا این حال واین جذبه ازخداست وازارواح انبیاست، ودعوی بی‌خودی و بی‌اختیاری کنند، و که گه فریاد وسراندازی[3] وسماع واز خانه برون جستن وحالات خودرا به‌مردم فروختن گیرند، القصة سالوس وخودپسند باشند.

۱ - اصل: خاب
۲ - ص: خاب
۳ - ص: سرآبدازی

هر یکی در کف عصا که موسیم
می‌دمد بر ابلهان که عیسیم

هر که دارد می‌پوشد و می‌کوشد، و هر که ندارد می‌فروشد و می‌خروشد.

ضعیف گوید:

اگر دانا دلی‌داری تواندر نامرادی کوش
زخامی‌درونش‌دان‌برون هر که‌جوش آمد

ایشان از حضیض بشریت به‌اوج کمال هرگز ترقی نکنند، وخودرا ابدال نامند، وبدخلق و بی‌ادب باشند.

بی‌ادب تنها نه‌خود را داشت‌بد بلکه آتش در همه آفاق زد

و علامت دیگر آنست که هر اهل کمال که در زمان ایشانند نمی‌پسندند،و اعتراض کنند، و گویند که: هیچ کس نیست درین زمانه که صحبت ایشان‌اختیار کردن[1]، وصورت بشریت خود درآینهٔ ایشان بینند، وآینه را چه گناه

بر رخ مه[2] عیب بینی می کنند
در بهشتی خار چینی می کنند

اما این طایفه را از تجلی افعال نصیبی هست،وآن[3] نیز ناتمام، زیرا کسب‌را برتوکل ترجیح می کنند

هیچ روزی کم نیاید روزیم چیست این ترس وغم و دل سوزیم

و نمی‌دانند که توکّل مر اقویا راست وصفت‌انبیاست، وکسب وطلب وتعب مرضعفا را.«ایها السّالک لعلک تصفوا بعدقطع المهالک. التوکّل وترک الدّنیا وترک رسومها اقرب الاصول للوصول.

ای درویش چون منظور حق گشتی محفوظ و در عصمت حق کی به غیر

---

۱ ـ ص: کردان
۲ ـ ص: رخی‌مه
۳ ـ ص: دان

آلوده شود . امّا این نوع کشف را از عوام معذور بایدداشت، زیرا کـه ایشان از جولان اسرار به‌جناح احرار معزولند .مقصودآن بیان حال عوام، و ازین کلمات نفی ایشان نیست، بلکه شفقت است ایشان را. تا به این صفت‌ها موصوف باشند، ترقی ممکن نباشد.

غیر مردن غیرفرهنگی دگر در نگیرد با خدا ای حیله‌گر

« امّا مکاشفت[1] خاص آنست که حقّ جلّ جلاله از برای تجدید ارادبهر لحظه در مراقبت این جوانمردان را به سرای ملکوت درآورند» الی آخر .

و شرح این مقام و تفصیل این مرام آنست که طایفهٔ متوسّطان به مقدار نفی اختیار و صفات بشری به حضرت احدیت مناسبت بیشتر میشود، و به‌مقام رضا وتسلیم و به قبول سعادت نزدیکتر می‌شوند ، وازمرتبهٔ عوامّ بر ترقّی‌آیند .

و علامت ایشان آنست که سالك را برصلاح و فساد وترقّی ونقصان خویش در هرروزی وهرساعتی وهر نفسی اطّلاع پدید می‌آید، ومکاشفات دلی حاصل شود، که آن‌را کشف شهودی گویند. وحدیث **«من‌استوی یوماه. فهو محروم»** را دریابند، درفقر و نیستی کوشند. چون به درجهٔ اعلای بی‌اختیاری برسند، به حقیقت خواست نماند . این جوانمردان در هرنفس مراقب و متـوجه حضرت جامعهٔ دل شوند، و درآینهٔ دل ببینند که از برکت نفی صفات بشری ونفی خاطر نفسانی جسمانی جمعیتی، و از دوام ذکر قلبی صفائی بر کمال حاصل شود.

مشك را بر تن مزن بر دل بمال

مشك چه بود نام پاك ذوالجلال

و از حصول صفات کمال روحانی نورانیّتی وانشراح صدر حاصل شود ، و از ترك اختیارهای گوناگون طبیعی و روحانی در دل حضور بر کمال حاصل‌شود، که منتج «فناء فی‌الله» باشد که سبب حضور دایم‌است.

۱- ص ۳۷۲ چاپی

پراکنده مشو تا وانمانی حضوری جوی تا تنهانمانی[1]

کسی کو درحضور افتاد بی‌خواست درین ره چون خدنگی می‌رود راست

علامت آنست که ویرا دایم انشراح صدر باشد بی‌قبض‌وقساوت.

بدانکه آیینه داری دل روحانی مراقبت است. ای درویش بدانکه از دل جسدانی تا دل روحانی مسافتهاست وحجاب‌ها. چون[از] حواس‌وطبایع ونفس و هوا وشیاطین تانگذری، به مقام دل نرسی. سالك چون به‌مقام دل رسد؛ ازتصرفات وهم وخیال بیرون آید، و به کمال روحانی مزیّن و محلّی شود. و قابل تجلّیات صفات حقّ، جل ذکره، گردد زیرا دل بیت معمور است، لاله زار روح است، ملکوت اصغر است. امّا از عرش اوسع است. سیجیء بیانه ان‌شاءالله. **ضعیف** گوید:

من یقین دانم‌که از هفت آسمان مردم چشم دل عارف کلان[1]

سرای ملکوتی عبارت است از عالم ارواح و افعال وربوبیّت وعالم باطن که‌ذکر وی گذشت. واحتمال دارد که درآوردن سرای ملکوت عبارت باشد از درآمدن سالك به‌مقام دل، موصوف به این صفات‌مذکوره، زیرا دل مصفی روح را درین مقام‌دیدهٔ‌حق بین بدهد، بلکه دیدهٔ روح شود، وطرق کشف بروح‌روشن. بس روح از غبارحدوث بیرون‌آید، حضرت عزت به صفاء صفات خویش بیاراید. آراسته شدن سالك به‌صفاء صفات متخلّق شدن است به اخلاق‌الهیه، ومتصف شدن است به‌اوصاف ربّانیه. سالك درین مقام نور درنور وعظمت در عظمت بیند، و از ساحل صفات به‌مراقبت خانهٔ قرب رود، ودرمجالس‌انس صدهزاران عروس تجلّی بیند، وهستی سالك قابل تصرّفات جذبهٔ هستی حقّ شود. علامت اوآنست که ترك اختیار و نفی وجود و فقر روی نماید، وعزّت فقر را دریابد. **ضعیف** گوید.

۱- دراینجا زیر سطر ترجمهٔ ترکی برخی از کلمات این بیت دیده میشود.

الهی بی وجودی را بجان و دل پذیرفتست
درین دیرفنا هردم زفقرش باشد او فاخر.

دل درین مقام به ماسوای حقّ التفات نکند، وبندها بگسلد، و از تعلّقات و شواغل تمام اعراض کند.

تعلق حجاب است و بی حاصلی ازین بندها بگسلی واصلی

و دل درین مقام از آب حیات صافی و روشنتر شود.

مرا دلیست از آب حیات صافی‌تر بیك باد مخالف غبار می گیرد

و بدانکه تاَ نم تعلّقات باقی‌باشد، این‌حال روی ننماید. چون‌سالك‌ماسوارا به کلی نفی کند بیخودی وغیبت روی نماید، وحضور با حقّ، سجانه، بیشتر حاصل کند، و دل آیینهٔ‌جان شود، و از غلاف هوا تمام بیرون آید.

صاحب دل آینه شش [د] ر بود حقّ از و در هرجهت ناظر بود

و این نتیجهٔ محبّت مفرط بود، و درین مقام حقیقت انبساط ایشان را دست گیرد. ایشان بدیدهٔ لاهوت درناسوت لاهوت بینند. لاهوت عبارت است از حقیقة الحقایق واحدیّت وبیاض مطلق، ناسوت عبارت است از انسان کامل و جامعیّت ومرآت که مذکور شده‌اند. دل پیش‌ازین دیدهٔ روح وعلت غائیه بود، اکنـون دیدهٔ ماهیّةالماهیّات وخانهٔ جمع‌الجمع گشت، وخوفش نماند،دارد[1] آنکه بنید.

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین
در کسوت دوست صورت دوست ببین

دل را درین مقام از دریچهٔ بصیری تجلّی افتاده است که عاشق در کسوت معشوق می‌بیند.

زان روی که آینیه روی تو [شو] م
از دیدهٔ تو به روی تو می‌نگرم

۱- زیر سطر: وار در(ترکی)

حق، سبحانه، درین مقام کرشمه و ناز معشوقی به جانب خاتم الموجودات و انسان کامل احسان کند، که این مقتضای میل ظهور ذاتی وحرکت حبیّهٔ ذاتیّه است. **ضعیف** گوید:

من چه دانم خودبخود عاشق شده
عشق چه بود طالب صادق شده
اقتضای میل ذاتش سر زده
کنت کنزاً بر همه کشور زده
موج دریای احد آمد کنار
عاشقانش زان سبب شد بیشمار[1]

و دل در این مقام از نارسیدگی وناتمامی در انبساط که بی‌تمکین گشاده بود، اتّحـاد او را ازو بستاند، و لطمهٔ فناء بزند، تا بیخود و بی‌اختیار ایشان در حضرت حضرت به غیب غیب فروشوند. حضرت حضرت عبارت است از بیاض مطلق. و مراد از غیب غیب مجهول و عما است که مذکور شده‌اند. واحتمال دارد که‌مراد **شیخ** ازحضرت‌حضرت‌درخودرفتن [باشد]. سالك چون ازخود رود؛خود را گم‌کند، فنا باشد. وچون گم کردهٔ خود گم کند، فنای فنا و غیب غیب باشد. فتامل!

چون قدیم آید حدث گردد عبث   پس کجا داند قدیمی را حدث
چون ترا دیدم ندیدم خویش را   آفرین این‌آینه‌خوش[2] کیش‌را
چون تورا دیدم محالم حال شد   جان من مستغرق اجلال شد

بدانکه پیشتر ازین ناسوت آینهٔ لاهوت بود، ودرین مقام لاهوت آینهٔ ناسوت گشت،فافهم!

تو زخود گم شو کمال اینست وبس   تو ممان اصلا وصال اینست وبس

و بالجمله فرو شدن طالب در غیب عبارت است از تصرفات هستی‌حق، عز

۱- در اینجا هم ترجمهٔ ترکی چند کلمه‌ای زیر سطر دیده میشود.   ۲ - ص: خویش

سلطانه، در وجودسالك. ضعيف گوید:

زموج بحرلاهوتش همیشه خوف غرقام بود

الهی را خودش کرده ز غواصان این دریا

بعض اکابردین [1] و واصلان الی عالم‌الیقین، قدّس الله اسرار هم ، تجلّی‌ذات عبارت ازین استغـراق داشته‌اند ، بالاتر ازین مقام اثبات نکـرده اند. اما شیخ **روزبهان** قدس، سره، مکاشفت خاص‌الخاص را بالاتر از مکاشفت خـاص می گیرد . سیجیء بیانه، ان‌شاءالله، تعالی شانه وعز [2] سلطانه.

علامت و اصلان مکاشفت خاص آنست که ایشان را ازین مقام و مراقبت و حضور وحال ، وازین ذوق ، وازین نیستی برون وبخود آرند ، صفات بشری‌ایشان عودنکند. ومراداز وجود عدم دوام این صفت است. **مولوی قنیوی**، قدس،تبریزه، می‌فرماید

ز ذوق این عدم آمد جهان‌وجان به‌وجود

زهی عدم که بیامد وجود ازو افزود [3]

و اگر صفات‌بشری ایشان عود کند، منافی‌فناء نباشد. گفته اند گناه وغفلت عارف به‌آن‌اذکاراورا که غافل است. **خواجه حسن خرقانی**، قدس‌بسطامه، فرمود: « کسی سرود [4] گوید، ازان مقصود خداباشد، به ازان‌که قرآن‌خواند، ومقصودوی حق نبود » اشارت باشد به‌این صفات‌بشریهٔ منکسرهٔ معتدله که منافی فناءنباشد . اگر خواهی مرد این معنی شوی ؛ درفقر و نیستی کوش ، و بدید قصور اعمال و ومشاهدهٔ نقصان احوال درهرنفس مشغول باش ، تااین مقام را نیك‌ببینی

---

۱ ـ ص : درین

۲ ـ ص : عزه

۳ ـ کلیات شمس چاپ دانشگاه بند ۹۵۰

۴ ـ زیرسطر: آوازه

هیچ آینه دگر آهن نگشت | هیچ نانی گندم‌خرمن نگشت
هیچ انگوری دگر غوره نشد | هیچ میوه پخته با کوره نشد
پخته گرد و از تغیر دور شو | روچو **برهان محقق** نورشو

وبعد ازآن ازظاهر وباطن غرایب احوال و عجایب افعال ، از حق نباشد . غرایب احوال دیدن ، دریافتن و ذوق کردن سالك است ، این حالات را درباطن، بروجه تفصیل معرا از جهات وزمان ومکان . ضعیف گوید :

خواهی که رهروان طریقت چه کرده‌اند
از خود بمیر تا رهی از قید شش جهات

سالکان از غیب به‌شهادت آیند ، یعنی : ازین مراقبت بخود آیند ، عجایب افعال ازحق بیابند . علامت ایشان آنست که تجلی افعال بر کمال باشد، زیرا یقین ایشان بر کمال است ، افعال حق را، عز سلطانه، قوی‌تر از اسباب و آثار می‌دانند ومی‌بینند . پس ایشان را مقام سه‌چیز باشد ، توکل وصبر وشکر

هیچ مانی و هیچ ما کم نی | از پی هیچ هیچ ماغم نی

و اگر کسی درین مقام ، قناعت و توکل و صبر و شکر نکند ، و ثابت قد نشود ؛ تجلی افعال به کمال روی‌ننماید ، ودرسلوك ثابت قدم‌نشود ، دست‌به اسباب زند ، رجع‌القهقری روی‌نماید ، بلکه منکر اهل عزلت‌واهل صفا شود ، ونمی‌داند که توکل‌سرمایهٔ عاشقانست ، وثبات دل مقربانست ، ومونس عارفانست ، و همراز محبانست ، وسرورسوختگانست ،وعروس‌مشتاقانست ، و کیمیای‌جان آشفتگانست، وصفت همه انبیا است ، علیهم‌السلام ، وزیور اولیاء است .

هین توکل کن ملرزان پـا ودست
رزق تو برتو [زتو] عاشق‌تر است

وعلامت تجلی‌صفات خداوندی‌آنست که درمقام رضا وتسلیم ثابت قدم‌باشند، و از اضداد دورنگی برخیزد ، و جلال معشوق یك رنگ نماید . و علامت دیگر

آنست که ایشان ابن الوقت‌اند، به‌هیچ اهل کمال اعتراض نکنند، به‌نظر قبول و به‌حسن عقیده به‌ادب تمام به‌ایشان تقرب جویند. بلکه عزیزان زمان خود را نقد وقت و جامع صفات کمال همهٔ عزیزان گذشته، و وارث انبیاء می‌دانند، بلکه آیینهٔ جمال ذوالجلال بینند.

ای درویش عزیزان هر زمانه درمعاملات به‌هم‌دیگر نوعی مخالف‌می‌نمایند، واما در حقیقت متحد و متفق‌اند، و باطن همدگر را نیك نیك می‌دانند، ومی‌بینند.

خر فروشانه یکی باد گری در جنگند
لیك چون وانگری متفق همدگرند
دوسه رند[ند] که هشیار دل سرمستند
که فلك را بیکی‌عربده درچرخ آرند
سردهانند[1] که تا سر ندهی سرندهند
ساقیانند که انگور نمی‌افشارند
یار آن‌صورت‌غیب‌اند که‌جان‌طالب‌اوست
همچو چشم خوش او خیره کش‌بیمارند
صورتی اند ولی دشمن صورتهااند
در جهانند ولی از دو جهان بیزارند
همچو خورشید همه روزنظر می‌بخشند
منکر ماه و ستاره همه‌شب سیارند
همچو شیرازه بدرند و به‌لب می‌خندند
دشمن همدگرند و به‌حقیقت یارند
بس کن هیچ مگو گرچه دهان پرسخن است

---

۱ ـ ص: دهانن

«اما مکاشفت[1] خاص‌الخاص انفتاح ابواب سرای روح است ، و ظهورشموس صفات است، و کشف قدس قدس است، و ارتفاع ازلیات وابدیات است» الی آخره .

سرای روح عبارت است از عالم ملکوت و غیب و امر که مذکور است ، و روح عبارت است ازروح اضافی کماقال‌الله،تعالی : و«نفخت فیه من روحی» اشارت باشد به‌آن‌روح . انفتاح ابواب گشادهٔ شدن دریچه‌های افعال و ربوبیت و غیر آن که مذکور است . و احتمال دارد که سرای روح عبارت باشد از دل روحانی که بیت‌المقدس جانست ، اشارت برین معنی کرده شد

زانکه دل حوض است لیکن در کمین

سوی دریـا راه پنهان دارد این

دل چون صدفیست در دریای قلب ، و روح چون جوهریست در او ، و از دل روحالی هزار دریچه است روح رابه‌حجره‌های ملکوت ، وازان عجایب غیب و بدایع ملك بینند[2]، به صفات انسانی فیض فرستند « مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان » مثلا از دریچهٔ محبت آثار جمال دروی رسد ، واز دریچهٔ عشق شراب‌الفت بستاند، وازدریچهٔ قدم لطمهٔ فناء زنند، واز دریچهٔ ابد به بقاءش برند. وبالجملة چون ظاهرمزکابه‌آداب حقوق شرعی باشد ، وباطن مصفا . چون به‌انواع صفات دلی وصفات روحانی مزین و محلی گشت ؛ از دریچهٔ ملکوت قابل آن شد که جبروت بیند ، یعنی : قابل تجلیات جمال ذوالجلال لم یزل و لایـزال شود ، و حق،سبحانه، ازخزینهٔ کرم‌خودخلعت صفات‌تشریف‌فرماید، که اتصاف‌است به‌صفات خداوندی ، ومتخلق شدن است به‌اخلاق الهی . ظهور شموس صفات عبارت است‌از وصول این‌تشریف . درین مقام‌نزول صفات کشف دل است . علامت‌این شهودآنست که درد طلب وتشنگی وصال بیفزاید

---

۱ ـ ص۳۷۲ چاپی ۲ ـ ص : نبینند

سوز دل خسته از وصالش ننشست
وین تشنگی از آب زلالش ننشست

چون محبت ذاتی سالك بیش بود، ظهور شموس صفات بیش بود. **ضعیف** گوید.

چون بهر او همیشه زجانم کند طلوع
در اوج آسمان دلم شد صد آفتاب

دل درین مقام از دریچهٔ جبروت عزب‌خانه قرب لاهوت بیند

ورازین افزون تراهمت بود
از مراقب کار بالاتر رود

علامت ترقی آنست که حجب نورانی روحانی و نفسانی ظلمانی منهزم شود. زیرا که از لوازم تجلی حق تد کدك طور نفس است، و زهوق صفات او. و از مطلع «کل من علیهافان، ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام» آفتاب احدیت‌و جمع‌الجمع روی نماید، وآتش برمحدثات افتد. **ضعیف** گوید:

ازاوج‌جان چوذات قدیمش کند طلوع
آتش زند **الهی** درین دیر محدثات

«کشف قدس قدس» عبارت است از حصول این مقام، ووصول به‌این مرام، «مایریده بذاته لذاته».

از هوایی کاندرو سیمرغ روح
پیش ازین دیده است پرواز فتوح
او که رمزی را بداند او صحیح
حاجتش ناید که گویندش صریح

واین‌مرتبه بس بلند است، عبارت و اشارت از بیان آن قاصر، اما رمزی گفته‌اند:

سایه در خورشید کم‌بینی مدام
خود همه‌خورشید بینی والسلام

قدس از برای آن می گویند که پاك است ازشوایب نفسیه که موجب نقصان است به‌اعتبار مقام تفصیلی .

هست بسیار اهل حال از صوفیان
نادر است اهل مقام اندر میان

«قدس قدس» از برای آن گویند که پاك است از ثنویت، و از اغیار به‌اعتبار احدیت .

هر کرا هست از هوسها جان پاك
زود بیند حضرت ایوان پاك
چون محمد پاك شو از نارودود
هر کجا رو کرد وجه‌الله بود

علامت ذوق این صاحب سعادتان آنست که تجلی غیب و کشف سروحقیقت امرظاهر شود ، که ارتفاع ازلیات وابدیات است ، یعنی : نسبت واضافات از نظر شهود سالك مرتفع شود ، بلکه‌ازخود چیزی نماند . علامت حصول‌این مقام‌آنست که فناء وبقاء ننماید ، ورجاء وخوفش نماند .

نی‌بقاونی فنا ونیش خوف و نی‌رجا

چون به‌این مقام برسند ، خدای را بی‌رسم خدای بینند ، که این شهودحق است ازحیثیت اطلاق‌ذاتی، یعنی: خداوند را، عزسلطانه ، بی‌وصف وحدت ووجوب وجود ومبدئیت وصدور اثروغیر آن که منافی اطلاق است ، بلکه ازقید اطلاق که ضداو تقیید است، مشاهدت‌افتد که اورا ذات بحت خوانند .

هر کبوتر می‌پرد در مذهبی — وین کبوتر جانب بی‌جانبی
ما ز مرغان هوا نه خانگی — دانهٔ ما دانهٔ بی دانگی
زان فراخ‌آمدچنین‌روزی‌ما — که درون [با]شدقبادوزی‌ما

ودراینجا سؤال محکم است . زیرا حقیقت وجود وذات را « من‌حیث هو »

بی‌ملاحظت‌نسبت و اعتبارات که مذکور شد ، وجود مطلق و هستی صرف گویند ، که ذکر وی گذشت . وازین حیثیت مرتبهٔ وی ازان بلندتر است که متعلق علم و کشف و شهود تواندشد . زیرا نه به‌دست علم و دانش دامن ادراك او توان ، و نه به‌دیدهٔ کشف وشهود پرتو جمال او توان دید . پس خدای را بی‌رسم خدایی‌دیدن چون باشد . برتقدیر تسلیم غرض **شیخ** آن باشد که اگرچه ازین حیثیت مرتبهٔ وی بلندتر است که متعلق علم کشف وشهود تواند شود، اما وی را مراتب تنزلات است‌علماً وعیناً به‌اعتبار آن متعلق ادراك‌وشهود و کشف می گردد . خدای‌رابی‌رسم خدایی دیدن‌عبارت باشد به‌آن مرتبت که متعلق شهود بود بروجه شأن کلی شامل مرجمیع شؤن الهیه و کونیهٔ ازلیه وابدیه را. و به اعتبار تقیدشأن کل که صورت علمیهٔ ذاتیه‌است « **بذاته لذاته** » ویرا برایـن‌اعتبار وحدت گویند . واین دوطرف دارد : و اگر به‌آن ملاحظت‌انتفاء اعتبارات کنند، احدیت وغیب‌گویند . و اگر ملاحظهٔ اثبات‌اعتبارات کنند، واحدیت‌گویند. وبه‌اعتبار صلاحیت وی مراعتبارین راوحدت‌وبرزخیت‌اولی‌وحقیقت‌محمدیه گویند،زیرابرزخیست‌جامع‌بین‌اللاتعیین واعیان ثابتة . وامتیازمیان این‌اعتبار مرتبهٔ علم است. واگراین امتیاز نبودی،هیچ عین وتعددی به‌وی راه نیافتی . وبعد ازان تنزل وی است به‌تفاصیل این شأن‌کلی ، واین راتعین‌ثانی گویند، به‌آن طریق که خودرا به‌همهٔ شؤنات الهیه و کونیهٔ‌ازلیه و ابدیه در شأن کلی اندراج داشته به‌تفصیل بداند یکی بعد از دیگری ، و برین ترتیب از عالم لاهوت تابه عالم ناسوت . و این منازل نزول [1] سیمرغ روح قدس است‌ازمقام اقدم‌واقدس‌اجلالی‌عالم لاهوت تابه کوه‌قاف عالم‌ناسوت ومقامات،فافهم. عروج عنقای دلست ازخاتم‌الموجودات از برای تتمیم دایره تابه‌ماهیةالماهیات ، فافهم

وازین‌کلمات قدسیه عزیزان بلند پروازان طالبان را چندان فایده نیست .

---

۱ ـ ص : ونزول

زیرا ایشان از نتیجهٔ اعمال واحوال وشوق وذوق و تجلی وشهود وجود گفته‌اند ، واین قبابه‌بالای هر کس راست نمی‌آید ، وبه‌عروس تجلی هرکس خلوت نمی‌شود. وازین‌روشن‌تر گفته‌اند[1]، **مثنوی مولوی قنیوی**، قدس تبریزه :

از نـوازش‌هـای حـق ابـدال را
تـا بـدانـد او مقام و حال را

حال چون‌جلوه است زان زیبا عروس
وین مقام آن خلوت آمد با عروس

جلوه بیند شاه و غیر شاه نیز
وقت خلوت نیست جـز شاه عزیز

سالك چون در ابتداء مناسبت به‌آن اطلاق ذات و تقدس صفات خداوندی ندارد ؛ باید که‌اول متوجه خانهٔ حضرت احدیت مطلق شود ،که او حضرت‌جامعهٔ دل‌است،که وی خاتم‌الموجودات وعین‌انسان‌کامل است ، واز توجه برترآید ، در سرای حضرت دل را به‌جاروب نفی ازما سوای حق، جل ذکره، پاك کند، و ازان برترآید، جمعیت به‌دست آرد ، و ازان برتر آید از شغل اسماء و صفات صفا و نورانیت حاصل کند ، وازان برترآید مراقب شود ، وبه‌حضور تمام درخودرود ، وازان برترآید ازخود رود ، یعنی : از تصرفات هستی حق، عزسلطانه، سالك‌خود را گم کند،فناء باشد، وازان برترآید، گم کردن خودهم گم کند،وی‌را«فناءفی‌الله» گویند . حضرت دل‌درین مرتبه از عرش فزون‌تر می‌شود . زیرا خدا در دل است نه‌در عرش ، حضرت دل که امانت حق بود سالك به خداوندش سپرد ، بدانکه دل گوشت پاره نیست

دل که گر صد چون زمین و آسمان
انـدرو آیـد شود حـالی نهان

1 ـ ص : اید

سلطان‌العارفین **بایزید** فرموده: «دل عارف‌چنان بزرگ است که هژده هزارعالم از گوشهٔ دل‌عارف گذر کند،عارف را خبرنبود، زیرا دل درین مرتبه چون‌دریاست وهمهٔ عالم‌یك‌شبنم. پس‌درقلزم اعظم‌شب شبنم چون توان‌یافت». کلام‌**شیخ‌الشیوخ** را به‌**جنید** نقل کردند، گفت : چگونه خبربود که: « المحدث اذا قرن بالقدیم، لم‌یبق له‌اثر» پس چنین دل همه‌قدیم بیند .

دامنش‌چون به‌دست بگرفتم دست او اندر آستین دیدم

در بیان این **شیخ‌عراقی** گفت: «یکی از یخ کوزه‌ای راآب یافت». «لیس فی‌الدار غیرنا دیار» اشارت به‌این معنی باشد

صیاد هموصیدهمودانه همو ساقی ومی‌وحریف‌وپیمانه‌همو

داند که‌آنکه دارد. سلطان المحققین **مولوی قنیوی**، قدس‌تبریزه،فرمود:

عقل آنجا ساکت آمد یا مضل

زانکه دل یا اوست یا خود اوست‌دل

صاحب متن گفت: «دل مرار جانانست ، و سقفش کبریاءاست ، و زمینش تنزیه» .

دری کان در چو بر دل‌ها گشایند

فلك‌ها پرده‌داری را نشایند

وبه‌عبارةاخری: دل چون وجود است ، زیرا وجود را دوحیثیت است:یکی حیثیت‌غناء واطلاق ذاتی، دوم عروض وی است مرا عیان ممکنات . دل نیز چنین است ، زیرا دل غنی است ازملك وملکوت از حیثیت ذات و اطلاق ، ولیکن قابل است مرد وطرف را . و دوم تعلق دل است مرعالم شهادت وغیب را . ویك روی‌دل دایم‌مقابل شمس حقیقت ، داندآنکه دورقمریست، وداردآنکه‌آن شق‌القمریست. و به‌عبارة اخری:خدای، تعالی، دلرا آیت داله گردانیده است، مرسر وجودمحض وذات بحث را . فافهم ! رسیدآنکه رسید ، یعنی : خدایی را بی‌رسم خدایی‌دید .

آن دلی آور که قطب عالم است جان جان جان جان آدمست

«قدظهر الجواب علی الطریق الصواب عندمن انکشف له الحجاب، و ارتفع عن جمال کبریائه النقاب».

هزار سال بکوشی و پرده‌ها بدری

به‌زیر پرده همین حسن روی خود بینی

اگر ز آینه‌ات زنگ خلق بری

تمام خلق **الهی** تو خوی خود بینی

از منازل دل بیش ازین نتوان گفت. علامت واصلان این ایوان پاك آنست که‌فناء و نیستی روی نماید، ودایم از خود منسلخ باشند در حریم وصل. **ضعیف** گوید:

هر که در بحرفنا هستی خود نگدازدش

در حریم وصل محرم کی بود باشد بعید

سالك را بعداز فناء گر بقاء روی نماید؛ چون ماهی سیراب نشود، و چون مستسقی تشنگی‌اش افزاید، **ضعیف** گوید:

گر بقا بعد از فنا هردم رسد برجان ودل

چون تصرفات هستی‌حق، تعالی علواً کبیرا، برهستی سالك غالب آیدهیزم وجود بشری وی همه نورشود، جهت حقیت[1] برخلقیت غالب آید، وجهت خلقیت مغلوب ومقهور.

برحدث زد چون قدم رنگش کند

چونکه گردش نیست همرنگش کند

ودرین‌مقام «سیرفی‌الله که‌مسمی بالبقاءبالله» است، وی عبارت ازسیرمعشوق است در عاشق، در هر نفس روی نماید

۱ - ص: حقیقت

چون ز خود رستی همه برهان شدی

چون که بنده نیست شد سلطان شدی

ارباب شهود که خلیفة الرحمان و و اصلان درجهٔ علیاءاند بعد از تشریف خلافت«بقاءبالله» به‌هزار شوکت وعظمت از حضرت عزت رجوع و نزول فرمایند، یعنی: ازین استغراق بخود آیند، نه‌رجوعی که منافی وصال بود، و نه بعدی که منافی‌قرب‌بود، و«هومعکم‌اینما کنتم». وسیرمع‌الله عبارت باشد ازین معنی، بلکه تتمیم و تکمیل دایره بود، زیرا سالك درین حال متحقق است به‌انوار الهیه، و متقلب است در اطوار ربوبیه، در ملك و ملکوت تواند سیر کردن. ولادت ثانیهٔ دل اینست، کما قال عیسی، علیه‌السلام: «لن یلج ملکوت السموات والارض من‌لم‌یولدمرتین». وسیر مع‌الله آنست که غیب درین‌مرتبه متکاثف شود دل گردد، ودل متکاثف شود نفس گردد، ونفس متکاثف شود تن گردد، وتن از سرتاپا دیده شود. فافهم! بلکه ازپیراهن و جامهٔ ایشان بوی یوسف و جمال او روی نماید. زیرا اندرون جبهٔایشان کان ملاحت ویوسفستان گشته. و «مافی جبتی سوی‌الله» اشارت به‌آن مرتبه باشد که ایشان نقد وقتند. **ضعیف**، گوید:

گرتوبینی حسن خلق و اصلان در گهش

درملاحت‌وین کجا ویوسف کنعان‌کجاست.

«ما کذب‌الفواد مارای» اشارت باشد به‌این مقام. **ضعیف** گوید: سرتا قدم **الهی** ما دیده شد تمام

چونکه گزید حسن تو از کل کاینات

چونکه به‌دوخت چشم دلش از تعلقات

علامت واصلان این مقام‌آنست که اکثر تجلی وشهود ایشان درعالم‌شهادت باشد. شهادت از برای‌آن گویند که منتهی را شهود غیب وظهور وجود درمرآت شهادت بیش‌بود، بلکه ظاهر وباطن ایشان نور مطلق شده است. «لیس‌فی‌الوجود

سوی‌الله» اشارت به‌این‌مرتبه باشد . **مولوی قنیوی** ، قدس تبریزه ، فرماید :

گفت ایشان نفس شان و نقش‌شان

جمله نـور مطلق آمـد بی‌نشان .

واین صاحب دولتان از تلاشی محفوظ‌اند ، و وارث انبیاءاند ، علیهم‌السلام . از اذواق طور نبوت تمام بهره ونصیب یافته‌اند . آنها که ذوق این «سیر مع‌الله» و رجوع نـدارند ، باوجودقرب حضرت عزت یافته باشند ، پندارند که بعد است بعد از قرب، فراقیست بعد ازوصال، کثرت است بعد ازوحدت . قیاس بخودمی کنند ، منکراین ذوق وسیر باشند .

کار مردان را قیاس از خود مگیر

در نوشتن گرچه مـاند شیر شیر

این مفلسان بی‌مایه شغل حق را به‌حجاب دانند ، و خلق را به‌حق حجاب بینند ، زیرا ایشان متشبه **ملامیه**‌اند ، جـوی هستی خود را از اوصـاف بشری تمام پـاك و صاف نکرده‌اند ، در اخلاق ایشان نوعی فتور باشد ، مزاج دل ایشان لگدکوب خیال گشته وصفانیافته ، ومنحرف ونازل شده ، قوت‌بار خلق ندارد ، و خود را عالم وعامل می‌دانند ، واهل‌الله‌را تسلیم ندارند ، واهل‌الله را مرائی‌واهل غرور می‌دانند ، وصورت بشریت خود درآینهٔ ایشان بینند . علامت ایشان آنست که درعزلت باشند ، و منکر اهل تجلی و شهود باشند « و درین زمانه اهل تجلی نیست . واگر تجلی می‌بود، مارا می‌شد» گویند : «بلکه تجلی غیر انبیاءراممکن نیست» گویند. **ضعیف** گوید ، بیت :

نشان کعبهٔ وصلت نکوپنهان شده جانا

وگرنه روی‌تودیدی‌عقول ناقص وقاصر

ومنکر علماء ظاهر نیز باشند ، ودر اعمال قالبی کوشند ، ودر رسوم وعادات

به‌قدر وسع بکوشند، «مذبذ بین بین ذلك» باشند «لاالی هولاء ولا الی هولاء».
بیت:

منگر چه‌شوی به‌حـالت خسته‌دلان

نـه‌هـرچه ترا نیست کسی را نبود

و نمی‌دانند که خـوشه‌چینان را حضرت اکمل انبیاء و افضل رسل، علیه وعلیهم‌السلام، ازان خرمن به‌این‌تشریف وبه‌این‌خوشه مشرف گردانند. «لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل، حتی احبه. فاذا احببته؛ کنت له سمعاً وبصراً ویداً ولساناً و رجله، و بی‌یسمع و بی‌یبصر» الی آخر الحدیث. چنانکه **شیخ** فرماید، قدس سره: «به‌او بگویدوازو بشنود» واین مقام را قرب نوافل گویند. پس بالغان مبلغ رجال، و واصلان الی غایت الکمال را، خلق بـه‌حق و حق به‌خلق حجاب نمی‌شود، ودورنگی اضداد برخیزد، ملك وملکوت وغیب وشهادت و کثرت خلق حجاب کشف صحیح ایشان نمی‌شود. و گاه شود که درین مقام هیزم وجود بشری وی نور گردد، وازغلبهٔ حال «اناالنار» گوید.

هیزم تیره حـریف نـا رشد تیرگی رفت وهمه انوارشد

شدزرنگ طبع آتش محتشم گوید او من آتشم من آتشم

و اصل این مقام، و مـرد این مرام، **منصور** است، قدس بغداده. **ضعیف** گوید:

بماند این قصهٔ کهنه ازان منصورحلاجم

بیابی‌دودحلواخور حدیث‌نورمردان‌پرس

وسالك ازین‌برتر آید وعروج کند، یعنی: درنیستی.

چیست معراج فلك ایـن نیستی

عاشقان را مـذهب و دین نیستی

و ازین برتر آید ، یعنی : نیستی در نیستی افزاید .
علامت آنست که حق مکتومات سرخویش برایشان پیدا کند ، یعنی : محبیت حق ظاهر شود ، **در مجاس یکتایی به انفراد حق منفرد شوند** یعنی : محبیت و محبوبیت را یك سو نهند ، و «یبقی ذات ربك ذوالجلال و لاکرام» علامت آنست که بعدازین ، حیرت و لب بستگی و بی‌نشانی پیش آید ، وهمهٔ انوار را فرو ریزد .
ضعیف گوید :

واصـلان لب بسته وحیـران روی دوست اند
غیرجانان کس نمی‌داند نشان ایشان کجاست .

وبعدازین قرب برقرب ، ونیستی افزاید ، واز سالك هیچ نماند .

شد فناهستش مخوان ای شوخ چشم
در چنین جو خشك کی ماند کلوخ
دو مگو و دو مدان و دو مخوان
بنده را در خواجهٔ خود محو دان
چون جـدا بینی زحق این بنده را
گم کنی هم متن و هم دیباچه را

از غلبهٔ حال دربی‌نشان کوشد ، درخرابات خانهٔ عشق دردجام شوق نوشد ، ولباس « اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری » پوشد ، ودرآتش «انی انا الله ، فاخلع نعلیك» دل وجانش جوشد ، وخال برسر کونین پاشد ، ملامتی صفت وقلندرسیرت شود ، بگوید :

زخرابات نشینان چه نشان می‌طلبی
بی‌نشان ناشده زیشان نتوان داد نشان
هر عبارت خـود نشان حالت است
حـال چـون دست و عبارت آلتست

و بعد ازین هستی در هستی افزایــد ، چنان شود کـه خرلاشه در نمکسار معانی‌افتاد و نمك گشت ، بی‌اتحاد [و] حلول

تــو آن نشوی ولیك ارجهد کنی
جـایی برسی از تو تویی[1] برخیزد

در نمکدان چون خری مرده فتاد
وان خـری و مردگی یکسو نهاد

نان مرده چون حریف جـان شود
زنـده گردد نان و عین آن شود

واین‌مقام‌راقرب فرائض گویند.عزیزان صاحب‌دولتان‌ازین بالاترمقام‌اثبات نکرده‌اند. واین‌مقام اخص‌خواص است، وازبرای خواص واخص خواص . ومعتقد ایشان گفته شد نه ازبرای عوام ، زیرا این مقام را کسی نداند ونبیند ، و متصف نشود و نیست نشود وهست‌نشود، مگر ابدالان حق

چون مبدل گشته‌اند ابدال حق نسبت‌اند ازخلق‌بر گردان‌ورق

درین مقام ودرین حال ازشیخ **بوسعید بوالخیر** ، قدس سره، پرسیدند که: اثر باقی ماند؟ ایشان فرمودند : «عین نماند اثر کجا ماند». زیرا درین مقام کمال نیستی عاشق ، و کمال ظهور هستی معشوق است ، و گفت :

از من اثری نماند این عشق از چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

عجایب این‌طوررا نهایت‌نیست ، واین‌سخنان‌درحوصلهٔ هر کس‌نمی گنجد . زیرا‌سخنان‌این طایفه ازذوق‌تجلی وحال‌است، نه‌از حفظ وقال‌است

شرح آن طرهٔ طرار نمی‌یارم گفت
سحر آن غمزهٔ غماز نمی یارم گفت

---

۱ ــ ص : توتیی

آنکه اورا پر پرواز نباشد هرگز
براو از پر پرواز نمی‌یارم گفت
لذت لعل لب و جام غم انجام ترا
بر بی‌ذوق از آغاز نمی‌یارم گفت
چون ندارد دل تو حوصلهٔ گنجشکی
بر تو آن رو سخن ناز نمی‌یارم گفت
زیر لب‌خنده زنان عشوه کنان بادل من
آنچه گفت آن تب طناز نمی‌یارم گفت

و یکی از کبراء می گوید که : الحمدالله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک» وبعضی ازمنکران، قرآن را «اساطیر الاولین» خوانند «یضل به کثیراً ویهدی به کثیراً » بس سخنان این طایفه « کنیل مصر ، ماء للمحبوبین و بلاء للمحجوبین والمنکرین الضالین المضلین» .

هر که افسانه بخواند افسانه است
وان که دیدش نقد خود مردانه است
آب نیل است و به‌قبطی خون نمود
قوم موسی را نه‌خون بود آب بود

امابه قدر تصفیهٔ دل از عوایق وشواغل ، و به‌مقدار تأمل بسیار در سخنان این طایفه ، فهم معانی ظاهر ، تخم فهم معانی حقیقیه گردد ، وجمال حقیقت فهم روی نماید ، که آن را کشف شهودی دلی گویند بآن‌که سخن این طایفه ازعالم علم و وراثت وعیانست ، نه‌ازعلم دراست وبیان ، و از طور نسبت که معروف است میان این طایفه. هرچند از آن به‌لسان علم وعبارت ، یا به‌لسان ذوق واشارت، سخن

گفته‌اند، به‌حقیقت، شرح آن با کسی که بدان‌نرسیده است، نتوانستند. «ماقدروا الله حق قدره».

جماعتی کوران بودند آوازسخن‌مدح‌فیل‌شنیده‌اند، وآرزوی دیدن کردند. کسی ایشان رابرد که فیل نماید. یکش‌را خرطمش داد، ودست یکش رادمش[1]، ودیگر را گوشش نمود، و دیگر را پایش، ودیگر را پشتش نمود. این جماعت کوران به‌خانهٔ خودآمده‌اند، به‌همدیگر تعریف فیل کرده‌اند. گفت یکی: فیل چون‌آستین است. ودیگر گفت: نه، فیل چون چوب است. ودیگر گفت:چون زمین است. القصه به‌همدیگر درافتاده‌اند، و مشت زدند سر و روی همدگر را شکستن، حال نابینایان ماند حال محجوبان

حال پخته درنیابد هیچ خام   پس سخن کوتاه‌باید والسلام

مردمان تماشا می کرده‌اند.

اما این‌نوع سخن طلب طالبان را قوت دهد، وحاضران راآگاهی دهد، و همت ایشان را قوی گرداند، واگر کسی را درسر[2] پنداری بود، درهم بشکند، تا فضل دیگران وافلاس خود بیند، ودرطلبش بیفزاید

هر که عجز ونقص خود دیدو شناخت
اندر استکمال خود ده‌اسبه تاخت
یك زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوته را مکن برخود دراز
جمع کن خودرا جماعت رحمت است
تا توانم باتو گفتن آنچه هست
می خرامد بخت دامن می کشد
نوبت توبه شکستن می‌زند

۱ ـ ص: دماش   ۲ ـ ص: وحاسر

نعـرهٔ مستانه خوش می آیدم
تا ابد جـانـا چنین می‌بایدم

چـون نیستی سالك روی به هستی آورد ، کـه اول حصول حضور در ذات قدیمش بود ؛ تمکین نا یافته با شورش تلوین ازین حال و استغراق مست بیرون آمد ، چنانکه می‌فرماید که از حضـرت قدیمش مست شادمان کف بر کف زنان ونعره زنان بیرون آیند.

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی زاهد کند زندیق را

وشهر شریعت را بغارتند ، ودست به‌عیاری برآورند ، و برچـارسوی بازار عشق بروند، کوس ملامت به‌زنند وبگویند، رباعی **ابوسعیدابی‌الخیر**:

تا روی ترا دید[ه ا]م ای شمع طراز
نه‌کار کنم نـه روزه دارم نـه نماز
چون باتو شوم مجاز من جمله نماز
چون بی‌تو شوم نماز من جمله مجاز

اما این تلوین و مستی و غارت را برنقصان شیخ حمل نکنند . زیرا واصل چون برین مقام وحال وذوق برسد، به‌مبلغ رجال بالغ شود. وچون‌بالغ شدبه‌کمال رسد، وچون به کمال رسیدپیرشود، وچون پیرشدآزاد گشت . وچون آزاد گشت دست ازبند گی بامزد وثواب بدارد .

شرطیست به‌مالکان تحریر آزاد کنند بندهٔ پیر

علامت رسیدن این مقام آنست‌که عمل از برای ترس دوزخ وازبرای ثواب هشت بهشت نمی کند ، بلکه از برای خوشحالی خود نمی کند . زیرا مقصود از بند گی امتثال امر حق واطاعت حضرت رسول ع م . وبالجملة‌این سخن‌راهر کس نمی‌دریابد ، چنانکه گفت : **این باب نه‌هر نارسیده راست** . نارسیده اشارت‌است به کشف عوام . زیرا ایشان را ازین غنیمت نصیب نیست

گر ولی زهری خورد نوشی شود
ورخورد طالب سیه‌هوشی شود

یا «**هرخوشدلی[1] راست**» اشارت به کشف خاص است.

ورتو باشی راست وربـاشی تـو کژ
بیشتر مـی غـژ درو واپس مغـژ

بلکه بازار [اسرار] راسخان توحید است. اشارت به‌قرب نوافل است.

جهل آید پیش اودانش شود / جهل شددانش که در ناقص‌رود
زانکه‌عاشق‌دردم نقداست‌ومست / لاجرم از کفروایمان برتراست
عقل هـر عطار کاگـه شد ازو / طبله‌ها را ریخت اندرآب وجو

و «**رجال بیابان تفریداند**» اشارت باشد به‌قرب فرایض

عشق سوی فقر در بگشایدت / فقر سوی کفر در بگشایدت
بعدازین‌مردی‌شوی‌این‌کاررا / مرد باید این‌چنین اسرار را

وازین‌برتر آید جامع قرب نوافل وقرب فرایض شود

در راه یگانگی نه‌کفر است ونه دین
یك گام زخود برون‌نه و دوست بین
ای جـان و جهان تـو راه آلام گزین
با مار سیه نشین و بـا خـود منشین

هر که بازار**راسخان توحید ورجال بیابان تفرید** ندیده‌ونیافته، وآداب اهل‌الله را وآداب شریعت وطریقت دایم ملازم نبوده؛ به‌فعل وقول، شهرشریعت را غارت کند، ورعایت آداب اهل‌الله‌نکند،العیاذ بالله کفروزندقهٔ‌بلندواباحت‌باشد. ازصحبت جهال صوفیه خدای نگه‌دارد!

علامت ایشان آنست که صورت خور رابه‌حسن صورت وزی‌صوفیه برآورند

---

۱ ـ متن: شوخ‌دلی

که خلق ایشان‌را معتقد باشند ، وکلمات‌عزیزان یادگیرند ، وبه‌آن اظهار معرفت کنند، ومنکراهل‌الله زمان‌خود باشند، بدنام کنندهٔ نکونامی[1] چند تمام به مرادات و آرزوی نفسانی فرورند ، وبی ادب و بدخلق بی‌حیا باشند[2]

از خدا جوییم توفیق ادب بی‌ادب محروم‌شدازلطف‌رب
می‌به‌لرزد عرش‌ازمدح شقی بدگمان گرددزمدحش‌متقی

ای‌درویش بدانکه هر که[به]بیابان تفریدفرورود، ودردریای دل درّناسفته بیابد ؛ به‌همهٔ آداب واخلاق و کمال آراسته باشد ، بلکه قلزم اعظم را در قطره ، وآفتاب را در ذره نهان یابد

درچـه دریـای نهان در قطره‌ای
آفتاب مخفی انـدر ذره‌ای

درایشان یك‌ذره ازین حال واین شوق و ذوق صدهزار جهان اسلام ندهند.

سخت مست و بیخود و آشفته‌ای
درش ای جان برچه پهلو خفته‌ای

زیرا قرب حضرت عزت را به دوجهان نمی‌دهند ، نه هر کسی راست ، و نه [با]هر نایافته این‌ذوق‌را ازخاص وعام این‌سخن‌را درمیان‌توان‌نهاد .

راز را غیر خدا محرم نبود آه را جز آسمان همدم نبود

بدانکه سالك چـون به‌قـانون شریعت ، به‌اخلاص و تقوای تمام ، و عمل به عزیمت ، و از رخصت‌ها دور بود[1] ، و نفس را تـزکیه به‌آنها کند ، یعنی : از مرادات جسمانی ونفسانی وظلمانی اعراض ورجوع کند ، ودر امتثال او امر و در اجتناب نواهی به‌جد بکوشد ،

مرکب تـوبه عجایب مرکب است
بـرفلك تـازد بیك لحظه زپست

---

۱ ـ ص : نام ۲ ـ ص : باشد ۱ ـ ص : بودند

در فسون نفس کم‌شو غره‌ای
آفتاب حق نپوشد ذره‌ای

وازان برتر آید، یعنی: نفس وقالب‌را همیشه درخدمت وعبودیت به‌اخلاص ونیاز بگذارد، ونظر پیش گمارد، و دل را برقانون طریقت تصفیه کند، یعنی: به‌دوام نفی خاطر نفسانی وشیطانی، وبه‌دوام ذکر خفی قلبی، دل را صیقل دهد، تا ازمألوفات خود، وازذکر عداوت و صداقت خلق پاك شود، و دل از وحشت حجاب ظلمانی، واز غروو صفات نورانی بیرون آید،

اقتضای دل چوای جان آگهیست
هر که آگه‌تر بود جانش قویست

وازآن برترآید، مراقب شود، یعنی: ناصیهٔ نیستی برماسوای حق کشد، وداد تجرید بدهد.

برعدم باشم نه‌بر موجود مست
زانکه معشوق عدم وافی‌تر است
جمله عالم زان غلط کردند راه
کز عدم ترسند و او آمد پناه

وازان برترآید، نورانیت حاصل کند، وازان برترآید، یقینش افزاید، به‌اوصاف کمال روحانی موصوف باشد، و قابل تجلیات جمال ذوالجلال شود، و دادتفرید بدهد، و در نیستی کوشد. واگر درین مقام نیك تمکین یابد؛ از خود انسلاخ روی نماید، ونور مطلق گردد.

نیست اندر عنصرش حرص هوا
نور مطلق زنده از عشق خدا
نقش آدم لیك معنی جبرئیل
رسته از جسم و هوا و قال و قیل

چون سالك از خود تمام منسلخ گردد، به‌عوض تجرید و تفرید عما سوالله؛ حق،عز سلطانه، به‌فعل‌وصفات وذات دربندهٔ مخلص خود ظاهر شود.

پیش شاهان گر خطر باشد به‌جان
لیك نشكیبند عالی همتان

و سالك را از خود بستاند و خود بخود ثنا گوید، و درین مقام، ساجد و مسجود وحامد ومحمود وشاهد ومشهودوعاشق و مشوق، به‌حقیقت معلوم شود که کیست.

اوصاف جمال خویشتن بی‌من و تو
باخود به‌زبان بی‌زبانی می گفت

«لااحصی ثناء علیك كما اثنیت علی نفسك» اشارت برین مقام باشد.

مدحت تسبیح او تسبیح حق میوه می‌روید زعین این طبق

و بالجمله سالك چون از مرتبهٔ قرب نوافل به‌قرب فرایض رسید، و هردو راجمع کرد، و زیر[1]ان ترقی وتلقی نموده، و نیك ثابت قدم شده باشد؛ تمکین یابد، سکرومستی وی روبه‌صحوآرد، و دست از غارت شهر شریعت بدارد، وتشنگیش بیفزاید، و «رب زدنی علماً» گوید، **ضعیف** گوید:

آن بحر بی کناره چواین قطره درکشید
هل من مزید می‌زند از بهر باقیات

علامت تمکین آن باشد که ازحال به‌حال وازقبض به‌بسط وازتفرقه‌به‌جمعیت وازمقام به‌نام تواند به‌اختیار خود انتقال کردن.

حال‌ها موقوف رای وعزم او

زیرا اهل تمکین چون وزرانید، در حال جلال جمال‌است، وبالعکس. و واهل تلوین‌چون‌ندمایند، درآیند پیش سلطان دردوبیرون‌آیند. زندحکم‌ایشان

---

۱ - ص: گرددزیر

درملك وملكوت نافذ نباشد (؟) وبالجملة سالك را در اوایل طاعت وخدمت حجاب ومانع حال می‌شود. زیرا کمال همت وی قالبیست، ومألوف به‌اعمال صوریست. و درانتهاء که اکمل واشمل واتم شود، نه‌طاعت مانع‌حال، و نه‌حال مانع طاعت وعبودیت شود. ودر همهٔاحوال درعروج بود. «الصلوة معراج المؤمن» اشارت‌بود به‌آن مرتبه ومقام. **ضعیف**. گوید.

چون که تسلیم رضای حق شدی بی‌خویش شو

«یفعل‌الله مایشاء، یحکم‌الله مایرید». اماغرض **شیخ** معلوم‌است، زیرا ذوق آن حال بر کمال درآن مقام که کشف و تجلی افتاد و ر[و]ی نمود، چنان مست مستغرق و غنی مطلق شده است که یك ذره آن شهود ذوقی و و توحید حالی به صدهزاران جهان نتواند دادن، چنانکه دررباعی فرمود، قدس سره:

عشق آمد جان و دل فراجانان داد

معشوقه به‌جان خویش مارا جان داد

درین مقام سالك روح اضافی رادید، و واصل شد. فافهم!

زین گونه پیام‌ها که او پنهان داد

یك ذره به صدهزار جهان[1] نتوان‌داد

حاصل‌جواب **شیخ** آنست که هر که به‌آن‌مبلغ رجال بالغ‌شود، تکلیف‌ازو ساقط شود، یعنی: درکاربندگی و عبودیت وی را رحمت و تکلیف نمی‌شود، و در همه کار و احوال و مقام ویـرا برای برای است (؟) رزقنی‌الله وایـاکم دقایق المکاشفین والمشاهدین، بفضل فیض رحمةللعالمین.

لعبدالله سیمایی المعروف بالهی رحمه‌الله رحمه واسعة:

بمنازل القلوب سمیتها

قـد ظهر التاریخ بـاتممتها

---

۱ - این کلمه درمتن رسالةالقدس نیست

دران وقتی که ما را حال به بود
ز هجرت هشتصد و هشتادونه بود
ای برون ازو هم قال وقیل من
خاك بر فرق من و تمثیل من

ضغیف گوید :

در طریقت چون الهی مانده دراول قدم
لاف دعوی نهایت کردنش باور مکن
گر عیانت بر دل و جانش رسد هر دوز دوست
هر زمان خودرا ملامت کردنش باور مکن

فهرست نامهای کسان

ب

پ

ت

فهرست خاندانها و گروهها و دسته ها

فهرست نام جایها

ن

و

ه

ی

فهرست کتابها

فهرست پاره‌ای ازلغات وترکیبات

پ

ش

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ل

نگه داشتن ۴۵ - ۲۱۶ - ۴۱۶

نکات واصلاحات

با کوششی که‌شده‌است پاره‌ای اغلاط دراین چاپ رخ داده که‌برخی از آنها در نسخه‌های اصل بوده ومن نخواستم از آنچه در آنها آمده است تجاوز کنم. از دوست دانشمند گرانمایه‌ام آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی خواهش کردم که این کتاب را بخوانند و آنچه به‌نظر شریف ایشان میرسد مرقوم‌بدارند جناب ایشان بربنده منت نهادند واین خواهشم را پذیرفتند و اغلاطی که در عبارتهای عربی دیده‌اند برای بنده یادداشت فرمودند و از ایشان بسیار سپاسگزارم. اینك نکات و اصلاحات ایشان با آنچه خودم بی‌برده‌ام به‌نظر خوانندگان گرامی میرسانم.

ص ۱۰ س ۸ : بجای کلمه «معین» در نسخهٔ خانقاه «معتبر» آمده و همین درست‌تر می‌نماید.

ص ۱۰ س ١٤ : این‌سه‌بیت درشدالازار ص ۲۵۱ آمده وباید«یبصر، یفوح، مسند، مثوی، لحاله، محتدی» خواند.

ص ۱۵ حاشیه ۱: ایوانف: میانـه . نیز مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شیراز س ۱ ش ۱ ص ۲۸

ص ١٦ س ۳ بخوانید : منتجب‌الدین وزیر

ص ۱۸ س ٥ بخوانید : اسراری

ص ۱۸ س ۱۷ بخوانید : المداناة

ص ۱۸ س ۱۹ : گویا پیش از «طارت» چیزی افتاده است ومتن چنین است که می‌بینیم.

ص ۲۸ س ١٦ : بخوانید : ازخطهٔ فارس

ص ٤٧ س ٨ و ٩ : گويا درست «چهارحبه» باشد

ص ٤٦ س ٣ : ازاينجا (ص ١۶٣ اصل) افتادگی دارد . دانشمند شادروان محمد قزوینی نیز درهامش این نسخه که دیری نزد او بوده است بخط خود بدان اشارت کرده است .

ص ٦٠ درپاورقی بیفزایید : ایوانف : جندرابی

ص ٦٧ س ١٠ بخوانيد : العراقيين . . . سرمع‌الحق

ص ٦٧ س ٢١ : گويا بايد «اتم‌الذكر» باشد

ص ٧٠ س ٥ : گويايد «من‌صفاته» باشد

ص ٧٠ س ١٢ : بايد «فكسا» باشد

ص ٧١ س ٦ بخوانيد : ويذل

ص ٧١ س س ٨ بخوانيد : تؤتى

ص ٧١ س ٩ بخوانيد : وتنزع

ص ٧٣ س ٧ بخوانيد المحبين

ص ٧٣ س ١١ بخوانيد : بخلب ، اين دوبيت در ص ٢٥٢ هم آمده است

ص ٧٤ س ٩ بخوانيد : الجب

ص ٧٤ س ١٤ بخوانيد : فنبهم

ص ٧٤ س ٢٠ بخوانيد : وانى

ص ٧٥ س ١ بخوانيد : تائه‌فى

ص ٧٥ س ٤ بخوانيد : المحبين

ص ٧٥ س ٦ بخوانيد : القديم

ص ٧٥ س ١٠ بخوانيد : بربه

ص ٧٨ س ١٦ بخوانيد : المستنشقين

ص ٧٨ س ١٧ بخوانيد : ويصيحون

ص ۷۹ س ۷ گویا باید «عیانا» باشد

ص ۷۹ س ۳ ازپایین بخوانید : ابن‌عطاء

ص ۸۰ س ٦ گویا باید «اظفرهم» باشد

ص ۸۰ س ۱۲ بخوانید : نورالحق

ص ٨٤ س ١٤ گویا «مقام محمود دنودنو» یا «مقام محمود لودنوت» است . اصل چنین بود .

ص ۸۵ س ۸ بخوانید : نقش است درآینه

ص ٨٦ س ٦ : باید «غینی» باشد نه «غیبی» که دراصل آمده است

ص ۸۷ س ۱۱ : این حدیث درمنطق‌الاسرارص۱۲دیده میشود .

ص ۹۰ س ۱ بخوانید : عینی

ص ۹۲ س ١٦ بخوانید مغیث

ص ۹۷ ص ۹ گویا باید خواند : اذانزلت . . . وشیحاتهاورد

ص۹۷ س ۱۷ بخوانید : نارهوی . دراصل «الهوی» بوده است

ص ١٠٤ ص ۳ : باید « کیش» باشد

ص ۱۰۹ س ۱۲ بخوانید : فینبغی . . . ان‌تمحوها

ص ۱۰۹ س ١٤ بخوانید : تلهب نیران

ص ۱۲۰ س ۲ بخوانید : یا بشری

ص ۱۲۱ س گویا «نجوم زاهرات‌ولآلی» بهتر باشد .

ص ۱۳۹ س ۱۲ : باید « ام‌کلثوم » خواند ولی در متن باحرف تعریف آمده است .

ص ١٤٣ س ۱ بخوانید : ابوبکربن[ابی]طاهر

ص ١٤٤ س ٥ باید خواند : دودرویش (نسخه درست نمی‌نماید)

ص ١٤٥ س ۷ : گویا باید «صورة ومعنی» باشد یا «به‌صورت ومعنی»

ص ۱۵۵ س ۷ بخوانید : وافنی

ص ۱۵۵ س ۷ از پایین بخوانید : براشباح
ص ۱۵٦ س ۲ از پایین بخوانید : الشری
ص ۱۵۷ س ۱۹ بخوانید : رجالی
ص ۱۵۸ س ۱۷ بخوانید : وارواحهم
ص ۱۵۹ س ۷ بخوانید : فخذه
ص ۱٦۱ س ۱٦ بخوانید : والی (اصل باالف است) همچنین در ص ۱۷۵ س ۱ از پایین
ص ۱٦٤ س ۱۲ : در اصل «مسدود» آمده و باید «مشدود» باشد
ص ۱٦۵ س ۲ بخوانید : روات ثقات
ص ۱٦۵ س ۳ از پایین بخوانید : نثبت
ص ۱٦۷ س ۱ از پایین بخوانید : مواجید
ص ۱۸۲ س ۱۵ : باید «معاویة بن ابی سفیان» باشد در اصل «بن» نیامده است.
ص ۱۸٤ س ۲ : باید «المرتبة العلیا» باشد . اصل «العلی» است
ص ۱۹۰ س ٤ بخوانید : بالسعادة
ص ۱۹۲ س ۳ از پایین بخوانید : دو کون
ص ۱۹٤ س ۲ بخوانید : و وصلهم
ص ۱۹٤ س ٤ بخوانید : رجوعا قریبا ثم
ص ۱۹٤ س ۵ : بخوانید : مقامات
ص ۱۹٤ ط ۱٦ بخوانید : انقرضوا ل
ص ۱۹٤ س ۲۱ بخوانید : ولاریب
ص ۱۹۵ س ۱۲ بخوانید: دنوحال وغلومقال
ص ۱۹۷ س ٤ بخوانید: ان.
ص ۲۰۷ س ۵ از پائین بخوانید: مغاره.
ص ۲۱۹ س ۷ بخوانید : تقدیر مست.
ص ۲۲۱ س ٦ از پایین بخوانید: کنار امردی.

ص ۲۲۲ س ٤ از پایین بخوانید: بترین.
ص ۲۲۵ س ۱۱ گویا باید چنین خواند: جماعتی‌زاهدان گفتند.
ص ۲۲٦ س ۱ از پایین بخوانید: برتوزنم
ص ۲۲٦ س ۷ بخوانید: درویش را روانه فرمود.
ص ۲٦٦ سطر آخر بخوانید: زخمی برتوزنم.
ص ۲۳۲ س ۱۱ بخوانید: جحیم
ص ۲۳۲ س ٤ از پایین‌بخوانید:آوردند.
ص ۲۳٤ س ١٤ بخوانید: الثامنة والثلثون
ص ۲۳۵ ص۱ بخوانید: الثلثون.
ص ۲۳٦ س ٦ از پایین بخوانید: بماندآنکه
ص ۲۳۷ س ۱۵ بخوانید: ابوطالب .
ص ۲٤۰ س ۵ بخوانید:عرش
ص ۲٤۸ س ۱۳ بخوانید: حبه .
ص ۲٤۹ س ٦: گویا چیزی پس از «ظلم‌اللیالی» افتاده است. اصل چنین است.
ص ۲۵۰ س ۱ بخوانید: رؤیته.
ص ۲۵۰ س ٤ از پایین بخوانید : تجلی [ربه] للجبل .
ص ۲۵۱ س ٤ بخوانید: الوجد
ص ۲۵۱ س ۱۳ بخوانید: ان‌تفندون.
ص ۲۵۱ س ۲۰ بخوانید: ایا.
ص ۲۵۱ س ۲۱: گویا «نفحات» باید باشد در اصل به خاء آمده است.
ص ۲۵۲ س ۱ بخوانید: المحبین .
ص ۲۵۲ س ٤ و ۵: این دو بیت در ص ۷۳ هم آمده و در اصل در اینجا چنین است که دیده میشود.
ص ۲۵۲ س ۵ از پایین بخوانید: لفی ضلالك‌القدیم.

ص ۲۵۳ س ۱: القوه.

ص۲۵۳ س ٦ : لم‌یحتشموا.

ص ۲۵۳ س ۳ : و بقلبك.

ص ۲۵۵ س ٤ : العبودیة.

ص ۲۵۷ س ۳: باید «و ابلغهم ... واظفرهم» باشد ولی اصل چنین است.

ص ۲۵۹ س ۳: باید «الموطأ» باشد و اصل غلط است .

ص ۲۵۹ س ٦ از پایین بخوانید: فغاص.

ص ۲٦۲ س ٤ : گویا باید «امتحاقها» خواند.

ص ۲٦۲ س ۱۰ بخوانید : بدا

ص ۲٦٤ س ۹ بخوانید: ویهبکم عطاءه . در اصل «عطاؤه» است.

ص ۲٦٤ س ۱٦ بخوانید:عظمة.

ص ۲٦٥س ۳ گویا باید «العوایـق» باشد.

ص ٦٥ ۲ س ۹ بخوانید: الاشباه‌والتصویر والتشبیه

ص ۲٦٦ س ۱۰ گویا باید «جلاله» باشد.

ص ۲٦۷ س ۱ از پایین گویا باید «قوی الروح» باشد.

ص ۲٦۷ س ۲ از پایین بخوانید:الحقایق.

ص ۲٦۸ س ۹ بخوانید: بینهما.

ص ۲٦۸ س ۱٦: عبارت در اصل همچنین است و بریده ناقص است .

ص ۲٦۹ س ۹ : باید «رآنی حقا» باشد.

ص ۲۷۰ س ۹ بخوانید: صفوة‌العالم.

ص ۲۷۱ س ۸ بخوانید: حوافظ‌الادمغة.

ص ۲۷۲ س ٦ در اصل چنین آمده «ثمو» و درست نیست.

ص ۲۷۲ س ۸ باید « ولطایف » باشد .

ص ۲۷۳ س ۱٤ بخوانید: غشیان.

ص ۲۷۳ س ۱۸ بخوانید: السکون ... مافات .

ص ۲۷۳ س ۲۲ بخوانید: الی عالم.

ص ۲۷٤ س ٥ ازپائین باید «فلیستعن» باشدولی در اصل چنین بودکه بچاپ رسیده است.

ص ۲۷٥ س ۸ بخوانید: علیه‌لبنی.

ص ۲۷٥ س ۱۰ در اصل «امضی» آمده و باید «امض» باشد.

ص ۲۸۰ س ۹ بخوانید: فاحتجب.

ص ۲۸۹ س ۸ بخوانید: فی‌بحار.

ص ۲۹۰ س ۷ بخوانید: عنقاء مغرب عشق پریده.

ص ۲۹٥ س ۱۲ بخوانید: وجدش.

ص ۲۹٥ س ۱٤ در اصل «قمطره» آمده وزیر آن «صندوق».

ص ۳۰٤ س ٥ بخوانید: فی‌شطح.

ص ۳۰٤ س ۸ بخوانید: من‌سیناء.

ص ۳۱۳ در سطر آخر شماره باید «٤» باشد نه «۱».

ص ۳۱٤ س ۲ از پایین بخوانید: فصل.

ص ۳۱۷ س ٥ بخوانید: جواهرلطایف.

ص ۳۱۸ س ۷ بخوانید: غرور.

ص ۳٤۱ س ٥ باید «اربعین» باشد.

ص ۳٤۱ س ۸ بخوانید: بمعزل.

ص ۳٤۲ س ۳ بخوانید: فی‌مقامات اهل‌الانوار و الاسرار.

ص ۳٤٥ س ۱ بخوانید: شورو کشی.

ص ۳٤۷ س ۷ بخوانید: بجهدهم.

ص ۳٤۷ س ۸ بخوانید: هل.

ض ۳٤۸ س ٤ باید «نسلو» باشد.

ص ۳٤۸ س ۱٤ باید «یا حبذاولدا!» باشد.

ص ۳٤۹ س ٦ بخوانید : خمس.

ص ۳۵۰ س ۷ بخوانید: احبنی.

ص ۳۵۰ س ۸ بخوانید: فجاء.

ص ۳۵۰ س ۲۰ بخوانید: یحیی... بافاضة.

ص ۳۵۱ س ۸ بخوانید: کالبحر.

ص ۳۵۲ س ۱ بخوانید: یعیننی... یوفقنی.

ص ۳۵۹ س ٤ ؛ بخوانید: [۲٤٤ پ].

ص ۳٦٤ سطر آخر بخوانید: قرص دل.

ص ۳٦۵ س ۸ بخوانید: روشنایی.

ص ۳٦٦ س٤ ازپایین بخوانید. زنگ.

ص ۳٦۹ س ۲ از پایین بخوانید: یهدی.

ص ۳۷۰ س بخوانید: المداراة

ص ۳۷٦ س ۳ بخوانید: آوریده.

ص ۳۹٦ س ۷ از پایین بخوانید: بیند.

ص ۳۹۷ س ۱۲ بخوانید: بیاض.

ص ۳۹۹ س ١٤ بخوانید قدم.

ص ٤۰۱ س ۱۱ بخوانید: روحانی.

ص ٤۰٦ س ۳ بخوانید: مزار.

ص ٤۰۹ س ٦ بخوانید، ندارند.

ص ٤۱۱ س٤ بخوانید: والاکرام.

ص ٤۱۳ س ۸ بخوانید: بت.

ص ٤۲۰ س ۳ از پایین بخوانید: رحمة.

***

ص ۳٦٦ – ۳۸٦ عنوان در صفحات زوج به اشتباه روح‌الجنان چاپ شده و باید تحفة‌العرفان باشد و همچنین در بالای ص ۳۷۷ و ۳۷۹ باید «روزبهان» چاپ شود نه «القطب‌الرابع».

فهرست آثار محمدتقی دانش‌پژوه

۱۳۲۴ ترجمهٔ النکت الاعتقادیة : شیخ مفید ، بامتن عربی ، تهران .

۱۳۲۴ مبادی موجودات : بابا افضل کاشانی ، جلوه ۱ : ۱۲۱ – ۱۲۸ .

۱۳۲۵ ترجمهٔ مصادقة‌الاخوان : ابن‌بابویه رازی ، بامتن، تهران ، ۵۵ + ۱۸ص.

۱۳۳۲ فرهنگ ایران زمین مجلهٔ ایرانشناسی ، باهمکاری آقای ایرج افشار ، تاکنون ۱۴ مجلد چاپ شده ودرجریان است

۱۳۳۲ پاسخ ابن‌سینا به شیخ ابی‌سعیدابی‌الخیر : فرهنگ ایران زمین ۱ : ۱۸۹ – ۲۰۴.

۱۳۳۳ نظم‌ابن‌الهباریة از حی بن‌یقظان ، مجلهٔ دانش ۱۵ ص.

۱۳۳۳ نکته‌هائی درسر گذشت ابن‌سیناوداستان‌سر گذشت : مستخرج‌ازفرهنگ ایران زمین س ۲ دفتر ۱ ص ۴۵ –۷۸.

۱۴۳۴ پاسخ خواجهٔ رئیس ابوعلی سینا به‌پرسش ابوسعید ابی‌الخیر دربارهٔ راه دین درست با گزارش‌های سعدالدین کازرونـی و دانشمندی گمنام و عین‌القضاه همدانی ، مجلهٔ دانش ۳ : ۳۲۵- ۳۳۰.

۱۳۳۵ الرساله المعینیة : خواجهٔ طوسی ، یـاد بود خواجه طـوسی ، انتشارات دانشگاه ش ۳۰۰ ، ر+۹۲ ص .

۱۳۳۵ حل مشکلات معینیه : خواجه طوسی ، با دیباچه ، یادبود هفتصدمین سال خواجه نصیرالدین طوسی. انتشارات دانشگاه ۳۰۴ ، ب +۲۹ ص.

۱۳۳۵ رسالهٔ امامت خواجه طوسی ، یـادبود طوس ، انتشارات دانشگاه ۳۰۲ . ۱۲+۲۵ ص.

۱۳۳۵ فصول‌خواجهٔ طوسی‌وترجمهٔ‌عربی‌آن‌از رکن‌الدین محمدبن علی گرگانی

استرابادی، یادبود طوسی، انتشارات دانشگاه ۲۹۸، ٤٠ ص.

۱۳۳۵ سه گفتار خواجهٔ طوسی دربارهٔ چگونگی پدید آمدن چند چیز از یکی وسازش آن با قاعدهٔ آفریده شدن بسیار از یکی (الواحد لایصدرعندالا-الواحد)، یاد بود هفتصمین سال خواجهٔ نصیرطوسی، انتشارات دانشگاه ۲۹٦، ۲۱ ص.

۱۳۳۵ گفتاری از خواجه نصیرطوسی بروش باطنیان، مجلهٔ ادبیات تهران ش ٤ ش ۳ در۷ ص.

۱۳۳٦ گفتاری از خواجهٔ طوسی دربارهٔ بود و نبود، مجلهٔ ادبیات ش ۳ س ٤ در ۱٤ ص

۱۳۳٦ رساله داوری فیض کاشانی میان پارسا و دانشمند، مجلهٔ ادبیات تبریز ش ۲ س ۹ در ۲۲ ص.

۱۳۳۷ تبصرهٔ ابن‌سهلان ساوی بفارسی بادورساله در منطق یکی به‌فارسی و یکی به‌عربی با تحقیق در تاریخ منطق در ایران، از محل هدیهٔ دکتر یحی مهدوی ش ٧٥،٤ + ۱۷۹ ص.

۱۳۳۰ دورساله دربارهٔ آثارعلوی مشتمل بر الرسالةالسنجریةفی‌الکائنات‌العنصریة تألیف‌زین‌الدین عمر بن سهلان‌ساوجی ورسالهٔ آثارعلوی تألیف‌شرف‌الدین محمد مسعودی مروزی بادیباچه‌ای درتاریخ این علم وبحث دربارهٔ این‌دو کتاب، انتشارات فرهنگ ایران زمین ٥، چاپخانهٔ پیروز، تهران، در ۱۲۸+ ۲۲

۱۳۳۸ جامع‌التواریخ رشیدی رشیدالدین: فضل‌الله همدانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ش ۱٦۳ + ۲٤۲ ص.

۱۳۳۸ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی از آغاز تا سنجر از عباس‌اقبال آشتیانی با همکاری یحی ذکاء، دانشگاه تهران ش ٥۲۰، در ۳٦۲ ص.

۱۳۳۹ معتقدالامامیةمتن فارسی در کلام واصول فقه شیعی بفارسی از سدهٔ هفتم با

دیباچه‌ای در بارهٔ تاریخ فقه واین کتاب، تهران، ۳۴ + ۵۳۸ص.
۱۳۳۹ مختصر فی ذکر بعض الحکماء الیونانیین والملیین، فرهنگ ایران زمین دورهٔ ۷ ص ۴۹ .
۱۳۳۹ نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه دربارهٔ نسخه‌های خطی، باهمکاری ایرج افشار، تاکنون ۵ مجله چاپ شده وششمین زیر چاپ است .
۱۳۳۹ فهرست کتابخانهٔ دانشکده حقوق، گروه ملی کتابشناسی شماره ۲، انتشارات دانشگاه ش ۶۵۲، ۱۲ ۶۰۲ ص.
۱۳۳۹ اخلاق محتشمی از خواجهٔ طوسی باسه رسالهٔ دیگر او در اخلاق ومذهب: الادب الوجیز، تولاوتبرا، فضایل امیرالمومنین، باتحقیق در بارهٔ تحول مذهبی خواجهٔ طوسی، مؤسسه وعظ و تبلیغ اسلامی ص ۳۲ + ۵۹۰ ص .
۱۳۴۰ کسر اصنام الجاهلیة: صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحی القوامی الشیرازی (۹۷۹ - ۱۰۵۰) فی الرد علی المتصوفة، حققه و قدم له محمدتقی دانش پژوه مطبعة جامعة طهران (دانشکدهٔ الهیات) ۳۲ + ۱۴۶ ص، (۱۹۶۲).
۱۳۴۰ فهرست نگارشهای صدرای شیرازی، به مناسبت چهارصدمین سال تولد صدرالدین شیرازی، دانشکدهٔ الهیات، در ۱۴ ص .
۱۳۴۴ - ۱۳۴۱ - ۱۳۳۹ فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات (نسخه‌های خطی) :
مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران،
۱) ۱۳۳۹ در ۶۸۲ ص ش ۱ س ۸ مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران،
۲) مجموعهٔ وقفی علی اصغر حکمت ۱۳۴۱ پیوست س ۱۰ مجلهٔ ادبیات تهران
۳) مجموعهٔ امام جمعهٔ کرمان ۱۳۴۴ در ۱۰ + ۲۵۰ ص بجای ش ۱ س ۱۳ مجلهٔ ادبیات تهران ۴ + ۱۰۶ص
۱۳۴۱ جامع الخیرات یا وقف نامهٔ سید رکن الدین حسینی یزدی (سدهٔ ۷ و ۸) با همکاری ایرج افشار در ۲۳۱ ص، انتشارات فرهنگ ایران زمین ش ۶.
۱۳۴۱ تحفه در اخلاق و سیاست، متن فارسی سدهٔ هشتم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ش ۱۱، ۱۶ + ۲۵۸ + ۷۱.

۱۳٤۱ دورساله در اخلاق : ۱) مکارم اخلاق رضی‌الدین ابوجعفرمحمد نیشابوری در گذشته ۵۹۸، ۲) گشایش نامه ازسدهٔ ۷ و ۸، دانشکدهٔ الهیات، چاپخانهٔ دانشگاه تهران، در ۲۵٤

۱۳٤۱ مجدولی در ذکر عترت بنی (بی‌حرف‌الف) از مولینا نظام‌الدین علی‌بن محمد واعظ شامی، مجلهٔ ادبیات تهران ش ٤ س ۹، ۲۱ ص

۱۳٤۳ - ۱۳٤۲ النهایة فی‌مجرد الفقه والفتاوی : شیخ طوسی، متن عربی با ترجمهٔ فارسی کهن، از محل هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی به دانشگاه تهران ش ۳، دوجلد ۸٤+۸۱۱

۱۳٤۳ ترجمهٔ مختصر نافع محقق حلی، متن‌فارسی سدهٔ‌هفتم، بنگاه ترجمه ونشر کتاب ش ۱٦، ۳٦+٤۷۸

۱۳٤۳ ترجمهٔ منظوم خطبة‌البیان، مجلهٔ ادبیات تهران ش ۳ و ٤ س ۱۱ در ۲٦ ص.

۱۳٤۳ زبدة‌التواریخ (تاریخ‌اسمعیلیه بفارسی) : جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله‌بن علی‌بن محمد کاشانی، پیوست مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۳۱۸ ص.

۱۳٤۳ کتاب‌الاسرار وسرالاسرار ازابوبکرمحمدبن‌زکریابن‌یحیی‌رازی‌باتجارب شهریاری شهریار بهمنیارپارسی، نشریهٔ شمارهٔ ۲۵ کمیسیون ملی‌یونسکو در ایران، چاپخانهٔ حیدری، ۱۸+۱۲۸+۳

۱۳٤۳ مقالة‌لابی‌القاسم عبدالواحدبن احمدالکرمانی فی‌الفرق، دانشکدهٔ‌ادبیات تبریز ۱٦ : ۱ ص ۳۰ - ۳۸.

۱۳٤٤ تحفة‌الملوك غزالی پیوست مجلهٔ دانشکده ادبیات مشهد، س ۱ ش ۲ و ۳، ص ۳۰۰ - ۳٤۰

۱۳٤٤ جواب المسائل الاربع از غزالی، ادبیات تبریز ۱۷ : ۳ ص ۲۹۱ - ۲۹۸.

۱۳٤٤ اسناد آستانهٔ درویش تاج‌الدین حسن ولی در نیاك لاریجان : مستخرج از مجلد چهارم نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه در ۱٦۹ ص.

۱۳۵٤ ذخیرهٔ خوارزمشاهی : اسماعیل‌بن حسن جرجانی ، با همکاری ایرج افشار، ج ۱ ، انتشارات‌دانشگاه‌تهران۱۰۰۲ ، ٤+۲۲۳ص.

۱۳٤٥ بحرالفوائد ، متن فارسی شامل کلام و تصوف و فقه از سدهٔ ششم ، بنگـاه ترجمه و نشر کتاب س ۱۸ ، ۲٦+٥٤۰ +½ ۱ ص.

۱۳٤٥ یواقیت‌العلوم‌ودراری‌النجوم : دائرةالمعارف‌فارسی‌سدهٔ‌ششم،بنیادفرهنگ ۱٤ ، ۱۸+۳۲٥ ص.

۱۳٤٥ دورساله دربارهٔ هفتادوسه گروه ، ادبیات تبریز ۱۸ : ۳ س ۲٤۷-۲٥۹.

۱۳٤٥ رسالة فی‌بیان‌المذاهب والفرق ، ادبیات تبریز ۱۸ : ٤ ص ۳۸۷- ۳۹۳.

۱۳٤٥ فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات از سید محمد باقرحجتی باتحقیق این جانب، ۱۰۸۲ انتشارات دانشگاه ش ۱۰۸۲ ، ۷+۱۲۲٤ ص

۱۳٤٥ طومـار آستانه‌های مـازندران، معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۲ ، ص ٥٦ - ٦٥.

۱۳٤٥ رسالة فی‌التوحید یا رساله در اوقاویل قدمای فلاسفه و آنـانکه پس از ایشان بوده‌اند ازعلمای حکمت : یعقوب‌بن موسی متطبب ، شمارهٔ ۱مجلهٔ دانشکدهٔ الهیات در ۷٦ ص.

۱۳٤٦- ۱۳٤۰ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی ش ۲ ، بـا همکاری علی نقی منزوی ، ج ۳ در ۱۹ ٥٤۸ (۱ - ث) ج ٤ در٥٦۰ ص ۱۳٤٦(ج - ذ)، جلدپنجم‌زیرچاب‌است.

۱۳٤٦ دورساله در اخلاق‌وسیاست بفارسی ازسدهٔ ٦ و ۷ : ۱) رساله در بیان عدل وآئین پادشاهی،۲) خلافت نامهٔ الهی، مجله معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۳، ص ٦۱ - ۸۹

۱۳٤٦ وقف نامهٔ امیر چقماق، معارف اسلامی سازمان اوقاف‌ش٤،ص ۱۰٥-۱۱۷.

۱۳٤٦ دورساله دربارهٔ دانشمندان شیعی ، دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۹ : ۳ و ٤ ص ۲۰٤-۳۲۰ و٤۰۹-٤۱۲.

۱۳۴۶ـ۱۳۴۷ ترجمهٔ شرایع محقق حلی از ابوالقاسم‌بن احمد یزدی، دردوجلد رویهم ۹۵۵ ص، انتشارات دانشگاه شمارهٔ ۱۰۹۸، سوم و چهارم زیر چاپ است.

۱۳۴۷ فروش نامهٔ روستای الاروق و کشت‌زار کوسویر در سال ۹۴۷ به آستانهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی، معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۶، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۹.

۱۳۴۷ دستورالملوك میرزا رفیعا، متن‌فارسی‌سده ۱۲، باتحقیق دربارهٔ این کتاب و تذکرةالملوك میرزاسمیعا، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ش ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و پس از آن

فهرست کتابخانهٔ مجلس باایرج افشار وعلی‌نقی منزوی واحمدمنزوی:

۱۱	۱۴۴۵ در ۸+۴۶۱
۱۲	۱۳۴۶ در ۴۳۹ ص
۱۳	۱۳۴۶ در ۴۳۸ ص
۱۴	۱۳۴۷ در ۴۶۷ ص
۱۵	۱۳۴۷ در ۳۸۷ ص

زیر چاپ است

فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

۱ ـ فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة بکتابخانهٔ دانشگاه تهران که بالغ بر ۱۳۲۰ جلد میشود از شمارهٔ ۱ تا ۱۳۲۰

مجلد نخستین، کتب راجع بقرآن ودعا گردآوردهٔ علی‌نقی منزوی تهرانی (از ص ۱ تا ۲۷۵ چاپ ۱۳۳۰)

مجلد دوم ـ کتب ادبی گردآوردهٔ علی‌نقی منزوی تهرانی (ازص۱تا ۸۹۹ چاپ ۱۳۳۲)

مجلد سوم ـ جلد سوم بخش یکم کتابهای فلسفی وعرفانی و کلامی، نگارش محمد تقی دانش‌پژوه (از ص ۱ تا ۶۹۰ چاپ ۱۳۳۲)

مجلد چهارم ـ جلد سوم بخش دوم کتابهای تاریخ فلسفه وپزشکی وریاضی وهنرهای شگفت‌انگیز و افزارهای‌علمی، نگارش محمد تقی دانش‌پژوه (از ص ۶۹۱ تا۱۰۵۲+۷۹ ص چاپ ۱۳۳۲)

مجلد پنجم ـ جلدسوم‌بخش سوم کتابهای اخبار واصول فقه، نگارش‌محمد تقی دانش‌پژوه (از ص ۱۰۵۵ تا ۲۱۰۹ چاپ ۱۳۳۵)

مجلد ششم ـ جلد سوم بخش چهارم، ذیل، نگارش محمدتقی دانش‌پژوه (از ص ۲۱۱۰ تا ۲۶۰۰+۴۱۱ ص چاپ ۱۳۳۵)

مجلد هفتم ـ جلدسوم بخش پنجم، دومین ذیل، نگارش محمد تقی‌دانش‌پژوه (از ص ۲۶۰۱ تا ۲۸۰۸+۳۱ ص چاپ ۱۳۳۸)

۲ ـ فهرست کتابهای خریداری شده و اهدائی دیگران نگارش محمدتقی دانش‌پژوه :

مجلد هشتم نسخه‌هـای خطی شماره‌هـای ۱۳۲۱ - ۲۱۲۰ از ص ۱ تا ۷۶۰ (چاپ ۱۳۳۹)

مجلد نهم نسخه‌هـای خطی شماره‌هـای ۲۱۲۱ - ۲۶۲۹ از ص ۷۶۱ تـا ۱۵۰۴

مجلد دهـم نسخه‌هـای خطی شماره‌هـای ۲۶۳۰ - ۳۰۶۲ از ص ۱۵۰۵ تا ۲۰۰۰

مجلد یازدهم نسخه‌های خطی شماره‌هـای ۳۰۶۳ - ۳۴۹۶ از ص ۲۰۰۱ تا ۲۵۰۴

مجلد دوازدهم نسخه‌های خطی شماره‌هـای ۳۴۹۷ - ۴۰۱۳ از ص ۲۵۰۵ تا ۳۰۰۸

مجلد سیزدهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۰۱۴ - ۴۵۷۹ از ص ۳۰۰۹ تا ۳۵۱۲

مجلد چهاردهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۵۸۰ - ۴۹۴۴ از ص ۳۵۱۳ تا ۴۰۶۴ (همهٔ اینها چاپ ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰)

مجلد پانزدهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۹۴۵ تا ۵۴۰۰ از ص ۴۰۶۵ تـا ۴۲۴۴ + ۲۸۰ ص فهرست نامهای کتابها و مؤلفان نسخه‌های وصف شده در مجلد ۸ تا ۱۵، چاپ ۱۳۴۵.

در این هشت مجلد ۴۰۸۰ جلد کتاب خریـداری و اهدائی شناسانده شده است و از میان نسخ اهدائی باز چند جلدی از آقای مشکوة است . رویهمرفته شمارهٔ مجلدات فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه به‌پانزده میرسد .

مقالات دانش‌پژوه در مجله‌های جلوه و سخن وفروغ علم و مهر و راهنمای کتاب ونشریه‌های دانشکدهٔ الهیات ودانشکده‌های‌ادبیات تهران‌وتبریز ومشهدو فرهنگ ایران زمین و نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه ومجلهٔ وحید و معارف اسلامی‌درج شده است .

زیر چاپ

۱ ـ فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

۲ ـ ترجمه شهاب‌الاخبار

۳ ـ فهرست کتابخانهٔ ملك باهمکاری ایرج افشار

٤ ـ النجاة : ابن‌سینا .

٥ـ تحفةالبیادر، باهمکاری آقای ایرج افشار

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار وابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی‌ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه وتاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
٤	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵	سه‌خطابه دربارهٔ آثارملی‌وتاریخی ایران (ازمحمدعلی فروغی‌وهرتسفلد و هانی بال)	مهرماه ۱۳۰٦
٦	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس‌محمدعلی فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا درپنجمین دورهٔ اجلاسیه یونسکو درفلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیه ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترمحمود نجم‌آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱٤	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین‌استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱٦	رسالهٔ نفس ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رسالهٔ درحقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکترموسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ‌رسالهٔ‌سرگذشت ابن سینا(ازآقای دکتر غلامحسین صدیقی‌استاد دانشگاه)	–
۱۹	معراج نامهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	–

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	–
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به‌ابن سینا(بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	–
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	–
۲۳	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیارالعقول ، جرثقیل از ابن سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه وشرح فارسی آن ازیکی‌از معاصران ابن‌سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامهٔ ابن سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات و اشعار وآراء ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن‌نامه بفرانسه (بوسیلهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ اشارات وتنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔفارسی وعربی ازابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتراحسان‌یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن‌ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن‌سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد سوم (کتاب‌المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل‌خطابه‌های اعضای کنگره‌ابن‌سینا بزبانهای آلمانی وانگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۳۶	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمدعلی فردوسی ثانی (بتصحیح وتحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری.)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامهٔ شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمرخیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی خان (باتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال ونقل وتحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات وقصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تالیف میرزامهدی خان (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تالیف یاراحمدبن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه وتصحیح و تحشیهٔ آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام ورباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی وابنیهٔ تاریخی فارس) - تألیف سیدمحمدتقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامهٔ انجمن آثارملی	اردیبهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی - سنهٔ ۵۰۴ هجری - (باهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی - دکترمحمد شهراد - دکترجلال مصطفوی) (جلداول)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۵۲	دیوان صائب، با حواشی و تصحیح بخط خود استاد ـ مقدمه و شرح حال بخط و خامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ۷۰۰ هجری با مقدمه و کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان ـ مجلد اول مباحث جغرافیائی شهر ری بعهد آبادی تألیف آقای دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه جلد اول تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶
۵۷	خرد نامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی فهرست آثار و تحقیقات دربار فردوسی و شاهنامه تدوین آقای ایرج افشار	مردادماه ۱۳۴۷